

مطالع الانوار  
تلخیص تاریخ نبیل زرنندی

ترجمة وتلخیص  
عبدالحمید اشراق خاوری

ص ۱

فصل اول

شیخ احمد احسائی

در هنگامی که آفتاب حقیقت اسلامیّه بواسطه نادانی و تعصّب و فساد پیروانی که بفرق مختلفه منقسم و با هم بجدال مشغول بودند پنهان و محتفی گشت کوکب درخشنده هدایت شیخ احمد احسائی از افق شرق طالع گردید. آن بزرگوار چون ضعف اسلام را که بواسطه رؤسای دین حاصل شده بود مشاهده فرمود روحش پژمرده و مندهش گردید و از مشاهده فساد و بیخبری و جدال و شروری که بین شیعیان ظاهر شده بود بی اندازه ملول گشت. چون قلب شیخ بزرگوار بنور الهی روشن بود در قبال ارباب فساد بمقاومت قیام نمود و همت گماشت که فرقه شیعه را از خواب غفلت بیدار سازد و برای ظهور موعود مقدّس که در آخر الزّمان ظاهر خواهد شد تّهیه طریق فرماید تا آن موعود جلیل وحده ظلّمت جهل و نادانی را که بر پیروان اسلام احاطه کرده پس از ظهورش محو و نابود کند. از این جهت به هدایت نور باطنی و قدرت الهی بتشریح آیات مشکله و شرح بشاراتی که درباره ظهور مظهر عظیم بود قیام کرد. از بشارت مذکوره در کتب اسلامیّه برای او این مطلب محقق بود که جز در پرتو ظهور جدید و انوار مظهر موعود اصلاح مفاصد و ازاله ظلّمت جهل و نادانی از بین مردم صورت نخواهد گرفت لذا با نهایت انقطاع در

اوائل قرن سیزدهم هجری که چهل سال از عمرش گذشته بود باجرای  
منظور قیام نمود و بنجف و کربلا مسافرت فرمود از موطن خویش که در  
جنوب خلیج فارس و یکی از جزایر بحرین بود هجرت کرد و اهل و عشیرهء  
خویش را در آنجا گذاشت.  
چون بنجف و کربلا رسید بر افکار و آراء و مشارب علمای اسلام

مطلع گردید شهرتی عجیب در آن سامان برای او حاصل شد و در جرگهء کبار مجتهدین محسوب گشت. هر دانشمندی که بملاقات شیخ میرفت باحاطهء علمی آن بزرگوار و اطلاع حضرتش بر اسرار الهی و قوت او در تأویل متشابهات و حلّ معضلات اعتراف میکرد. متدرّجاً عدّهء بسیاری شاگردی او را اختیار کردند و در محضرش باستفاضه مشغول شدند. شهرت شیخ بحدّی رسید که طبقات مختلفه را از عظمت خود برعب و ترس مبتلا ساخت پیروان تصوّف و ارباب فلسفه بر او حسد میبردند و از علم و دانش او غبطه میخوردند. هر چه احترام شیخ زیادتر میشد بر خضوع و فروتنی او میافزود و اعتنائی بمدح و تمجید کسی نمی نمود. از تعلق مردم بجاه و جلال ظاهری متعجّب بود و از علاقه‌ای که بمنصب و مقام داشتند شگفتی می نمود.

پس از چندی از عتبات عالیات قصد مسافرت ایران نمود علّت اصلیّهء توجّه خود را بایران از همراهان و یاران خویش مخفی داشت و در ظاهر چنین وانمود کرد که بقصد زیارت حضرت امام رضا علیه السّلام عازم مشهد

مقدّس است ولی در حقیقت بسر منزل معشوق میشتافت از راه خلیج فارس عازم شیراز گردید یعنی سرزمینی که گنج خداوندی در آن پنهان و پس از چندی مقدّر شده بود که از آن دیار ندای مظهر پروردگار بلند شود و خلق را بامر جدید دعوت کند. در شیراز به مسجد جمعه که از حیث هیئت و شکل بخانه کعبه شباهت داشت میرفت و چون وارد آن مسجد میشد میگفت " راستی خانهء خدا را علاماتی مخصوصه است که جز صاحب نظران بدان پی نبرند من معتقدم کسی که این مسجد را ساخته ملهّم بوده است بقدری در وصف شیراز سخن سرائی کرد که سامعین متعجّب می شدند هر چند مسجد را بچشم خود میدیدند ولی چون از حقیقت امر بیخبر بودند از گفتار شیخ و آنچه تعریف و تمجید او عجب میکردند. شیخ بانها میفرمود تعجّب نکنید بزودی سر سخنان من برای شما ظاهر خواهد شد. بعضی از شما آن روز را خواهید دید و بلقay دوره‌ای که انبیای قبل آرزوی آنرا داشتند و بمقصود نرسیدند مشرف خواهید شد. دانشمندان چون بجلالت مقام شیخ معترف بودند نفهمیدن کلمات او را از قصور ادراک خویش میدانستند.

شیخ پس از چندی بجانب یزد عزیمت فرمود و مدّتی در آن بلده توقّف نمود، بنشر حقائق لازمه پرداخت و بیشتر از مؤلّفات خویش را در آن شهر تألیف نمود. شهرت شیخ و آوازهء علم و دانش او بگوش سلطان ایران فتح علیشاه رسید نامه‌ای بخط خویش نگاشت و از طهران بیزد بحضور شیخ احمد فرستاد. محتویات آن نامه مسائلی بود مشکل که شاه از هر کس پرسیده بود جواب مقنعی نشنیده بود از شیخ تقاضا کرد که آن مشکلات را جوابی مشروح مرقوم دارد و برای شاه ارسال نماید. شیخ احمد رسالهء سلطانیّه را بنگاشت و جواب معضلات شاه را در آن رساله مندرج ساخت و بحضور سلطان فرستاد. شاه ایران از عبارات دلپذیر و معارف عالیّه که

در آن رساله مندرج بود بی‌نهایت مسرور گردید نامه دیگری برای شیخ فرستاد و از وی درخواست نمود که بیایتخت ایران عزیمت فرماید. شیخ جواب دادند که من از عتبات بایران برای زیارت حضرت رضا علیه السلام در خراسان آمده‌ام از سلطان رجاء دارم که مرا از این موهبت ممنوع نسازد پس از زیارت خراسان انشأ الله امیدوارم که بطهران سفر کنم و شرافتی را که سلطان بمن اختصاص داده است بنحو کمال دریابم.

شیخ در یزد به تبشیر نفوس مشغول بود از جمله نفوسی که با راز شیخ همدم گشت و مقصود واقعی او را از بیاناتش فهمید مردی با تقوی و خداترس بود که حاجی عبد الوهّاب نام داشت. هر روز با شخص دیگری که بعلم و دانش مشهور و به عبد الخالق یزدی موسوم بود بحضور شیخ مشرف میشد اغلب اتفاق میافتاد که شیخ احمد میخواست مطالبی را بتنهائی به عبد الوهّاب بفرماید از این جهت عذر عبد الخالق را میخواست و از او طلب مینمود که او را با عبد الوهّاب تنها بگذارد. این رفتار بر عبد الخالق که خود را دانشمند و صاحب نفوذ میدانست گران می‌آمد. پس از آنکه شیخ از یزد مسافرت فرمود عبد الوهّاب از مردم کناره گرفت و بساط معاشرت را فرو پیچید مردم گمان کردند که عبد الوهّاب ترک دنیا گفته و در سلک اهل تصوّف داخل شده چند تن از رؤسای طرق مختلفهء تصوّف از قبیل نعمت اللّهی و ذهبی بمخالفت او قیام کردند و چنان پنداشتند که عبد الوهّاب را خیال چنان است که طریقه‌ای ایجاد کند و ریاستی برای خود بر قرار نماید. عبد الوهّاب که در بین مردم بصوفی معروف بود بهیچ یک از طرق تصوّف و ادّعی متصوّفین اعتنائی نداشت از مخالفت رؤسای طریق نترسید و از معاشریشان کناره‌گیری اختیار کرد با کسی همدم و همراز نبود مگر حاجی حسن نامی از اهل نائین که با او طریق مصادقت سپرده و اسراری را که از شیخ احمد احسائی فرا گرفته بود برای حاجی حسن

ص ۵

( فقط تصویر میباشد )

شرح داد. بعد از وفات عبد الوهاب حاجی حسن در سیل او سالک شد و اگر شخص مستعدی را می یافت او را بقرب ظهور موعود بشارت میداد. در شهر کاشان مردی نود ساله را موسوم به میرزا محمود که از اهل قمصر کاشان بود ملاقات کردم مشاّر الیه این قضیه را برای من حکایت کرد.

" در ایام صباوت که در کاشان بسر میبردم اغلب می شنیدم که شخصی در شهر نائین مردم را بقرب ظهور موعود بشارت میدهد و هر که با او ملاقات میکند خواه از دانشمندان باشد یا از ارباب مناصب و یا از عوام از گفته های او متأثر شده پشت پا دنیا میزند. پس از چندی در صدد برآمدم که این مسئله را شخصاً تحقیق نمایم. بدون آنکه به برادران خود اطلاع بدهم بنائین سفر کرده حاجی حسن را ملاقات نمودم و آنچه را درباره او شنیده بودم رسیدگی کرده بشارت قرب ظهور موعود را بگوش خود از او شنیدم. مشاّر الیه گفتار مؤثری داشت که حکایت از نورانیت قلب و اشتعال روح او می نمود. یک روز بعد از ادای نماز صبح حاجی حسن بمن فرمود عنقریب زمین بهشت برین خواهد شد و ایران کعبه مقصود عالمیان خواهد گردید روز دیگر هنگام فجر او را دیدم که بسجده افتاده و جمله الله اکبر را مکرر بر زبان میراند. پس از چندی بجانب من متوجه شده و فرمود میرزا محمود آن وجود مقدسی که مژده ظهور او را بتو دادم الساعه متولد شد این همان بزرگواری است که عالم را بانوار خویش روشن خواهد ساخت. براستی بتو میگویم عنقریب بچشم خود آن ایام را خواهی دید میرزا محمود میگفت این کلمات که حاجی حسن بمن گفت در ذهن من باقی بود و دائماً متذکر بودم تا پس از چندی ندای موعود در سال شصت بگوش من رسید. متأسفانه در آن ایام چون در بستر مرض افتاده بودم نمیتوانستم خود را بشیراز برسانم و بلقائ موعود مشرف شوم در

اوقاتی هم که سید باب بشهر کاشان ورود فرمودند و سه شب در منزل حاجی میرزا جانی مهمان بودند من آگاه نشدم و از تشرّف بحضورش محروم ماندم. بعدها از مؤمنین بامر حضرت باب تاریخ تولّد آن حضرت را سؤال کردم گفتند حضرت باب در اوّل محرم سال ۱۲۳۵ هجری متولّد گردیده. من این تاریخ را با تاریخی که برای تولّد موعود حاجی حسن نائینی بمن فرموده بود مختلف یافتم زیرا آنروز که حاجی حسن مژده تولّد موعود را داد روز دوّم محرم ۱۲۳۳ هجری بود و بین آن تاریخ و تاریخ تولّد باب دو سال اختلاف بود. این مطلب بر حیرت و سرگردانی من افزود. پس از مدّتی با حاجی میرزا کمال الدّین نراقی ملاقات نمودم مشاّر الیه مژدهء ظهور حضرت بهاءالله را بمن داد و گفت که آن حضرت در بغداد اقامت دارند و چند فقره از کلمات مکنونهء فارسی و عربی و بعضی ابیات از قصیدهء ورقائیه را که از آثار حضرت بهاءالله است برای من خواند. این کلمات مبارکه در اعماق روح من اثری شدید نمود و از جمله فقراتی که خواند هنوز این دو فقره در نظر من هست: " یا ابن الوجود فؤادک منزلی قدّسه لنزولی و روحک منظری طهره لظهوری. " و " اگر مرا خواهی جز مرا مخواه و اگر ارادهء جمالم داری چشم از عالمیان بریند زیرا که ارادهء من و غیر من چون آب و آتش در یک دل و قلب نگنجد. " من از حاجی کمال تاریخ تولّد حضرت بهاءالله را جويا شدم فرمود تولّد آن وجود مبارک در فجر روز دوّم محرم سال ۱۲۳۳ هجری است. چون این را شنیدم بیاد بیانات حاجی حسن نائینی افتادم که در چند سال قبل در چنین روزی مژده تولّد موعود عالمیان را بمن داد. فوراً بسجده افتادم و گفتم خدایا سپاس ترا که یوم موعود را بمن بشارت دادی و باین فیض و موهبت عظمی مرا محصّص داشتی دیگر در دنیا کاری ندارم اگر اجل من فرا رسد حاضریم با نهایت اطمینان جان بسپارم. میرزا محمود در همان سال وفات کرد و آن سال ۱۲۷۴ هجری بود.



این داستان که از میرزا محمود شنیدم و داستانهای دیگری که از این قبیل سایرین میگفتند دلیل بر عرفان کامل شیخ احمد احسائی و تأثیر شدید بیانات او در قلوب شاگردان مقرب او است. در ایامیکه شیخ احمد احسائی مهبئی مسافرت از شهر یزد بود نفس مقدّس روحانی و مهبط نور الهی سید کاظم رشتی از گیلان بمحضر شیخ احمد احسائی شتافت و در جرگه شاگردان او در آمد. در اوّل وهله چون شیخ او را دید فرمود خوش آمدی مدّتها است منتظر تو بودم تا مرا از ملالت این گروه نادان برهانی. من از بی‌مبالاتی و بد کرداری این مردم به تنگ آمده‌ام. و بعد این آیه (قرآن ۷۲:۳۳) را تلاوت فرمود "إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ الْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَ حَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا".

آثار نجابت و علامت قوّت روح از دوره صباوت در شخص سید کاظم رشتی ظاهر و آشکار بود. بر همگنان تفوّق داشت در یازده سالگی تمام قرآن را از اوّل تا آخر از حفظ میخواند در سنّ چهارده احادیث و ادعیه بسیار حفظ کرده بود در هیجده سالگی بر آیه الکرسی قرآن تفسیری نگاشت که دانشمندان زمان را متحیر و متعجب ساخت کوچک و بزرگ چون بحضور او میرفتند از اخلاق نیکو و تواضع و تقوای او بی‌اندازه متأثر می‌گشتند.

در سال ۱۲۳۱ هجری که سنّ سید کاظم به ۲۲ سال رسیده بود اقوام و خویشان خود را ترک گفته از گیلان عازم محضر شیخ احسائی که مردم را بقرب ظهور الهی مژده میداد گردید.

پس از چند هفته که در محضر شیخ بسر برد شیخ باو فرمود:  
 "در خانه خود بنشین و بمحضر من میا هر یک از شاگردان من که مسئلهء مشکلی دارند باید بخدمت تو بشتابند و حلّ مشکل خویش را از تو

جویا شوند زیرا خداوند بفضل و موهبت خود قوه‌ای بتو عطا فرموده که میتوانی مشکلات آنان را بگشائی و سبب اطمینان قلوب شوی بقوه بیان خود دین جدت حضرت رسول الله (ص) را که بواسطه اهمال نفوس پژمرده و افسرده شده حیات تازه مبدول داری ."

این بیانات را که شیخ بسید کاظم فرمود چون برخی از تلامذید شنیدند آتش حسد در سینه آنها زیانه کشید مخصوصاً ملاً محمد ممقانی و ملاً عبد الخالق یزدی بیش از سایرین بسید حسد بردند ولی شیخ احمد شخصاً بدرجه‌ای نسبت بسید کاظم احترام روا میداشت که معاندین و حاسدین مجبور بودند بسید احترام کنند مخصوصاً که او را در علم و حکمت بر خود و سایرین مقدم میدیدند.

چون شیخ احمد احسائی شاگردان خود را بسید کاظم رشتی سپرد از یزد بخراسان عزیمت فرمود در شهر مشهد مدتی توقف نمود و اغلب در جهات مجاوره قبر حضرت رضا علیه السلام بسر میبرد و مردم را با تعالیم خویش آشنا میکرد. مشکلات نفوس را حل مینمود و بشارت ظهور را بمردم میداد و چون میدانست روز ولادت موعود عظیم نزدیک است و چیزی نمانده که مفاد احادیث مرویه راجع بظهور موعود تحقق یابد و نور الهی از نور مازندران بر عالم پرتو افکن شود و سر حدیث " سترون ربکم كما ترون القمر لیلة اربعه عشر و سنکرونه " و همچنین حدیث " ان من اشرط الساعه ان تلد الامة ربها " واضح و عیان گردد لذا قلباً متوجه باقلیم نور بود و از خراسان با چند تن از شاگردان و مصاحبیت سید کاظم رشتی بجانب طهران عزیمت فرمود.

چون پبایتخت نزدیک شد جمیع اعیان و ارباب مناصب عالیه بامر شاه ایران از طهران خارج شده شیخ را استقبال شایانی نمودند سلطان ایران شیخ و همراهانش را ضیافت نمود و پذیرائی شاهانه کرد و شخصاً

بملاقات شیخ رفت و او را فخر امت و زینت رعیت نامید.  
در آن ایام در میان عائله شریفه ای که اهل نور بودند در طهران مولود  
مسعودی قدم بعرصه شهود نهاد. این مولود جلیل حضرت بهاءالله بود. پدر  
بزرگوارش میرزا عباس نوری معروف بمیرزا بزرگ میباشد که در ایران  
وزیر مشهوری بود. حضرت بهاءالله در فجر روز دوم محرم سال ۱۲۳۳  
هجری متولد شدند. اهمیت این ساعت تولد از نظر اهل جهان پنهان بود  
زیرا در این ساعت کسی بوجود آمد که از خوان احسان خویش نعمتی  
فراوان بجهانیان مبدول داشت تنها شیخ احمد از این رمز بزرگ باخبر

بود و میخواست بقیّه عمر خود را در طهران که موطن این موعود الهی است بگذراند لکن مجبور شد که امر الهی را تسلیم شود و شهر محبوب خویش را وداع گوید لذا از طهران بکرمانشاه سفر نمود. حاکم کرمانشاه محمد علی میرزا بزرگترین پسران فتحعلیشاه بود که در نزد شاه تقرّبی تمام داشت و شاه او را بسیار دوست می داشت. شاهزاده پس از ورود شیخ بکرمانشاه از پدر خویش شاه ایران درخواست نمود که اجازه فرماید تا خود او در کرمانشاه شخصاً بخدمت شیخ قیام نماید شاه باو اجازه داد.

شیخ چنانچه گفتیم طهران را وداع گفت و زمام امور خویش را به تقدیر الهی سپرد قبل از خروج از طهران بدرگاه ایزد مَنان مناجات کرد تا حقّ منبع آن مولود جدید را محافظت فرماید و آن گنج الهی را متبارک سازد. هموطنانش را در ساحت جلالش خاضع کند و بعظمتش معترف سازد تا بخدمت امرش پردازند.

باری چون شیخ بکرمانشاه ورود فرمود از میان شاگردان خویش جمعی را انتخاب کرد و بآنها تأکید نمود که خود را برای نصرت امر جدید آماده سازند در بیشتر از مؤلفات خویش مخصوصاً در کتاب شرح الزّیارة به تعبیراتی عالیّه و گفتاری ممتاز مناقب ائمه اطهار را مندرج ساخت و اخبار و احادیثی را که راجع بظهور موعود از ائمه اطهار علیهم السّلام وارد شده بود در مؤلفات خود ذکر کرد. شیخ اغلب اسم حسین را بر زبان می‌راند و نام علی را نیز مکرّر می‌فرمود. مقصودش از حسین، حسین شهید نبود بلکه مولود جدید بود. و مقصودش از علی مبشّر آن ظهور فرید . در جواب سؤالاتی که از او مینمودند اغلب بظهور علامات روز موعود اشارت میکرد و میفرمود که ظهور علامات ناچار مبشّر قرب ظهور موعود است. شیخ پسری داشت موسوم به شیخ علی که در سال تولّد حضرت باب پسر شیخ وفات کرد شاگردان بر وفات آن پسر تأسّف می‌خوردند .

شیخ بآنها می فرمود از فوت پسرمن محزون نشوید زیرا من او را در راه علی که همه شما منتظر ظهور او هستید فداء ساختم. من فرزندم را برای همین مقصود پرورش دادم.

حضرت باب مبارکش سید علم محمد و در اول محرم ۱۲۳۵ هجری در شیراز متولد شد. خانواده‌ای که این بزرگوار از آن ظاهر گشت از اولاد رسول و خاندان نبوت بودند. در بین عموم بنجابت و اصالت مشهور و معروف. پدر حضرت باب سید محمد رضا از اولاد رسول و مادر آن حضرت نیز از خانواده نبوت و دارای شرافت و نجابت بودند.

از حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام روایت شده که می فرمود :  
 "أنا أصغر من ربّي بستین" سرّ این حدیث از همه مستور بود. چون حضرت باب متولد گردید اهل عرفان که پس از اظهار امرش به نصرت او قیام نمودند به سرّ حدیث مزبور پی بردند و دانستند که مقصود چیست زیرا حضرت اعلی دو سال از حضرت بهاءالله کوچکتر بودند. حضرت باب در اولین کتاب که بزرگترین آثار آن حضرت بشمار است راجع بحضرت بهاءالله چنین فرمود : " یا بقیة الله قد فدیته بکلی لک و رضیت السب فی سبیلک و ما تمّنیته إلاّ القتل فی محبتک و کفی بالله معتصماً قدیماً و کفی بالله شاهداً و وکیلاً ".

در اوقات توقف شیخ در کرمانشاه شاهزاده محمد علی میرزا با نهایت خضوع بخدمت شیخ پرداخت. روزی شیخ درباره او فرمود من محمد علی را پسر خود می‌شمارم اگر چه از نسل فتحعلی است. نفوس بسیار و شاگردان زیاد در محضر شیخ حاضر میشدند و از درس او استفاده میکردند ولی شیخ جز به سید کاظم بدیگران نظر خاصی نداشت و او را از بین جمیع انتخاب کرده بود تا پس ازدوران حیات شیخ قائم مقام او شود و مقاصد او را انجام دهد.

روزی یکی از حضّار از شیخ پرسید در احادیث مذکور است که چون حضرت موعود ظاهر شود بکلمه‌ای تکلم مینماید که نقبای ارض و سیصد و سیزده نفر از بزرگان که در خدمت او هستند از شنیدن آن کلمه فرار خواهند کرد آن کلمه کدام است. شیخ فرمود گفتاری را که نقبای ارض طاقت شنیدن ندارند تو چگونه جرأت کردی که از آن کلمه پرسیدی طالب محال مباش زیرا این مطلب نگفتنی است و این راز نُهفتنی استغفار کن و این پرسش را تکرار منما. سائل مغرور سؤال را تکرار کرد و بالحال و اصرار تمنّای جواب نمود آخر کار شیخ باو فرمود اگر در آن روز باشی و بتو بگویند که دست از ولایت علی بردار چه خواهی کرد. سائل مزبور فریاد بر آورد خدا آن روز را نیاورد چنین چیزی هرگز ممکن نیست چطور میشود باور کرد که از لسان حضرت موعود امثال این کلمات صادر شود. شیخ سائل مزبور را باین عبارت امتحان کرد و نقض ایمان او آشکار شد زیرا آن بیچاره نمیدانست حضرت موعود دارای قدرت و اختیاری است که هیچ کس نباید در مقابل او بمعارضه قیام و بمناقشه اقدام کند زیرا آن بزرگوار مظهر یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید است. هر کس با او مجادله کند از فضل الهی محروم و در زمره غافلین محسوب است و لکن هیچ یک از شاگردان شیخ احمد بمقصود اصلی او از جوابی که بسائل داد پی نبردند و جز عده قلیل با آن راز همدم نشدند.

چون شاهزاده محمد علی میرزا وفات کرد شیخ بکربلا عزیمت نمود. توقّف او در کرمانشاه بنا بدرخواست شاهزاده بطول انجامیده بود. شیخ در کربلا هر چند دور ضریح حضرت سید الشهداء امام حسین علیه السلام طواف میکرد ولی معنی طائف حول حسین حقیقی موعود بود که در هنگام مناجات و دعا قلب و فؤادش را بآن بزرگوار متوجّه مینمود. در کربلا جمع بسیاری از علماء بملاقات او میآمدند و بیشتر بر شهرت او حسد میبردند.

برخی همت گماشتند که خود را در ردیف او قرار دهند و مقام شیخ را حقیر و پست سازند لکن هر چه کوشش کردند بمقصود نرسیدند.

پس از چندی شیخ بعزم زیارت مکه و مدینه مسافرت اختیار کرد.

پیش از آنکه از کربلا خارج شود سید کاظم را جانشین خویش مقرر داشت و با اسرار خویش همدم و همراز ساخت و او را بهدایت نفوس و راهنمایی قلوب مستعدّه و طالبین سفارش کرد. سید کاظم میخواست که با شیخ تا نجف همراه باشد ولی شیخ اجازه نفرمودند و در هنگام وداع باو گفتند :

" وقت را بیهوده از دست مده. هر ساعتی را غنیمت بدان و کمر همت را محکم بر بند و شب و روز کوشش کن تا پرده‌هایی که جلو چشم مردم را گرفته است از بین برداری . براستی میگویم ساعت نزدیک است همان ساعتی که من از خدا درخواست کردم که در آن وقت نباشم عنقریب خواهد رسید. من خواستم که نباشم زیرا امتحانات الهی در آن ساعت بسیار عظیم است از خدا خواهم که ترا از محنت و خوف آن روز مهیب نجات بخشد زیرا ماها نمیتوانیم شدت آن روز را تحمل کنیم. اشخاص دیگری برای آن روز معین شده‌اند. آنها نفوسی هستند که قلوبشان از توجه بشعون این دنیا پاک و منزّه است خداوند توانا آنها را کمک میکند و مدد میبخشد."

شیخ پس از اتمام این گفتار سید را وداع گفت و باو سفارش کرد که در مقابل مشکلات و مشقّات استقامت کند. سپس او را بخدا سپرد .

سید کاظم در کربلا بنشر تعالیم شیخ پرداخت و از آن شدیداً دفاع کرد . اگر کسی سؤال مینمود جوابی میداد که محیّر عقول بود . از این جهت حسد پیشگان نادان بمعارضه او پرداختند و آشکارا میگفتند ما چهل سال بدون هیچگونه معارضه تعالیم شیخ را قبول کردیم و تحمل نمودیم اینک سید مانند شیخ مدعی مقامی است دیگر پس از این ما را طاقت تحمل نمانده و قدرت شنیدن این گونه تعالیم را نداریم که سید میگوید قیامت

جسمانی موهوم است معراج جسمانی حقیقت ندارد علامات یوم ظهور بر حسب ظاهر نیست و از جمله استعاره است تمام این عقیده‌ها مخالف قواعد اسلام است هر که بنشر این تعالیم بپردازد بدعت گمراه کننده را منتشر ساخته . از اینگونه سخنان بسیار میگفتند لکن سید اعتنائی بمخالفت و سخنان آنان نداشت و انکار آنان بر اصرار و استقامت سید میافزود . آخر کار سید نامه‌ای بشیخ نوشت و از جفای مخالفین شرحی در آن مندرج ساخت . از جمله نگاشته بود تا کی باید تحمّل جهل و تعصب این قوم عنود را نمود زمان ظهور و میعاد موعود کی خواهد بود تا من از شرّ اعداء خلاص شوم . شیخ در جواب او نوشت توگل بخدا کن و از ظلم مخالفین محزون مباش . عنقریب خداوند سرّ این امر را آشکار کند و پرده از چهرهء مقصود بر اندازد . بیش از این چیزی نمیگویم و وقتی معین نمیکنم . و این آیه را نیز در ضمن این جواب نوشت :

" و سَتَعْلَمَنَّ نَبَاهَ بَعْدَ حَیْنٍ " ( قرآن : ۳۸-۸۸ ) و " لا تَسْأَلُوا عَنِ اشْیَاءِ اِنْ تَبَدَّلْكُمْ تَسْئُوكُمْ " ( قرآن : ۵-۱۰۱ ) جواب شیخ خاطر سید را مطمئن داشت و در مقابل معاندین بر استقامتش بیفزود .

وفات شیخ احمد احسائی در سال ۱۲۴۲ هجری اتفاق افتاد . مدّت عمرش هشتاد و یک سال بود قبرش در مدینهء منوره در قبرستان بقیع پشت دیوار مرقد حضرت رسول علیه السّلام است .



## فصل دوم

### سید کاظم رشتی

خبر وفات شیخ احمد احسائی باعث اندوه شدید سید کاظم گردید. از طرفی دشمنان با نهایت شدت متهاجم شده بمخالفت سید قیام نمودند و باستهزاء و توهین وی پرداختند. سید ابراهیم قزوینی که از علمای شیعه بود مردم را بمخالفت سید تحریک میکرد و نفوسی را واداشت تا بقتل سید کاظم اقدام نمایند. با وجود این سید کاظم از انجام وصایای استاد خویش باز نماند و چنین اندیشید که اگر یکی دو نفر از علمای بزرگ ایران را با خود مساعد سازد از معاندت اعداء محفوظ خواهد ماند. از جمله در نظر گرفت که حاجی سید محمد باقر رشتی را که در اصفهان اقامت داشت و نافذ القول بود چون با تعالیم شیخ آشنا بود با خویش همراه کند. برای این منظور در صدد بر آمد که از میان شاگردان خود شخصی را انتخاب کند و باصفهان نزد سید بفرستد. روزی بشاگردان خود فرمود آیا در میان شما کسی هست که با نهایت انقطاع باصفهان سفر کند و پیام مرا بسید محمد باقر رشتی برساند و باو از طرف من بگوید با آنکه در دوره شیخ احمد با او همراه بودی و پیروانش را از شر دشمنان محافظه مینمودی چه شد که پس از وفات شیخ دست از مساعدت برداشتی و شاگردان شیخ را اسیر چنگال دشمنان گذاشتی. هر یک از شما که قبول این سفر مینماید باید بخداوند متعال توکل کند و اگر عالم مزبور مشکلی داشته باشد یا برخی مبهمات سبب عدم مساعدت او گردیده مشکلاتش را حل نماید و او را وادار کند که بصحت تعالیم شیخ اقرار کتبی کند و ابراز مساعدت نماید پس از حصول مقصود از اصفهان بمشهد سفر کند و با

میرزا عسکری که بزرگترین دانشمندان آنسامان است بهمین رویه رفتار نماید و بجلب مساعدت او هم بپردازد و پس از حصول مراد مراجعت کند. از میان شاگردان سید کاظم جز میرزا محیط کرمانی کسی حاضر نشد که این مأموریت مهمه را بعهده بگیرد. سید کاظم باو فرمود " این دم شیر است بازی مگیر " و چون سایر شاگردان برای این منظور حاضر نشدند سید کاظم بملا حسین بشروئی روی آورده فرمودند انجام این مهم منوط بقیام و اقدام تو است عازم سفر باش و یقین بدان که خداوند متان تو را یاری خواهد کرد و با توفیق همراه و رفیق خواهی بود.

ملا حسین چون این بشنید با نهایت سرور دامن سید بیوسید و قبول مأموریت کرده با انقطاع کامل بجانب اصفهان سفر نمود بمحض ورود در شهر بدون اینکه اندک آسایشی کند و گرد سفر از خویش دور نماید یکسر بمجلس درس عالم اصفهان شتافت.

شاگردان سید محمد باقر که بالباسهای آراسته در محضر سید نشسته بودند چون ملا حسین را با لباسی ژنده و فرسوده مشاهده کردند باو اعتنائی نمودند. ملا حسین بدون اینکه بانها اعتنائی بکند از میان صفوف شاگردان رد شده روبروی سید نشست و با کمال شجاعت با سید بمکالمه پرداخت و باو فرمود ای عالم جلیل بسخنان من گوش فرا دار اگر آنچه را میگویم بشنوی و مطابق آن عمل نمائی دین مقدس رسول الله را نصرت کرده‌ای و اگر آنچه را میگویم اهمیت ندهی و مجری نسازی ضرر بدیانت مقدس اسلام وارد خواهی ساخت ملا حسین با کمال شجاعت بدون اینکه از کسی ترس داشته باشد بهمین منوال کلام خویش را ادامه میداد. سید متعجب و حیران گردید فوراً درس خود را تعطیل کرد و بدون اینکه بشاگردان توجهی کند به بیانات ملا حسین گوش فرا داشت. کلمات آن مسافر غریب را یکا یک دقت میکرد. شاگردان سید که از جسارت این مسافر تازه وارد دچار

حیرت شده بودند به زجر و اذیت وی شروع کردند و سخنان او را حمل بر سفاهت نمودند. ملاً حسین با نهایت ادب خطای آنها را اثبات نمود و بر رفتار جاهلانه و غرور آمیز آنان خرده گرفت سید رشتی از شجاعت این مسافر مسرور گشت شاگردان را بسکوت امر فرمود و بجان مسافر گفت تا مأموریت خویش را انجام دهد.

ملاً حسین بیانات سید کاظم رشتی را برای او نقل کرد. سید گفت من در اول تعالیم شیخ احمد و سید کاظم را مطابق تعالیم دیانت اسلام میپنداشتم در این اواخر در گفتار شیخ و سید بمطالبی برخوردیم که عقیدهء سابقهء مرا متزلزل ساخت. بهتر آن دیدم که سکوت اختیار کنم و از مدح و ذم و مساعدت و مخالفت برکنار باشم. ملاً حسین گفت که از سکوت شما متأسفم زیرا این سکوت شما را از اعلاء کلمة الله باز خواهد داشت رجاء دارم مطالبی را که در کلام شیخ و سید موجب کناره گیری شما شده است بیان کنید تا من تفسیر آنها برای شما بگویم و مبهمات را شرح و تفصیل دهم. سید که از وقار و اطمینان این جوان بحیرت افتاده بود باو گفت ممکن است این موضوع را بوقت دیگر موکول نمائی تا من و تو باهم بدون وجود ثالث بمکالمه پردازیم و شکوک خویش را اظهار کنم. ملاً حسین تأخیر را جایز ندانست و از سید در خواست کرد که وقت را از دست ندهد و بمذاکره مشغول شوند.

شجاعت ملاً حسین و آثار صداقت و نجابتی که از سیمایش آشکار بود سید را بحدی متأثر ساخت که اشکش جاری شد. فرستاد تا کتب شیخ و سید کاظم را آوردند و موارد اشکالات خود را تعیین کرد. ملاً حسین یکا یک را جوابهای محکم و متین داد این محاوره امتداد داشت تا وقتیکه صدای مؤذن بلند شد و باقامه صلوة دعوت میکرد. روز دوم باز مجلس محاوره گرم شد سید و شاگردانش جمیعاً ساکت و بیانات ملاً حسین را که

در نهایت فصاحت ادا میشد گوش میدادند متانت دلائل و حلاوت عبارات ملاً حسین در حاضرین اثری عجیب کرد. سید قانع شد و وعده داد که روز دیگر درباره علو مقام شیخ و سید کاظم مطالبی بنویسد. مطابق وعده سید رساله مفصله در فضائل شیخ احمد و سید کاظم بنگاشت و مخالفت با آنرا مخالفت با دیانت اسلام معرفی کرد در ضمن از علم و اخلاق ملاً حسین تمجید بسیار نمود و بجلالت و بزرگواری سید کاظم اقرار کرد. از رفتار سابق خویش معذرت خواست و صریحاً نگاشت که در آینده بتدارک مافات خواهد پرداخت. چون نامه پایان رسید در محضر شاگردان آنچه را نوشته بود قرائت نمود سپس نامه گشاده را بملاً حسین داد و باو گفت این فتوای من است بھر شخصی از خاص و عام که میخواهی این نامه مرا نشان بده تا همه بدانند که مراتب اخلاص من نسبت بسید کاظم رشتی تا چه درجه است. ملاً حسین اجازه انصراف خواست و از محضر سید بیرون رفت. سید یکی از خاصان خود را گفت که در پی ملاً حسین روان شود و از منزل و مأوای او اطلاع حاصل کند. شخص مزبور ملاً حسین را از دور تعقیب مینمود تا آنکه دید بمدرسه داخل شد و بیکی از حجره‌های آن وارد گردید. فرش آن حجره عبارت از حصیر پاره بود. ملاً حسین پس از نماز و دعا بدرگاه خدا خود را بعبای خویش پیچیده و خوابید. شخص مأمور مراتب را بسید معروض داشت روز دیگر سید مبلغ صد تومان برای ملاً حسین فرستاد و از او بسیار عذر خواهی نمود که در خور مقام و لایق احترامش خدمتی باو نتوانست انجام بدهد. ملاً حسین از قبول پول خود داری کرد و بگماشته سید گفت بدانشمند بزرگوار از طرف من بگو مهربانی و محبت شما که با آن مقام بلند و رتبه ارجمند بینوای غریبی مثل مرا مورد اکرام قرار دادید برای من کفایت میکند مرا احتیاجی بپول نیست زیرا برای اجر و مزدی اقدام باین سفر ننمودم " اِنَّمَا نَطْعُمُكُمْ لَوَجْهِ اللَّهِ لَا نُرِيدُ مِنْكُمْ

جزاءً و لا شكوراً" (قرآن ۷۶ : ۱۰) امیدوارم ریاست دنیویّه هیچوقت آن عالم جلیل را از اعتراف بحقّ و حقیقت ممانعت ننماید.

حاجی سیّد محمد باقر رشتی قبل از سال ستّین که سنهء ظهور و دعوت باب است وفات نمود و تا آخرین مرحلهء حیات از مساعدت و نصرت سیّد کاظم لحظه‌ای کوتاهی نکرد و پیوسته بتعریف و تمجید مشغول بود. ملاً حسین بعد از انجام مأموریت در اصفهان نامهء سیّد را برای استاد بزرگوار خویش فرستاد و در صدد بر آمد که بمشهد سفر کند و میرزا عسکری را هم ملاقات نماید. چون نامهء سیّد، بسید کاظم رسید فوراً بملاً حسین جواب نگاشت و زحمات او را تقدیری شایان کرد و صورت فتوای سیّد محمد باقر را در بین درس برای شاگردان خواند و نامهء را هم که در جواب ملاً حسین نگاشته بود نیز برای شاگردان قرائت نمود. مدح بسیار و تمجید بیشمار از اخلاق مرضیه و استعداد شدید او نمود و باندازه ای در تمجید ملاً حسین زبان گشود که برخی از شاگردان پنداشتند که موعود منتظری که دائماً استادشان بقرب ظهور او اشارت میکند همان ملاً حسین است. مکتوب سیّد رشتی برای ملاً حسین اثر عظیمی داشت و او را بر مقاومت در مقابل هجوم اعداء ثابت تر میساخت. از خلال آن مکتوب چنان بنظر میآمد که دیگر ملاً حسین در این جهان بملاقات استاد خود نائل نخواهد شد زیرا سیّد رشتی درضمن مراسله از ملاً حسین که شاگرد منتخب و محبوب او بود خدا حافظی کرده بود.

سیّد کاظم رشتی میدانست که ظهور موعود نزدیک است و از طرفی یقین داشت که حجابات بسیار و موانع متعدده موجود است که سبب عدم عرفان مردم خواهد گردید بنا بر این همت گماشت که با نهایت حکمت حجابات را مرتفع سازد و نفوس را برای ساعت ظهور آماده و مستعد نماید. پیوسته بشاگردان خود میگفت موعود منتظر از جابلقا و جابلصا نخواهد

آمد بلکه آن بزرگوار الان در میان شما است با چشم خود او را می بینید ولی او را نمی شناسید. از اولاد رسول (ص) و از بنی هاشم است. جوان است دارای علم لدنی است دانش او از تعالیم شیخ احمد نیست بلکه دارای علم الهی است علم من نسبت باو مانند قطره نسبت بدریاست من مانند ذره خاکم و او خداوند پاک قامت حضرتش متوسط است از استعمال دخان بر کنار است.

بعضی از شاگردان خیال میکردند که موعود خود سید کاظم است و علامات را یک یک با او منطبق میساختند. یکی از شاگردان سید این مطلب را اظهار کرد سید کاظم بحدی خشنماک گشت که نزدیک بود او را از جرگه شاگردان خویش بیرون کند. این شاگرد که نامش ملاً مهدی خوئی بود از سید رجاء کرد که او را عفو فرماید و از گناه خویش استغفار نمود.

شیخ حسن زنوزی برای من حکایت کرد و گفت من نیز از آن اشخاصی بودم که سید کاظم را شخص موعود میپنداشتم و پیوسته از خدا درخواست میکردم که اگر براه باطل رفته ام مرا آگاه کند. بدرجه ای مضطرب بودم که چند روز از خوردن و خواب محروم شدم.

پیوسته بخدمت سید مشغول بودم و نهایت تعلق را باو داشتم. یکروز صبح زود ملاً نوروز که از گماشتگان سید بود مرا از خواب بیدار کرد و گفت دنبال من بیا. من برخاستم و با هم بمنزل سید کاظم رفتیم. سید را دیدم لباسهای خود را پوشیده و عبا بدوش افکنده مثل اینکه میخواهد بمحلی برود بمن فرمود شخص بزرگوارى وارد شده میخواهم با تو بدیدن او برویم. هوا متدرجاً روشن میشد. براه افتادیم از کوچه های کربلا گذر کردیم تا بمنزلی رسیدیم جوانی دم در ایستاده بود عمامه سبزی بر سر داشت و چندان آثار لطف و تواضع در سیمای او آشکار بود که بوصف نیاید مثل اینکه انتظار ورود ما را میکشید چون نزدیک شدیم با کمال و قار بطرف ما

آمد سید را در آغوش کشید و نهایت محبت و لطف را نسبت باو ابراز فرمود. سید کاظم هم نهایت احترام را نسبت بآن جوان مراعات کرد در مقابل او ساکت ایستاده بود و سر بزیر افکنده وارد منزل شدیم از پله‌ها بالا رفته باطاقی ورود نمودیم که مقداری گل‌های خوش بو در آن موجود و هوا را معطر نموده بود. جوان ما را بنشستن دعوت کرد سراپای ما را سرور و نشاط گرفته بود. در وسط اطاق ظرفی مملو از شربت بود و لیوان نقره ای پهلوی آن ظرف گذاشته بودند جوان میزبان لیوان را پر از شربت کرد بسید کاظم عنایت کرد و فرمود " وَ سَقَاهُمْ رُبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا " (قرآن ۷۶ : ۲۲) سید ظرف شربت را از دست جوان گرفت و تا آخرین جرعه سرکشید و چنان سروری در چهره‌اش ظاهر شد که وصف آن ممکن نیست. میزبان جوان ظرفی از شربت بمن عطا فرمود ولی بیانی نفرمود. مذاکرات بین سید و جوان مزبور مدتی جریان داشت و جوان پیوسته با آیات قرآن جواب سید را میفرمود و پس از زمانی برخاستیم. میزبان ما تا دم در ما را

مشایعت کرد و نهایت احترام را نسبت بما مراعات نمود. جلال و جمال آن جوان بی اندازه مرا متعجب ساخت. مطلب دیگر نیز بر تعجب من افزود و آن این بود که دیدم سید کاظم از ظرف نقره شربت آشامید با آنکه در شریعت اسلام استعمال ظروف نقره و طلا حرام است. هر چه خواستم علت احترام زائد از حد سید را نسبت بآن جوان سؤال کنم ممکن نشد. احترام سید نسبت بآن جوان بیش از احترامی بود که نسبت بمقام سید الشهداء مراعات مینمود. پس از سه روز همان جوان وارد محضر سید شد و نزدیک در جلوس نمود با نهایت ادب و وقار درس سید را گوش میداد بمحض اینکه چشم سید کاظم بر آن جوان افتاد سکوت اختیار کرد. یکی از شاگردان خواهش نمود که بیان خود را ادامه دهد. سید باو فرمود چه بگویم. سپس بطرف آن جوان متوجه شده و گفت حق از آن نور آفتابی که بر آن دامن افتاده است آشکارتر است. من چون نظر کردم دیدم نور آفتاب بر دامن آن جوان بزرگوار افتاده. دو مرتبه همان شخص از سید پرسید چرا اسم موعود را بما نمیگوئید و شخص او را بما نشان نمیدهید. سید با انگشت خویش بگلولی خود اشارت کرد و مقصودش این بود که اگر نام موعود را بگویم و شخص او را معرفی کنم فوراً من و او هر دو بقتل خواهیم رسید. چیزیکه بیشتر بر حیرت من افزود این بود که مکرر سید کاظم میفرمود مردم بقدری گمراهند که اگر من موعود را بانها معرفی کنم و او را بانها نشان بدهم و بگویم محبوب من و شما اینست همه در مقام انکار بر میآیند و او را قبول نمیکند. با آنکه سید کاظم رشتی بانگشت خویش بدامن آن جوان اشاره کرد معذکس هیچکس مقصود او را از این اشاره نفهمید. من کم کم دانستم که سید کاظم شخص موعود نیست. پیوسته درباره آن جوان تفکر میکردم که کیست و این همه جذاییت او از کجا است بارها خواستم از سید کاظم درباره آن جوان چیزی بپرسم لکن وقار و جلالت سید مرا از



سؤال باز داشت. سید کاظم چندین مرتبه بمن فرمود " ای شیخ حسن خوشا بحال تو که اسمت حسن است آغاز حالت حسن است عاقبتت هم حسن است. بحضور شیخ احمد احسائی رسیدی و با من مدتی را گذراندی در آینده نیز بشادمانی بزرگی خواهی رسید و چیزی خواهی دید که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و بقلب کسی خطور نکرده."

بارها در صدد برآمدم که با آن سید جوان ملاقات کنم و از نام و نسبش جويا شوم. چند مرتبه او را دیدم که در حرم سید الشهداء غرق مناجات و دعا بود بهیچ کس نظری نداشت اشک از چشمانش میریخت و کلماتی در نهایت

فصاحت از لسانش جاری میشد که آیات شباهت داشت. میشنیدم که مکرر میگفت یا الهی و محبوب قلبی حالت او بطوری بود که اغلب نماز گزاران صلات خویش را ناتمام گذاشته و بکلمات و بیانات آن جوان توجّه مینمودند و از خشوع و خضوع او حیرت میکردند. گریه او سبب میشد که همه را گریان میساخت. طرز زیارت و عبادت را از او میآموختند. سید جوان پس از انجام اعمال یکسره بمنزل خود میرفت و با هیچکس تکلم نمیفرمود. چند مرتبه خواستم با آن حضرت مذاکره کنم بمحض اینکه نزدیک او میرفتم قوه ای نهانی مرا باز میداشت که وصف آنرا نمیتوانم گفت. بعد از جستجوی و تفحص همینقدر دانستم که این جوان از بشار شیراز است در جرگه علمای داخل نیست خودش و اقوامش نسبت بشیخ احمد و سید کاظم نظری خاص دارند. بعدها شنیدم که بنجف مسافرت کرده و از آنجا بشیراز خواهد رفت.

آن جوان همیشه در نظرم بود علاقه شدیدی با او پیدا کرده بودم. بعد از چندی که شنیدم جوانی در شیراز ادعای بایت کرده بقلبم گذشت که این همان جوان بزرگوار است که قبلاً او را در کربلا دیده‌ام. بعد از استماع نداء از کربلا به شیراز رفتم ولی آن حضرت بمگه سفر کرده بودند. پس از اینکه مراجعت فرمود بحضور او مشرف شدم و پیوسته سعی میکردم که از ملازمین حضرتش باشم. وقتیکه در قلعهء ماکو حبس شدند در مدّت نه ماه که در آن زندان بودند هر ماه یکدوره قرآن را تفسیر میفرمودند و باین ترتیب نه دوره تفسیر قرآن از لسان مبارکش جاری شد. این تفسیرها را در نزد سید ابراهیم خلیل بامانت سپردند که پنهان دارد تا زمان نشرش برسد (هنوز معلوم نیست این تفسیرها کجا است). یکروز حضرت باب از من سؤال فرمودند که آیا در نظر تو این تفسیرها جالب و جاذب است یا تفسیر احسن القصص من عرض کردم تفسیر احسن القصص قوت و بهجتش

بیشتر است حضرت تبسمی کرده فرمودند تو هنوز بلهجهء این تفسیرها آگاه نیستی حقایقی در ضمن این تفاسیر موجود است که شخص مجاهد را بمقصود و مطلوب خویش میرساند. مدّتی در حضور مبارک بودم تا واقعهء قلعهء طبرسی اتفاق افتاد. چون حضرت باب آن واقعه را استماع نمودند جمیع اصحابرا مأمور کردند که بقلعهء طبرسی بشتابند و بنصرت حضرت قدّوس قیام کنند. یکروز بمن فرمودند اگر حبس جبل شدید (قلعهء چهریق) نبود من خود بنصرت جناب قدّوس میشتافتم اما تو باید بکربلا بروی

و در آنجا بمانی تا وقتی که جمال حسین موعود را بچشم خود بینی  
این عنایت بصرف فضل برای تو مقدر شده. تو بقلعه طبرسی نباید  
بروی بکربلا برو و چون چشمت بجمال موعود روشن شد مراتب  
خضوع و محبت مرا بحضور مبارکش ابلاغ کن. سپس بمن  
فرمودند یقین بدان که مأموریت بزرگی بتو داده‌ام این موهبت را  
حقیر مشمار و این فخر و شرف را که نصیب تو شده هرگز  
فراموش مکن.

من بکربلا مسافرت کردم و مطابق امر مبارک در آن شهر متوقف شدم  
و پیوسته مراقب بودم که آنچه را فرموده‌اند ظاهر شود. چون اقامت من  
در کربلا طولانی بود برای آنکه سوء ظنی نسبت بمن برای کسی پیدا نشود  
متأهل شدم و از کتابت معیشت خویش را اداره می‌کردم. پیروان شیخ احمد  
که مؤمن بحضرت باب نشده بودند مرا خیلی اذیت می‌کردند منم صبر  
می‌کردم. پس از چندی شهادت حضرت باب پیش آمد. شانزده ماه و بیست  
و دو روز کم که از شهادت حضرت باب گذشت یعنی روز عرفه (روز نهم  
ذی الحجّه) سال ۱۲۶۷ هجری برای زیارت سید الشهداء رفتم در میان حرم  
جوانی را دیدم که صورتی جمیل داشت و دارای وقار و جلال بود. اندامی  
متناسب موی‌های سیاهش بر شانه‌های ریخته و تبسمی زیبا در  
لبه‌هایش پیدا بود مشاهده آن جوان تأثیر شدیدی در من نمود. من در آنوقت  
خیلی پیر و ناتوان بودم جوان مزبور بطرف من آمد دست مرا گرفت و با  
صوتی دلریا فرمود "تصمیم گرفتم که در تمام کربلا بایی بودن ترا اعلام  
کنم" همانطور که دست مرا گرفته بود با هم براه افتادیم تا بازار رسیدیم  
بالاخره بمن فرمود "سپاس خداوندی را که ترا در کربلا نگاهداشت تا با چشم  
خود حسین موعود را مشاهده نمودی" چون این را شنیدم وعده حضرت باب  
را بیاد آوردم اهتزاز عجب در من پیدا شد و بیم آن بود که این راز را

بجميع خلق آشکار کنم لکن آن بزرگوار باهستگی فرمود " باید صبر کنی هنوز موقع نرسیده مطمئن باش " از آن ساعت ببعد تمام غم و غصه من از بین رفت و سرور بی پایانی قلب مرا فرا گرفت. هر چند بر حسب ظاهر فقیر بودم لکن جميع ثروت دنیا را با ثروت معنوی که داشتم برابر نمیدیدم این نعمت را خداوند بفضل خویش به من عنایت فرمود. (گفتار زنوزی بپایان رسید حال بشرح مطلب سابق میپردازیم).

سید کاظم رشتی در کتاب شرح قصیده و کتاب شرح خطبه بکنایه و اشاره اسم حضرت بهاءالله را ذکر فرموده و در آخرین رساله (ای) که نگاشت حضرت باب را بلقب ذکر الله الأعظم یاد کرده و در آن کتاب این دو شعر را خطاب بحضرت ذکر معروض داشته .

اخاف علیک من قومی و منی و منک و من مکانک و الزّمان  
و لی ائی و وضعک فی عیونی الی یوم القیامة ما کفانی

سید رشتی با نهایت شجاعت در مقابل اهل فتور استقامت میفرمود و هرگونه اذیت و آزاری را تحمل میکرد. آخر کار خداوند جميع معاندین او را هلاک کرد و دشمنانش را ذلیل و خوار ساخت.

پیروان سید ابراهیم قزوینی در آن ایام برای آنکه اذیتی بسید رشتی برسانند بھر وسیله متشبّث میشدند و بجهت اینکه او را بدنام کنند بانواع دسائس میپرداختند. از جمله جمعی بسیار از اهل فساد و اشرار بهم پیوسته حکومت کربلا را که از طرف سلطان عثمانی تعیین شده بود از شهر بیرون کردند و فتنه و فساد برپا داشتند. حکومت مرکزی جمعی از سپاهیان را فرستاد تا آشوب را تسکین دهند و آتش فتنه را خاموش سازند. سپاهیان، کربلا را محاصره کردند و بسید رشتی پیغام دادند که اقدامی فرماید و آن فتنه را تسکین بخشد و اشرار را اطمینان دهد که اگر از شرارت دست بردارند در امان خواهند بود و گرنه بھلاکت خواهند رسید.

این پیغام چون سید رشتی رسید رؤسای اهل فساد را احضار فرمود و با نهایت صدق و اخلاص بنصیحت آنان پرداخت و طوری گفتگو کرد که اشرار دست از شرارت برداشتند و قول دادند که تسلیم حکومت شوند و مشمول عفو و امان گردند. لکن چون از محضر سید رشتی بیرون رفتند دشمنان سید آنانرا تحریک نمودند و بشرارت وادار کردند اهل شهر را بمقاومت با قوای دولتی شبانه تحریص نمودند و برای اطمینان آنها سخنانی چند بهم بافتند از جمله آنکه یکی گفت من حضرت عباس (ع) را در خواب دیدم که فرمود باهل کربلا بگو با قوای دولتی جهاد کنند و مطمئن باشند که منصور و مظفرند مردم نادان باین سخنان فریفته شدند و نصایح سید رشتی را فراموش کردند و بفساد اقدام نمودند. سید رشتی چون چنین دید نامه ای بسردار سپاه نجیب پاشا فرستاد و او را از حقیقت امر آگاه ساخت نجیب پاشا از سید رشتی درخواست نمود که ثانیاً مردم را نصیحت کند و بآنها بگوید که در فلان ساعت من وارد شهر خواهم شد و اشرار را معدوم خواهم ساخت فقط اشخاصی که بمنزل شما پناهنده شوند در امان خواهند بود. سید کاظم گفتار نجیب پاشا را در شهر منتشر ساخت. دشمنان سید باستهزاء و تمسخر پرداختند. سید چون این بشنید فرمود " إِنَّ مَوْعِدَهُمُ الصَّبْحَ أَلَيْسَ الصَّبْحُ بِقَرِيبٍ " (قرآن ۱۱ : ۸۴) صبح روز بعد قوای دولتی بشهر حمله کردند و دیوارها را خراب نمودند دست بکشتن مردم بگشادند و بغارت و یغما پرداختند جمعی از مردم بحرم سید الشهداء (ع) و برخی بحرم حضرت عباس (ع) پناهنده شدند بعضی از دوستان و آشنایان سید هم بمنزل او پناه بردند. جا تنگ شد سید کاظم منازل مجاور منزل خود را نیز ملجاء پناهندگان ساخت با اینهمه جمعیت خیلی زیاد بود و پس از حصول آرامش معلوم شد که بیست نفر بواسطه تنگی جا و شدت فشار جمعیت وفات یافته اند سپاهیان بقتل و غارت

پرداختند و حتی اشخاصی را که بحرم حضرت سید الشهداء (ع) و حضرت عباس پناهنده شده بودند مقتول ساختند هزاران نفر را کشتند بدرجه ای که خون مقتولین در صحن دو حرم جاری شد در تمام کربلا پناهگاهی جز منزل سید رشتی نبود. این واقعه که غضب الهی بود برای آن وقوع یافت تا مخالفین سید رشتی باهمیت مقام او پی ببرند. حصول این حادثه در روز هشتم ذی الحجه سال ۱۲۵۸ قمری بود.

سید رشتی شاگرد بسیار داشت از جمله چند نفر بودند در نهایت غرور و مکر که ظاهر خود را میآراستند و چنان می پنداشتند که مخزن اسرار شیخ و سید هستند. در مجلس درس همیشه این چند نفر در صف اول می نشستند سید در ظاهر از آنان احترام مینمود ولی در باطن بحقیقت حال آنها آگاه بود و گاهی بکنایه بحالت باطنی و غرور و عجز آنها از فهم اسرار الهیه اشاره میکرد. از جمله میفرمود تا کسی از من متولد نشود گفتار مرا نمی فهمد. و نیز میفرمود دنیا گوش شنوا ندارد من نمیتوانم سرّ واقعی را مکشوف سازم زیرا مردم طاقت آنرا ندارند و گاهی این شعر را میخواند.

و کلّ یدعی وصلاً بلیلی و لیلی لا تقرّ لهم بذاکا

اذا انبجست دموع من ماق تبین من بکی ممّن تبأکی

گاهی میفرمود حضرت موعودی که پس از من ظاهر میشود از خاندان نبوت است، اولاد فاطمه است، قامتش متوسط است، از عیوب و امراض جسمانیّه دور و برکنار است.

از شیخ ابو تراب شنیدم میگفت که من و چند نفر دیگر از شاگردان

سید از بیانات آن بزرگوار دانستیم که حضرت موعود دارای عیوب

جسمانیّه نیست و فهمیدیم که اگر از اینگونه نفوس کسی مدعی مقامی

شود ادعایش باطل است زیرا چند نفر در بین شاگردان سید بودند که

با وجود دارا بودن عیوب جسمانی چنان می پنداشتند که بعد از سید رشتی قائم مقام و جانشین او خواهند شد. یکی از آنها میرزا کریم خان پسر ابراهیم خان قاجار کرمانی بود این شخص اعور و کوسه بود. دیگری میرزا حسن گوهر بود که بی اندازه فربه و سمین بود. سومی میرزا محیط شاعر کرمانی که خیلی دراز و بی اندازه باریک بود. این سه نفر از همه بیشتر آرزوی خلافت سید را داشتند با آنکه هر سه دارای عیب جسمانی بودند. سید هم غالباً بکنایه مطالبی بآنها میفرمود و اشاره میکرد باینکه اینها ایمانی ندارند مغرورند ادعاهای خواهند کرد نادانی و حماقت خود را بزودی آشکار خواهند ساخت. اما حاجی کریمخان چند سال در محضر سید استفاده کرد بالاخره از او اجازه خواست که در کرمان اقامت کند و بیاری اسلام و ارتقای مرتبه آن و انتشار احادیث ائمه هدی مشغول شود. من یکروز در کتابخانه سید رشتی بودم شخصی وارد شد و کتابی را که حاجی کریم خان تألیف کرده بود بسید رشتی داد که آنرا بخواند و تقریظی باو بنویسد سید رشتی بعضی از فصول آن کتابرا مطالعه فرمود و بآن شخص ردّ کرد و گفت به کریمخان بگو که خود او از دیگران برای تقدیر و تقریظ کتابش تواناتر و سزاوارتر است. چون آن شخص از حضور سید مرخص شد و رفت سید با صدای غم انگیزی فرمود خدا کریم خان را لعنت کند. چند سال با من بسربرد حالا که از من جدا شده یگانه غرضش اینست که بعد از چند سال درس و بحث کتابی را که شامل قواعد بیدینی و کفر است منتشر سازد و از منم میخواهد که او را تقریظ بنگارم و تمجید نمایم. با بعضی از اشخاص بیدین همدست شده که در کرمان مرکز ریاست خود را استوار کند تا چون من از این عالم بروم زمام ریاست را بدست بگیرد. چه کار خطائی میکند چه خیال باطلی دارد. نسیم وحی الهی در فصل بهار هدایت خواهد وزید و آتش او را خاموش خواهد کرد. نتیجه ای جز خسران



نخواهد دید. من بتو ای شیخ ابو تراب حالا میگویم که تمام این مطالبی را که گفتم از کریم خان خواهی دید از خدا میخواهم که ترا از شرّ این دجّالی که با حضرت موعود در آینده مخالفت خواهد کرد محافظت فرماید. بعد فرمود

آنچه را گفتم در خاطر نگهدار و بکسی

اظهار مکن تا روز قیامت فرا رسد

یعنی همان روزی که دست غیب

اسرار قلوب و نوایای پنهانی اشخاص

را مکشوف خواهد داشت. تو در آنروز

با نهایت قوّت امر الله را نصرت

نما و آنچه را دیدی و شنیدی در

آنروز برای سایرین نقل کن.

شیخ ابو تراب در ابتدای ظهور

حضرت باب مؤمن شد و تا مدّتی

ایمان خود را مستور میداشت تا آخر

کار شعلهء ایمانش زیانه کشید و در

زندان طهران در همان سیاه چالیکه

حضرت بهاءالله محبوس بودند

گرفتار شد و بدرجهء منیعہء شهادت فائز گردید.

باری سید رشتی در اواخر ایّام گاهی بصراحت و گاهی بکنایه پیروان

خویش را موعظه میفرمود و بآنها میگفت ای دوستان من زنهار زنهار

فریب دنیا را مخورید، خدا را فراموش نکنید، چشم از دنیا و لذّات آن

پوشید و بجستجوی موعود الهی پردازید، باطراف منتشر شوید، از خدا

بخواهید که شما را هدایت کند. از پای ننشینید تا بلقّای وجود مقدّسی که

در پس پردهء عظمت و جلال مستور است مشرفّ شوید. در محبّتش ثابت

باشید تا شما را در زمرهء یاران خویش در آورد خوشا بحال شما اگر در راه

او جام شهادت بنوشید ... براستی میگویم بعد از قائم، قیوم ظاهر خواهد شد و پس از باب جمال حسینی آشکار خواهد گشت ... در اینوقت سر کلمات شیخ آشکار خواهد شد الخ.

رویه سید کاظم رشتی چنین بود که هر سال ماه ذی القعدة از کربلا

بکاظمین مسافرت میفرمود و برای روز عرفة بکربلا مراجعت میکرد. از این جهت در اوائل ماه ذی القعدة سال ۱۲۵۹ قمری که آخرین سال حیات او بود بکاظمین سفر کرد روز چهارم ماه بمسجد برآه رسید این مسجد در بین بغداد و کاظمین واقع است اول ظهر بود مؤذن را فرمان داد که برای نماز ظهر اذان بگوید. روبروی در مسجد درخت خرمائی بود سید زیر درخت ایستاده بود ناگهان مردی عرب از مسجد بیرون آمد و بحضور سید شتافت و گفت سه روز است من اینجا هستم گوسفندانم را در چراگاه نزدیک اینجا میچرانم خوابی دیدم و مأمورم آنرا برای شما بگویم. در خواب حضرت

رسول الله را دیدم که بمن فرمود ای چوپان گفتار مرا درست گوش بده  
و در خاطر نگهدار زیرا این گفتار بمنزلهء امانت خداست که بتو میسپارم  
اگر بقول من رفتار کنی اجر عظیم خواهی داشت و اگر اهمال نمائی بعذاب  
شدید مبتلا خواهی شد. در همینجا بمان روز سوم یکی از اولاد من که  
نامش سید کاظم است بهمراهی پیروان خود اینجا خواهد آمد و اول ظهر در  
زیر درخت خرما نزدیک این مسجد خواهد ایستاد. بحضور او برو، سلام  
مرا باو برسان و بگو مژده باد که ساعت مرگ تو نزدیک است. پس از

زیارت کاظمین فوراً بکربلا برگرد زیرا پس از سه روز از ورود بکربلا یعنی در روز عرفه وفات خواهی کرد و طولی نمیکشد که پس از وفات تو موعود الهی ظاهر میشود و جهانرا بنور جمال خویش منور میسازد.

سید رشتی چون این شنید تبسمی بر لبانش آشکار گردید و فرمود ای چوپان رؤیای تو درست است همراهان سید از این گفتار غمگین شدند سید بانها فرمود شما مرا برای خاطر موعود بزرگوار دوست میدارید با اینهمه آیا راضی نمیشوید که من بروم تا او بیاید. این عبارت خیلی معروف است من از ده نفر بیشتر که در آن روز حاضر بودند شنیدم که گفتند سید رشتی در آن روز این بیانرا فرمود. با اینهمه همان اشخاص که بچشم خود دیده و بگوش خود شنیدند بعد از ظهور حضرت باب بانکار و عناد قیام کردند. باری سید رشتی بکربلا برگشت و بمحض ورود مریض و بستری شد. دشمنانش گفته‌اند که حاکم بغداد آن بزرگوار را مسموم ساخت لکن این قضیه دروغ است زیرا حاکم بغداد نهایت ارادت را بسید رشتی داشت و او را بزرگترین رؤسای دین میدانست.

بهر حال در روز عرفه سال ۱۲۵۹ قمری سید کاظم در ۶۰ سالگی مطابق خوابی که چوپان دیده بود وفات یافت. قبر مقدّسش در حرم سید الشهداء (ع) است روز وفاتش در کربلا قیامی برپا شد همان منزل که سال گذشته پناه اهل کربلا در وقت حمله قوای دولتی بود در روز وفاتش محلّ اندوه و غصّه بی پایان گردید. پیروانش از وفات او محزون بودند و از فراقش اندوهگین و دلخون.

## فصل سوّم

## بعثت حضرت اعلی

دشمنان و مخالفین جناب سید کاظم رشتی پس از وفات آن حضرت جانی تازه گرفتند و برای بدست آوردن ریاست بجدّ و جهد مشغول شدند زیرا تشنه ریاست بودند و تا جناب سید در این عالم بودند هیچکس اعتنائی بآن اشخاص ریاست طلب نداشت بعد از وفات سید مرحوم مخالفین جرأت و جسارت یافتند و بتفرقه اصحاب سید پرداختند. خود مدعی مقامات شدند و بتدارک مافات اقدام نمودند. شاگردان جناب سید از وفات آن بزرگوار اندوهگین و محزون بودند. طولی نکشید که جناب ملا حسین بشرویه‌ای از مسافرت اصفهان و خراسان که بامر سید مرحوم رفته بودند بکربلا مراجعت فرمودند. ورود ایشان بکربلا در یوم اول محرم سال ۱۲۶۰ هجری (مطابق ۲۲ ژانویه ۱۸۴۴ میلادی) بود شاگردان پریشان سید دور ملا حسین مجتمع شدند ناامیدی آنها بامیدواری تبدیل شد و همت گماشتند که از محبوب بی‌نشان نشانی بیابند. جناب ملا حسین در پهلوی منزل مسکونی سید مرحوم منزلی اختیار کردند و مدت سه روز به سوگواری استاد خود مشغول شدند. عده زیادی بملاقات ایشان شتافتند و بتسلیت و تعزیتش پرداختند زیرا مشاراً الیه را بزرگترین شاگرد سید مرحوم میدانستند.

جناب ملا حسین بعد از پایان ایام سوگواری عده‌ای از شاگردان سید مرحوم را که دارای اخلاص بودند بنزد خویش خواندند و از آنها پرسیدند استاد بزرگوار ما در اواخر ایام چه وصیتی فرمود و آخرین نصیحتهای او چه بود؟ در جواب گفتند که استاد بزرگوار نهایت تأکید را فرمودند و چند مرتبه بما تکرار کردند که بعد از وفاتش ترک منزل و خانمان گوئیم و

در بلاد منتشر شویم و بجستجوی حضرت موعود پردازیم و هیچ امری را بر این مسئله ترجیح ندهیم. قلوب خود را از هر آلاشی پاک کنیم و از توجه بمقاصد دنیوی برکنار باشیم. میفرمود ظهور موعود نزدیک است خود را آماده کنید حتی بما فرمود حضرت موعود الان در میان شماست ظاهر و آشکار است میان شما و آن بزرگوار حجابهای مانع است قیام کنید. جستجو کنید تا حجب مانعه را از میان بردارید و بدانید که تا نیت خود را خالص نکنید و بدعا و مناجات پردازید و استقامت را شعار خود نسازید بمقصود نخواهید رسید زیرا خداوند در قرآن (۲۹:۶۹) میفرماید: " وَ الَّذِیْنَ جَاهَلُوا فِیْنَا لَنَهْدِیْتَهُمْ سُبُلَنَا "

جناب ملا حسین چون این بیانات را از شاگردان سید مرحوم شنیدند بانها فرمودند با وجود اینهمه تأکیدات که از استاد بزرگوار شنیده‌اید پس چرا تا کنون در کربلا مانده‌اید و بجستجوی حضرت موعود نپرداخته‌اید؟ گفتند همه ما مقصریم و اقرار و اعتراف بتقصیر خود داریم و شخص ترا صاحب رتبه عظیم و مقام عالی می‌شماریم اینک هر چه بفرمائی اطاعت میکنیم حتی اگر خود را حضرت موعود معرفی کنی بیدرنگ ادعای ترا قبول میکنیم. خلاصه هر چه بفرمائی حاضریم و باطاعت تو کمر بسته‌ایم. جناب ملا حسین فریاد برآوردند و فرمودند ما همه بنده آستانیم استغفر الله که من چنین ادعائی داشته باشم اگر لحن گفتار استاد بزرگوار را آشنا بودید باینگونه سخنان لب نمی‌گشودید. اینک اولین چیزیکه بر من و شما واجب است آنست که باجرای وصایای سید مرحوم اقدام کنیم و آنچه را فرموده قولاً و عملاً تنفیذ نمائیم. همه اطاعت کردند.

جناب ملا حسین پس از آن بملاقات میرزا حسن گوهر و میرزا محیط کرمانی که از شاگردان مشهور جناب سید کاظم بودند شتافته و تأکیدات و سفارشهای استاد بزرگوار را بانها تذکر داده فرمودند برخیزید تا در

جستجوی موعود باطراف بلاد برویم این دو نفر هر کدام عذرهای تراشیدند و هر یک بیهانه‌ای متشبّث شدند. یکی گفت چطور ممکن است برویم دشمن زیاد داریم همه در نهایت قوّت و قدرتند اگر ما برویم آنها فرصت خواهند یافت ما باید در این شهر بمانیم و مقام استاد مرحوم خود را محافظه نمائیم. دیگری گفت من باید در این شهر بمانم و از بازماندگان سیّد مرحوم نگهداری کنم جناب ملاّ حسین مقصود آنها را فهمید و دانست که نصیحت و اصرار در آنها مؤثّر نیست. ناچار آنها را سرگرم خیالات خود گذاشت و بجستجوی مطلوب پرداخت.

سنه ستّین که ظهور موعود در آن واقع شد در احادیث مروّیه از

حضرت رسول الله و ائمه اطهار عليهم السلام مذکور گردیده. حضرت صادق علیه السلام در جواب کسیکه از میقات ظهور قائم سؤال کرده بود فرمودند " و فی سنة السّنین یظهر امره و یعلو ذکره " محیی الدّین عربی در کتب و رسائل خویش با اسم قائم موعود و سال ظهور آن بزرگوار اشاره فرموده از جمله میفرماید حضرت مهدی چند وزیر دارد که همه ایرانی هستند اسم مبارک حضرت مهدی مرکب از اسم نبی و ولی است در صورتیکه اسم ولیّ مقدّم بر اسم نبی باشد و سال ظهور حضرت مهدی مطابق با نصف کوچکترین عددی است که بر اعداد آحاد قابل قسمت است ( یعنی ۲۵۲۰ و نصف آن ۱۲۶۰ است ).

میرزا محمد اخباری اشعاری دارد که سال ظهور قائم موعود را در آن ذکر کرده و مضمون آن اینستکه میگوید در سال غرس زمین از نور قائم روشن میشود و در سال غرسه جهان از عظمتش مملوّ خواهد شد. اگر تا سال غرسی زنده بمانی مشاهده خواهی نمود که طوایف و احکام و مردم و دین همه تجدید شده است.

از حضرت امیر المؤمنین علیّ بن ابیطالب علیه السلام حدیثی مروی است که فرمودند در سال غرس شجره هدایت الهی در جهان کاشته خواهد شد.

باری جناب ملا حسین بعد از آنکه اصحاب سیّد مرحوم را باجرای وصایای آن بزرگوار تشویق نمودند از کربلا بنجف عزیمت کردند. میرزا محمد حسن برادرشان و میرزا محمد باقر خالو زاده شان با ایشان همراه بودند. اوقاتیکه جناب ملا حسین در سفر خراسان بوطن خویش بشروه رفته بودند این دو نفر با ایشان همراه شدند.

باری این سه نفر بمسجد کوفه رسیدند جناب ملا حسین برای مدّت چهل روز در مسجد کوفه عزم اعتکاف فرمودند و بعبادت مشغول شدند. روزها



صائم بودند و شبها بدعا و مناجات مشغول برادرشان نیز در صوم و صلوة با ایشان همراه و خالو زاده شان متصدی تھیہ وسائل غذا و سایر لوازم بودند و پس از فراغت مشاّر الیه نیز بعبادت میپرداخت.

پس از چند روز ملاً علی بسطامی که از مشاهیر شاگردان مرحوم سید بود با ۱۲ نفر دیگر از همراهان خود بمسجد کوفه وارد شدند. ورود این جمعیت سکون و آرامش آن محل را بر هم زد و فضای مسجد که بی سر و صدا بود بورود آن ۱۳ نفر با هیاهو و سر و صدا همراه شد ملاً علی بسطامی اطلاعاتش درباره تعالیم حضرت شیخ و سید فراوان بود حتی بعضی او را از ملاً حسین بالاتر میدانستند. پس از ورود بمسجد چون ملاً حسین را مشغول عبادت و توجه دید در ابتدا خواست درباره وجهه عزیمت و منظور از ملاً حسین سؤالی کند لکن ملاً حسین پیوسته بتوجه و نیاز مشغول بودند و برای ملاً علی وقت مناسبی پیش نمی آمد. چند مرتبه خواست که نزد ملاً حسین برود ولی باز مبادرت نکرد بالاخره تصمیم گرفت که او نیز بعبادت مشغول شود. برای مدت چهل روز با ۹ نفر دیگر از همراهانش باعثکاف پرداخت. سه نفر دیگر هم بتهیه لوازم و مایحتاج مشغول بودند. باعثکاف چهل روزه ملاً حسین که تمام شد بمرامی برادر و خالو زاده اش بنجف برگشت. شب از کربلا رد شد و پس از زیارت نجف بجانب بوشهر روان گردید. در بوشهر نفحه لطیفه غیبی بمشامش رسید زیرا در این شهر محبوب عالمیان چندی متوقف و بتجارت مشغول بودند. روائح قدسی که از انفاس طیبیه حضرت موعود در فضای این شهر منتشر بود مشام جان آن طالب صادق را معطر ساخت مدت توقف مشاّر الیه در بوشهر آنقدرها طول نکشید باطناً حس میکرد که قوه پنهانی او را بجانب شمال و بصوب شیراز میکشاند. بر حسب سائقه غیبیه بجانب شیراز روان گشت. پس از ورود از برادر و خالو زاده اش جدا شد بانها گفت شما بمسجد ایلخانی

بروید و در آنجا منتظر باشید انشاء الله هنگام مغرب نزد شما خواهیم آمد  
 آنها رفتند جناب ملاً حسین چند ساعت در خارج شهر گردش کرد در آن بین  
 جوانی را مشاهده نمود که جبههء گشاده‌ای داشت و عمامه سبزی بر سر  
 نهاده پیش می‌آمد و چون بملاً حسین رسید با تبسم سلام کرد و فرمود  
 الحمد لله که بسلامت وارد شدید. و مانند دوست صادق باوفائیکه با رفیق  
 قدیمی خود برخورد نماید با ملاً حسین بمهر و محبت تلافی نمود. ملاً حسین  
 خیال کرد این جوان یکی از شاگردان مرحوم سید است که عزیمت او را  
 بشیراز شنیده و اینک به پیشباز او آمده است.

مرحوم میرزا احمد قزوینی شهید داستان تشرّف ملاً حسین را هنگام  
 ورود بشیراز بحضور مبارک از خود او شنیده و خلاصه آن واقعهء تاریخی  
 از این قرار است.

ملاً حسین میفرمود جوانیکه در خارج شهر شیراز بخدمتش رسیدم با  
 نهایت محبت نسبت بمن رفتار کرد و مرا بمنزلش دعوت فرمود تا رنج سفر  
 از من دور شود و از خستگی دمی بیاسایم من از او درخواست کردم که از  
 قبول دعوت معذومم دارد زیرا همراهان من در شهر بانتظار مراجعت من  
 هستند فرمودند آنها را بخدا بسپار خداوند آنها را محافظت میفرماید.  
 بعد مرا امر کرد تا در خدمتش روان شوم. من هم بقدری از حسن رفتار و  
 شیرینی گفتارش متأثر شده بودم که نتوانستم دعوتش را اجابت نکنم. از  
 احساسات شدید و عواطف عالیه و آواز دلربا و متانت و وقارش در حیرت  
 بودم. پس از طی طریق بدرج منزل رسیدیم بنای منزل در نهایت ظرافت  
 بود جوان در را کوبید غلامی حبشی در را بگشود جوان اول وارد منزل شده  
 و بمن فرمود " اُدخلوها بسلام آمین " ( قرآن ۱۵ : ۴۶ ) عظمت و جلال و قدرت  
 و طرز مهمان نوازش تا اعماق قلب من اثر کرد. آیهء قرآنی را که  
 تلاوت فرمود برای وصول بمقصود قلبی خود بفال نیک گرفتم زیرا این آیه

را وقتی فرمود که میخواستم وارد منزل شوم. این اولین منزلی بود که من در آن شهر وارد میشدم هوای این شهر از اول ورود سرور و نشاطی عجیب در من ایجاد کرده بود که هر چه بخواهم وصف کنم نمیتوانم. با خود گفتم آیا ممکن است در این شهر بمقصود برسم آیا ممکن است این پیش آمد بحصول مقصود من کمک کند و بدورهء انتظار من خاتمه بخشد؟ خلاصه وارد منزل شدم صاحب خانه از جلو و من از دنبال وارد اطاق شدیم بمحض ورود باطاق

سرور و نشاط من مضاعف گشت هر چه بگویم کم گفته‌ام. نشستیم جوان فرمود آفتابه و لگن آوردند برای اینکه دست و پای خود را از گرد سفر بشویم. من اجازه خواستم که در اطاق دیگر بشستن دست و پا اقدام کنم ولی آن بزرگوار در همان اطاق با دست مبارک خود آب ریختند و من دست و پیم را شستم بعد ظرفی از شربت برای من آوردند آنگاه فرمودند سماور و چای حاضر نمایند و چای بمن مرحمت کردند. پس از آن اجازه خواستم مرخص شوم و عرض کردم مغرب نزدیک است همراهان منتظر من هستند، بآنجا گفته‌ام هنگام مغرب در مسجد ایلخانی نزد شما خواهم آمد. فرمودند ناچار وقتی که بآنجا وعده دادی کلمه انشاء الله را بر زبان راندی از قرار معلوم مشیت خدا بر رفتن تو قرار نگرفته بنا بر این از خلف وعده بیمناک مباش. متانت و وقار آن بزرگوار طوری بود که چیزی نتوانستم بگویم برخاستم وضوء گرفتم بنماز مشغول شدم ایشان نیز پهلوی من بنماز ایستادند در بین نماز باین پیش آمد خود فکر مینمودم و قلباً مناجات میکردم و میگفتم خدایا تا کنون در جستجوی حضرت موعود کوتاهی نکرده‌ام و لکن هنوز بمقصود نرسیده‌ام و حضرت موعود را نیافته‌ام تو ظهور او را وعده فرموده‌ای و تخلف در وعده تو نیست.

این جریان که ذکر شد شب پنجم جمادی الاول سال ۱۲۶۰ هجری بود. نیم ساعت از شب گذشته بود که آن جوان بزرگوار با من بمکالمه پرداخت و از من سؤال فرمود بعد از جناب سید کاظم رشتی مرجع مُطاع شما کیست.

عرض کردم مرحوم سید در اواخر حال سفارش میفرمودند که بعد از وفاتشان هر یک از شاگردان باید ترک وطن گوید و در اطراف بچستجوی موعود محبوب پردازد اینستکه من برای انجام امر استاد بزرگوارم بایران مسافرت کردم و هنوز هم که هست بچستجوی موعود مشغولم. سؤال فرمودند آیا استاد بزرگوار شما برای حضرت موعود اوصافی مخصوص و امتیازاتی بخصوص معین فرموده‌اند یا نه. عرض کردم آری میفرمود حضرت موعود از خاندان نبوت و رسالت است از اولاد حضرت فاطمه زهرا علیها سلام الله است سنّ مبارکش وقتی که ظاهر میشود

کمتر از ۲۰ و متجاوز از ۳۰ سال نیست دارای علم الهی است قامتش متوسط است از شرب دخان برکنار و از عیوب و نواقص جسمانی منزّه و میرزا است. میزبان محترم لمحه‌ای سکوت فرمود سپس با لحن بسیار متین فرمودند نگاه کن این علامات را که گفتمی در من می بینی؟ بعد یکا یک علامات را ذکر فرمودند و با شخص خود تطبیق نمودند. سراپای مرا حیرت و دهشت فروگرفت و با کمال ادب عرض کردم حضرت موعود نفس مقدّسه قدسیّه‌ایست که رتبه‌اش از همه بالاتر است دارای قدرت فوق العاده و قوت فائده عظیمه است علامات مخصوصه بسیار دارد از جمله علم آن

بزرگوار بی‌نهایت است. سید مرحوم درباره علم موعود اغلب میفرمود علم من نسبت بعلم آن حضرت مانند قطره نسبت بدریاست که از طرف خدا بحضرتش عنایت شده آنچه من میدانم در مقابل معارف عالیه و علم محیط او مانند ذره‌ای از خاک است بین این دو مقام فرق بسیار موجود است. هنوز گفتار خود را تمام نکرده بودم که بی‌اختیار ترس و شرمساری مرا فروگرفت بطوریکه آثارش در من آشکار شد از گفته پشیمان شدم و خودم را سرزنش کردم و همت گماشتم که طرز بیان را تغییر دهم و از حدّت و شدّت لحن القول بکاهم قلباً با خدا عهد کردم که اگر آن بزرگوار مجدداً این موضوع را مورد بحث قرار دهد با کمال خضوع عرض کنم اگر حضرت موعود شما هستید دعوت خود را تأسیس فرمائید تا مرا از قید انتظار تشرّف بحضور موعود خلاصی بخشید و از ثقل این بار گران رهایی دهید خیلی ممنون میشوم اگر بانتظار من خاتمه بدهید و مرا خلاصی بخشید.

وقتیکه میخواستم براه طلب قدم گذارم و بجستجوی موعود پردازم دو مسئله را پیش خود علامت صدق ادّعی مدّعی قائمیت قرار دادم یکی رساله‌ای بود که شامل مسائل مشکله و اقوال متشابهه و تعالیم باطنیه حضرت شیخ و سید مرحوم بود. تصمیم داشتم هر کس آن رموز و اسرار را بگشاید و آن مشکلات را حلّ فرماید باطاعتش قیام نمایم و زمام امور خود را بدو سپارم. دوّم آنکه سوره مبارکه یوسف را بطرزی بدیع که نظیر آنرا در مؤلفات و کتب نتوان یافت تفسیر فرماید. انجام این مهمّ دلیل صدق ادّعی آن مدّعی است. سابقاً از سید مرحوم درخواست کردم که تفسیری بر سوره یوسف بنویسند بمن فرمودند اینکار از عهده من خارج است حضرت موعود که بعد از من ظاهر میشود رتبه و مقامش بمراتب از من بزرگتر است چون آن بزرگوار ظاهر شود بصرافت طبع و بصرف اراده

مطلقه خویش بدون آنکه کسی از آن حضرت درخواست کند تفسیری بسوره یوسف مرقوم خواهد فرمود و این بزرگترین دلیل بر عظمت مقام و جلالت شأن و صدق ادّعی آن حضرت خواهد بود.

من سرگرم این افکار بودم میزبان بزرگوار من فرمود درست دقت کنید تمام صفات در من موجود است چه مانع دارد که من شخص موعودی باشم که سید مرحوم فرموده چه اشکالی در این مسئله تصوّر میکنید. پس از استماع این بیان مبارک چاره‌ای جز تقدیم رسالهء معهوده ندیدم آنرا بحضور مبارک گذاشتم و عرض کردم خواهش دارم بصفحات این رساله نظر لطفی افکنده و از ضعف و تقصیر من صرف نظر فرمائید. آن بزرگوار مسؤل مرا قبول فرموده کتابرا برداشته بعضی صفحات آنرا ملاحظه فرمودند آنگاه کتابرا بسته بمن متوجّه شدند و در ظرف چند دقیقه حلّ مشکلات و کشف رموز آنرا بیان فرمودند. بعلاوه بسیاری از حقایق و اسرار را تبیین و تشریح فرمودند که تا آنوقت در هیچ حدیثی از ائمّه



اطهار و در هیچ کتابی از تألیفات شیخ و سید ندیده بودم. بیان مبارک بقدری مؤثر و بهجت افزا بود و با قدرت مخصوصه ادا میشد که وصفش از عهدهء من خارج است. بعد فرمودند اگر مهمان من نبودی کارت بسیار سخت بود و لکن رحمت الهی شامل تو گردید خدا باید بندگان خود را امتحان کند بندگان را روا نیست که با موازین مجعولهء خود خدا را آزمایش کنند. اگر من مشکلات ترا شرح و بسط نمیدادم آیا دلیل بر نقص

علم من بود کلاً و حاشا حقیقتی که در قلب من تابنده و مشرق است هیچگاه بعجز و ناتوانی متّصف نشود. امروز جمیع طوایف و ملل مشرق و مغرب عالم باید بدرگاه سامی من توجّه کنند و فضل الهی را بوسیله من دریافت نمایند هر کس در این عمل شکّ و شبهه نماید بخسران مبین مبتلا گردد. تمام مردم مگر نمیگویند که نتیجه خلقت فوز بعرفان حقّ است و موقّعیّت در پرستش خدا. بنا بر این بر همه واجب است که قیام نمایند و کوشش کنند و مانند تو بچستجو پردازند و ثبات و استقامت بخرج دهند تا حضرت موعود را بشناسند. بعد فرمودند اینک وقت نزول تفسیر سوره یوسف است پس قلم را برداشته و با سرعت خارج از تصوّر سوره الملک را که اوّلین سوره آن تفسیر مبارک است نازل فرمودند. حلاوت صوت مبارک که در حین نزول آیات ترمّ میفرمودند بر قوّت تأثیر کلمات مبارکه اش میافزود تا خاتمه سوره ابداً توقّف نفرمودند من همانطور نشسته بودم گوش میدادم صوت جان افزا و قوّت بیان مبارکش مرا اسیر کرده بود بالاخره برخاستم و با حیرت و تردیدیکه بمن دست داده بود عرض کردم اجازه بفرمائید مرخص شوم با تبسم لطیفی فرمودند بنشینید اگر حالا از اینجا بیرون بروید هر که شما را به بیند خواهد گفت که این جوان دیوانه شده است. آنوقت دو ساعت و یازده دقیقه از شب گذشته بود. شب شصت و پنجم نوروز مطابق با شب ششم خرداد از سال نُهنگ و پنجم جمادی هزار و دویست و شصت هجری بود. بعد فرمودند بعد از این در آینده این شب و این ساعت از بزرگترین اعیاد محسوب خواهد شد. خدا را شکر کن که بآرزوی خود رسیدی و از رحیق مختوم آشامیدی خوشا بحال اشخاصیکه باین موهبت فائز شوند سه ساعت از شب گذشته امر فرمودند تا شام حاضر کنند. غلام حبشی امر مبارک را اجرا کرد طعامی لذیذ آورد که جسم و روح مرا تغذیه نمود تصوّر میکردم از خوراکیهای بهشتی مرزوقم مفاد

حدیث شریف " اَعَدَدْتُ لِعِبَادِي الصَّالِحِينَ مَا لَا رَأَتْ عَيْنٌ وَ لَا سَمِعَتْ أُذُنٌ وَ لَا خَطَرَ عَلَى قَلْبِ بَشَرٍ " را واضح و آشکار میدیدم. غلام حبشی از تأثیر تربیت آن بزرگوار نصیب وافر داشت و در نظر من دارای مقام بلندی بود محبت و لطف رفتار میزبان بزرگوار مخصوص خودش بود از کس دیگری ممکن نبود آنگونه عواطف و فضائل آشکار و ظاهر گردد. همین مطلب بتنهائی برای عظمت و جلالت آن بزرگوار برهانی کافی و شاهدی صادق بود که احتیاجی بسایر شئون نداشت. من گرفتار سحر بیان میزبان مهربان خود بودم نمیدانستم چه وقت و هنگام است از دنیا بی خبر و همه چیز را فراموش کرده بودم ناگهان صدای اذان صبح بگوشم رسید. آن شب در محضر مبارک جمیع نعم الهیه را که در قرآن برای اهل بهشت مقرر فرموده محسوس دیدم مصداق " لَا يَمَسُّنَا فِيهَا نَصَبٌ وَ لَا يَمَسُّنَا فِيهَا لُغُوبٌ " قرآن (۳۳:۳۵) کاملاً مشهود بود و سر " لَا يَسْمَعُونَ فِيهَا لَغْوًا وَ لَا تَأْتِيهِمْ إِلَّا قِيلًا سَلَامًا سَلَامًا " (قرآن ۲۵:۵۶-۲۶) واضح و آشکار بود و معنای " دَعُوهُمْ فِيهَا سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ وَ تَحِيَّتُهُمْ فِيهَا سَلَامٌ وَ آخِرُ دَعْوِهِمْ إِنَّ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ " (قرآن ۱۰:۱۱) از هر جهت پدیدار بود.

آن شب خواب بچشم من نیامد بنغمات صوت افزای حضرتش و پست و بلندی آواز جانفزایش در هنگام نزول آیات قیوم الاسماء یعنی تفسیر یوسف گوش هوش فرا داده و از ترمماتش لذت میبرد. در حین مناجات با لحنی دلربا بعد از هر چند جمله این آیات قرآنیّه (۱۸۰:۳۷-۱۸۲) را مکرر تلاوت می فرمودند " سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعَزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ وَ سَلَامٌ عَلَى الْمُرْسَلِينَ وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ " بعد فرمودند شما اول کسی هستید که بمن مؤمن شده اید من باب الله هستم و شما باب الباب باید ۱۸ نفر بمن مؤمن بشوند باین معنی که ایمان آنها نتیجهء تفحص و جستجوی خود آنها باشد بدون اینکه کسی آنها را از اسم و رسم من آگاه کند باید مرا



بشناسند و بمن مؤمن شوند آنوقت یکی از آنها را انتخاب میکنم که با من در سفر مکه همراهی کند. در مکه امر الهی را بشریف مکه ابلاغ خواهم کرد از آنجا بکوفه خواهم رفت. در مسجد کوفه امر الهی را آشکار خواهم ساخت. شما باید آنچه امشب جریان یافت از همراهان خود و سایر نفوس مکتوم دارید و بهیچکس چیزی نگوئید در مسجد ایلخانی توقف کنید و بتدریس مشغول شوید رفتار شما نسبت بمن باید طوری باشد که رمز مستور را افشاء نکند مرا بهیچ کس معرفی نکنید تا وقتیکه بمکه توجه نمایم برای هر یک از مؤمنین اولیّه تکلیفی معین خواهم کرد و راه تبلیغ کلمه الله را بآنها نشان خواهم داد. بعد از این فرمایشات مرا مرخص فرمودند و تا دم در با من تشریف آوردند.

حقیقت امر الهی که در آنشب غفله بر من آشکار شد مانند صاعقه تا مدّت زمانی سراپای وجود مرا در قبضه اقتدار داشت. چشم من از تابش شدیدش خیره بود و قوه عظیمه اش هستی مرا مستخر ساخت. هیجان و سرور، خوف و حیرت، در اعماق قلب من موجود و در عین حال بهجت و قدرتی در خود مشاهده مینمودم که بتقریر نیاید. قبل از عرفان امر الهی چه قدر ضعیف و ناتوان بودم و چه مقدار خوف و جبن در وجودم سرشته بود که بتحریر و بیان شرح آن ممکن نیست نمیتوانستم چیزی بنویسم و نمیتوانستم راه بروم دست و پایم همیشه ارتعاش داشت و میلرزید. اقا بعد از وصول بعرفان مظهر امر الهی بجای جهل علم و دانش ربّانی و در عوض ضعف قوت و قدرت عجیبی در وجود من پیدا شد بطوریکه خود را دارای توانائی و تهور فوق العاده میدیدم و یقین داشتم که اگر تمام عالم و خلق جهان بمخالفت من قیام نمایند یک تنه بر همه غالب خواهم شد. جهان و آنچه در آن هست مانند مشتی خاک در چشم جلوه مینمود و صدای جبرئیل را که پنداشتم در من تجسم یافته میشنیدم که بخلق عالم میگفت ای اهل



عالم بیدار شوید، زیرا صبح روشن دمید. برخیزید و از فیض ظهور و برکت امر الهی برخوردار شوید باب رحمت الهی باز است. ای اهل عالم همه داخل شوید زیرا آن کسی را که منتظر بودید ظاهر شد اینک پیدا و آشکار و شما را بخوان وصال دعوت مینماید.

باری از بیت مبارک خارج شده نزد رفقای خود رفتم عدّه زیادی از شاگردان شیخ و سیّد برای ملاقات من میآمدند بساط تدریس گستردم و همه از نطق و بیان من متعجب و از منبع و سر چشمه آن غافل بودند. برخی شبها غلام حبشی میآمد و مرا بمحضر انور میبرد هر روز منتظر غروب آفتاب بودم که بحضور مبارک مشرف شوم شبی بمن فرمودند فردا سیزده نفر از رفقای میآیند دعا کن آنها نیز از صراطی که از موی نازکتر و از شمشیر برنده تر است بگذرند.

صبح هنگام طلوع آفتاب که از منزل حضرت باب مراجعت کردم دیدم ملاً علی بسطامی با دوازده نفر از همراهانش وارد مسجد ایلخانی شدند. من فوراً بتهیّه اسباب راحتی آنها مشغول شدم. چند روز از این مقدمه گذشت یک شب ملاً علی بمن گفت خوب میدانی که اعتقاد ما درباره تو چیست ماتو را باندازه ای صادق و راستگو میدانیم که اگر خودت ادعا میکردی که قائم موعود هستی بدون درنگ ادعای ترا قبول میکردیم ما خانه های خود را رها کردیم و بجستجوی قائم موعود پرداختیم تو اول کسی هستی که باین کار مهم اقدام کرده ای من و رفقایم ترا پیروی کرده ایم و تصمیم گرفته ایم تا مقصود خود را نیابیم دست از طلب باز نداریم عجاله تا اینجا دنبال تو آمده ایم و حاضریم که هر که را قبول کنی ما نیز قبول کنیم با اینهمه چطور است که تو اینطور راحت نشسته و دست از تجسس و طلب کشیده و مجلس را آراسته ای خواهشمندیم حقیقت قضیه را اظهار کنی و ما را از شک و ریب نجات بخشی.

ملاً حسین در جواب ملاً علی فرمودند چنان می‌نماید که همراهان شما سکون و سرور مرا بواسطه شهرت و اعتباری میدانند که در این شهر برای من حاصل شده است ولی اینطور نیست زیرا دنیا و آنچه در آن موجود است هرگز ممکن نیست حسین بشرویه ئی را از محبوبش غافل سازد. از اولین ساعتی که بجستجوی حضرت محبوب پرداختم با خود عهد کردم که جان خود را در راهش نثار کنم و خون خویش را در سیل محبتش بر خاک بریزم از همان ساعت خود را بیلا انداختم و در دریای مصائب غرقه ساختم من هیچوقت بأمور دنیوی و شئون فانیه نظری ندارم و جز رضای محبوب بزرگوار چیزی نمیخواهم. آتش محبت او که در قلب من شعله ور است هیچگاه خاموش نشود تا آنکه خونم در راهش ریخته شود و شما انشاء الله آن روز را خواهید دید. الحمد لله که بصرف فضل و کرم خویش ابواب رحمتش را بر رخسار ملاً حسین گشوده است من نظر بامر و فرمان آن حضرت در این شهر بتدریس مشغول شده‌ام تا باین واسطه مطابق دستور مبارکش آن حقیقت مخفی و مستور ماند.

از اینمطالبی که جناب ملاً حسین بملاً علی بسطامی فرمودند ملاً علی یقین کرد که ایشان بگنج مقصود پی برده‌اند. با چشمان اشک آلود از ملاً حسین حقیقت قضیه را جويا شد. ملاً حسین گفت من در این خصوص چیزی نمیتوانم اظهار کنم امیدوار بفضل خدا باش مگر خود او تو و همراهان را هدایت کند و سبب اطمینان شما شود. ملاً علی نزد رفیقان خود شتافت و مکالمه خود را با ملاً حسین با آنها گفت. از این خبر قلوب آنان مشتعل شده فوراً هر یک بگوشه‌ای شتافته بدعا و مناجات پرداختند.

شب سوم ملاً علی بسطامی در عالم رؤیا مشاهده کرد که در مقابل چشمش نوری ظاهر شد در دنبال آن نور روانه شد تا بهدایت نور بحضور حضرت محبوب فائز گردید آنوقت نصف شب بود که این رؤیا را مشاهده



کرد با سرور تمام و نشاط عجیب در اطاق خود را باز کرده بیرون شتافت و بحجرهء ملاً حسین روان شد و خود را در آغوش او افکنده ملاً حسین او را در آغوش گرفت و گفت " الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَ مَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْ لَا أَنْ هَدَانَا اللَّهُ ". (قرآن ۴۲:۷) در همان روز در هنگام طلوع آفتاب ملاً حسین و ملاً علی بمنزل حضرت باب شتافتند دم منزل غلام سیاه حضرت باب را منتظر یافتند که بآنها گفت قبل از طلوع آفتاب آقای من مرا احضار فرمود و بمن امر کرد در را باز کنم و در عتبهء در منتظر باشم تا دو مهمان عزیز وارد شوند و بمن امر فرمود از طرف هیكل مبارک بشما خوش آمد گفته و بگویم " ادخلوها بسلام الله " ملاً علی بحضور مبارک مشرف شد فرق ورود او با ملاً حسین این بود که ملاً حسین حجّت طلبیده ایمان آورد لکن ملاً علی با قلبی مملوّ از ایمان بحضور مبارک مشرف شد و بقیّه هر کدام نیز بطریقی محبوب عالمیان را شناختند یکی در عالم رؤیا بحضور مبارک رسید دیگری در وسط نماز بحقیقت پی برد سوّمی بالهام الهی حضرت محبوب را شناخت و همه بحضور مبارک مشرف شدند و ملاً حسین هم با آنها همراه بودند بدینطریق ۱۷ نفر از حروف حیّ مجتمع شدند و اسامی کلّ در لوح محفوظ خداوند ثبت گردید و بتدریج هیچده نفر کامل گردید و برای نشر نفحات الله مأمور گردیدند.

یک شب فرمودند که هفده نفر مؤمن شده‌اند یکنفر باقی است که فردا خواهد آمد فردا عصر در موقعیکه باب الباب با هیكل مبارک بمنزل میرفتند جوانی بملاً حسین رسید که معلوم بود همان حین از سفر رسیده. ملاً حسین را در آغوش کشید و از محبوب عالمیان پرسید. ملاً حسین مطابق دستوری که داشت جوابی نداد و جوان را برای استراحت دعوت نمود و فرمود صبر کنید من شما را راهنمایی خواهم نمود. جوان دعوت ملاً حسین را نپذیرفت و بحضرت باب اشارت کرد و بملاً حسین گفت چرا مرا از



حقیقت امر دور میسازی در شرق و غرب عالم جز این بزرگوار دیگری  
 مظهر امر الهی نیست ( اشاره بحضرت اعلی بود ) ملاً حسین شرح قضیه را  
 بحضور مبارک عرض کرد فرمود تعجب مکن در عوالم روح با او مکالمه  
 کردیم ما منتظر او بودیم برو او را نزد ما بیاور. پس از آن آن جوان جزو  
 حروفات حیّ منسلک شد اسم آن جوان ملاً محمد علی بار فروشی ملقب به  
 قدّوس که در حین ایمان و عرفان که در شیراز بحضور مبارک رسید بیست  
 و دو سال از عمرش گذشته بود. قدّوس از طرف مادر نسبتش بحضرت امام  
 حسن مجتبی (ع) میرسید تولّدش در بارفروش بود. در سالهای اخیر حیات  
 سید کاظم در محضر درسش حاضر شده از همه دیرتر میآمد و در مجلس  
 درس در پائین تر از همه مینشست و زودتر از همه میرفت. سید اغلب  
 بشاگردانش در مجلس درس خود میفرمود در میان شما اشخاصی هستند که  
 هر چند ساکت و آرام هستند و در صف آخر می نشینند ولی در نزد خداوند  
 بقدری مقرب اند که من آرزو دارم از خادمین آنها محسوب شوم و این  
 فرمایش سید اشاره بقدّوس بود که بواسطه خدمات امریه و جانبازی بی  
 نظیرش در سبیل امر مبارک مصداق این حدیث شریف بود که فرموده "  
 من طلبنی وجدنی و من تقدّم الیّ شبراً تقدّمت الیه باعاً و من احبّنی  
 احبته و من احبته قتلته و من قتلته فعلیّ دینه "

اقا حضرت باب نام مبارکشان سید علی محمد است در سال ۱۲۳۵

هجری در روز اوّل محرم در شهر شیراز متولّد شدند.

خاندان حضرت از اولاد رسول الله (ص) علیه و بنجابت و اصالت معروف

و موصوف بودند. تاریخ میلاد حضرت باب مطابق با حدیثی است که از

حضرت امیر علیه السّلام روایت شده که فرمودند :

" انا اصغر من ربّی بسنتین " چون سنّ مبارکشان به ۲۵ سال و ۴ ماه

و ۴ روز رسید باعلان دعوت خویش اقدام فرمودند. حضرت باب هنوز طفل

بودند که پدرشان وفات کرد مشاّر الیه موسوم به سیّد محمد رضا و از اولاد رسول الله (ص) بود. تقوی و نجابت و فضل و شرافت والد حضرت باب در جمیع اقلیم فارس مشهور و ایشان نزد همه محترم بودند. والده حضرت باب نیز بشرافت و بزرگواری معروف و مورد احترام همه بودند حضرت باب بعد از فوت پدر در دامن مهر خال بزرگوار خود جناب حاجی میرزا سیّد علی پرورش یافتند جناب خال یکی از شهدای امر است. خال حضرت باب ایشانرا برای درس خواندن نزد شیخ عابد بردند هر چند حضرت باب بدرس خواندن میل نداشتند ولی برای آنکه بمیل خال بزرگوار رفتار کنند بمکتب شیخ عابد تشریف بردند شیخ عابد مرد پرهیزکار محترمی بود و از شاگردان شیخ احمد و سیّد کاظم رشتی بشمار میرفت.

جناب شیخ عابد حکایت کرده است که من یک روز بحضرت باب گفتم جمله اول قرآن را که بسم الله الرحمن الرحيم است تلاوت کنند فرمودند من تا معنی این جمله را ندانم تلاوت نمیکنم. من اینطور وانمود کردم که معنی آن را نمیدانم فرمودند من معنی آن را میدانم اگر اجازه میفرمائید بگویم. آنوقت شروع بیان فرمودند چه بیان عجیبی بود سراپای مرا حیرت فرو گرفت در تفسیر کلمه " الله " و " رحمن " و " رحیم " مطالبی فرمودند که من تا آنوقت نمیدانستم و از کسی هم نشنیده بودم. هنوز شیرینی گفتار آن حضرت در محبتله من موجود است. چاره ای ندیدم جز اینکه ایشان را نزد جناب خال ببرم و سفارشهای لازمه را بایشان بنمایم که در حفظ این امانت جدیت فراوان بخرج دهد. بجناب خال گفتم من خودم را لایق نمیدانم که باین طفل درس بدهم. جناب خال تنها بودند کسی آنجا نبود بایشان گفتم من این طفل را آوردم که بشما بسپارم این طفل مثل سایرین نیست من قوه ئی در این طفل می بینم که جز در حضرت صاحب الزمان در سایرین آن قوه نیست لهذا لازم است خیلی توجه کنید بگذارید در منزل بماند زیرا حقیقه احتیاج بمعلم ندارد. و لکن جناب خال بحضرت باب تأکید کردند که بمکتب برگردند و درس بخوانند و با لهجه ملامت آمیزی بحضرت گفتند مگر بشما نصیحت نکردم که مانند سایر اطفال رفتار کنی و بهر چه معلم میگوید گوش بدهی. برای مراعات خاطر خال، حضرت باب بمکتب مراجعت کردند و روح آن حضرت بسیار قوی بود روز بروز آثار علم لدنی و حکمت و دانش خارج از حدود بشری در آن حضرت آشکارتر میشد. بالاخره خال مجبور شد ایشانرا با خود بتجارت مشغول کند در ایام اشتغال بتجارت نیز آثار عجیبه از ایشان بشهود میرسید. بعد از چند سال حضرت باب با خواهر میرزا سید حسن و میرزا ابوالقاسم ازدواج فرمودند از این اقتران فرزندی احمد نام بوجود آمد که یکسال قبل از بعثت یعنی در



سال ۱۲۵۹ هجری وفات یافت. پس از وفات این طفل مناجاتی از قلم مبارک صادر شده که مضمون آن بفارسی این است : " اللَّهُمَّ يَا اَلٰهِي كَاشِ اِيْنَ اِبْرٰهِيْمَ  
 تَرَا هَزَارَ اِسْمَعِيْلَ بُوْدَ تَا هَمَّه رَا دَر رَاہِ مَحَبَّتِ تُو قَرِيَانِي مِيْنَمُوْد . يَا  
 مَحْبُوْبِي يَا مَقْصُوْدَ قَلْبِي مَحَبَّتِ اِيْنَ اَحْمَدَ كَه بَنْدَه تُو عَلِي مَحْمُوْد اُو رَا دَر  
 رَاہِ تُو قَرِيَانِي كَرْدَ هِيْچْكَاَه نَمِيْتُوَانَد شَعْلَهءَ مَحَبَّتِ تُو رَا كَه دَر قَلْبِش  
 اَفْرُوخْتَه خَامُوْش سَاَزَد تَا جَانَم دَر پَايِ تُو نَثَار نَشُوْد وَ تَا جِسْمَم دَر رَاہِ تُو  
 بَخَاك وَ خُوْن نَغْلَطْد وَ تَا سِيْنَهَام بَرَايِ تُو هَدَفِ گُلُوْلَهءَايِ بِيْشْمَار نَشُوْد  
 اَضْطْرَاب مِّنْ تَسْكِيْنِ نِيَابَد وَ دَل مِّنْ رَّاحَتِي نَبِيْذِيْر . اِيْ خُدَايِ مِّنْ اِيْ يِگَاَنَه  
 مَقْصُوْد مِّنْ قَرِيَانِ شَدْنِ يِگَاَنَه فَرْزَنْد مَرَا بِيْذِيْر وَ قَبُوْل فَرْمَا وَ فِدَاءِ شَدْنِ  
 اُو رَا فَاتْحَه وَ عِلَامَتِ فِدَا شَدْنِ مِّنْ دَر رَاہْتِ قَرَار بَدَه وَ بَفَضْلَتِ فِدَاكَارِي  
 مَرَا قَبُوْل فَرْمَا . اَرْزُو دَارَمْ كَه خُوْن مِّنْ دَر رَاہِ تُو رِيْخْتَه شُوْد تَا بَذَر اَمْر تُو  
 رَا بَا خُوْنِ خُوْد اَبِيْآرِي نَمَايْم . تَاثِيْر مَحْصُوْصِي بَخُوْن مِّنْ عَطَاكُنْ تَا بَذَر  
 اَلٰهِي بَزُوْدِي دَر قُلُوْبِ عِبَادِ اَنْبَاتِ نَمَايَد وَ سَر سَبْزِ گَرْدَد وَ نَمُوْ كَنْد تَا دَرخْتِي  
 تُوَاْنَا گَرْدَد وَ جَمِيْعِ اَهْلِ عَالَمِ دَر سَايَه اَنْ مَجْتَمَعِ شُوْنَد . اَللّٰهُمَّ اسْتَجِبْ  
 دَعَايِي وَ حَقِّقْ لِيْ اَمَلِي اَنْتَكَ اَنْتَ الْمَقْتَدِرُ الْكَرِيْمُ . " اَنْتَهِي  
 حضرت باب غالب اوقات در بوشهر بتجارت مشغول بودند و با آنکه  
 هوا در نهایت درجهء حرارت بود هنگام روز چند ساعت بالای پشت بام منزل  
 تشریف میبردند و بنماز مشغول بودند. آفتاب در نهایت حرارت می تابید  
 و لکن هیکل مبارک قلباً بمحبوب واقعی متوجه و بدون آنکه اهمیتی بشدت  
 گرما بدهند بمناجات و نماز مشغول بودند دنیا و هر چه در آن موجود بود  
 همه را فراموش فرموده از هنگام فجر تا طلوع آفتاب و از ظهر تا عصر  
 بعبادت میپرداختند. پیوسته بطرف طهران توجه داشتند بقرص آفتاب  
 تابان با کمال فرح و سرور تحیت میگفتند و این معنی رمزی از طلوع  
 شمس حقیقت بود که بر عالمیان پرتو افکن گردید. حضرت باب در هنگام





طلوع آفتاب بقرص شمس نظر میفرمودند و مانند عاشقی بمعشوق خود باو توجه کرده با لسان قلب با نیر اعظم براز و نیاز میپرداختند گوئی نیر اعظم را واسطه میساختند که مراتب شوق و اشتیاق حضرتش را بحضرت محبوب مستور برساند. نظر باینمعی بود که هیکل مبارک بشمس متوجه بودند ولی مردم نادان و غافل چنان می‌پنداشتند که آن حضرت آفتاب پرست هستند و نیر اعظم را ستایش میکنند با آنکه توجه بشمس ظاهر ، رمز از توجه حضرتش بشمس جمال محبوب مستور بود.

جناب حاجی سید جواد کربلائی حکایت فرمودند که من وقتی که عازم هندوستان بودم در بین راه بیوشهر وارد شدم و چون با جناب حاجی میرزا سید علی سابقه آشنائی داشتم و بملاقاتش میرفتم حضرت باب را در آن اوقات ملاقات کردم هر وقت آن حضرت را میدیدم نهایت خضوع و خشوع و لطف و محبت از سیمای آن بزرگوار آشکار بود. من نمیتوانم بهیچ شرح و بیانی آن سیمای نورانی و اخلاق رحمانی را بیان و تشریح نمایم. همهء مردم بطهارت ذات و حسن رفتار و صداقت گفتار و کردار و تقوی و پرهیزکاری آن بزرگوار اقرار و اعتراف داشتند. شخصی امانتی بحضور مبارک فرستاده بود که آن را بفروشنند و قیمتش را برایش بفرستند و قیمت آن امانت را هم معین کرده بود. حضرت باب قیمت آن را برای آن شخص فرستادند مشاژ الیه مشاهده کرد که وجه بیشتر از مبلغی است که خودش تعیین کرده بود لذا بحضور مبارک عریضه نگاشت و پرسید چرا از قیمت معین زیادتر فرستاده‌اید. حضرت در جواب او فرمودند قیمت امانت تو همانست که فرستاده‌ام زیادی نیست زیرا امانت تو مدتی در نزد من بود و در آن هنگام قیمتش همان بود که برای تو فرستادم ولی چون من در آن وقت این را نفروختم و بتأخیر افتاد روا ندیدم که بتو ضرر وارد آید و مطابق قیمت همان وقت وجهش را برای تو فرستادم. آن شخص هر چه

اصرار کرد که وجه زیادی را بحضور مبارک مسترد سازد قبول نفرمودند.  
 حضرت باب در مجالس روضه خوانی حاضر میشدند و مصائب وارده  
 بر حضرت سید الشهداء علیه السلام را استماع میفرمودند و اشک میریختند  
 و در ضمن لبهای مبارک متحرک بود و مشغول مناجات بودند در آنگونه  
 اوقات چه عظمتی در هیكل مبارک مشهود میشد و چه نورانیتهای در سیمای  
 آن حضرت پدیدار میگردد.

اما اسامی مؤمنین اولیه بحضرت اعلی که بحروف حیّ موسومند از

این قرار است :

۱- ملا حسین بشرویه ملقب به باب الباب

۲- میرزا محمد حسن برادر باب الباب

۳- میرزا محمد باقر همشیره زاده‌اش

۴- ملا علی بسطامی

۵- ملا خدا بخش قوچانی ملقب بملا علی

۶- ملا حسن بچستانی

۷- سید حسین یزدی

۸- میرزا محمد روضه خوان یزدی

۹- سعید هندی

۱۰- ملا محمود خوئی

۱۱- ملا جلیل ارومی

۱۲- ملا احمد ابدال مراغه ای

۱۳- ملا باقر تبریزی

۱۴- ملا یوسف اردبیلی

۱۵- میرزا هادی پسر ملا عبد الوهاب قزوینی

۱۶- میرزا محمد علی قزوینی ۱۷- طاهره ۱۸- قدّوس

همهء اینها بجز حضرت طاهره بحضور حضرت باب مشرف شدند

مشاّر الیها چون دانست که شوهر خواهرش میرزا محمد علی قزوینی عازم سفر است مکتوبی سر بمهر باو داد و از او درخواست کرد که چون حضرت موعود را بیابد و بحضورش مشرف شود آن مکتوب را تقدیم کند و این بیت را از قبل او بحضور مبارکش عرض نماید .

لمعات وجهک اشرفت و شعاع طلعتک اعتلی

ز چه رو الست بر بکم نزی بزن که بلی بلی

وقتیکه میرزا محمد علی بحضور باب مشرف شد جزو اهل ایمان در آمد

مکتوب و پیام حضرت طاهره را بمحضر مبارک تقدیم کرد حضرت باب

مشاّر الیها را از حروف حی محسوب داشتند . پدر جناب طاهره که حاجی

ملاً صالح قزوینی بود و حاجی ملاً تقی عموی طاهره از بزرگترین علمای ایران بودند. از احادیث اسلامیة اطلاع کامل داشتند پیش همه محترم بودند. شوهر جناب طاهره ملاً محمد پسر عموی ایشان بود ملاً تقی عموی طاهره در نزد شیعیان بشهید ثالث معروف است. طایفه حضرت طاهره جمیعاً بالا سری بودند فقط حضرت طاهره نهایت میل را بتعالیم جناب سید کاظم داشتند و نسبت بآن بزرگوار محبت و اخلاص میورزیدند از شدت علاقه بایشان رساله‌ای در اثبات تعالیم شیخ و ردّ بر منکرین آن تعالیم نگاشتند و بحضور سید کاظم رشتی فرستادند. جناب سید پس از مشاهده آن تألیف مراسله‌ئی با کمال رقت و لطف بطاهره نگاشتند عنوان رساله را چنین نوشته بودند " یا قرّة العین و روح الفواد " از آن وقت مشارّ الیها بقرّة العین معروف شدند .

وقتی که اصحاب در بدشت مجتمع بودند همه از مشاهده جرأت و شجاعت مشارّ الیها متحیر بودند جمعی از اصحاب رفتار بی نظیر و بی سابقه قرّة العین را بحضور باب عرض کردند مقصودشان این بود که از مشارّ الیها بحضور مبارک بدگوئی کنند.

حضرت باب در جواب آنها فرمودند چه میتوانم بگویم درباره کسیکه لسان عظمت او را طاهره نامیده است این بیان مبارک که باصحاب رسید همه ساکت شدند دیگر کسی جرأت نکرد حرفی بزند و درباره حضرت طاهره چیزی بگوید از آن وقت جناب قرّة العین در میان اصحاب بطاهره معروف شدند .

قبلاً گفتیم که طایفه حضرت طاهره همه بالا سری بودند در اینجا لازم است بمعنی این کلمه اشاره کنیم جناب شیخ احمد و سید کاظم رشتی وقتی که با اصحاب و پیروان در شهر کربلا زیارت حضرت سید الشهداء علیه السلام مشرف میشدند در قسمت پائین پای مبارک میایستادند و بسایر جهات

مرقد منور قدم نمیگذاشتند و احترام خود را بآن مقام مقدس باینگونه اظهار میداشتند لکن سایر مردم در وقت زیارت دور ضریح میگشتند و حتی بالای سر مبارک هم میرفتند و زیارت میخواندند. شیخها معتقد بودند که مقربان درگاه خدا همیشه زنده‌اند و برای اهل ایمان ممتی نیست. امام علیه السلام را همواره حیّ و حاضر میدانستند و از این جهت میگفتند که در حضور امام حیّ و حاضر که راهنمای اهل ایمان است سزاوار نیست که انسان احترام را رعایت نکند از این جهت شیعیان که در وقت زیارت بالای سر امام هم میرفتند به بالا سری معروف شدند.

جناب ملا حسین خیال میکردند که حضرت اعلی برای حج بیت که تشریف ببرند او را با خود همراه خواهند برد لکن حضرت باب وقتیکه میخواستند از شیراز عزیمت کنند ملا حسین را احضار فرمودند و باو گفتند نزدیک است که از هم جدا شویم شما باید دامن همت بر کمر زنید و بتبلیغ امر الله قیام کنید خداوند شما را محافظت خواهد کرد و قرین نصرت و موفقیّت خواهد ساخت. اینک در بلاد سیر نمائید و همانطوریکه باران زمین را سر سبز میسازد شما نیز مردم را از باران برکات خود که خداوند عنایت فرمود سر سبز سازید. در هر حال تسلیم اراده خداوند باشید بصدای بلند مردم را مخاطب ساخته بگوئید بیدار شوید بیدار شوید که باب رحمت الهی باز است صبح هدایت در نهایت روشنی دمیده و حضرت موعود آشکار گشته. ای امتهای روی زمین راه ورود موعود را آماده و مهیا سازید و خود را از فضل و احسانش بی نصیب نکنید. چشم خود را از مشاهده انوارش محروم نسازید اینها را چون بمردم ابلاغ کردید هر که امر الهی را پذیرفت از آیات و الواح الهی برای او تلاوت نمائید تا مجذوب کلمه الله شود و از خواب غفلت بیدار گردد و بملکوت الهی ورود نماید. من هم با جناب قدّوس بحج بیت میروم و ترا برای روبرو شدن با دشمن خونخوار

میگذاریم مطمئن باش که بموهبت کبری فائز خواهی شد. اکنون بطرف شمال عزیمت فرما و از بلاد اصفهان و کاشان و قم و طهران عبور نما. از خدا بخواه که در طهران بمشاهده مقر سلطنت الهی موقف شوی و در قصر محبوب واقعی ورود نمائی. در سرزمین طهران سستی موجود است و رازی پنهان که اگر ظاهر شود جهان بهشت برین گردد. امیدوارم تو بفضل و موهبت آن محبوب بزرگوار برسی. از طهران بخراسان سفر کن در آن بلاد ندای الهی بلند نما از آنجا بنجف و کربلا برگرد و منتظر امر پروردگار باش، مطمئن باش که این مأموریت را بتمام و کمال انجام خواهی داد زیرا تو برای انجام این مأموریت خلق شده‌ای. اگر جمیع اعداء و مخالفین قیام کنند و بخواهند ترا از انجام مأموریت مانع شوند هرگز نمی توانند اذیتی بتو برسانند و تا مأموریت خود را انجام ندهی یک موی از سر تو کم نخواهد شد زمام امور در قبضه قدرت حق است اوست غالب و توانا.

آنگاه ملا علی بسطامی را احضار کردند و با نهایت محبت و مهربانی با او تکلم کردند و باو فرمودند شما باید فوراً بجانب نجف و کربلا عزیمت نمائی. آنگاه مصائب و مصاعبی که در راه او میبایستی پیش بیاید یکایک را برای او بیان کردند و فرمودند تو باید در ایمان خویش دارای ثبات و استقامت باشی و مانند کوه از اریاح شدیده امتحانات و مصائب متین و پابرجا باشی. از جهال و مردم نادان نهراسی و از لعن و سب علما و پیشوایان بینی در دل راه ندهی هیچ چیز نباید ترا از انجام مقصود باز دارد زیرا خداوند تو را بمائده آسمانی دعوت فرموده و در جهان جاودانی برای تو آن را مقرر و مهیا ساخته. تو اول کسی هستی که از بیت الله خارج میشوی و برای تبلیغ امر سفر مینمائی و اول کسی هستی که در سبیل نصرت امر الله گرفتار بلا میشوی. اگر در این راه جان خود را هم بدهی مطمئن باش که اجر تو جزیل است و بموهبت کبری خواهی رسید.

ملاً علی بسطامی پس از استماع بیانات مبارکه برای اجرای امر  
 پیا خاست و از شیراز بیرون رفت. در یکفرسخی شیراز جوانی از شهر باو  
 رسید نام این جوان عبد الوهّاب بود و از ملاً علی در خواست نمود که بحرف  
 او گوش بدهد و در حالتی که اشک از چشمش سرازیر بود بملاً علی گفت  
 " خواهش دارم اجازه فرمائید من در خدمت شما باشم زیرا خیلی دل تنگ  
 شده‌ام بی‌اندازه پریشان حال هستم دیشب در عالم رؤیا مشاهده نمودم  
 که جارچی در بازار شیراز جار میزند و مردم را مژده میدهد و میگوید  
 حضرت امیر علیه السلام تشریف آورده‌اند برخیزید بروید جستجو کنید  
 و تماشا کنید که آن حضرت برات آزادی از آتش جهنّم را ب مردم میدهد  
 بشتابید هر کس که برات آزادی را از آن حضرت بگیرد گناهانش آمرزیده  
 است و هر کس محروم شود از بهشت برین محروم خواهد بود ". بمحض  
 اینکه صدای این جارچی بگوش من رسید برخاستم و دگان خود را بستم و در  
 بازار وکیل براه افتادم تا بجائی رسیدم که دیدم شما ایستاده‌اید و مردم  
 دور شما اجتماع کرده هر یک از نفوس از دست شما ورقه‌ای میگرفت  
 آهسته بگوش او کلمه‌ای میگفتید که از استماع آن کلمه فرار کرده فریاد  
 میکشید وای بر من که از مهر و محبت امام محروم و بیچاره من که جزو  
 مطرودین و ساقطین محسوبم . از خواب بیدار شدم و در افکار زیادی غوطه ور  
 شده بالاخره بجانب دگان خود آمدم ناگهان شما را دیدم که همراه  
 شخصی که عمّامه بر سر داشت از مقابل من گذشتید و او با شما مشغول  
 مذاکره بود چون شما را دیدم از جای خود برخاستم قوتی در من ایجاد شد که  
 شرح آن نتوانم و بسرعت دویدم تا بشما برسم چیزیکه باعث تعجب من شد  
 این بود که چون بشما رسیدم دیدم همانجائیکه شما را در خواب دیدم  
 ایستاده بودید مشغول مذاکره هستید و آن شخص عمّامه بر سر، اقوال  
 شما را ردّ میکرد باو گفتید " گر جمله کائنات کافر گردند- بر دامن

کبریاش ننشیند گرد " من در گوشه‌ای ایستاده مقداری با شما فاصله داشتم و بمراقبت شما پرداختم بالاخره از محلّ خود براه افتادید و بطرف دروازه کازرون روان شدید من دنبال شما آمدم تا اینجا که بشما رسیدم. ملاّ علی او را وادار کرد که بشهر مراجعت کند و بکار مشغول شود باو فرمود همراهی شما با من مرا در مشکلاتی خواهد انداخت، بشیراز مراجعت کن و مطمئنّ باش زیرا که تو در جرگه مؤمنین محسوب هستی. پس از مکالمات زیاد که بین این دو نفر جریان یافت ملاّ علی بسطامی بالاخره به همراهی آن جوان تن در داد و کار خود را بحداوند واگذار کرد. چون اندکی دور شدند حاجی عبد المجید پدر عبد الوهّاب برای مراجعت دادن فرزند خود در دنبال آنها روانه شد و با ملاّ علی بسطامی در نهایت خشونت رفتار کرد.



حاجی عبد المجید بعد از آنکه بامر مبارک مؤمن شد اغلب این واقعه را برای احبّاً نقل میکرد و در حین شرح قضیه اشک از چشمش جاری میشد و میگفت چقدر من متأسفم از رفتاریکه در آن روز مرتکب شدم الحمد لله که خداوند مرا هدایت فرموده و گناه مرا بخشیده، من در بین کارکنان پسران فرمانفرما بودم فرمانفرما والی فارس بود و بواسطه نسبت بفرمانفرما هیچ کس جرأت نمیکرد بمن جسارت یا اذیت کند . غفلهً شنیدم پسر من عبد الوهّاب دکان خود را ترک کرده و از شهر بیرون رفته من فوراً از دروازه کازرون خارج شدم و در طلب او شتافتم چماقی در دست من بود تصمیم داشتم پسر را بزنم شنیده بودم که مردی که بر سر عمّامه دارد با پسر من همراه بوده است خشم من بی اندازه بود رفتم تا بآنها رسیدم . چون چشمم بملاً علی افتاد با نهایت خشم باو حمله ور شدم و بکتک زدن او پرداختم . در بین ضرباتی سخت که باو وارد میشد گفتم ای عبد المجید دست نگهدار زیرا خداوند بحال تو بینا و چشمان او ترا مراقب است خدا را شاهد میگیرم که سبب بیرون آمدن پسرت از شیراز من نبودم و بهیچوجه باذیت تو اهتیت نمیدهم ... روزی پشیمان خواهی شد و به بیگناهی من واقف خواهی گشت . ولی من باقوال او اعتنائی نکردم و آنقدر او را زدم تا خسته شدم و بالاخره به پسر امر کردم که از ملاً علی جدا شده با من بشهر برگردد وقتیکه با هم بشهر می آمدیم پسر من خوابی را که دیده بود برای من حکایت کرد . چون ان را شنیدم تأسّف شدیدی سراپای مرا گرفت این تأسّف با من همراه بود تا وقتیکه از شیراز به بغداد عزیمت نمودم و از بغداد بکاظمین رفته مسکن گرفتم . پسر من عبد الوهّاب در کاظمین مشغول کار بود من از امر بی خبر بودم تا در سال ۱۲۶۷ هجری که حضرت بهاءالله بطهران آمدند و پسر من از کاظمین رفته جزو محبوسین سیاه چال بود و در سنه ۱۲۶۸ بشهادت رسید . بعداً که حضرت بهاءالله ببغداد نفی شدند بصرف

فضل رحمت الهیّه شامل حال من شد و از حقیقت امر مبارک مطلع شدم از گناه من در گذشتند و مرا عفو فرمودند.

باری ملاً علی بطرف مأموریت خود روانه شد تا به نجف رسید و بدعوت شیخ محمد حسن صاحب جواهر که معروفترین علمای شیعه بود پرداخت. بعد از وقایع بسیار (که شرح آن در تاریخ نبیل مسطور است) ملاً علی به تفتین علما گرفتار دشمنان خون خوار گردید از نجف او را به بغداد بردند و در حضور مفتی بزرگ او را حاضر کردند. نبیل از قول حاجی هاشم عطار میگوید که من در باره خاتمه کار ملاً علی حقیقت مطلب را بدست نیاوردم بعضی میگویند که ملاً علی در بین راه اسلامبول مریض شد و بعضی دیگر میگویند که بدست اعداء بشهادت رسید. بھر حال جناب ملاً علی بسطامی اولین کسی است که در راه امر الله تحمّل مصائب شدیده نمود و اول شخصی است که در راه محبوب بیهمتا بشهادت نائل و سرافراز گردید.

پس از آنکه حضرت باب ملاً علی را امر فرمودند بعتبات عالیات توجه نماید آنگاه سایر حروف حیّ را احضار فرمودند و هر یک را بطرفی مأموریت دادند و در حین وداع و خدا حافظی بآنها فرمودند:

" ای یاران عزیز من، شما در این ایام حامل پیام الهی هستید خداوند شما را برای مخزن اسرار خویش انتخاب فرموده تا امر الهی را ابلاغ نمائید. بواسطه صدق گفتار و رفتار خود نماینده قوت و نورانیت ربّانی گردید. تمام اعضای جسد شما باید بر ارتفاع مقامات شما شهادت دهند و بطهارت حیات و عظمت مقصود شما ناطق گردد زیرا این روز همان روز است که خداوند مجید در قرآن (۳۶: ۶۶) فرموده " الیوم نختیم علی أفواہہم و نکلّمنا أیدیہم و تشہد أُرُجُلُهُم بما کانوا یعملون "

بیانات مبارکه حضرت مسیح را که بشاگردان خود فرمودند بیاد آورید و قتیکه میخواستند آنان را برای تبلیغ باطراف بفرستند بآنها فرمودند شما مانند آتشی هستید که

در شب تاریک بر فراز کوه بلند افروخته گردد. باید مردم از نورانیت شما مهتدی شوند. باید طهارت ذات و حسن گفتار شما طوری باشد که مردم دنیا بواسطه مشاهده حسن گفتار و رفتار شما بسوی پدر آسمانی که منبع فیض جاودانی و سر چشمه فضل ابدی است متوجه گردند. شما که فرزندان آن پدر روحانی هستید بواسطه اعمال خود باید مظهر صفات الهیه گردید تا مردم نور الهی را در شما مشاهده کنند شما نمک زمین هستید اگر نمک فاسد باشد با چه چیز اصلاح خواهد شد.

انقطاع شما باید بدرجه (ای) باشد که در هر شهری برای تبلیغ امر الله داخل شوید از مردم آن شهر هیچوجه اجر و مزدی توقع نداشته باشید غذا و طعام طلب نکنید و هنگامیکه از آن شهر میخواهید خارج شوید گرد کفشهای خود را هم بتکانید تا چنانچه منقطع و طاهر وارد آن شهر شدید همانطور خارج گردید زیرا پدر آسمانی همواره با شماست و شما را مراقبت میفرماید و محافظت مینماید اگر شما نسبت باو وفادار باشید یقین بدانید که خزینه‌های عالم را بشما تسلیم میکند و مقام شما را از مقام فرمانروایان و پادشاهان بلندتر میسازد.

ای حروف حی، ای مؤمنین من یقین بدانید که عظمت امروز نسبت بایام سابق بی‌نهایت بلکه قابل قیاس نیست. شما نفوسی هستید که انوار صبح ظهور را مشاهده کردید و باسرار امرش آگاه شدید کمر همت محکم کنید و این آیه قرآن (۲۴:۸۹) را بیاد آرید که درباره امروز می‌فرماید :

" وَ جَاء رَبُّكَ وَ الْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا " قلوب خود را از آمال و آرزوهای دنیوی پاک کنید و باخلاق الهی خود را مزین و آراسته نمائید. بواسطه اعمال نیک بحقیقت کلمه الله شهادت دهید و این آیه قرآن (۴۷:۴۰) را همواره در نظر داشته باشید که میفرماید " وَ إِنْ تَوَلَّوْا يَسْتَبَدِلْ قَوْمًا غَيْرَكُمْ ثُمَّ لَا يَكُونُوا أَمْثَالَكُمْ " مبادا اعمال شما طوری باشد که دیگران بیایند و ملکوت الهی را

از شما بگیرند و شما بی نصیب بمانید دوران کفایت عبادات کسالت آور  
فتور آمیز منقضی شد امروز روزی است که بواسطه قلب طاهر و اعمال  
حسنه و تقوای خالص هر نفسی میتواند بساحت عرش الهی صعود نماید  
و در درگاه خداوند مقرب شود و مقبول افتد. " إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ  
الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ " (قرآن ۳۵ : ۱۲).

شما آن نفوس مستضعفین هستید که در قرآن ( ۲۸ : ۵ ) فرموده :

" وَ نُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتَضَعُّوا فِي الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ

أُيُمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ " خداوند شما را باین مقام عالی دعوت مینماید

و در صورتی میتوانید باین درجهء عالیہ برسید که تمام آمال و مقاصد دنیوی

را زیر پا گذاشته و مصداق این آیه شوید که در قرآن میفرماید ( ۲۷:۲۱-۲۸ )

" عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ لَا يَسِفُونَ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ "

شما حروف اولیّه هستید که از نقطهء اولی منشعب شده اید. شما چشمه های آب حیاتید

که از منبع ظهور الهی جاری گشته اید از خداوند بخواهید که شما را حفظ نماید تا

آمال دنیوی و شئون جهان، طهارت و انقطاع شما را تیره و آلوده نکند

و حلاوت شما را بمرارت تبدیل ننماید من شما را برای روز خداوند که

میآید تربیت و آماده ساخته ام و میخواهم که اعمال شما در مقعد صدق

عند ملیک مقتدر قبول افتد. راز و اسرار یوم الله که خواهد آمد امروز

مکشوف نیست طفل تازه متولد آن روز مقامش از بالغین این امر ارجمندتر

است و جاهل آن ظهور درجه اش از عالم این روز بالاتر.

اینک در طول و عرض جهان پراکنده شوید و با قدم ثابت و قلب

بی آرایش راه را برای آمدن روز خدا مهیا و مسطح کنید. بضعف و عجز خود

نظر نکنید بقدرت و عظمت خداوند مقتدر و توانای خود ناظر باشید. مگر

خداوند ابراهیم را بنمود غلبه نبخشید مگر حضرت موسی را بر فرعون

و فرعونیان غالب نساخت با اینکه حضرت موسی جز عصای خود دیگر

مساعد و کمکی نداشت. مگر حضرت مسیح را بر یهود غلبه نبخشید با آنکه حضرت مسیح علیه السلام در ظاهر بینوا و بی‌کس بود. مگر قبائل عرب را در مقابل حضرت رسول (ص) خاضع نمود. آن قبائل وحشی در ظلّ تعالیم مقدّسه آن حضرت تربیت شدند و حالشان تغییر کرد و مُهذّب گشتند بنا بر این بنام خداوند قیام کنید بخدا توکل نمائید و باو توجه کنید و یقین داشته باشید که بالاخره فتح و فیروزی با شما خواهد بود.

پس از اینکه حضرت باب بواسطه این بیانات روح تازه در اصحاب خویش دمیدند و مهمترین وظیفه آنان را بانها گوشزد فرمودند هر یک را مأمور اقلیمی مخصوص و محلی بخصوص نمودند تا بتبلیغ امر الله پردازند و بانها دستور دادند که در هیچ جا و نزد هیچکس اسم و رسم هیکل مبارک را اظهار نکنند و معرفی نمایند و در حین تبلیغ فقط بگوئید که باب موعود ظاهر شده دلیلش قاطع است و برهانش متین و کامل هر که باو مؤمن شود بجمیع انبیاء و رسل مؤمن است و هر که او را انکار نماید بانکار جمیع پرداخته است.

آنگاه با همه خداحافظی فرمودند و اجازه سفر دادند بجز جناب ملاً حسین اول من آمن و حضرت قدّوس آخر من آمن از حروف حیّ بقیّه که چهارده نفر بودند در هنگام فجر بنقطهء مأموریت خویش توجه نمودند. بعداً ملاً حسین را وقتیکه میخواست مرخص شود مخاطب ساخته فرمودند: "از اینکه در سفر حجاز و حج بیت با من همراه نیستی محزون مباش عنقریب تو را بشهری میفرستم که حجاز و شیراز در شرافت با او برابری نتوانند زیرا رمز عظیم و سرّ مقدّسی در آن نقطه موجود است. انتظار دارم که بمساعدت خداوند پرده‌ها را از جلو چشم اشرار برداری و عقول آنان را از آرایش پیراسته سازی اینک باید از اینجا باصفهان و از آنجا بکاشان و طهران و خراسان عزیمت نمائی از خراسان بعراق سفر کنی



و در آنجا منتظر فرمان پروردگار خود باشی تا بهر جا که اراده فرماید ترا بفرستد. من هم با قدّوس بقصد حجّ بیت عزیمت مینمایم غلام حبشی خود را نیز همراه میبرم عنقریب قافله حجاز از شیراز حرکت میکند من هم با آنها میروم، مگه و مدینه را زیارت میکنم و آنچه را بدان از طرف خداوند مأمورم انجام میدهم و انشاء الله از آنجا بعراق و کوفه سفر میکنم شاید تو را در آنجا ملاقات کنم و اگر هم امر الهی بر خلاف آنچه گفتم صادر شود ترا مطلع خواهم ساخت تا در شیراز بحضور مشرف شوی مطمئن باش که جنود ملکوت تو را نصرت مینمایند. موفق خواهی شد. جنود ملاء اعلی در اطراف تو حاضر و آماده‌اند و قوّت الهیه در وجود تو تجلی نموده، فیض الهی راهنمای تو است، هر کس تو را دوست بدارد خدا را دوست داشته و هر که تو را دشمن دارد دشمن خدا است هر که تو را انکار کند خدا را انکار نموده و هر که بتو محبت داشته باشد بخداوند محبت دارد."

## فصل چهارم

## مسافرت ملا حسین بطهران

ملا حسین حسب الامر مولای عالمیان بسوی اصفهان رهسپار و در مدرسه نیم آورد منزل کرد. پس از ورود طلاب علوم مخصوصاً شاگردان سید محمد باقر رشتی که در سفر قبل او را دیده بودند با وی بنای مخالفت و عناد را گذاشته ابتدا نزد سید اسد الله پسر سید محمد باقر رشتی که پس از فوت پدر بر مسند ریاست شرعیّه جالس بود شکایت بردند و از ورود ملا حسین حکایت کردند و سید اسد الله را وادار بمخالفت نمودند سید در جواب آنان گفت که مرا با ملا حسین یارای مقاومت نیست خود شما بودید و دیدید که این شخص چگونه پدرم را با تبخر و فصاحت بیان مغلوب نمود چگونه من او را از گفتار خاموش کنم. طلاب گفتند که ملا حسین در زمان پدر مرحومت که باصفهان آمد طرفدار شیخیه بود و سید مرحوم را هم با خود هم داستان نمود ولی اینک با ادعائی بزرگتر آمده و نوائی تازه میزند که شخصی ظاهر شده دارای کتاب و آیات الهی است و خلق را باو دعوت میکند و آیات او تحدی مینماید. بالجمله هر چند از این گونه بیانات بسید اسد الله گفتند سید در مقابل تمنای آنان اقدامی نکرد ناچار از او مأیوس شدند و نزد حاجی محمد ابراهیم کلباسی که از علمای معروف اصفهان محسوب و در آن ایام مریض و مشرف بمرگ بود شتافتند و شرح واقعه را با آب و تاب بیان کردند. حاجی در جواب گفت ساکت باشید اگر ملا حسین چنین مطلبی میگوید باید تحقیق کنید من اگر از این مرض شفا یافتم خود بشخصه در صدد تحقیق بر خواهم آمد زیرا ملا حسین کسی نیست که بباطل فریفته شود لذا اگر به دین جدید دعوت میکند بر شما لازم است که در راه مجاهده و تحقیق قدم گذارید و قبل از تحزی حقیقت به ردّ و انکار او قیام



نمائید. مخالفین چون از اینجا هم مایوس شدند نزد منوچهر خان معتمد الدوله که حکومت اصفهان را داشت شتافتند و شکایت آغاز کردند. منوچهرخان صراحةً فرمودند این کار مربوط بمن نیست راجع بعلمای دین است. آنگاه طلاب علوم را از ایجاد فتنه و فساد و اذیت و آزار ملا حسین منع فرمود. طلاب علوم چون از اینجا هم مایوس گشتند با خسران و خیت بی پایان در گوشه خمول خزیدند و ملا حسین با کمال شجاعت و دلیری بدون مانع و رادعی بشارت یوم جدید را گوشزد قریب و بعید ساخت. اول کسبیکه در اصفهان بشرف ایمان فائز گردید گندم پاک کن بود که با ملا حسین انس شدیدی داشت و شب و روز در محضر وی بسر میبرد و بانجام خدماتش جانفشانی مینمود. گندم پاک کن در اصفهان بود تا وقتی که خبر محصور شدن اصحاب را در قلعه شیخ طبرسی شنید بیدرنگ برای مساعدت اصحاب بمازندران شتافت. او را دیدند که غربالی بدست گرفته در میان کوچه و بازار بسرعتی میدود سبب پرسیدند فرمود برای نصرت اصحاب بمازندران میروم و در شهرهایی که بر سر راه من واقع است گذر کرده بشارت ظهور موعود را بعموم میدهم و با این غربال آنان را آزمایش کرده هر کدام که دارای قابلیت هستند با من برای جانبازی همراهی خواهند کرد. مشاژ الیه خود را بقلعه رسانیده و بدرجهء شهادت رسید. حضرت اعلی در کتاب بیان فارسی بهمین لقب او را ذکر فرموده اند. از جمله نفوس که در اصفهان مؤمن شدند میرزا محمد علی نهری و برادرش میرزا هادی و میرزا محمد رضای پاقلعه (در نبیل عربی ، پاقلی است) بودند جناب ملا صادق مقدس خراسانی نیز در آن ایام بتصدیق امر مبارک فائز شد. جمال مبارک او را باسم الله الاصدق ملقب فرموده اند. مشاژ الیه پیوسته منتظر ظهور موعود برحسب تعالیم سید کاظم رشتی بود و پنجسال بود که در اصفهان سکونت داشت و چنانچه خود آنجناب

میفرمود شبی با ملا حسین در منزل میرزا محمد علی نهری ملاقات نموده بشارات یوم جدید را از ملا حسین شنید و چون از اسم و لقب حضرت موعود سؤال کرد ملا حسین جواب داد ذکر اسم و رسم از طرف موعود ممنوع است و بعد شرحی از دعا و نیاز حروف حی را بیان کرد هر یک بطریقی موعود را شناختند. مقدّس فرمود آیا من هم ممکن است مانند حروف حی او را بشناسم؟ ملا حسین فرمود باب رحمت الهی بر روی جمیع اهل عالم مفتوح است. مقدّس از میرزا محمد علی نهری اطاق خلوتی خواست و در بروی خود بسته و بدعا و نیاز پرداخت پس از مدّتی عجز و نیاز چهره جوانی را که سابقاً در حرم سیّد الشهداء دیده بود که چون ابر بهاری در مقابل ضریح امام میگریست در مقابل چشم مجسم دید که باو مینگرد و تبسم میفرماید بی اختیار خواست خود را پپای او افکند ولکن فوراً آن جوان نورانی غایب و پنهان گردید. مقدّس از کثرت شوق و شور نزد ملا حسین آمد و اسرار خود را بیان نمود ملا حسین او را بکتمان امر کرد فرمود اینک برای ابلاغ امر بحاجی کریمخان بکرمان توجّه نمائید و از آنجا بشیراز عزیمت کنید امید که در مراجعت انشاء الله من و شما بلقای محبوب بیهمتا در شیراز فائز گردیم.

ملا حسین از اصفهان بطرف کاشان رهسپار شد اوّل کسی که در کاشان بامر مبارک مؤمن شد حاجی میرزا جانی پریا است که از تجّار معروف آن شهر بود و نیز در کاشان امر مبارک را بیکی از آشنایان خود موسوم بسید عبد الباقی که از علمای شیخیّه بود ابلاغ فرمود و لکن سیّد مزبور حفظ ریاست و مقام خود را بر قبول امر مبارک ترجیح داد. مشاّر الیه در کربلا و نجف ملا حسین را دیده و شناخته بود ولی از قبول امر مبارک خود داری نمود ملا حسین از کاشان بجانب قم رهسپار شد ولکن استعدادی در مردم آن شهر نیافت و فقط بیدر افشانی قناعت فرمود. در دوره‌ای که

جمال مبارک در بغداد تشریف داشتند بذر افشانی باب الباب که در شهر قم  
 نموده بود سر سبز شد و از مردم قم حاجی میرزا موسی قمی بیغداد  
 مسافرت نمود و بحضور حضرت بهاءالله مشرف شد و بشرف ایمان فائز  
 گشت و آخر الامر بشهادت رسید از شهر قم جناب ملا حسین بجانب طهران  
 عزیمت فرمود و در یکی از حجره‌های مدرسه میرزا صالح معروف بمدرسه  
 پامنار منزل اختیار نمود و مدرس آن مدرسه را که از علمای شیخیه  
 و موسوم بحاجی میرزا محمد خراسانی بود بامر مبارک دعوت کرد و ندای  
 الهی را باو ابلاغ فرمود . حاجی از قبول امر الله امتناع ورزید و طریق  
 لجاجت سپرد و بملا حسین چنین گفت " ما چنین گمان میکردیم که بعد از  
 وفات سید کاظم رشتی شما برای ترقی و تعالی امور فرقه شیخیه قیام  
 خواهید کرد و شبهات وارده را دفع خواهید کرد و طریقه شیخیه را از  
 ایراد و شبهات مخالفین نجات خواهید بخشید حالا می بینیم که آنچه  
 می پنداشتیم غلط بوده و امیدهای ما همه بناامیدی تحویل یافته، اگر  
 شما باز هم بنشر این عقاید باطله که از آن سخن میگوئید پردازید بیقین  
 بدانید که طریقه شیخیه را در طهران محو و نابود خواهید ساخت " ملا  
 حسین باو فرمودند که مطمئن باش مقصود من از بین بردن تعالیم شیخ و  
 سید و تحقیر آن نیست و چندان در طهران توقف نخواهم کرد.

جناب ملا حسین در اوقات توقف در طهران هر روز صبح زود از منزل  
 خود خارج میشدند و یکساعت از شب گذشته بمنزل بر میگشتند و در را بروی  
 خود میبستند و روز دیگر صبح زود خارج میشدند (\*\*\*) جناب میرزا موسی کلیم برادر  
 حضرت بهاءالله میفرمودند ملا محمد معلم نوری که از پیروان شیخ و سید بود  
 برای من چنین حکایت فرمود که من از شاگردان حاجی میرزا محمد خراسانی بودم و  
 در همان مدرسه ای که درس میداد منزل داشتم و حجره‌ام بحجره مشاڑ الیه  
 وصل بود و با او معاشر بودم یکروز در هنگام مباحثه و مناظره مدرس  
 مزبور با جناب ملا حسین متوجه بودم و از اول تا آخر گوش میدادم از

فصاحت گفتار و متانت دلائل ملاً حسین و همچنین از مجادله و بی انصافی  
مدرّس مدرسه خیلی متعجّب شدم بیانات ملاً حسین در من اثر غریبی کرده  
منجذب رفتار و گفتارش شدم و از رفتار ناهنجار مدرّس نسبت  
بماً حسین خیلی بدم آمد لکن اطلاع خود را بر مباحثه و مجادله او با  
ملاً حسین پنهان و مخفی داشتم و تصمیم گرفتم ملاً حسین را بتنهائی  
ملاقات کنم. نیمه شب بدون اینکه انتظار مرا داشته باشد رفتم و درب

حجره او را زدم او هنوز بیدار بود و چراغی پهلوی خود نهاده بود و با وجودیکه ورود مرا منتظر نبود با نهایت محبت مرا پذیرفت. محبت او در قلب من بینهایت اثر کرده بود هر وقت با او مذاکره میکردم اشک از چشمم بی اختیار جاری میشد ملاً حسین چون استعداد مرا دید فرمود حالا فهمیدم که چرا در این مکان منزل کردم اگر چه استاد شما بی انصافی کرد اما من امیدوارم شاگردانش بر خلاف او بحقیقت امر آشنا شوند. بعد فرمودند اسم شما چیست و موطن شما که جاست؟ جواب دادم اسم من ملاً محمد لقبم معلّم، موطنم نور در ایالت مازندران. ملاً حسین فرمود آیا امروزه از فامیل میرزا بزرگ نوری کسی هست که معروف باشد و در شهرت و اخلاق و آداب و علوم قائم مقام او محسوب شود؟ گفتم آری در میان پسران او یکی از همه ممتازتر و در رفتار شبیه به پدر است. پرسید بچه کاری مشغول است؟ گفتم بیچارگان را پناه است و گرسنگان را اطعام میفرماید. پرسید چه مقامی و رتبه ای دارد؟ گفتم ملجاء مستمندان و

پناه غریبان است و اسم مبارکش حسینعلی است خط شکسته نستعلیق را خوب می نویسد و اوقات خود را اغلب در میان جنگلهای زیبا بگردش میگذراند و بمنظر زیبای طبیعی علاقه تام دارد و سنّ مبارکش ۲۸ سال است ملاً حسین بمن توجه نموده و با سرور و نشاطی بی اندازه فرمود گمان میکنم زیاد بملاقات او نائل میشوی گفتم بلی اغلب بمنزل او میروم. فرمود

آیا میتوانی امانتی از من بایشان برسانی؟ گفتم البتّه با نھایت اطمینان. ملاً حسین لولهء کاغذیکه میان قطعهء پارچهء پیچیده شده بود بمن داد و گفت فردا صبح زود این را بایشان بده و هر چه فرمودند برای من نقل کن.

صبح زود من برخاسته بطرف خانهء حضرت بهاءالله رفتم میرزا موسی برادر ایشان را دیدم در آستانهء در ایستاده مطلب را باو گفتم میرزا موسی وارد منزل شده و بزودی مراجعت کرد پیام محبت آمیز بهاءالله را بمن ابلاغ نمود و من بحضور مبارک مشرف شده لولهء کاغذ را بمیرزا موسی دادم که در مقابل حضرت بهاءالله بنهاد. حضرت بهاءالله بمن اجازهء جلوس دادند و خود لولهء کاغذ را باز کردند و بمندرجات او نظری افکنده بعضی از جملات آنرا بصدای بلند برای ما خواندند من از ملاحظت آواز و ظرافت نغمهء بهاءالله مجذوب شدم. بعد از قرائت چند فقره به برادر خود توجه نموده گفتند موسی چه میگوئی؟ آیا هر کس بحقیقت قرآن نائل باشد و این کلمات را از طرف خدا نداند از راه عدالت و انصاف برکنار نیست؟ دیگر چیزی فرمودند و مرا از حضور خود مرخص کردند. یک کله قند روسی و یک بستهء چای بمن مرحمت فرمودند که با ابلاغ محبت و مهربانیهای ایشان بملاً حسین بدهم. من در حالیکه سرا پا مشعوف و مسرور بودم برخاسته نزد ملاً حسین برگشتم و پیغام و هدیهء بهاءالله را باو دادم. ملاً حسین با سرور بیمنتھائی ایستاده با خضوع تمام هدیه را از من گرفت و بوسید بعد مرا در آغوش گرفت چشمهای مرا بوسه زد و گفت رفیق عزیز و محبوب من همانطور که قلب مرا مسرور کردی خداوند قلب ترا با سرور ابدی مسرور نماید. من از رفتار ملاً حسین خیلی متعجب و با خود گفتم چه چیز سبب ارتباط این دو قلب شده است. چند روز بعد ملاً حسین بطرف خراسان رهسپار شد و در حین خدا حافظی بمن گفت آنچه دیدی و شنیدی مبادا بکسی اظهار کنی آنها را در قلب خود مستور نگاهدار اسم او را مبادا بکسی

بگوئی برای اینکه دشمنان او باذیتش اقدام خواهند نمود و در همه حال دعا کن که خداوند او را حفظ کند و بواسطه او بر مستضعفین منت گذارد و فقرا و بینوایان را در ظلّ او عزیز فرماید حقیقت امر حالا از شما پوشیده است حال باید ندای امر جدید را بمردم ابلاغ نمائیم و خلق را باین امر مبارک دعوت کنیم. عنقریب جمعی در این شهر جان خود را در راه این امر فدا خواهند ساخت و شجره امر الهی بخون آنان آبیاری خواهد شد و مردم در ظلّ آن شجره در خواهند آمد.



## فصل پنجم

## مسافرت حضرت بهاءالله بمازندران

اولین سفری که حضرت بهاءالله برای نشر تعالیم حضرت باب فرمودند به خطه نور مازندران بود. نور موطن اصلی حضرت بهاءالله است. در تاجر نور والد حضرت بهاءالله املاک داشتند و قصر بزرگی بنا کرده بودند فرشهای گرانبها و اثاث هنگفت در آن قصر موجود بود. نبیل میگوید روزی حضرت بهاءالله این بیانات را فرمودند و من از لسان مبارک شنیدم فرمودند: وزیر مرحوم منزلی عالی داشتند که همگنانش از اینجهت بر ایشان رشک میبردند. جناب وزیر بواسطه ثروت زیاد و نجابت نسب و شرافت حسب و بخشش و کرامت و رتبه بلندی که داشتند در نظر اشخاصی که ایشانرا میشناختند بسیار محترم بودند مدّت بیست سال افراد عائله نوری که در نور و طهران میزیستند با نهایت شادکامی و صحت و سلامتی و وسعت عیش روزگار گذراندند برکت الهی بر آن عائله در آن مدّت نازل بود و از هیچ جهت پریشانی نداشتند پس از بیست سال ناگهان آن خوشبختی و راحتی بسختی و بلیّات تبدیل یافت و وسعت عیش و ثروت بضیق معیشت و تنگ دستی مبدّل شد اولین خسارتی که وارد شد بواسطه سیل عظیمی بود که در قریه تاجر با شدّت تمام مهاجم گشت و نصف قصر جناب وزیر را خراب کرد با آنکه اساس این بناء در نهایت درجه استحکام بود جریان سیل بدنه زیباتر قصر را منهدم ساخت هر چه اثاث و امتعه فاخر و ثمن بود محو و نابود گشت. از طرف دیگر دشمنان جناب وزیر و نفوسی که بایشان حسد میبردند سبب شدند که منصب حکومتی نیز از ایشان مسلوب شد ایشان در دربار ایران تا آنوقت دارای مناصب عالیه بودند ولی فساد اعدا و تفتین حسودان سبب برکناری



ایشان از وظایف حکومتی گردید. این پیش آمدهای متتابع و بلیّات مکرّر اثری در رفتار جناب وزیر نداد ایشان در دوران گرفتاری نیز همان متانت و وقار و بخشش و احسان دوره ثروت و وسعت را داشتند حتّی با بیوفایان و دوستان لسانی خویش نیز با نهایت مهر و محبّت رفتار مینمودند. تا آخرین دقیقه زندگانی با کمال ثبات و استقامت تحمّل هر گونه رنج و زحمت را فرمودند.

پیش از آنکه حضرت باب اظهار امر بفرمایند حضرت بهاءالله بخطّه نور مسافرت فرموده بودند. در آن اوقات میرزا محمد تقی مجتهد مشهور نوری در آن صفحات شهرت عجیبی داشت علمائی که در مجلس درس او حاضر میشدند و از محضرش استفاده میکردند نهایت مباهات را داشتند و خود را از دانشمندان واقعی، عالم برموز و اسرار اسلام می پنداشتند. روزی در مجلس درس با حضور قریب دویست نفر از شاگردان، مجتهد نوری یکی از احادیث مشکلهء مروّیه از ائمّه اظهار را مطرح ساخت که شاگردان دربارهء معنی آن حدیث بحث کنند و نظر خویش را اظهار نمایند در بین درس حضرت بهاءالله با چند نفر از همراهان خود وارد شدند و به بحثی که مطرح شده بود گوش میدادند هیچیک از شاگردان مجتهد نوری جواب مقرون بصوابی نداد. حضرت بهاءالله با بیانی ساده شرح آن حدیث را ذکر فرمودند. مجتهد نوری از عجز شاگردان خویش دربارهء شرح معنای حدیث خیلی خسته خاطر و مکدّر شد و با لحن آمیخته بخشم بآنها گفت چند سال است من زحمت میکشم که شما را با حقایق عالیه و اصول محکمهء دین مبین اسلام آشنا کنم تا بتوانید رموز را کشف کنید و مشکلات را آسان سازید امروز می بینم یک جوان کلاهی از حیث دانش و علم بر همهء شما مقدّم است این جوان در هیچ مدرسه ای درس نخوانده و از معارف و علوم شما اطلاعی ندارد معذک حلّ مشکل را با بیانی سهل فرمود و شما پس از

چندین سال زحمت از معنی یک حدیث عاجز شدید.

وقتیکه حضرت بهاءالله از خطّه نور مراجعت فرمودند مجتهد نوری برای شاگردان خویش دو فقره رؤیائی را که درباره حضرت بهاءالله دیده بود و خیلی بآنها اهمیت میداد بیان کرد خواب اول این بود که گفت در میان جمعی از مردم ایستاده بودم دیدم همه بمنزلی اشاره میکنند و میگویند حضرت صاحب الزّمان در آنجا تشریف دارند من خیلی خوشحال شدم و با سرعت بطرف آن منزل رفتم که زودتر خود را بحضور حضرت برسانم. در منزل که رسیدم مرا نگذاشتند وارد شوم تعجب کردم و سبب پرسیدم گفتند حضرت قائم با یک نفر مشغول مذاکره هستند هیچ کس حق ندارد بحضور مبارک برود ورود اکیداً ممنوع است. من خواستم بدانم چه کسی در حضور حضرت میباشد از هیئت و خصوصیات مأمورینی که درب منزل ایستاده بودند چنین استنباط کردم که آن شخص جلیل حضرت بهاءالله است. مرتبه دیگر در خواب دیدم که چند صندوق در محلی دور من گذاشته شده یکی بمن گفت این صندوقها متعلق بحضرت بهاءالله است صندوقها را باز کردم دیدم همه پر از کتاب است کتابها را باز کردم دیدم تمام کلمات و حروفش با جواهر گرانها نوشته شده و تابش آنها چشم را خیره میکند. نورانیت و تابش آن جواهرها بحدی بود که از شدت حیرت و تعجب بغتّه از خواب بیدار شدم.

وقتیکه حضرت بهاءالله در سال ۱۲۶۰ برای ابلاغ کلمة الله بجانب مازندران عزیمت فرمودند مجتهد نوری مذکور وفات یافته بود علمائیکه در محضر درسش بودند پراکنده شده بودند بجای مجتهد مزبور ملا محمد در آن حدود قرار گرفته بود و فقط چند نفری بدرس او حاضر میشدند. آن هیاهوی سابق و رفت و آمد فراوانیکه در دوره میرزا محمد تقی نوری وجود داشت در این موقع بکلی از بین رفته بود چون حضرت بهاءالله ورود

فرمودند عدهء بسیاری از اعیان و اشراف آن ناحیه بحضور مبارک شتافتند، ورودشان را تهنیت و تبریک گفتند هر کدام که بملاقات حضرت بهاءالله میرفتند منتظر بودند که ایشان اخبار تازه ای راجع به دربار شاه و امور مملکتی و اقدام وزراء و غیرها بشنوند زیرا حضرت بهاءالله در طهران مورد توجه و احترام درباریان و معاریف بودند و مرکزیت مهمی داشتند. ولی حضرت بهاءالله در ضمن بیانات و مذاکرات از اینگونه مطالب که مردم منتظر بودند بشنوند چیزی نمیفرمودند بیانات مبارکه تماماً دربارهء ظهور امر جدید و ارتفاع ندای حضرت باب بود. در نهایت فصاحت و بلاغت استدلال میفرمودند که اگر زمامداران امور این ندای الهی را قبول کنند و بامر جدید اقبال نمایند منافع بیشماری برای مملکت و ملت خواهد داشت.

از شنیدن اینگونه بیانات مردم همه تعجب میکردند که چرا این شخص جلیل با این مرکزیت و مقام و جوانی و کمالی که دارد بأموری توجه فرموده و بنشر مطالبی پرداخته است که از وظایف علمای دین و پیشوایان

روحانی است. وقتی بیانات مبارک را میشنیدند و دلائل و براهین محکم و متقن را استماع میکردند خود را مجبور بقبول و اقرار میدیدند و امر جدید در نظر آنها پس از استماع بیانات مبارکه در نهایت درجه اهمیت جلوه میکرد از وسعت اطلاعات و کثرت علم و دانش و شجاعت و متانت افکار و شدت انقطاع و توجه کامل آن بزرگوار بمسائل روحانیّه همه در شگفت بودند و مشاهده این امور اثر عجیبی در وجود آنها داشت. هیچکس را جرأت معارضه با آن حضرت نبود. کسیکه بمعارضه قیام کرد عموی آن حضرت بود که عزیز نام داشت، پیوسته راه جدل میسپرد و با گوشه و کنایه بیانات مبارکه را بخيال خودش ردّ میکرد. نفوسیکه در حضور مبارک مشرف بودند چون جدل و لجاجت او را میدیدند میخواستند به ممانعتش اقدام کنند و او را از این رفتار زشت باز دارند ولی حضرت بهاءالله نمیگذاشتند و میفرمودند کاری باو نداشته باشید او را بخدا واگذارید. عزیز چون خود را در مقابل آن حضرت حقیر و ناچیز دید نزد ملا محمد رفت و از او مساعدت خواست و گفت ای جانشین پیغمبر خدا نگاه کن چه خطری متوجه دین اسلام شده بین کار بکجا کشیده که جوانی با لباس درباری بنور آمده حمله بحصن حصین ایمان مینماید و دین اسلام را منهدم میسازد. برخیز دین خدا را نصرت کن جلو او را بگیر و هجومش را ممانعت نما، هر کس نزد او حاضر میشود بدام سحرش گرفتار میگردد و منجذب گفتار فصیح او گردیده. نمیدانم چه کار میکند که همه را بخود متوجه میسازد. از دو حال برون نیست یا ساحر و شعبده باز است یا دوائی بچای مخلوط میکند که چون کسی او را بیاشامد فریفته او میگردد. ملا محمد با همهء نافهمی و نادانی خود بیطلان گفتههای عزیز پی برد و از روی مزاح باو گفت آیا تو هم از آن چایها خوردهای و گفتار او را استماع نموده‌ای؟ عزیز گفت بلی و لکن کثرت ارادت و محبت شدیدی که بشما دارم

نگذاشت سحر آن جوان در من تأثیر کند. ملا محمد مجتهد یقین داشت که هرگز نمیتواند مردم را بمخالفت حضرت بهاءالله وادار کند و چنان شخص جلیلی را که بدون خوف و بیم بنشر تعالیم جدیده اقدام نموده از اینکار ممانعت نماید بنابر این در جواب سخنانیکه عزیز باو گفت چند سطر بعربی نوشت مضمون آنکه ای عزیز از هیچکس مترس. هیچکس نمیتواند بتو ضرری برساند. این عبارت را بقدری غلط نوشته بود که مقصودی از آن مفهوم نمیشد. بعضی از اعیان تا کر که آن نوشته را دیدند کاتب و مکتوب هر دو را مورد استهزا و عیب جوئی قرار دادند.

باری هرکس بحضور حضرت بهاءالله مشرف میشد و اعلان امر جدید را استماع مینمود باندازه ای متأثر و منجذب میشد که بی اختیار بتبلیغ امر قیام میکرد. شاگردان ملا محمد چند مرتبه خواستند او را وادار کنند که بحضور حضرت بهاءالله مشرف شود و بحقیقت این دعوت جدیده آشنا گردد و مقصد و منظور اصلی بهاءالله را بمردم بفهماند ولی مجتهد باین کار تن در نمیداد و از جواب طفره میزد هر چه اصرار شاگردانش زیادتیر میشد مجتهد بر انکار میافزود.

شاگردان در مقابل مجتهد سخت ایستادند و معاذیر او را قبول نکرده باو گفتند مرتبه و مقام شما ایجاب میکند که دین اسلام را محافظه نمائید این اولین فریضه شماست شما باید همیشه مترصد باشید از هر گوشه و کنار هر آوازی که در اطراف دین بلند شود مورد دقت قرار دهید و مقصود اصلی هر مدعی را بفهمید مبدا ضرری بدین اسلام برسد. بلاخره ملا محمد تصمیم گرفت که دو نفر از شاگردان مشهور میرز خود را بحضور مبارک بفرستد. برای اینکار ملا عباس و میرزا ابوالقاسم را که هر دو داماد میرزا محمد تقی مجتهد سابق نور بودند انتخاب کرد با آنها گفت میروید حضرت بهاءالله را ملاقات میکنید از حقیقت منظور و اصل دعوت





ایشان با خبر میشوید هر چه شما تشخیص بدهید از حقایق و بطلان، من بدون گفتگو قبول خواهم کرد. تشخیص شما تشخیص من است. آن دو نفر بجانب تا کر روان شدند پس از وصول شنیدند که حضرت بهاءالله بقشلاق تشریف برده‌اند آنها هم رفتند. وقتی بحضور مبارک رسیدند ایشان سوره فاتحه قرآن مجید را تفسیر میفرمودند نشستند بیانات مبارک را گوش دادند دیدند آن عبارات فصیح و گفتار متین و دلائل محکم و براهین متقن را نمیشود بهیچوجه انکار کرد. ملا عباس بی اختیار از جا برخاست و رفت دم در اطاق با کمال خضوع و عبودیت ایستاد و با لرزه و گریه بمیرزا ابوالقاسم رفیقش گفت می‌بینی که من در چه حالی هستم هر سؤالی را که حاضر کرده بودم از محضر مبارک بپرسم بکلی از نظرم محو شد تو خود میدانی اگر میتوانی سؤالی بکنی بکن تا جواب بشنوی آنوقت برو بملا محمد حال مرا خبر بده و باو بگو عباس گفت من از این بزرگوار دست بر نمیدارم و دیگر نزد تو نخواهم آمد.

میرزا ابوالقاسم گفت منم مثل تو هستم مرا با مجتهد کاری نیست با خدای خودم عهد کردم که تا آخر عمر از ملازمت آستان این بزرگوار منصرف نشوم یگانه مولای من حضرت بهاءالله است.

داستان ایمان این دو نفر نماینده ملا محمد با سرعت عجیبی در قلمرو نور مشهور شد. مردم از هر صنف و رتبه دسته دسته از هر گوشه و کنار بمحل توقف حضرت بهاءالله توجه میکردند عده زیادی بامر مبارک مؤمن شدند. یکی از ارادتمندان حضرتش که در زمره بزرگان محسوب بود روزی بحضور مبارک عرض کرد مردم نور نسبت بشما ارادت پیدا کرده‌اند. آثار بهجت و سرور از ناصیه جمیع آشکار است اگر ملا محمد هم در جرگه ارادتمندان در آید و بامر جدید اقبال کند برای پیشرفت امر مبارک توجه اقبال او اثر کامل خواهد داشت. حضرت بهاءالله فرمودند مقصود

من از مسافرت بنور اعلان امر الهی و تبلیغ نفوس و هدایت آنهاست، منظور دیگری نداشته و ندارم بنا بر این اگر بشنوم که شخصی طالب حقیقت است و در صد فرسنگی منزل دارد و نمیتواند بملاقات من بیاید من با نهایت سرور و نشاط بدون هیچگونه تأخیر و سهل انگاری فوراً بملاقات او میروم و امر الهی را باو ابلاغ مینمایم. ملاً محمد در سعادت آباد منزل دارد و تا آنجا چندان مسافتی نیست من خود بدیدن او میروم و کلمه الله را باو ابلاغ مینمایم. حضرت بهاءالله با چند تن از اصحاب بسعادت آباد تشریف بردند. ملاً محمد با کمال خوش روئی از ایشان پذیرائی کرد. حضرت بهاءالله فرمودند من برای این ملاقات رسمی نیامدهام مقصودم دید و بازدید نیست فقط برای این آمدهام که ظهور امر جدید را بشما بشارت بدهم این امر از طرف خداست، موعود اسلام ظاهر شده است، هر که پیروی این امر مبارک کند تولد جدید خواهد یافت. حال بفرمائید ببینم درباره قبول این امر مبارک چه مانعی دارید؟ ملاً محمد عرض کرد من هیچ وقت بامری اقدام نمیکنم و تصمیمی نمیگیرم مگر بعد از استخاره از قرآن مجید. قرآن را باز میکنم در اول صفحه هر آیه ای باشد مضمونش را در نظر میگیرم و مطابق آن عمل میکنم. حضرت بهاءالله ممانعتی نفرمودند مجتهد نوری قرآنی خواست و باز کرد و فوراً آن را بست و بدون اینکه بگوید کدام آیه آمده بود و مضمون آن چه بود گفت استخاره راه نداد بنا بر این در بحث و مذاکره وارد نمیشویم.

بعضی از حاضرین باور کردند و گفتند مجتهد راست میگوید. بعضی بحقیقت مطلب پی بردند و فهمیدند این رفتار مجتهد ناشی از ترس بود باین بهانه متمسک شد که خود را از آن ورطه خلاص کند. حضرت بهاءالله بیش از این حیرت و خجلت او را نپسندیدند و با نهایت محبت از او خدا حافظی کرده مراجعت فرمودند.

یک روز حضرت بهاءالله با چند نفر از همراهان بسیر و گردش مشغول بودند در بین راه جوانی را دیدند که تنها در گوشه‌ای خارج از راه نشسته لباس درویشی در بر داشت و موی سرش پریشان و در هم افتاده بود در کنار جوی آب آتش افروخته بود و بطبخ غذا مشغول بود حضرت بهاءالله نزدیک او تشریف بردند و فرمودند درویش چه میکنی؟ جوان با لحن درشتی جواب داد مشغول خوردن خدا و پختن خدا و سوزاندن خدا هستم. حضرت بهاءالله از سادگی آن جوان و خلوص نیت و حالت او که از تصنع و ظاهر سازی دور بود مسرور شدند و از جواب صریح او انبساطی بحضرتش دست داد با او مشغول گفتگو شدند پس از زمانی قلیل از بیانات مبارک که تغییر کلی در آن جوان حاصل شد از قید اوهام خلاصی یافت و عرفان حقّ منبع فائز گشت. از منبع نور مستنیر شد و مجذوب تعالیم مبارکه گردید آنچه همراه داشت ریخت و جزو پیروان حضرت بهاءالله در آمد از دنبال اسب آن حضرت میرفت. قلبش بنار محبت مشتعل بود و بداهتاً بانشاء و انشاد اشعار پرداخت ترجیع بند مفصّلی بنظم آورده که ترجیع آن از این قرار است:

انت شمس الهدی و نور الحقّ اظهر الحقّ یا ظهور الحقّ  
اشعار او شهرت و انتشار یافت. میگفتند مصطفی بیک سنندجی معروف بمجذوب اشعار شیوائی بداهتاً در مدح محبوب خویش بنظم آورده در آن وقت نمیدانستند که محبوب او که بوده حقیقت حال اینستکه آن درویش در آن ایام مقام رفیع حضرت بهاءالله را که خلق جهان از عرفانش محبوب بودند شناخته بود.

خلاصه سفر حضرت بهاءالله در خطّه نور نتایج عظیمه‌ای در بر داشت قلوب مردم آن دیار بنور عرفان روشن شد ارواحشان باهتزاز آمد در ظلّ رایت دین جدید درآمدند و این موهبت بواسطه طهارات ذات و بیان

جذاب فصیح و متانت و وقار و براهین محکمه منطقی و محبت شدیدی بود که از حضرت بهاءالله دیده و شنیده بودند. تأثیر کلمات و رفتار و گفتار آن حضرت بقدری شدید بود که گوئی شجر و حجر اقلیم نور از امواج قوه روحانیته حضرت بهاءالله روح حیات یافتند و جمیع اشیاء از فیض حضرتش جلب قوت و کسب حیات تازه نموده و از ذرات موجودات این نداء بگوش جان میرسید " ای اهل عالم بجمال الهی ناظر باشید که بی پرده و حجاب ظاهر و آشکار و در نهایت عظمت و مجد پدیدار گشته ".

پس از مراجعت حضرت بهاءالله مردم نور بانتشار امر مشغول و بتحکیم اساس الهی موفق بودند. عده ای از آنها در راه نصرت امر الله مشقات بسیار تحمل کردند و بعضی با نهایت سرور جام شهادت کبری نوشیدند. خطه مازندران و مخصوصاً قلمرو نور اولین سرزمینی است که قبل از سایر بلاد ایران از نور کلمه الله روشن شد. قلمرو نور که کوههای مازندران اطراف آنرا احاطه کرده نخستین نقطه ای بود که از انوار شمس حقیقت که از افق شیراز طالع شده بود مستنیر گشت. در وقتیکه بلاد ایران در خواب غفلت بودند اقلیم نور از ظهور الهی خبر یافت و ندای امر جدید از آن نقطه بسایر نقاط منعکس گشته جهان را روشنائی بخشید.

در اوقاتی که حضرت بهاءالله در سنین صباوت بودند جناب وزیر که پدر بزرگوارشان بود شبی در عالم رؤیا مشاهده نمود که حضرت بهاءالله در دریای بی کران به شنا مشغول هستند. نورانیت جسم شریفش بقدری شدید بود که تمام دریا را روشن کرده بود. گیسوان سیاهش در اطراف سر در روی آب پریشان و هر تاری از موی مبارکش را ماهی بلب گرفته همه آن ماهی ها از نور رخسار حضرتش خیره گشته و بهر طرف که آن بزرگوار شنا میفرمودند تمام آن ماهی ها هم که هر یک تار موئی را گرفته بودند بهمان طرف میرفتند معذک ضرر و اذیتی ببدن مبارکش نمی رسید

و حتی یک موی هم از سرش جدا نشده با کمال آسانی و راحتی بدون هیچ مانعی و رادعی شنا میفرمودند و همهء ماهی‌ها از دنبال حضرتش می‌رفتند. جناب وزیر چون بیدار شدند معبر شهیری را احضار فرمودند تا رؤیا را تعبیر و آن خواب عجیب را تفسیر نماید. شخص معبر مثل اینکه عظمت آیندهء حضرت بھاءالله باوالھام شده باشد بجناب وزیر گفت دریای بی کرانی که مشاهده نمودید عالم وجود است پسر شما یک تنه و تنها بر عالم تسلط خواهد یافت و هیچ چیز مانع او نخواهد شد تا بمنظوری که در نظر دارد نرسد هیچکس را توانائی آن نیست که او را ممانعت کند. ماهیانی که مشاهده نمودید امم و اقوامی هستند که از قیام فرزند شما مضطرب و پریشان میشوند و دور او جمع شده و لکن حمایت و حفظ الهی فرزند شما را از اضطراب و پریشانی اقوام و امم محافظت خواهد فرمود و گزند و اذیتی باو نخواهد رسید پس از این بیان شخص معبر را برای مشاهدهء فرزند دلبند خویش بردند چون معبر چشمش بصورت حضرت بھاءالله افتاد و آن جمال سحرآسا را مشاهده کرد و آثار عظمت و جلال را در سیمای حضرتش خواند بی اختیار زبان بمدح و ثناء گشود و بقدری تمجید و تعریف کرد که تعلق جناب وزیر بفرزند بزرگوارش از آن تاریخ ببعد بدرجات بیشتر شد و مانند یعقوب که شیفتهء یوسف بود در مهد محبت و حمایت خویش فرزند ارجمندش را پرورش میداد.

حاجی میرزا آقاسی صدر اعظم محمد شاه هر چند با جناب وزیر میانهء خوبی نداشت ولی نسبت بحضرت بھاءالله نهایت احترام را مینمود. میرزا آقاجان نوری ملقب به اعتماد الدوله که بعد از حاجی میرزا آقاسی صدر اعظم شد چون در آن ایام احترام میرزا آقاسی را نسبت بحضرت بھاءالله میدید بایشان حسد میورزید از همان ایام حسادت شدیدی در قلبش متمکن گشت با خود می گفت حالا که جناب وزیر هنوز زنده است و

پسرش کودکی بیش نیست صدر اعظم اینهمه احترام نسبت بفرزند وزیر میکند نمیدانم بعد از جناب وزیر که پسرش جانشین او شود میرزا آقاسی چه خواهد کرد. صدر اعظم بعد از وفات جناب وزیر نیز نهایت احترام را درباره حضرت بهاءالله مجری میداشت اغلب بدیدن ایشان میرفت و همچون پدری که به پسرش محبت داشته باشد با ایشان رفتار میکرد. یکوقت اتفاق افتاد که صدر اعظم در ضمن سیر و سیاحت گذارش بقریه قوچ حصار افتاد این قریه از حضرت بهاءالله بود، آب زیادی داشت، هوای خوبی داشت. صدر اعظم فریفته آن قریه شد از حضرت بهاءالله در خواست کرد که آن قریه را باو بفروشند. فرمودند اگر این ده مال خودم بود هیچ اهمیتی نداشت آنرا بشما میدادم زیرا من بدنای فانی دلبستگی ندارم، تمام دنیا در نظر من پست و بی مقدار است تا چه رسد باین قریه ولی جمعی از نفوس وضع و شریف با من شریکند بعضی از آنها بالغند و بعضی صغیر شما خوب است بروید با آنها مذاکره کنید رضایت آنها را جلب کنید اگر قبول کردند مطابق میل شما رفتار میشود. صدر اعظم از این جواب خوشش نیامد در فکر حيله و نیرنگ افتاد که آن قریه را مالک شود. حضرت بهاءالله چون بمقصد او پی بردند با اجازه سایر شرکاء آن قریه را به خواهر محمد شاه که مدتها بود طالب آن قریه بود فروختند. صدر اعظم خیلی اوقاتش تلخ شد و بیبانهء اینکه سابقاً این قریه را از مالک اولش خریده است خواست بزور قریه را متصرف شود ولی گماشتگان خواهر شاه نمایندگان صدر اعظم را مورد توبیخ قرار دادند و ممانعت نمودند. صدر اعظم نزد شاه رفت و از خواهر شاه باو شکایت کرد لکن همان شب پیش از صدر اعظم خواهر شاه بخدمت شاه واقعه را عرض کرده بود و گفته بود که اعلیحضرت شما همیشه بمن میفرمودید که زر و زیور خود را بفروشم و ملک و آب بخرم من امر شما را اطاعت کردم و قوچ حصار را

خریدم حالا صدر اعظم می‌خواهد بزور آنرا تصاحب کند. شاه بخواهرش قول داد که صدر اعظم را از این خیال منصرف کند. چون حاجی میرزا آقاسی از نیل بمقصود ناامید شد بمخالفت حضرت بهاءالله قیام کرد دست آویزها درست کرد نیرنگها ساخت که شاید بشأن و مقام ایشان لطمه‌ای وارد آورد و لکن حضرت بهاءالله با کمال شهامت هر تهمت‌ی را از خود دور می‌ساختند. صدر اعظم بیچاره شد یک روز با خشم و غضب فریاد برآورد و بحضرت بهاءالله گفت چه خبر است اینهمه مهمانی می‌کنی من که رئیس الوزرای شاهنشاه ایران هستم میل ندارم هر شب اینهمه جمعیت در سر سفره‌ء تو حاضر باشند چرا اینهمه اسراف می‌کنی مگر می‌خواهی بر ضد من قیام کنی و بر علیه من دسته بندی کنی. حضرت بهاءالله فرمودند استغفر الله، خدا نکند اگر کسی دوستان خودش را مهمانی کند دلیل بر اینستکه می‌خواهد دسته بندی و فساد کند؟ حاجی میرزا آقاسی هیچ نگفت زبانش بسته شد با آنکه همه گونه قوت و اقتدار داشت و زمام امور کشور در دستش بود و پیشوایان دینی با او همراه بودند آخر نتوانست بحضرت بهاءالله تهمتی بزند و خود را عاجز و قاصر مشاهده نمود. نفوسیکه با حضرت بهاءالله معاندت داشتند همه مثل حاجی میرزا آقاسی خود را عاجز میدیدند. حضرت بهاءالله بر همه مقدم بودند عظمت مقام و بزرگواری ایشان و صیت شهرتش بجمیع جهات رسیده بود. مردم همه تعجب میکردند که چطور ایشان از این ورطه‌های هولناک خود را خلاص کرده جان بسلامت می‌برند و معاندین خود را ملزم و مجاب می‌سازند. میگفتند خدا ایشان را حفظ میکند تا حفظ خدا نباشد هیچکس نمیتواند از اینهمه مخاطرات سلامت بماند. حضرت بهاءالله هیچوقت بمیل اطرافیان خود رفتار نمی‌فرمودند و مطابق طمع و غرور آنها اقدامی نمی‌کردند هر چند با رجال دولت معاشر بودند و با رؤسای دین رفت و آمد داشتند ولی در هیچ موقع از اظهار امر حق و

ص ۱۰۳

نصرت آن خود داری نینمودند و بمشارب و آراء رجال دین و دولت در قبال  
اظهار حقیقت اعتنائی نداشتند همواره حقوق مظلومین را بدون خوف و  
بیم محافظه مینمودند و پیوسته از ضعفها و بی گناهان حمایت و دفاع  
میفرمودند.



## فصل ششم

## مسافرت جناب باب الباب بخراسان

حروف حیّ و قتیکه میخواستند از محضر مبارک حضرت باب مرخص شوند و بصوب مأموریت خویش عزیمت نمایند هیکل مبارک بیکایک آنها دستور فرمودند اسامی اشخاصی را که تبلیغ میکنند و مؤمن میشوند در ورقه‌ای نگاشته و سرپسته، مهر خود را بر آن نهند و نزد جناب حاجی میرزا سید علی خال ارسال دارند تا بحضور مبارک بفرستند. فرمودند: " من از آن اسماء واحدها تشکیل خواهم داد باینمندی که اسماء مؤمنین را بهیجده دسته نوزده نفری دسته بندی خواهم کرد و آن هیجده واحد بضمیمه واحد اول (که عبارت از حروف حیّ و حضرت نقطه اولی است) تشکیل نوزده واحد میدهند که جمیعاً بعدد کلّ شیء بالغ خواهد گشت. اسامی جمیع مؤمنین را در لوح الهی ثبت خواهم نمود تا حضرت محبوب برکات بی‌نهایت خود را بر آنان نازل فرماید و در یوم ظهور و استقرار بر عرش عظمت خویش جمیع آنان را در جنت خود وارد سازد " و مخصوصاً بملاً حسین دستور دادند که نتیجه اقدامات و شرح مساعی خود را راجع بتبلیغ امر الله در اصفهان و طهران و خراسان بضمیمه اسامی مؤمنین و همچنین اسامی مخالفین و اعداء امر الهی بحضور مبارک تقدیم دارد و فرمودند " تا نامهء تو بمن نرسد از شیراز برای حج بیت الله روانه نخواهم شد. "

ملاً حسین پس از آنکه در طهران بحضور مبارک بقاء الله رسید و از عنایات حضرتش روحی جدید یافت بجانب خراسان رهسپار گردید و پس از ورود بان اقلیم قوهء معنویه و لطیفهء غیبیه که حضرت باب در هنگام خدا حافظی، باو عنایت فرموده بودند آثارش ظاهر و آشکار گشت. اول کسیکه



در خراسان مؤمن شد میرزا احمد ازغندی بود . ( ازغند یکی از دهات خراسان است ) که معروف‌ترین و دانشمندترین علمای آن زمان بود. دوّمین نفر از مؤمنین بامر ملاً احمد معلّم بود ( مشارّ الیه ملاً احمد حصاری نیز معروف است ) این شخص وقتیکه در کربلا بود متصدّی تعلیم اطفال سیّد کاظم رشتی بود و باین جهت بمعلّم معروف است. دیگر از مؤمنین ملاً شیخ علی ملقّب به عظیم است این لقب را حضرت باب باو دادند و بعد از او ملاً میرزا محمّد فروغی که بعد از میرزا احمد ازغندی بعلم و دانش معروف و مشهور بود بشرف ایمان فائز گردید. سایر علما را تاب مقاومت در قبال دلائل ملاً حسین و قوّه همعنانی باو در علم و دانش نبود و از جمله میرزا محمّد باقر قائنی نیز بامر مبارک مؤمن شد. او در اواخر حال در مشهد مسکن گرفته بود و تصمیم داشت بقیّه عمر خود را در این شهر بسر برد. محبّت

او نسبت بامر مبارک بی‌اندازه بود بواسطه شجاعت و کثرت مهر و محبت دشمنان از او خائف و دوستان از او مسرور بودند. میرزا محمد باقر خانه خود را با اختیار ملاً حسین گذاشت تا در آنجا ملاً حسین با طالبین مذاکره کند و خودش هم دائماً بخدمت امر مشغول بود تا آنکه عاقبت در قلعه شیخ طبرسی شهید شد. خانه او در مشهد در بالا خیابان واقع و بابیه معروف بود هر کس در آن خانه وارد میشد مردم او را بایی میخواندند. در قلعه شیخ طبرسی بعد از شهادت باب‌الباب جناب قدّوس سرداری اصحاب را بمیرزا محمد باقر قائی مذکور محوّل نمودند.

ملاً حسین بر حسب امر حضرت اعلی اخبار و وقایع سفر خود را مفصلاً بحضور مبارک نوشت و فهرستی از اسامی مؤمنین ثابتین نیز نگاشت و مراسله خود را از راه یزد بتوسط یکی از شرکاء خال حضرت باب که طرف اعتماد بود و در طبس مسکن داشت فرستاد و این مراسله در شب بیست و هفتم رمضان ۱۲۶۰ بحضور مبارک رسید. شب ۲۷ رمضان نزد پیروان اسلام بسیار محترم و معروف به لیلۃ القدر است. این شب را در قرآن (۴:۹۷) خداوند بر هزار ماه ترجیح داده و فرموده است " لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ " و قتیکه این مراسله بحضور مبارک رسید تنها کسیکه مشرف بود جناب قدّوس بود. حضرت اعلی بعضی از مضامین مکتوب را برای قدّوس خواندند.

من (نبیل) از میرزا احمد شنیدم که از قول حضرت خال نقل میکرد و میگفت: شبی که مراسله باب‌الباب بحضور مبارک رسید من سرور و نشاط غریبی در وجه مبارک و حضرت قدّوس مشاهده کردم که شرح آن از عهده من خارج است و در آن ایام میشنیدم که هیکل مبارک این کلمات را تکرار میفرمودند " العجب کلّ العجب بین جمادی و رجب " حضرت اعلی در ضمنی که مراسله ملاً حسین را میخواندند بطرف قدّوس متوجّه شده و

بعضی از سطرهای آن مراسله را باو ارائه داده و سبب سرور خود را بدین وسیله باو مشهود و آشکار نمودند ولی من از این رمز عجیب بیخبر بودم. میرزا احمد گفت من پیوسته میخواستم که بآن راز پنهان پی ببرم وقتیکه ملاً حسین را در شیراز دیدم این قضیه را که از جناب خال شنیده بودم برای او نقل کردم. ملاً حسین چون این را شنید خندید و گفت خوب بخاطر دارم که در بین ماه جمادی و رجب من در طهران بودم و بیش از این چیزی نگفت ولی من اینطور پی بردم که راز نهانی در طهران موجود است که چون ظاهر و آشکار شود موجب سرور و نشاط فوق العاده حضرت باب و جناب قدّوس خواهد گردید. ملاً حسین در ضمن عریضه خود بحضور مبارک شرح قیام حضرت بهاءالله را بتبلیغ امر و مسافرت حضرتش را بجانب نور برای نشر آثار الهیه همه را نگاشته و بعرض رسانیده بود. از اطلاع بر این وقایع حضرت باب مسرور گشت و بر غلبه و انتشار امر الله با کمال اطمینان یقین داشتند که اگر خودشان در چنگ دشمنان اسیر شوند و جان خود را نثار نمایند امر مبارکشان از سرعت و پیشرفت باز نخواهد ماند و در ظلّ قیام و پرتو اقدام حضرت بهاءالله بر نشو و نمایش خواهد افزود. آن بزرگوار بحکمت کامله و محبت غالبه خویش عالمیان را مجذوب امر الله خواهند ساخت از اینجهت حضرت باب با کمال فرح و سرور و بدون خوف و بیم هر بلائی را بخود پسندیدند و مانند سمندر خویش را در آتش محبت الله افکندند و با روح قوی و یقین کامل باعلان امر الله مشغول شدند.

## فصل هفتم

سفر حضرت باب بمکّه معظّمه و مدینه منوره

پس از وصول عریضه ملاً حسین از خراسان بحضور مبارک هیکل اطهر عازم حجّ بیت الله گردیدند. حرم محترمه خود را بوالده خویش سپردند و بجناب خال اعظم سفارش فرمودند که نسبت بمشائراً الیها سرپرستی و مساعدت نماید. آنگاه با قافله حجّاج شیراز روانه حجّ بیت گردیدند. از اصحاب تنها جناب قدّوس ملازم هیکل مبارک بود و غلام حبشی آن حضرت نیز همراه بود. حضرت اعلی مستقیماً بجناب بوشهر روان شدند که محلّ تجارت جناب خال اعظم بود و هیکل مبارک هم با جناب خال در تجارت شرکت داشتند و مدّتی در بوشهر متوقف و بتجارت مشغول بودند. پس از ورود ببوشهر کارهای خود را مرتّب فرموده و برای آن سفر دور و دراز آماده شدند. از بوشهر بکشتی نشسته و مدّت دو ماه سفر دریا

طول کشید. کشتی با کمال بطوء و کندی سیر میکرد و گاهگاه دستخوش امواج شدید و طوفان سخت میشد تا در ساحل ارض مقدس لنگر انداخت. مشکلات سفر و شدت طوفان و امواج و عدم وسائل استراحت، هیچیک نتوانست هیکل مبارک را از نماز و دعا و مناجات و تضرع ممانعت نماید. بدون آنکه توجّهی بطوفان شدید و امواج سهمگین و بیماری حجّاج داشته باشند الواح مبارکه از لسان مقدس نازل میشد و جناب قدّوس مینوشتند. حاجی ابوالحسن شیرازی که با همان کشتی عازم بیت الله بوده برای من چنین نقل کرد و گفت " کشتی از بوشهر که براه افتاد پس از دو ماه بساحل جدّه رسید. من مشاهده میکردم که حضرت باب پیوسته مشغولند. حضرت قدّوس در محضر مبارک بود هیکل مبارک میفرمودند و قدّوس مینوشت حتّی در وقتی که کشتی دچار اضطراب شدید و طوفان سخت بود و همهء مسافری آن را ترس و پریشانی احاطه کرده بود هیکل مبارک با کمال اطمینان و متانت بکار خود مشغول بودند و قدّوس در محضر مبارک بنگارش آیات نازله از فم مطهر میپرداخت. آثار متانت و سرور وجه مبارک بواسطهء وقوع طوفان هائل و هیاهوی حجّاج ابدأً تغییر نمیکرد. نه اعتنائی بطوفان داشتند و نه ترس و بیمی از انقلاب دریا و امواج مهیب بوجود مبارک عارض میگشت."

خود هیکل مبارک در کتاب مبارک بیان فارسی بشدائد و مشقّات اشاره کرده میفرمایند قوله تعالی " خود من از بوشهر تا مسقط که دوازده روز طول کشید چون میسر نشد که آب بردارند به مدّنی ( لیموی شیرین ) گذرانیده " انتهى، نظر باین مشکلات بود که حضرت اعلیٰ دعا فرمودند که خداوند قدیر وسائل سفر را آسان فرماید تا برای طی اقیانوس وسائل سهلی فراهم شود طولی نکشید که دعای هیکل مبارک مستجاب شد و وسائل سفر دریا فراهم گشت در خلیج فارس که در سوابق ایّام جز یک کشتی بخار

در ساحل آن دیده نمیشد کشتی‌های بزرگ متعدد لنگر انداختند. حجاج شیراز بواسطه این کشتی‌ها میتوانند خود را بفاصله چند روز با کمال راحتی بسرزمین حجاز برسانند.

مردم مغرب زمین از سرچشمه ظهور این صنایع بدیعه و مصدر این اختراعات عجیبه که غفله ظاهر و آشکار گردید غافل و بی‌اطلاعند و نمیدانند آن قوه عظیمه که علت حصول و بروز اینهمه صنایع و اختراعات گردید از کیست مصدرش کجاست. تاریخ ملل غرب شاهد و ناطق است که حدوث انقلاب عظیم در صنایع و ظهور بدایع اعمال و اختراعات بطور ناگهانی در همان سالی بود که ظهور اعظم الهی در آن واقع گشت. صنایع و اقتصادیات بطوری پیشرفت نمود و ترقی کرد که بشهادت جمیع ملل غرب در ادوار سابقه بی‌مثل و نظیر است و لکن امم مذکوره بقدری سرگرم و متوجه آثار عجیبه بدیعه گشتند که از عرفان مؤثر اصلی و مصدر حقیقی آن غافل شدند و از وصول بنتیجه مهمه ای که جمیع این انقلابات صنعتی و اقتصادی برای تحقق آن آشکار شده و ظاهر گشته محروم ماندند. از صنایع و بدایع مدهشه در عوض استفاده و دریافت نتایج مهمه نتایج مذمومه بدست آوردند و آنچه را که برای حصول صلح و تحقق اتحاد و محبت بظهور پیوسته بود برای هلاکت نوع بشر و خرابی بلاد و امصار بکار بردند.

چون حضرت باب بجدّه رسیدند احرام پوشیدند و بر شتر سوار شده بجانب مکه توجه فرمودند جناب قدّوس پیاده راه میپیمود و ملازم هیکل مبارک بود. از جدّه تا مکه همانطور پیاده میرفت و هر چه هیکل مبارک فرمودند سوار شود پیاده رفتن را در محضر مبارک ترجیح داد مهار شتری را که هیکل اطهر بر آن سوار بودند بدست داشت و با نهایت خشوع و عبودیت راه می‌پیمود و اوامر مبارکه را اطاعت میکرد. از خستگی و



کوفتگی سفر و مشقت راه ملول نمیشد و شبها تا صبح خواب و راحت خود را فدای مولای محبوب خود میکرد و مواظب بود که پیوسته وسائل استراحت مولای عزیز خود را مهیا سازد. یکروز در کنار چاه آبی هیکل مبارک بنماز ایستادند ناگهان عربی بیابانی پیش آمد و خرجینی را که روی زمین قرار داشت و محتوی آیات و الواح مبارکه بود برپود و مانند برق راه بیابان پیش گرفت. غلام حبشی برخاست تا او را دنبال کند ولکن حضرت اعلیٰ با اشاره دست او را ممانعت کرده فرمودند " اگر او را تعقیب میکردی البتّه باو میرسیدی و جزای او را میدادی ولی آن آیات و الواح بواسطه این عرب بنقاطی خواهد رسید که وسیله دیگری برای ایصال آن بآن نقاط موجود نیست. از این واقعه محزون مباش زیرا این کار بخواست خدا بود". حضرت باب پیوسته در هنگام ظهور حوادث اصحاب خویش را بامثال اینگونه بیانات تسلی میدادند و از خشم و تأسف دور میساختند و باینوسیله آنان را بارادة الله و قضای الهی راضی و مسرور میداشتند.

حضرت اعلیٰ در روز عرفه در مکان خلوتی بنماز و دعا مشغول شدند. نه روز بعد که عید قربان بود پس از نماز عید به منی تشریف بردند و نوزده گوسفند از بهترین نوع خریداری کرده ۹ گوسفند را باسم خود و ۷ رأس را باسم جناب قدّوس و سه رأس بنام غلام حبشی قربانی کردند و گوشت آنها را بین فقرا و مستمندان آن نواحی تقسیم فرمودند. ماه ذی الحجّه که موقع ادای مراسم حجّ است در آن سال مطابق با اوّل زمستان بود معذک گرما خیلی شدید بود و حجّاج نمیتوانستند با لباس معمولی خود بگذرانند و طواف کنند ناچار با لباس احرام مراسم حجّ را بجا آوردند ولکن حضرت باب در آن شدّت گرما با عمامه و عبا باجرای مراسم حجّ پرداختند زیرا باحترام و تعظیم شعائر الله نزدیکتر بود و با لباس معمولی خود طواف کعبه را پایان رسانیدند.

در آخرین روز ایّام حجّ حضرت باب پهلوی حجر الاسود با میرزا محیط کرمانی  
روبرو شدند و دست او را گرفته فرمودند " ای محیط تو خود را از  
رجال معروف شیخیّه و عالم بحقایق تعالیم شیخ مرحوم می پنداری و  
باطناً مدّعی هستی که وارث آن دو کوکب تابان و جانشین نورین نیرین  
هستی اینک نگاه کن من و تو در محترم ترین نقاط حاضر و در خانهء خدا  
هستیم و در چنین مکان مقدّسی انسان میتواند بین حقّ و باطل را تمیز دهد  
و هدایت را از ضلالت ممتاز سازد اکنون من بتو میگویم هیچکس بجز من

در شرق و غرب عالم نیست که خود را  
 باب معرفت الله معرفی کند برهان  
 من همان دلیل و برهان جدم حضرت  
 رسول الله صلی الله علیه و آله است  
 هر چه میخواهی از من بپرس تا من  
 الان در همین جا جواب تو را در ضمن  
 آیات مبارکه که مثبت صحّت ادّعی  
 من است بدهم. اینک تو را محیّر قرار  
 میدهم که یا امر مرا از دل و جان

بپذیری و یا آنکه علناً اعراض کنی و ردّ ادّعی من نمائی. شقّ ثالثی ندارد  
 اگر شقّ ثانی را اختیار مینمائی و اعراض را بر اقبال ترجیح میدهی دست  
 تو را رها نمیکنم تا علناً اعراض خود را از حقّ اعلان نمائی تا حصول سعادت  
 و شقاوت متّکی برهان باشد و راه راست و حقّ برای همه آشکار شود."  
 میرزا محیط چون این بیانات مبارکه را شنید و اتمام حجّت را کامل  
 و شدید دید دست و پای خود را گم کرد و خود را در مقابل آن جوان مانند  
 گنجشکی ضعیف در چنگال شاهبازی قوی اسیر و زیون یافت و با آنکه  
 شخصی پیر و دانشمند و توانا بود خود را در نهایت درجهء ضعف مشاهده  
 کرد و با خوف و بیم تمام عرض کرد " آقای من اوّلین روزی که در کربلا شما  
 را زیارت کردم احساس نمودم که مطلوب اصلی و محبوب واقعی من شما  
 هستید از دشمنان شما بیزارم و از کسیکه بقدر ذرّه در طهارت ذات و قدس  
 و بزرگواری شما شکّ و تردیدی داشته باشد برکنار. خواهش دارم مرا عفو  
 کنید و بناتوانی من مرحمت فرمائید الان در این مقام مقدّس قسم یاد  
 میکنم که انشاء الله بنصرت امر شما قیام نمایم و بطاعت شما پردازم و  
 اگر آنچه را میگویم مخالف یتّ قلبی من باشد از رحمت حضرت رسول الله

علیه السلام بی نصیب بمانم و از ولایت حضرت امیر علیه السلام محروم  
باشم."

حضرت باب بسخنان او گوش میدادند و در عین حال بضعف روح و  
ذلت نفس او اطلاع داشتند و باو فرمودند " حقیقۀ حقّ از باطل کاملاً ممتاز  
شد ای قدّوس ای کسیکه بمن مؤمن هستی شاهد باش تو را و تربت مقدّس  
حضرت رسول الله (ص) را در این ساعت شاهد و گواه میگیرم بر آنچه

اکنون بین ما دو نفر گفتگو شد شما شاهد باشید و خداوند هم شاهد و آگاه است بزرگترین شاهد من اوست. ای محیط هر چه میخواهی بپرس، هر ایرادی داری بگو، من بفضل الهی جواب تو را میدهم، لسان من بعنایت خداوند حلال مشکلات است، بپرس تا بعظمت مقام من واقف شوی و بدانی که هیچکس را نمیسزد مانند من مشکلات را حل کند و لب بحکمت گشاید..

میرزا محیط ناچار چند سؤالی بمحضر مبارک عرض کرد و گفت من

مجبورم بمدینه منوره بروم و امیدوارم که جواب سؤالات من انشاء الله

قبل از آنکه بمدینه بروم بمن برسد حضرت باب باو اطمینان دادند و

فرمودند در بین راه که بمدینه میروم جواب سؤالات تو را میدهم و اگر در

مدینه تو را ندیدم پیش از آنکه بکربلا برسی جواب من بتو خواهد رسید

انتظار دارم که بعدالت و انصاف حکم کنی ( مَنْ أَحْسَنَ فَلِنَفْسِهِ وَ مَنْ

أَسَاءَ فَعَلَيْهَا وَ أَنَّ اللَّهَ لَعَنِيَّ عَنِ الْعَالَمِينَ ).

میرزا محیط عرض کرد " سعی میکنم که قبل از خروج از مدینه بعهد

خود وفا کنم ". آنگاه از حضور مبارک مرخص شد و با نهایت ترس و

وحشت دور شد و مانند غباری خود را در مقابل هبوب اریاح عظمت

حضرت باب خوار و ذلیل مشاهده کرد. از مکه بمدینه رفت و پس از توقف

مختصری بجانب کربلا روان شد بعهد خود وفا نکرد و بندای ضمیر و

وجدانش که او را سرزنش و توبیخ مینمود اعتنائی نکرد. حضرت باب

بعهد خود وفا فرمودند و جواب سؤالات میرزا محیط را نازل فرمودند و

آن توقیع برساله بین الحرمین معروفست میرزا محیط چون بکربلا وارد

شد زیارت توقیع مبارک مزبور سر فراز گشت ولی بانصاف رفتار نکرد

و از کلمات الهی متأثر نشد. باطناً بمخالفت امر مشغول بود گاهی خود را

از پیروان حاجی میرزا کریم خان کرمانی محسوب میداشت که از دشمنان

خونخوار امر مبارک بود گاهی خودش مدعی مقام میشد و خویش را مرشد

و مرکز هدایت می‌پنداشت. در اواخر حال که مقیم عراق بود نسبت بحضرت بهاءالله اظهار ارادت میکرد و بواسطهء یکی از شاهزادگان ایران که در بغداد توقّف داشت از محضر مبارک رجاء نمود که سرّاً مشرّف شود و کسی بر تشرّف او آگاه نگردد. حضرت بهاءالله بشخص واسطه فرمودند بمیرزا محیط بگو من در ایّام توقّف در کوههای سلیمانیه رساله‌ای در شرایط سیر و سلوک و فرائض سالکین نگاشتم و قصیده‌ای بنظم آورده که از جمله آن این دو بیت است.

گر خیال جان همی هستت بدل اینجا میا

ور نثار جان و سر داری بیا و هم بیار

رسم ره اینست گر وصل بها داری طلب

ور نباشی مرد این ره دور شو زحمت میار

برو بمیرزا محیط بگو اگر مایل است بدون هیچ قید و شرطی بمحضر ما بیاید و گرنه من میل ندارم او را ببینم. این جواب که بمیرزا محیط رسید فکرش را پریشان کرد زیرا از طرفی خود را قادر بمقاومت نمیدید و از طرف دیگر سر باطاعت فرود نمی آورد ناچار بکریلا سفر کرد همان روزیکه جواب حضرت بهاءالله باو رسید از بغداد بکریلا رفت و پس از سه روز وفات یافت.

حضرت باب وقتیکه مناسک حجّ را تمام کردند توقیعی برای شریف

مگّه بضمیمهء بعضی از آیات و آثار دیگر بواسطهء جناب قدّوس ارسال

داشتند توقیع مزبور شامل معرفّی مقام عظیم خودشان و دعوت شریف

بایمان و قیام بخدمت بود. بقدّوس فرمودند میروی و بدست خود این توقیع

را بشریف میدهی شریف مگّه در آن ایّام بامور دنیوی سرگرم بود و

بمقاصد مادی توجّه داشت از اینجهت گوش بندای الهی نداد.

حاجی نیاز بغدادی گفت که من در سال هزار و دویست شصت و هفت

هجری بمگهء معظمه رفتم و با شریف ملاقات کردم در اثنای مذاکرات بمن گفت یادم میآید در سال شصت جوانی در اثنای حجّ نزد من آمد و (\*\* نامه‌ای سر بمهر \*\*) کتابی مختم بمن داد من کتاب را گرفتم و از شدت گرفتاری و کثرت کار فرصت نکردم بخوانم بعد از چند روز همان جوان آمد و جواب خواست. من چون زیاد کار داشتم و در آنوقت فرصت نداشتم که آن کتاب را بخوانم جوابی نوشتم تا وقتیکه ایام حجّ گذشت یکروز اوراق خود را جستجو می‌کردم غفلهً چشمم بآن کتاب افتاد چون خواندم دیدم در مقدمهء آن کتاب بنهج آیات قرآن پند و اندرز مؤثر و جالبی نوشته شده من از قرائت آن کتاب آنطور فهمیدم که جوانی از اولاد حضرت فاطمه و از بنی هاشم بدعوت تازه‌ای از ایران قیام کرده است و جمیع اقوام جهان را بظهور موعود بشارت داده . دیگر نفهمیدم که نگارندهء آن کتاب کیست و کار آن دعوت بکجا رسیده. من بشریف گفتم چند سال است که در ایران انقلاب عظیمی ایجاد شده جوانی از اولاد پیغمبر که مشغول بتجارت بود قیام فرمود و مدّعی وحی شد و خود را من عند الله معرفی کرد و میفرمود در مدّت چند روز زیادتر از قرآن مجید بوحی الهی آیات از قلم مبارکش نازل میشود قرآن در بیست و سه سال نازل شد و از قلم آن حضرت در ضمن چند روز بیشتر از قرآن نازل میگردد. جمع بسیاری ازهر طبقه باو مؤمن شدند علماء و اعیان ایران جان خود را در راه او فداء کردند. خود آن جوان در سال قبل در اواخر ماه شعبان در شهر تبریز مرکز اقلیم آذربایجان بشهادت رسید دشمنان او میخواستند که باین وسیله امر او را خاموش کنند ولی بمقصود نرسیدند زیرا بعد از شهادت آتش امرش زبانه کشید و در بین جمیع امم و افراد منتشر شد. شریف مگه بکلمات من گوش میداد و از سنگین دلی اشخاصی که حضرت باب را بقتل رسانیده‌اند بقدری متأثر شد که بی‌اختیار فریاد برآورد خدا لعنت کند اشخاص ظالم ستمکاری که پیش از این با اجداد

طاهرین من همین طور رفتار کردند سخن که باینجا رسید گفتگوی من و شریف تمام شد.

حضرت باب از مکه بمدینه توجه فرمودند و در اول محرم هزار و دویست و شصت و یک هجری روبراه نهادند. همانطور که بمدینه نزدیک میشدند درباره مصائب حضرت رسول و سرگذشت آن بزرگوار تفکر میفرمودند. آثار قوه الهیه که در سابق از این سرزمین آشکار و بخلق عالم حیات بخشید با جلال و عظمت در مقابل چشم حضرت باب مجسم میشد. هر چه بمدینه که مدفن حضرت رسول الله است نزدیکتر میشدند بیشتر بدعا و مناجات مشغول میگشتند. در بین راه بیاد شیخ احمد احسائی افتادند که آن بزرگوار چگونه قیام فرمود و بشارت این ظهور جدید بمردم داد و آخر کار در قبرستان بقیع نزدیک مرقد منور حضرت رسول مدفون گشت تفکر میفرمودند که مدینه منوره همان شهری بوده که حضرت رسول الله پس از گذراندن دوره پر مشقتی از عمر خویش را در مکه باین شهر انتقال فرمودند و تا آخر عمر در این شهر ماندند آنگاه شهادت راه اسلام و نفوسی که جان خود را در راه حضرت رسول فدا کرده بودند و دین اسلام را یاری نموده بودند در مقابل چشم حضرت باب مجسم شدند. تربت مقدس شهداء از اثر اقدام مبارک حضرت باب حیات جدیدی یافت و بواسطه انفاس قدسیه مسیح آسای آن بزرگوار که حیات بخش نفوس است مثل این بود که شهداء از قبور خویش برخاسته اند و چشم بزیرت حضرت باب روشن کرده بطرف آن بزرگوار میدویدند و با صدای بلند بحضرتش خوش آمد میگفتند. مثل اینکه حضرت باب بانها جواب میدادند و آنها با کمال تضرع عرض میکردند ای محبوب بیهمتای ما بوطن خویش مراجعت مفرما همین جا پیش ما بمان زیرا در این جا اذیت دشمنانی که بمخالفت تو قیام خواهند کرد بتو نخواهد رسید. در آنجا همه منتظرند که مراجعت بفرمائی و ترا اذیت کنند اما این جا دست کسی بتو



نمیرسد ما میترسیم اگر مراجعت بفرمائی دچار ظلم و ستم دشمنان گردی. هر وقت درباره اقدامات آنها که منجر بشقاوت و هلاکت ابدی آنهاست فکر میکنیم لرزه بر اندام ما میافتد. حضرت باب در جواب آن شهداء بلسان روح غالب خویش میفرمودند من در این عالم آمدم تا عظمت و جلال شهادت را مشاهده کنم شما میدانید من چقدر شهادت را دوست دارم و باو مشتاقم دعا کنید که خدا ساعت شهادت مرا نزدیک کند و جانفشانی مرا قبول نماید خوشحال باشید مسرور باشید زیرا من و قدّوس بزودی با نهایت خلوص در قربانگاه وارد شده و در راه مولای خود بهاء جان خویش را فدا خواهیم کرد. خونی که در راه او ریخته شود باعث سرسبزی و شادابی باغ سعادت جاودانی ما خواهد بود قطرات خون ما بمنزله بذرهای هستند که پس از کاشته شدن درخت خداوند از آن بعمل خواهد آمد آن شجره الهیه بسیار تنومند و پر قوّت است جمیع امم و ملل دنیا در سایه آن درخت مجتمع خواهند شد. شما ای شهدای راه خدا محزون مباشید و اگر من از این زمین مقدّس برای انجام مأموریت خود بموطن خویش میروم اندوهگین مشوید.

## فصل هشتم

مراجعت حضرت باب از مکه و اقامت در

## شیراز

حضرت باب از مدینه بجدّه مراجعت فرمودند و از آنجا تا بوشهر با کشتی مسافرت کردند. سفر مبارک بمکه تا مراجعت ببوشهر نه ماه قمری طول کشید پس از ورود ببوشهر در همان کاروانسرائیکه سابقاً تشریف داشتند ورود فرمودند جمعی از آشنایان و دوستان در آنجا بدیدن حضرت آمدند و خوش آمد گفتند. آنگاه قدّوس را مخاطب داشته و با کمال مهر و محبت باو فرمودند که بشیراز مسافرت نماید. از جمله فرمودند دوران مصاحبت من و تو پایان رسیده ساعت جدائی نزدیک است دیگر در این دنیا یکدیگر را ملاقات نخواهیم کرد در ساحت قرب حضرت بهاء باز بهم خواهیم رسید در این جهان ترابی دوران معاشرت تو با من فقط نه ماه بود که خاتمه یافت اما در عالم ابدی مصاحبت و معاشرت ما جاودانی است. عنقریب قضای الهی ترا بدریای بلا غوطه ور خواهد ساخت تا در راه او به محنت و سختی دچار شوی منمهم پس از تو خواهم آمد و بمصائب بسیار گرفتار خواهم شد. باید خیلی مسرور باشی زیرا خداوند ترا برای ملکوت انتخاب فرموده تو علمدار طایفه‌ای هستی که مورد نزول شدائد و بلیات خواهند بود. عنقریب در طلیعه‌ء آن لشکر جام شهادت را در راه خدا خواهی نوشید و نیز در کوچه و بازار شیراز مصیبت بسیاری بتو خواهد رسید. جسم تو اذیت شدیدی خواهد یافت ولکن در مقابل اقدامات دشمنان غلبه با تو خواهد بود آن قدر عمر خواهی کرد که بحضور حضرت مقصود خواهی رسید در آنجا هر درد و مصیبتی را فراموش خواهی کرد و بجنود غیب مؤید خواهی گشت منمهم بعد از تو شهید خواهم شد و در ملکوت جاودانی

بهم خواهیم رسید. آنگاه مکتوبی بنام خال اعظم شامل خیر مراجعت خود از مگه و ورود بشیراز نگاشتند و رسالهء خصائل سبعة را که حاوی شروط اساسیّه امر جدید بود باو داده وی را مرخص کردند و فرمودند سلام مرا بجمیع احبّاء و دوستان برسان.

قدّوس بجانب شیراز توجّه نمود و بمنزل حاجی میرزا سیّد علی ورود کرد. جناب خال از قدّوس سلامتی حضرت اعلی را جويا شد و قدّوس شرح احوال را بیان کرد و امر مبارک را باو ابلاغ نمود. جناب خال پس از استماع بامر مبارک مؤمن شدند اوّل کسیکه بعد از حروف حّی در شیراز بامر الهی اقبال کرد همین جناب خال است در اوائل حال از عظمت امر بی اطلاع بودند و لکن پس از ملاقات با قدّوس باهمیّت مطلب آشنا شدند و بر امر الهی مستقیم ماندند. محبّت مظهر امر را در قلب خویش جای داده و حیات خود را پس از آن برای خدمات امریّه وقف کردند همیشه از حضرت اعلی حمایت میکردند و از امر مبارک دفاع مینمودند و از هیچ چیز و هیچ کس خوف و ترس نداشتند. بشعون مادّی اهمیّت نمیدادند با نهایت انقطاع خدمات آستان مقدّس را ادامه دادند تا پس از چندی در طهران جزو شهدای سبعة بشهادت رسیدند و با کمال شجاعت جان خویش را نثار کردند. دوّمین شخصی که قدّوس در شیراز ملاقات کرد اسم الله الاصدق، ملاّ صادق خراسانی بود، قدّوس رسالهء " خصائل سبعة " را بمقدّس داد و گفت امر مبارک این است که اوامر مسطورهء در این رساله را بموقع اجراء گذاری. از جمله اوامر مبارکه در آن رساله این بود که بر اهل ایمان واجب است در اذان نماز جمعه " اشهد انّ علیّاً قبل نبیل ( محمد ) باب بقیّة الله " را اضافه کنند ملاّ صادق در آن ایّام منبر وعظ و نصیحت داشت چون بر این امر مبارک اطلاع یافت بی تردید باجرای آن اقدام کرد و در مسجد نو که امام جماعت بود اذان نماز را با فقره مزبوره انجام داد مردم جمیعاً مندهش

و سراسیمه شدند، قیل و قال بلند شد علمائی که در صف اول جماعت بودند و بتقوی و ورع معروف و مشهور، بفریاد و فغان آمدند و با آه و ناله میگفتند وای وای ما زنده باشیم و به بینیم که این مرد در مقابل چشم ما رایت کفر را برافراشته بگیرد این کافر را که دشمن دین و خداست ، در دین الهی بدعت میگذارد بگیرد این مرد را که باینگونه اساس اسلام را خراب میکند، بایّت مقام کمی نیست که هر کسی بتواند ادّعا کند. باری فریاد و فغان علما بلند شد تمام شهر موّاج و مضطرب گشت امور پریشان شد امنیّت و آسایش مسلوب گردید حسینخان ایروانی حاکم فارس، آجودان باشی که در آن ایام بصاحب اختیار معروف بود از حصول این هیجان ناگهانی متعجّب شده سبب پرسید گفتند سیّد باب اخیراً از حجّ کعبه و زیارت مدینه مراجعت کرده و ببوشهر وارد شده و یکی از شاگردان خود را بشیراز فرستاده تا احکام او را منتشر سازد این شخص مدّعیست که

سید باب مؤسس شرع جدیدی است که بوحی الهی باو نازل شده اینک ملاً صادق خراسانی پیروی این امر جدید را اختیار کرده و بدون هیچ ترس و بیمی مردم را آشکارا بشریعت باب دعوت مینماید و پیروی او را از واجبات اولیه می‌شمارد. حسین خان چون بر این قضیه وقوف یافت بدستگیر کردن قدّوس و مقدّس فرمان داد و امر کرد آنها را بدار الحکومه بیاورند. حسب الامر هر دو را نزد حسینخان بردند کتاب "قیوم الاسماء" را که از آثار حضرت باب است و ملاً صادق برخی از فقرات آنرا بلند در میان مسجد برای مردم خوانده بود نیز بحسین خان دادند. چون ملاً صادق سنّش بیشتر بود حسینخان او را مخاطب ساخت و اعتنائی بقدّوس نکرد زیرا هم سنّش کمتر و هم لباس مرتب و منظمی در بر نداشت. حسینخان بمقدّس گفت آیا اول این کتاب را خوانده‌ای که چگونه سید باب بملوک و سلاطین و شاهزادگان خطاب میکند که دست از سلطنت بردارند و باطاعت او بشتابند. آیا خوانده‌ای که بصدر اعظم پادشاه ایران خطاب کرده میگوید ای وزیر پادشاه از خدا بترس دست از ریاست بردار زیرا وارثین حکومت ارض مائیم آیا این حرفها را خوانده‌ای اگر این حرفها راست باشد محمّد شاه باید دست از تخت و تاج بردارد و بدرگاه سید باب بشتابد و من نیز که حاکم شیراز و محمّد شاه مرا بحکومت فارس منصوب ساخته باید دست از حکومت بردارم و از این جاه و جلال صرفنظر کنم ملاً صادق فرمود اگر صدق ادّعی صاحب این گفتار مسلم شود و با دلائل متقنه ثابت گردد که از طرف خدا است در اینصورت هر چه میگوید درست است همه باید اطاعت کنند زیرا کلام او کلام الله است وقتی کلام الله شد خواه محمّد شاه باشد خواه وزیر محمّد شاه همه باید اطاعت کنند. حسینخان از این جواب خشمگین گشت و بمقدّس ناسزا و دشنام گفت بفرّاشان امر کرد تا لباس مقدّس را بیرون آورده هزار تازیانه باو بزنند و پس از آن ریش مقدّس و

قدّوس را بسوزانند و بینی آنها را سوراخ کرده مهار کنند و در تمام شهر با غل و زنجیر بگردانند تا مردم عبرت بگیرند و بدانند هر که کافر شود سزایش این است.

ملاً صادق در حین عبور از کوچه و بازار با نهایت سکون و اطمینان چشمهای خود را بطرف آسمان متوجّه ساخته بود و این آیه قرآن (۱۹۱:۳-۱۹۲) را تلاوت مینمود " رَبَّنَا اِنَّا سَمِعْنَا مُنَادِيًا يُنَادِي لِلْاِيْمَانِ اَنْ اٰمِنُوْا بِرَبِّكُمْ فَاٰمَنَّا رَبَّنَا فَاغْفِرْ لَنَا ذُنُوْبَنَا وَ كَفِّرْ عَنَّا سَيِّئَاتِنَا وَ تَوَفَّنَا مَعَ الْاَبْرَارِ " مقدّس و قدّوس انواع عذاب را تحمّل نمودند و با کمال نشاط و قوّت حمل مصائب کردند هیچکس در تمام آن شهر پیدا نشد که از حقوق آنها دفاع کند. پس از آن هر دو را از شیراز بیرون کردند و با آنها گفتند اگر برگردید بعذاب شدید مبتلا و بدار آویخته خواهید شد. این دو نفس مقدّس در میدان تحمّل مصائب شدیده حائز قصب سبق گشتند و از دیگران گرو بردند. هر چند ملاً علی بسطامی اوّلین شهید امر مبارک است لکن باندازه این دو نفر بمصیبت و زحمت دچار نشد از آن گذشته گرفتاری او خارج از حدود ایران یعنی در اقلیم عراق بود.

یکی از اشخاص که در آن روز ناظر وقایع بوده است و بامر مبارک مؤمن نبوده چنین حکایت کرده است که من وقتیکه مقدّس را تازیانه میزدند حاضر بودم چندین مرتبه فرّاشانی که او را تازیانه میزدند خسته شدند و تبدیل یافتند خون از شانتهای مقدّس جاری بود هیچکس خیال نمیکرد که چنین شخصی با کثرت سنّ و اندام ضعیف بتواند زیاده از پنجاه تازیانه را تحمّل کند ولی عدد تازیانه ها به نخصد بالغ شد با اینهمه ملاً صادق با نهایت متانت و شجاعت تحمّل میکرد و آثار سرور از صورتش آشکار بود. لبانش متبسّم و ابدأ اعتنائی بضرّبات تازیانه نداشت من دیدم که دستش را بدهنش گذاشته. هر طور بود پس از آنکه او را از شهر بیرون

کردند خودم را باو رسانیدم و از او پرسیدم چرا در وقت تازیانه خوردن میخندیدی چرا دهننت را گرفته بودی؟ ملاً صادق گفت هفت تازیانه اول خیلی درد آورد پس از آن دیگر دردی احساس نکردم و ملتفت نمیشدم که تازیانه‌ها بدن من میخورد یا نه ولی نشاط و سرور عجیبی سراپای مرا احاطه کرده بود و خندهء شدیدی مرا فرو گرفته بود برای جلوگیری از خنده دست بدهان گذاشتم در آنوقت فکر میکردم که خداوند چگونه درد را براحت تبدیل میفرماید و حزن را بسرور مبدل میکند افهام حقایق از ادراک عظمت قدرت او عاجز است. من چند سال بعد که مقدّس را ملاقات کردم داستانی را که آن مرد مسلم برای من گفته بود بمقدّس نقل کردم همه را تصدیق فرمود.

حسین خان باذیت و آزار پیروان باب اکتفا نکرد نادانی و درندگی او سبب شد که متعرض حضرت باب نیز بشود بنابر این مأموری چند از شیراز، از سواران خاصّ خود فرستاد و امر شدید صادر نمود که هر کجا سیّد باب را بیابند دستگیر کنند و با غل و زنجیرش بدار الحکومه وارد نمایند. رئیس این مأمورین که از طایفهء علی اللّهی بود چنین حکایت کرده است که "حسب الامر حسین خان از شیراز ببوشهر توجّه نمودیم. در سه منزلی شیراز در میان بیابان که میرفتیم جوانی را دیدیم شال سبزی بر کمر داشت و عمامهء کوچکی برسم اشراف آن ایام و تجّار آن روزگار بر سر گذاشته بود. آن جوان بر اسبی سوار و غلام سیاهی از دنبال او با اثاث راه میپیمود. چون بهم رسیدیم جوان تحیت گفت و سلام کرد و از ما پرسید کجا میروید؟ من نمیخواستم مأموریت خودم را باو بگویم در جواب گفتم حاکم فارس ما را برای کار مهمی باین طرفها فرستاده. آن جوان خندید و فرمود حاکم فارس شما را فرستاده که مرا دستگیر کنید. اینک من حاضرم هر طور مأمور هستید رفتار کنید من خودم نزد شما آمدم و خود را





معرفی کردم تا برای یافتن من زحمت نکشید و مشقت نبینید. من خیلی متعجب و سرگردان شدم چگونه این جوان با این صراحت و استقامت خود را معرفی میکند و خویش را گرفتار بلا میسازد حیات و سلامتی خود را در خطر میاندازد و سعی کردم که آن همه را ندیده و نشنیده انگارم و از او بگذرم وقتی خواستم بروم نزدیکتر آمد و فرمود: " قسم بخداوندی که انسان را خلق کرده و او را بر جمیع موجودات فضیلت داده و قلبش را محلّ تجلّی انوار عرفان و محبت خویش ساخته که من از اوّل عمر تا کنون جز براستی لب نگشوده‌ام همیشه خیر دیگران را خواسته‌ام و راحتی خود را فدای خلق خدا کرده‌ام هیچوقت کسی را اذیت نکرده‌ام و باعث غم و اندوه هیچکس نشده‌ام. من میدانم که شما برای دستگیر کردن من میروید نخواستم بزحمت بیفتید و مسئول حاکم بشوید آدمم خودم را معرفی کردم اکنون مأموریت خود را انجام دهید."

از استماع این بیانات بی اختیار از اسبم پیاده شدم رکاب اسب او را بوسیدم و گفتم ای فرزند پیغمبر ای نور چشم رسول الله قسم بآن کسیکه ترا آفریده و این درجه و مقام عالی را بتو داده که عرض مرا بشنوی و تضرّع و زاری مرا بی اثر نگذاری خواهش دارم از همین جا بهر جا که می‌خواهی بروی و در محضر حسین خان تشریف نبری زیرا این شخص مردی ستمکار و پست است می‌ترسم ترا اذیت کند. من نمی‌خواهم که جوانی مثل تو از اولاد پیغمبر گرفتار ستم و خشونت این ظالم شود. این مأمورینی هم که با من هستند همه اشخاص نجیبی هستند با من همراهند قول میدهم که قضیهء ملاقات ما را باحدی نگویند خواهش مندم از همین جا بمشهد و خراسان عزیمت فرمائی تا از چنگال این گرگ خونخوار در امان باشی. فرمود در مقابل این نجابت و اصالتی که از تو ظاهر شد امیدوارم خداوند تو را مورد رضای خود قرار دهد لکن هیچوقت از قضای الهی رو

گردان نیستم خدا پناه من است، ملجاء من است، یار و یاور من است، تا آخرین ساعتی که مقرر شده هیچکس نمیتواند بمن اذیت برساند و بر خلاف خواست خدا کاری نکند. وقتی آن ساعت مقرر برسد چقدر خوشحال میشوم که جام شهادت را در راه خدا بیاشامم اینک من حاضرم، مرا نزد حسین خان ببر هیچکس ترا در اینکار سرزنش نخواهد کرد. وقتی که اینطور فرمود من هم ناچار امر او را اطاعت کردم و مطابق اراده اش عمل نمودم."

باری مأمورین حسین خان حضرت باب را با نهایت عزت و احترام بدون قید و بند تا شیراز همراهی نمودند، حضرت باب در جلو مأمورین راه میپیمودند، همه مجذوب آن بزرگوار گشته و نهایت خضوع را نسبت باو مراعات مینمودند با همین حال بمقر حکومت وارد شدند مردم شهر از مشاهده این موکب عجیب متعجب بودند چون حسین خان شنید سید باب آمده فوراً حضرتش را احضار کرد و با کمال رذالت و وقاحت رفتار نمود در وسط اطاق امر کرد صندلی گذاشتند و بحضرت اعلی اشاره کرد جالس شوند بلافاصله بتویخ و ملامت آن حضرت پرداخت و در حضور جمع با کلمات پست و زشت که در عین حال آثار خشم از آن پیدا بود حضرت باب را مخاطب ساخته چنین گفت: " مگر نمیدانی چه فسادى بر پا کرده‌ای دین مقدس اسلام را تحقیر نموده‌ای پادشاه تاجدار ما جسارت ورزیده‌ای تو همان شخصی نیستی که مدعی دین تازه شده‌ای و بلغو احکام قرآن امر کرده‌ای؟ ... " حضرت باب با نهایت متانت در جواب حاکم فارس این آیه مبارکه قرآن (۷: ۴۹) را تلاوت فرمودند: " إِنْ جَاءَكَ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنْ أَنْ تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهَالَةٍ فَتُصِبْخُوا عَلَىٰ مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ " حسین خان از شنیدن این کلمات بی‌اندازه خشمگین گردید و فریاد برآورد " چه میگوئی آیا ما جاهلیم ما فاسقیم ما نمی‌فهمیم " آنگاه بیکی از فرّاشان امر کرد سیلی سختی بصورت حضرت باب بزند این سیلی بقدری شدید بود که

عَمَّامه هیکل مبارک بر زمین افتاد. شیخ ابو تراب امام جمعه شیراز که در آن مجلس حاضر بود حسین خان را بر این گونه رفتار سرزنش کرد و فرمان داد عَمَّامه را بر سر حضرت باب گذاشتند و آن بزرگوار را پهلوی خود نشانید سپس بحسین خان رو کرده گفت " تو که معنی این آیه را نفهمیدی گوش کن تا معنایش را برایت بگویم معنی این آیه این است که درباره هر مطلبی باید بحث کرد، جستجو کرد، دقت کرد، آنوقت رأی قطعی را اتخاذ نمود این موضوع هم باید مورد بحث قرار گیرد این آیه را که این جوان تلاوت نمود بسیار مناسب مقام بود خیلی بمن تأثیر کرد حالا باید در اطراف این مسئله دقت کنیم. " حسین خان با نظر امام جمعه موافقت کرد آنگاه شیخ ابوتراب درباره ادعای امر جدید از حضرت باب جويا شد حضرت فرمودند " من نه وکیل قائم موعود هستم و نه واسطه بین امام غایب و مردم هستم " امام جمعه گفت کافی است از شما خواهش میکنم روز جمعه در مسجد وکیل تشریف بیاورید و در مقابل عموم مردم همین بیانی را که فرمودید مکرر بفرمائید. پس از آن شیخ ابو تراب از جای برخاسته روانه شد تا ترتیب لازم را در این خصوص بدهد. حسین خان در این اثنا گفت باید شخص محترمی ضامن سید باب شود تا هر وقت ما او را بخواهیم فوراً بما تسلیم نماید و اگر از این بعد سید باب بر خلاف دین اسلام رفتار کند ضامنش از عهده بر آید. حاجی میرزا سید علی خال سید باب که در آن مجلس حاضر بود ضمانت خواهر زاده خود را قبول کرد و ضمانت نامه بخط خود نگاشته محتوم داشت و چند نفر نیز شهادت خود را نوشتند و تسلیم حاکم نمودند. جناب خال حضرت باب را بمنزل خود برد و خیلی مسرور بود که بچنین خدمتی موفق شده و حضرت باب را از شر حاکم ستمکار خلاصی داده. حضرت باب اوقات خویش را در گوشه منزل بتنهائی می گذرانیدند و بجز حرم و والده حضرت و دائیهای آن بزرگوار کس دیگری در منزل

رفت و آمد نمیکرد. برخی از مردمان زشت طینت بشیخ ابو تراب امام جمعه اصرار مینمودند که باب را بمسجد وکیل آورده و بتبری از ادعا وادار نماید و آنچه را در محضر حکومت متعهد شده انجام دهد شیخ ابو تراب شخص با مروّت و نجیبی بود و مانند مرحوم میرزا ابو القاسم امام جمعه طهران در رفتار و عادات خویش طوری بود که اذیتی بکسی وارد نیاورد و همیشه سعی میکرد که با جمیع مخصوصاً اهالی شیراز بخوبی و خوشی رفتار کند مردم همه او را باین جهت دوست میداشتند و احترام مینمودند نظر باین مطلب شیخ ابوتراب گوش بحرف مفسدین نمیداد و در مقابل درخواست آنان جوابهای مجملی میگفت لکن مفسدین بهر وسیله ای متشبّث میشدند که این مسئله انجام یابد امام جمعه چون از هیجان عمومی بیم داشت مجبور شد و پنهانی مکتوبی به حاجی میر سید علی خال نوشت و از او درخواست نمود که روز جمعه سید باب را بمسجد وکیل آورده تا مطابق وعده وفا نماید و باو پیغام داد که امیدوارم خواهر زاده شما بیاناتش طوری باشد که از هیجان عمومی کاملاً جلوگیری شود و پس از آن دیگر شما و ایشان از شرّ مفسدین راحت باشید. روز جمعه رسید وقتیکه شیخ ابو تراب بالای منبر رفت حضرت باب با جناب خال وارد شدند چون امام جمعه آن حضرت را دید با کمال خوشروئی و احترام از حضرت درخواست نمود که بالای منبر تشریف آورده و بیاناتی بفرمایند حضرت باب بدرخواست امام جمعه به پله اول منبر قدم گذاشتند و شروع بیانی فرمودند امام جمعه درخواست کرد که بالاتر بروید تا مردم همه آن حضرت را ببینند. دو پله دیگر هم بالا رفتند و ایستادند بطوریکه در نظر مردمان پای منبر سر حضرت باب مطابق سینه شیخ ابو تراب قرار گرفته بود. حضرت باب شروع بخطبه ئی کرده و فرمودند: " أَلْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ بِالْحَقِّ " ناگهان سید شش پری که عصا دار امام جمعه بود

فریاد برآورد این کلمات بی معنی را کنار بگذار و آنچه را باید بگوئی بگو. امام جمعه از جسارت سید شش پری خشمناک گردید و از بی شرمی او غضبناک شد و باو فرمود سید ساکت باش، حیا کن، بی شرمی بس است آنگاه از حضرت باب درخواست کرد که برای تسکین هیجان عمومی مردم بیان خود را مختصر بفرمایند حضرت باب روی بجمعیت کرده فرمودند:

" لعنت خدا بر کسی که مرا وکیل امام غایب بداند. لعنت خدا بر کسیکه مرا باب امام بداند. لعنت خدا بر کسیکه مرا منکر نبوت حضرت رسول بداند. لعنت خدا بر کسی که مرا منکر انبیای الهی بداند. لعنت خدا بر کسیکه مرا منکر امامت امیر المؤمنین و سایر ائمه اطهار بداند." پس از این گفتار تا پلّه اول که شیخ ابو تراب نشسته بود بالا تشریف بردند و با امام جمعه معانقه فرمودند امام جمعه بحضرت گفت بهتر آنست که بمنزل تشریف ببرید و نماز را در منزل بخوانید زیرا عائله شما با نهایت بی صبری انتظار دارند که فوراً مراجعت کنید و از سلامتی شما مطمئن شوند. بعد بحاجی میرزا سید علی گفت که ایشانرا بمنزل برسانید این بهتر است. مقصود امام جمعه این بود که مبادا مردم شورش کنند و پس از خاتمه نماز بحضرت اذیتی برسانند و بطور قطع اگر امام جمعه حضرت باب را بمنزل بر نمیگرداند پس از ختم نماز مفسدین سبب میشدند که مردم نادان شورش کنند و بحضرت باب اذیت و آزار وارد نمایند در حقیقت امام جمعه بمنزله ید غیبی الهی بود که در آن روز بحفظ شخص حضرت باب قیام کرد.

باری مدتی حضرت باب در منزل خویش با عائله مبارکه خود بسر میبردند تا اولین عید نوروز بعد از اعلان امر حضرتش فرا رسید. روز نوروز مطابق بود با روز دهم ربیع الاول سال ۱۲۶۱ هجری در آن روز که حضرت باب در مسجد مطالب سابقه را بیان فرمودند جمعی از نفوس که در مسجد وکیل حاضر بودند و بیانات حضرتش را شنیدند از طرز حکمتی

که در بیانات خود رعایت فرمودند بی اندازه متعجب شدند و چندان وقتی نگذشت که عده ای از حاضرین بعظمت امر سید باب عارف شدند و بجالالتش معترف و مدعن گشتند از آن جمله شیخ علی میرزا همشیره زاده امام جمعه بود که در روز خطابه حضرت اعلی در مسجد وکیل حاضر بود و در آنوقت تازه بسن بلوغ رسیده بود بذر محبت الله در همانروز در مزرعه قلبش افشانده شد و بتدریج سر سبز گردید تا در سال ۱۲۶۷ هجری در عراق بحضور مبارک حضرت بهاءالله مشرف شد و از آن ملاقات بر سرور قلب و شجاعتش افزوده گشت و چون بشیراز مراجعت کرد باعلاء امر الله پرداخت و تاکنونهم بر خدمت امر قائم است و چنان رفتار کرده که حکومت و سایر مردم باستقامت و اخلاق ممدوحه و اخلاص او نسبت بامر مطلق و مقرند. چندی پیش عریضه ای از او بحضور حضرت بهاءالله در مدینه عکا واصل شد در آن عریضه از جمله چنین نگاشته بود " من با چشم خود علامات قوت امر الهی را مینگرم با اینکه مدتها در این شهر بسر برده ام و هر آن از طرف مردم بیلا و مصیبتی گرفتار بوده ام و همه بواسطه انتساب من بامر مبارک دشمن من هستند معذک دو نفر از بزرگان که یکی ظل السلطان پسر شاه و دیگری میرزا فتحعلیخان صاحب دیوان است بواسطه نزاعی که بین آنها حاصل شده تصمیم گرفته اند یکنفر بابی را برای حکمیت انتخاب کنند. با آنکه ظل السلطان دشمن امر الله است معذک این طور تصمیم گرفته و حکمیت خود را باین بابی که چهل سال است بامر مبارک مؤمن است واگذار نموده و با هم عهد کرده اند که از رأی این بابی برنگردند و آنچه را بگوید مجری دارند " از جمله اشخاصی که در مسجد وکیل حاضر بودند و بیانات حضرت باب را در آن روز شنیدند محمد کریم نامی بود که بامر مبارک مؤمن شد و استماع بیانات حضرت باب در آن روز سبب ایمان او گردید. بعداً دچار بلیات و آفات بسیاری

شد بطوریکه از ایران بعراق مهاجرت کرد در عراق بحضور حضرت بهاءالله مشرف شد و بر ایقان و ایمانش بیفزود پس از چندی بشیراز برگشت و حسب الامر حضرت بهاءالله بخدمات امری مشغول بود و در شیراز سکونت داشت تا حیاتش پایان رسید. شخص دیگری که در آنروز حاضر و بر اثر استماع بیانات مبارکه منقلب شد میرزا آقای رکاب ساز شیرازی است هر چه بیشتر سختی دید بر ایمانش بیفزود و در عراق بحضور حضرت بهاءالله مشرف گشت از حضور مبارک راجع بحروف مقطعه اوائل سور قرآنی و معنی آیه نور سؤال کرد. لوحی در جواب او از قلم مبارک نازل شد مشاژ الیه بخدمت امر قائم بود تا آخر کار بشهادت رسید. و از جمله آن نفوس میرزا رحیم خبّاز بود که پس از ایمان تا آخرین دقیقه حیات از خدمت امر روی بر نتافت. و از جمله آن نفوس نیز حاجی ابو الحسن بزاز شیرازی بود مشاژ الیه در سفر مکه در همانسال حضرت باب را دیده بود ولی از عظمت امر چنانچه باید خبری نداشت و چون در مسجد وکیل بیانات مبارکه را شنید باندازه ای مجذوب امر الهی گشت که پیوسته اشک از چشمانش سرازیر بود همهء مردم از رفتارش متعجب و به تمجید و تعریفش مشغول بودند پسرانش نیز بامر مبارک مؤمن گشتند و از جمله آن نفوس حاجی محمد بساط از اصحاب شیخ احمد و سید کاظم رشتی بود طبعاً آدم مزاحی بود نماز جمعه اش هیچوقت ترک نمیشد همیشه با امام جمعه بود و امام جمعه نسبت باو محبت بسیار داشت خلاصه مژدهء ظهور امر الهی بتدریج گوشزد دور و نزدیک میگشت حضرت باب قبلاً در ضمن توقیعی به پیروان خویش فرموده بودند که پس از سفر مکه، هیکل مبارک بعثبات تشریف خواهند برد لذا جمعی از مؤمنین در آن اقلیم منتظر ورود هیکل مبارک بودند مدّت قلیلی که از نوروز ۶۱ سپری شد توقیعی از حضرت اعلی از طریق بصره برای احبائى که در عثبات

منتظر بودند رسید و در آنجا تصریح فرموده بودند که آمدن من بعثتات ممکن نیست و فرموده بودند بروند در اصفهان بمانند تا تعلیمات لازمه بآنها برسد. و از جمله فرمودند اگر مصلحت شد شما را بشیراز خواهیم خواست و الا در اصفهان بمانید تا اراده خداوندی بوقوع پیوندد. وصول این توفیق منیع که امتحانی شدید برای اهل ایمان بود اثرات عجیبی در مؤمنین ایجاد کرد بعضی در این امتحان لغزیدند و گفتند چطور شد که سید باب بوعده خود وفا نکرد آیا این خلف وعده خود را هم بامر خدا میداند؟ عده‌ای از مؤمنین در این امتحان ثابت قدم ماندند و اطاعت امر مولای خود را فرض و واجب شمرده گوش باغراض متمردین ندادند و حسب الامر مبارک بطرف اصفهان عزیمت نمودند. بعضی از اصحاب که قلباً دارای ایمان بودند باین جماعت پیوستند از آنجمله میرزا محمد علی نهری بود که دخترش پس از چندی مخطوبه حضرت غصن اعظم گردید و از جمله میرزا هادی نهری برادر میرزا محمد علی مزبور بود این دو برادر اصفهانی بودند و از جمله آقا محمد حناساب اصفهانی بود که در این ایام از جمله خدام منزل حضرت بهاء الله است. عده‌ای از اینها در واقعه قلعه طبرسی شرکت داشتند و بطور خارق العاده‌ای از کشته شدن نجات یافتند. خلاصه ثابتین بر امر مبارک، از عتبات باصفهان حسب الامر حضرت باب توجه نمودند چون بکنگاور رسیدند جناب ملا حسین و برادرش و همشیره زاده‌اش را در آنجا ملاقات کردند و خیلی از این ملاقات خوشحال شدند این سه نفر نیز بکربلا می‌رفتند که جزء منتظرین باشند و در کنگاور چون از امر مبارک مطلع شدند با سایرین همراه و عازم اصفهان گردیدند. جمیع اصحاب نهایت احترام را نسبت بملا حسین مجری میداشتند و او را امام جماعت خویش قرار دادند احترام اصحاب نسبت به باب الباب سبب حسادت بعضی از جهلا گشت که بعداً از امر مبارک بر کنار شدند یکی ملا



جواد برغانی بود و دیگری ملاً عبد العلی هراتی این دو نفر نسبت بیاب  
الباب حسد میبردند و هر یک قلباً آرزو داشتند که مورد احترام مؤمنین  
و دارای ریاست و بزرگی باشند ولی جرأت نمیکردند نیت خود را آشکار  
کنند زیرا از بزرگواری ملاً حسین اندیشه داشتند.

میرزا احمد کاتب که در آن اوقات بملاً عبد الکریم معروف بود و با  
ملاً جواد از قزوین همسفر شده بود برای من نقل کرد که من اغلب میدیدم  
ملاً جواد در ضمن کلماتش بملاً حسین گوشه و کنایه میزند و او را استهزاء  
میکنند. چند مرتبه خواستم رفاقتم را با او ترک کنم ولی ملاً حسین مانع شد  
و گفت اینها اهمیت ندارد باید چشم پوشی کرد. ملاً حسین در بین آن  
جماعت طوری بود که همه او را دوست میداشتند از رفتار او تعلیم  
میگرفتند و بر اثر او مشی مینمودند. در بین راه که باصفهان میرفتند  
همیشه ملاً حسین یک فرسخ از دیگران بتنهائی جلوتر بود در موقع غروب  
برای نماز فرود میآمدند ملاً حسین با آنها نماز میخواند و باز جلو میافتاد  
تا وقت نماز صبح میرسید خیلی اصرار میکردند که به او اقتدا کنند  
و امام جماعت باشد قبول نمیکرد دیگری بالاخره امام جماعت میشد و ملاً  
حسین با سایرین باو اقتدا میکردند. ملاً حسین طوری آنها را تربیت کرده  
بود که همه بهم کمک میکردند حتی آنهائیکه سواره بودند مرکبهای خود را  
به پیادگان میدادند و خودشان پیاده میرفتند. چون نزدیک اصفهان رسیدند  
ملاً حسین باصحاب فرمود که همه یکمرتبه با هم داخل شهر نشوید زیرا  
موجب خوف اهالی میگردد هر چند نفر با هم از یک دروازه وارد شوید پس  
از ورود باصفهان خبر ممنوع بودن حضرت اعلی از ملاقات مؤمنین  
و مشکلاتی که در شیراز بوقوع پیوسته بود در اصفهان باصحاب رسید  
بنا بر این رفتن آنها بشیراز ممکن بود بر شدت بلیات بیفزاید لکن ملاً حسین  
باین اخبار اعتنائی نکرد و عازم سفر شیراز شد مقصود خود را با چند نفر

از همراهان در میان نهاد عبا و عمامه را بیرون آورده و مثل افراد ایل هزاره خراسان جبّه و کلاه پوشیده و بجانب مدینه مولای محبوب خویش روانه گشت هر که او را میدید خیال میکرد از ایل هزاره و مردم قوچان است. برادر و همشیره زاده اش نیز با او همراه بودند جناب ملاً حسین چون بدروازه شهر نزدیک شدند شبانه برادرشانرا بشهر فرستادند تا بمنزل جناب خال رفته و ورود او را بوسیله خال بحضور مبارک عرض کند. روز دیگر باو خبر رسید که هنگام غروب آفتاب حاجی میرزا سید علی خال در خارج شهر منتظر ملاقات او است. باب الباب در ساعت معین بآن نقطه شتافتند و با مصاحبت خال بمنزل او رفتند شبها حضرت باب بمنزل خال تشریف میآوردند و تا طلوع صبح باب الباب در خدمت حضرتش بسر میبردند پس از مدتی حضرت باب بعد از ای از اصحاب که در اصفهان منتظر دستور بودند اجازه فرمودند که بتدریج عازم شیراز شوند تا در موقع مقتضی هر یک بحضور مبارک مشرف گردند و بآنها دستور فرمودند که نهایت حکمت را مراعات کنند از دروازه شهر با هم وارد نشوند و پس از ورود بشیراز در کاروانسراها دور از هم منزل کنند و پس از ورود بکاری مشغول شوند مبدا ورودشان جلب نظر اهالی کند و موانعی ایجاد گردد. اولین عدّه ای که بعد از ملاً حسین وارد شیراز شدند عبارت بودند از میرزا محمد علی نهری و برادرش میرزا هادی و ملاً عبد الکریم قزوینی و ملاً جواد برغانی و ملاً عبد العلی هراتی و میرزا ابراهیم شیرازی. سه نفر اخیر چون شدت عنایت حضرت باب را نسبت بملاً حسین مشاهده کردند حسد دیرین که نسبت باو داشتند بهیجان آمد و چون کاری نمیتوانستند بکنند بیدگویی از ملاً حسین مشغول شدند همیشه از او غیبت میکردند حتی الامکان سعی داشتند که ملاً حسین را بفرستاده از نظرها بیندازند. چون بر وقاحت افزودند همه مؤمنین از مقاصد فاسد آنها مطلع

شدند و از آنها دوری کردند. نتیجه اعمالشان این بود که از جرگهء اهل ایمان مطرود گشتند و با دشمنان امر همراه و همدستان شدند و بمخالفت امر الله قیام نمودند، فتنه شدیدی در شهر شیراز برپا کردند بقدری در فتنه انگیزی افراط نمودند که حکومت شیراز برای جلوگیری از فساد، آنها را از شیراز بیرون کرد. حضرت اعلی در الواح و توقیعات مبارکه این سه نفر را بگوسالهء سامری تشبیه فرمودند و مخصوصاً از ملاً جواد و ملاً عبد العلی هراتی در توقیع مبارک بجت و طاغوت تعبیر کردند و صریحاً فرمودند " اللهم ألعن الجبت و الطاغوت " این سه نفر بیوفا بکرمان رفتند و در جرگهء پیروان حاجی کریمخان کرمانی در آمدند.

پس از طرد این سه نفر حضرت باب شیعی را بمنزل خال تشریف بردند و میرزا محمد علی نهری و میرزا هادی برادرش و ملاً عبد الکریم قزوینی را احضار فرمودند چون این سه نفر مشرف شدند حضرت اعلی بملاً عبد الکریم فرمودند ای عبد الکریم آیا در جستجوی مظهر موعود هستی؟ این کلمات با نهایت لطف و متانت از لسان مظهر امر ظاهر شد و چنان تأثیری در ملاً عبد الکریم کرد که بی اختیار اشکش سرازیر گشت رنگش پرید پریشان شد و خود را بر اقدام حضرت باب افکند هیکل مبارک با نهایت مهربانی او را در آغوش گرفتند و پیشانیش را بوسیدند و پهلوی خود نشانیدند و با کلماتی دلنشین پریشانی، او را برطرف ساختند. چون از محضر مبارک مرخص شدند و بمنزل خویش مراجعت نمودند میرزا محمد علی و برادرش از ملاً عبد الکریم سبب اضطرابش را جويا گشتند و پرسیدند چه شد که بغتةً آنطور مضطرب شدی ملاً عبد الکریم گفت گوش کنيد تا برای شما قصه خود را بگویم زیرا داستان عجیبی است من این قصه غریب را تا کنون برای هیچکس نگفته ام. وقتیکه بسن بلوغ رسیدم در شهر قزوین متوطن بودم و میل شدیدی در وجود خود بکشف اسرار الهی

داشتم میخواستم معرفت کاملی درباره وحدانیت الهی و انبیا و مرسلین داشته باشم دیدم برای این منظور وسیله ای بهتر از تحصیل علوم نیست هر طور بود پدر و عموهای خود را راضی کردم که مرا به تحصیل علوم وادار کنند و اجازه بدهند که دست از کسب و کار بکشم و مدتی درس بخوانم آنها همراهی کردند در یکی از مدرسه‌های قزوین حجره گرفتم و مدتی بتحصیل علوم مختلفه مشغول بودم روزها با همدردان خویش در اطراف مطالبی که میخواندم مباحثاتی داشتم شبها هم که بخانه بر میگشتم در کتابخانه خودم تنها می‌نشستم و بمطالعه مشغول میشدم بقدری در این مسئله سرگرم بودم که بخورد و خواب اعتنائی نداشتم از محضر درس ملا عبد الکریم ایروانی که در آن ایام از اعظام علمای قزوین بود استفاده میکردم این مرد شخص دانشمندی بود اطلاعات زیادی داشت شخص فاضل و صالحی بود پس از دو سال در فقه و اصول بدرجه عالی رسیدم و مشکلات این دو فن را حل کردم پس از چندی بتألیف کتابی مشغول شدم شبها آن کتاب را مینوشتم تا تمام شد. بعد از اتمام، کتاب مزبور را باستاد خویش دادم چون آنرا مطالعه فرمود و مراجعه نمود بی‌اندازه مسرور شد زحمات مرا تقدیر کرد، یک روز در حضور سایر شاگردها گفت که ملا عبد الکریم بدرجه‌ای از علم و دانش رسیده که دیگر احتیاجی ندارد در مجلس درس من و امثال من حاضر شود خودش مجتهدی دانشمند است میتواند آیات قرآن را تفسیر کند و معانی واقعیّه آنرا استخراج نماید. روز جمعه آینده پس از ختم نماز جمعه من در تمام شهر او را معرفی خواهم کرد و اجازه اجتهاد باو خواهم داد. پس از این گفتار شاگردان استاد ما که کلمات او را درباره من شنیده بودند در حصول این موقّیّت مرا تهنیت گفتند من بمنزل مراجعت کردم پدر و عموی بزرگم حاجی حسینعلی که در قزوین معروفیت داشتند تهنیه جشن و ضیافت مفصّلی می‌بینند که روز جمعه آینده را برای من جشن بگیرند و

از جمیع اعیان قزوین دعوت کنند. من از آنها خواهش کردم که این ضیافت را تأخیر بیندازند تا با آنها خیر بدهم، آنها مقصود مرا نفهمیدند و قبول کردند.

شبانگاه باطاق خلوت خود رفتم و بفکر مشغول شده با خود میگفتم تو که خوب میدانی اشخاصی میتوانند تفسیر حقایق قرآنرا بیان کنند که از خطا محفوظ و از نفوس معصوم باشند. دارای روح طاهر باشند ملاً عبد الکریم ایروانی و سایرین میگویند که تو باین درجه رسیده‌ای و تو را از دانشمندان قزوین می‌شمارند پیش خودت با انصاف فکر کن آیا خودت هم معتقدی که باین درجه رسیده‌ای آیا پاکی و قدس تو بمقامی است که از خطا محفوظ و از نفوس معصوم محسوب هستی؟ این فکر در من شدت یافت و بانصاف پیش خود اقرار کردم که من باین درجه نرسیده‌ام خودم را یافتم گرفتار انواع متاعب و هموم. پریشانی من آن بآن زیاد میشد تا صبح اسیر این خیالات بودم آن شب را غذا نخوردم و بخواب نرفتم گاهی مناجات میکردم و میگفتم الهی تو بینا و آگاهی که من جز رضای تو مقصودی ندارم همواره طالب ارادهء تو هستم هر وقت میبینم دین مقدّس تو را مردمان بمذاهب مختلفه منشعب ساخته‌اند سراسیمه میشوم ای خدا مرا مساعدت فرما از این سرگردانی نجات ده و از این سیل شکوک رهائی بخش بسر چشمه هدایت دلالت کن و بمقصود واقعی برسان. گریهء سوزناکی بمن عارض شد خیلی گریه کردم زیرا دیدم که تا کنون هر چه زحمت کشیده‌ام بی نتیجه بوده عمرم هدر رفته است. در این بین‌ها خوابم برد در خواب دیدم شخص بزرگواری از اجلهء سادات روی منبر قرار گرفته و جمعیت زیادی که دارای وجه نورانی بودند پای منبر او نشستند و آن سید جلیل بتفسیر این آیه مشغول است که در قرآن (۶۹:۲۹) نازل شده "الَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا" نورانیت رخسار آن سید جلیل مرا

مبهوت ساخت برخاستم و رفتم که خود را بیای او بیفکنم که از خواب بیدار شدم سرور و نشاط عجیبی قلب مرا احاطه کرده بود که وصف آن نتوانم. در قزوین شخصی بود موسوم بحاج الله وردی پدر آقا محمد جواد فرهادی این شخص در جمیع قزوین بصلاح و نورانیت قلب و معرفت حقایق مشهور بود نزد او رفتم و خوابم را برای او نقل کردم چون خواب مرا شنید خندید و گفت آن سید جلیلی که در خواب دیدی چنین و چنان نبود و یکایک اوصاف و شمایل او را بیان کرد. من تعجب کردم گفتم چرا. فرمود آن شخص جلیل جناب حاجی سید کاظم رشتی است که در کربلا سکونت دارد پیروان بسیار دارد که در ظلّ تعالیم او مهذب و از دریای علم او مستفیدند کلمات او تأثیر عجیبی در سامعین دارد من خیلی از حاج الله وردی ممنون شدم فوراً بمنزل رفتم و وسایل سفر کربلا را فراهم نمودم. ملا عبد الکریم ایروانی برای من پیغام فرستاد که من میخوام ترا ببینم یا تو بیا یا من میام من باو پیغام دادم که سفر من برای زیارت حضرت سید الشهداء علیه السلام است و باید فوراً بروم اگر توانستم چند دقیقه بدیدن شما میام و الا رجاء دارم مرا به بخشید و در حقّ من دعا کنید که خدا مرا براه راست هدایت کند. بچند تن از خویشاوندان خود خوابی را که دیده بودم و تعبیری را که شنیده بودم سرّاً بیان کردم کلمات من سبب شد که آنها نسبت بحاج سید کاظم محبت پیدا کردند و با حاج الله وردی دوست و رفیق شدند. من از قزوین مسافرت کردم و برادرم عبد الحمید که بعداً در طهران بشهادت رسید در این سفر همراه من بود بعد از ورود بکربلا بمحضر درس سید کاظم رشتی شتافتم او را بهمان هیئتی که در خواب دیده بودم مشاهده کردم و از قضا وقتی که وارد شدم دیدم آن بزرگوار به تفسیر همان آیه که در خواب دیده بودم مشغول است نشستم بیانات او را گوش دادم کلماتش اثر عجیبی در من کرد. سید بما خیلی اظهار عنایت کرد من و

برادرم آنقدر مسرور بودیم که هیچ سابقه نداشت. هر روز صبح زود دو تائی بمنزل سید کاظم میرفتیم و با او زیارت حضرت سید الشهداء علیه السلام مشرف میشدیم. فصل زمستان را همین طور گذارندیم.

من در تمام این مدت مرتباً بدرس او میرفتم موضوع بحث سید همیشه هر آیه و حدیثی که بود خاتمه اش منجر به ظهور قائم موعود و نزدیک بودن ایام ظهور آن حضرت میگردد. اغلب میفرمود حضرت موعود در بین شما است او را نمیشناسید دوران ظهورش نزدیک است دلهای خودتان را طاهر و مقدس کنید و راه ورود او را مهیا سازید تا بلکه زیارتش موفق شوید تا من از این دنیا نروم او ظاهر نمیشود بعد از مرگ من بجستجوی او قیام کنید یک لحظه آرام نگیرید تا او را بیابید.

خلاصه زمستان گذشت عید نوروز آمد بعد از نوروز جناب سید کاظم بمن امر فرمودند که از کربلا بروم و در قزوین سکونت کنم من از سید درخواست کردم اگر ممکن است اجازه بدهید در کربلا بمانم زیرا اگر بقزوین برگردم علما بمخالفت من خواهند پرداخت. فرمود ای عبد الکریم مطمئن باش دوران ظهور قائم را درک خواهی کرد و بنصرت امر او موفق خواهی شد. خواهش میکنم آنروز از من یاد کنی. اینک توکل بر خدا کن. پس از ورود بقزوین اعتنائی به تفتین علما نکن. بتجارت مشغول شو هیچ کس بتو نمیتواند ضرری برساند.

من حسب الامر سید رفتار کردم و با برادرم بقزوین برگشتم. مطابق دستور سید و نصایح او عمل مینمودم. روزها بتجارت مشغول بودم و شبها بمنزل بر میگشتم و هر شب چند ساعت در اطاق خلوت خود بدعا و نماز مشغول میشدم و با چشم گریان تضرع میکردم و میگفتم خدایا تو بوسیله بنده مقرب درگاهت بمن وعده داده ای که دوران قائم را درک میکنم و زیارت جمالش مشرف میشوم و با قید اطمینان بمن وعده دادی که

بنصرت امر حضرت قائم موفق خواهم شد. تأخیر تا کی چه وقت بوعده خود وفا میکنی؟ کی باب فضلت را بروی من میگشائی؟ کی آن نعمت موفور را بمن عطا میکنی؟

هر شب کار من همین بود تا این که روز عرفه سال ۱۲۵۵ هجری رسید در غروب آن روز بمنزل برگشتم و شب عید را بنماز و دعا گذراندم بغتۀ خوابم برد در خواب دیدم مرغ سفیدی مثل برف دور سر من پرواز میکند پهلوی درختی ایستاده بودم. مرغ روی شاخه آن درخت نشست و با نغمه مؤثری که از وصف آن عاجزم گفتم ای عبد الکریم " آیا در جستجوی مظهر موعود هستی منتظر باش که در سنه ستین ظاهر میشود ".

پس از این گفتار آن پرنده زیبا پرواز کرد و از نظر پنهان شد. این کلمات در من تأثیر عجیبی کرد روح من سراپا مملو از سرور شد آنچه از آن پرنده شنیده بودم همیشه با خودم تکرار میکردم از ترس اینکه مبادا شیرینی آن گفتار از بین برود هیچکس این قصه را نگفتم.

بعد از چند سال شنیدم ندای قائم از شیراز بلند شده فوراً بجانب

شیراز عازم شدم. در طهران ملا محمد معلم نوری را ملاقات کردم و بوسیله او از امر مبارک مطلع شدم. او بمن گفت که حسب الامر مبارک مؤمنین در کربلا منتظر مراجعت حضرت باب از مکه هستند. من هم از طهران بکربلا رفتم. بهمدان که رسیدم بدبختانه ملا جواد برغانی با من همسفر شد و بکربلا آمد من در کربلا بملاقات شماها و باقی دوستان رسیدم و باز هم باحدی قصه خوابی را که دیده بودم نگفتم. امشب که بحضور مبارک مشرف شدم از لسان مبارک همان بیانی را شنیدم و همان نغمه شورانگیزی را استماع نمودم که در آن شب از آن پرنده زیبا شنیده بودم. از این جهت بی تاب شدم و بی اختیار خود را باقدام مبارک انداختم.

نبیل میگوید در اوائل سال ۱۲۶۵ هجری ۱۸ ساله بودم که از موطن



خودم زرنده بقم مسافرت کردم. در آنجا بواسطه سید اسمعیل زواره‌ای  
 ملقب بذبیح که در بغداد خود را فدای امر الله نمود بامر مبارک حضرت  
 اعلی مؤمن شدم. سید ذبیح در آن ایام میخواست بمازندران برود و به اصحاب  
 قلعه طبرسی پیوندد و تصمیم داشت که مرا و میرزا فتح الله حکاک قمی  
 را هم که جوانی بود با خودش ببرد و چون مواعی از انجام مقصودش باز  
 داشت بما وعده داد که من در طهران منتظر شما هستم و در ضمنیکه با  
 میرزا فتح الله حکاک صحبت میکرد داستان ملا عبد الکریم قزوینی را برای  
 او گفت. من خیلی بملاقات عبد الکریم اشتیاق پیدا کردم بعدها که بطهران  
 رفتم و در مدرسه دار الشفای مسجد شاه سید اسمعیل ذبیح را دیدم او  
 ملا عبد الکریم را که در همان مدرسه ساکن بود بمن معرفی کرد ما عازم قلعه  
 طبرسی بودیم که خبر رسید واقعه قلعه انجام یافته بنا بر این آنهائیکه در  
 صدد بودند بقلعه بروند ممکن نشد. ملا عبد الکریم در طهران بود و کتاب  
 بیان مبارک فارسی را استنساخ میکرد. من همیشه با او محشور بودم  
 و الآن که ۳۸ سال از آن ایام میگذرد نهایت محبت را با شدت حرارت  
 مانند همان ایام طهران نسبت باو احساس میکنم و همین مسئله سبب شد  
 که شرح حال او را بتفصیل از آغاز تا انجام در این کتاب بنویسم. شاید  
 خوانندگان گرامی از مطالعه آن بعظمت امر الهی پی برند.

## فصل نهم

## بقیّه فصل قبل

چون جناب ملاً حسین بشیراز رسیدند و مردم از ورود او مطلع شدند آشوب و غوغای جدیدی بر خاست زیرا میدانستند که او از پیروان صمیمی سید باب است و میگفتند این شخص بار دیگر بشیراز آمده تا بنیان اسلام را متزلزل سازد و شریعت مقدّسه را از بنیان براندازد. از اینجهت مشکلات بسیار ایجاد شد و کار بر حضرت باب باندازه‌ای سخت گردید که بملاً حسین امر فرمودند از راه یزد بخراسان برود. سایر اصحاب را نیز فرمودند که باصفهان مراجعت نمایند و تنها ملاً عبد الکریم قزوینی را برای استنساخ آیات در شیراز نگاهداشتند. این اقدام سبب شد که هم حضرت اعلی از شرّ اعداء در شیراز محفوظ ماندند و هم پراکنده شدن اصحاب باطراف سبب انتشار امر مبارک گردید و ندای ظهور باب بگوش دور و نزدیک رسید.

استدلال پیروان حضرت باب و تبیین علامات ظهور و تفسیر آیات که برای مردم بیان میکردند سبب حیرت نفوس میگشت و وضع و شریف را در پایتخت ایران و سایر نقاط آن مملکت بجستجو و بحث وادار مینمود حتی سلطان ایران محمد شاه نیز از استماع قیام باب و اصحاب متوجّه اهمیت مطلب شد و در صدد تحقیق موضوع برآمد. برای این منظور سید یحیی دارابی را که از دانشمندان زمان و دارای فصاحت بیان بود بشیراز فرستاد تا از حقیقت حال دعوت باب اطلاع یابد و نتیجه را بدرگاه سلطنت بنویسد. شاه نهایت اعتماد را بسید یحیی داشت شهرت سید در بین عموم باندازه‌ای بود و احترامش بدرجه‌ای که چون در مجلسی ورود میفرمود و لب بسخن میگشود احدی را یارای تکلم نبود سید دارابی در آن ایام ساکن

طهران و در منزل میرزا لطفعلی پیشخدمت شاه میهمان بود. شاه بوسیله میرزا لطفعلی بسید دارابی پیغام داد که از طرف من بشیراز توجه فرما و در امر باب تحقیق کن و نتیجه را بما بنویس.

سید یحیی باطناً از این مأموریت خوشحال شد زیرا خودش هم میل داشت که درباره امر باب تحقیقاتی کند ولی چون سفر شیراز نظر بجهاتی وسیله اش برای او فراهم نبود از اجرای مقصود خود باز مانده بود و قتیکه امر شاه رسید مجبور باطاعت گردید و بجانب شیراز رهسپار شد. در بین راه مسئله ای چند را در نظر گرفت که پس از ملاقات حضرت باب حل آن مسائل را جويا شود و اگر جواب کافی بشنود ادعای آن حضرت را تصدیق نماید.

وقتی بشیراز رسید ملاّ شیخ علی عظیم را که از رفقای خراسان او بود ملاقات نمود و راجع به ادعای حضرت باب از او پرسید. عظیم در جواب گفت باید خودت بشخصه بروی و بحضور باب مشرف شوی و این مسئله را شخصاً رسیدگی و تحقیق نمائی. دوستانه یک نصیحتی بتو میکنم در نظر داشته باش که در اثناء محاورات جنبه احترام را همیشه مراعات کنی و گر نه در آخر کار پشیمان خواهی شد.

سید دارابی در منزل جناب حاج میرزا سید علی خال بحضور مبارک مشرف شد و بر حسب سفارش عظیم نهایت احترام را مراعات نمود جلسه اول دو ساعت در محضر مبارک مشرف بود و سؤالاتی را که در نظر داشت یکایک بحضور مبارک عرض میکرد حضرت باب بیانات او را کاملاً استماع میفرمودند و در مقابل هر سؤالاتی جواب مقنع مختصری از لسان مبارکش جاری میشد که سید دارابی را دچار تعجب و حیرت میکرد. متدرجاً بضعف خود و قدرت باطنی حضرت باب پی برد. و قتیکه میخواست مرخص شود عرض کرد انشاء الله در جلسه دیگر بقیه سؤالات

خودم را عرض خواهم کرد و بحث را پایان خواهم برد. وقتیکه از منزل جناب خال بیرون آمد عظیم را ملاقات نمود و جریان حال را برای او نقل کرد و گفت من هر چه در قوه داشتم بمعرض عمل گذاشتم ولی آن بزرگوار با بیانی ساده و مختصر تمام سؤالات مرا جواب فرمودند و مشکلات مرا حل نمودند چون چنین دیدم خود را در محضرش ذلیل و بیمقدار مشاهده کردم. و همین مسئله سبب شد که زودتر از حضور مبارک مرخص شدم. چون جلسه دوم سید دارایی بحضور مبارک رسید از کثرت دهشت جمیع مسائلی را که میخواست از حضرتش سؤال نماید فراموش کرد ناچار مسائلی دیگر را که مربوط به موضوع جاری نبود مطرح گردید که حضرت باب با نهایت فصاحت و رعایت اختصار سؤالاتی را که فراموش کرده بود یکایک جواب میفرمایند و مسائل فراموش شده پس از استماع جواب و بیان آن حضرت یکایک یادش میآمد.

بعداً برای بعضی حکایت کرده بود که از مشاهده این مطلب عجیب حالت غریبی در خود احساس کردم. حسن میکردم که در خواب سنگینی فرو رفته ام و جواب هر مسئله ای را که از آن مسائل فراموش شده می شنیدم مرا از خواب بیدار میکرد از طرفی متعجب بودم، از طرف دیگر فکر میکردم که شاید این مطلب از راه تصادف باشد. خیلی پریشان بودم، دیگر نتوانستم بنشینم بی اختیار برخاستم و اجازه مرخصی خواستم. پس از خروج شیخ عظیم را در راه دیدم چون بر حال من وقوف یافت و گفتار مرا راجع بتصادف شنید بی محابا ابرو در هم کشید و گفت ایکاش آن مدرسه هائیکه من و تو در آنها درس خواندیم خراب میشد و ایکاش من و تو هرگز بمدرسه نمی رفتیم تا امروز بواسطه ضعف عقل و غرور جاهلانیه ای که از آن مدرسه ها بما رسیده از فضل الهی محروم نمی ماندیم بهتر آنست که بخدا پناه ببری و قلباً از او بخواهی تا انقطاع و توجهی بتو عطا کند

و بفضل و رحمت خود ترا از این شک و حیرت برهاند .

جلسه سوم که بحضور مبارک رفتم تصمیم گرفتم که قلباً رجا کنم از قلم مبارک تفسیری بر سوره کوثر مرقوم فرمایند و در نظر گرفتم که این سؤال را قلباً بخواهم و شفاهماً چیزی در این خصوص بمحضر مبارک عرض نکنم اگر از تبت قلبی من مطلع شدند و تفسیر مزبور را مرقوم فرمودند بطوریکه بیانات مبارکه در تفسیر سوره مزبوره با سایر کتب تفسیر فرق داشته باشد بیدرنگ صحت رسالتش را تصدیق نمایم و بامر مبارک اذعان کنم و گر نه راه خود پیش گیرم و خاطر از تشویش بپردازم. چون بمحضر مبارک رسیدم خوفی عجیب و ترسی شدید سراپای مرا فرو گرفت که سبب آنرا ندانستم با اینکه چند مرتبه بحضور مبارک مشرف شده بودم هیچ این حالت برای من دست نداده بود ولی این مرتبه سر تا پا میلرزیدم بطوریکه نمیتوانستم بایستم. حضرت باب چون مرا بآن حالت دیدند از جای خود برخاستند دست مرا گرفتند و پهلوی خود نشانده فرمودند هر چه میخواهی بخواه هر آنچه دلت میخواهد پیرس تا جواب بدهم. من مثل طفلی که قادر بر تکلم نباشد و چیزی نفهمد حیرت زده و بیحرکت نشسته بودم حضرت باب تبسمی فرمودند و بصورت من نظر انداخته گفتند اگر سوره کوثر را برای تو تفسیر کنم دیگر نخواهی گفت سحر است و بصحت رسالت من اعتراف خواهی کرد؟

از شنیدن این مطلب گریه شدیدی بمن دست داد هر چه خواستم چیزی بگویم نشد فقط این آیه قرآن (۲۴:۷) را خواندم : " رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَ إِن لَّمْ تَغْفِرْ لَنَا وَ تَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ " حضرت

باب قبل از وقت عصر از جناب خال کاغذ و قلم خواستند و بتفسیر سوره کوثر مشغول شدند من هیچوقت آن منظره عجیب را فراموش نمیکنم سیل آیات از نوک قلمش با سرعت حیرت آوری جاری بود با صوتی لطیف و آوازی ظریف آیات

مبارکه را تغنی میفرمود یکسره تا غروب آفتاب این حال استمرار داشت و بدون تأنی و سکون قلم آیات نازل میشد. در هنگام غروب تفسیر سوره کوثر تمام شد آنگاه قلم را بر زمین گذاشته و فرمودند چای بیاورند بعد شروع بتلاوت آیات نازل نمودند و با صوت مؤثری مشغول تلاوت شدند. قلب من بشدت میطپید مثل دیوانه بودم ظرافت لحن مبارک سوز و گدازی در وجود من ایجاد کرده بود که نمیتوانم بیان کنم از بلندی مطالب و تابندگی جواهر ثمینه‌ایکه در مخزن آن آیات بود نزدیک بود دیوانه شوم سه مرتبه میخواستم بیهوش شوم باب گلاب بصورت من پاشید قوای من تجدید شد و توانستم تا آخر بآیاتیکه تلاوت میفرمودند گوش بدهم. پس از اینکه تلاوت تفسیر کوثر تمام شد هیکل مبارک برخاستند و تشریف بردند و بجناب خال فرمودند جناب سید یحیی و ملا عبد الکریم قزوینی مهمان شما هستند از آنها پذیرائی کنید تا تفسیر سوره کوثر را که اکنون نازل شد استنساخ کنند و بعد با کمال دقت با اصل نسخه مقابله نمایند.

حاج سید یحیی میگوید من و ملا عبد الکریم سه شبانه روز طول کشید تا آنرا استنساخ کردیم و مقابله نمودیم مخصوصاً دربارهء احادیثی که در این تفسیر از قلم مبارک ذکر شده تحقیق کامل بعمل آوردیم و تمام آنها را در نهایت درجهء متانت یافتیم. من از مشاهدهء این مطلب بدرجهء اطمینان رسیدم بطوریکه اگر جمیع قوای عالم جمع میشدند ممکن نبود ایمان و اطمینان مرا سلب کنند یا تقلیل دهند. در اول ورود بشیراز بحسین خان وارد شده بودم و مهمان او بودم. پیش خود فکر کردم که مدتی است مستغرق در پای آیات الهی هستم و بمنزل حسین خان نرفته‌ام ممکن است طول غیبت من سبب شک و علت خشم او گردد. باین جهت تصمیم گرفتم که بمنزل حسین خان بروم، از جناب خال

و ملا عبد الکریم اجازہ انصراف خواستم و بمنزل حسین خان رفتم چون مرا دید شروع به تحقیق و بحث کرد تا به بیند که آیا ملاقات سید باب در من اثر کرده. من مقصود او را دانستم و باو جواب دادم هیچکس جز خداوند نمیتواند قلب سید یحیی را منقلب کند فقط خداوند باینکار قادر است و بس زیرا او مقلب القلوب است اگر کلام کسی در سید یحیی تأثیر کند مسلماً از طرف خداوند و کلامش کلام الهی است. از این جواب من حسینخان سکوت کرد بعداً فهمیدم به بعضی گفته بود سید یحیی فریفتهء سید باب گشته و سحر آنجوان در او تأثیر شدیدی کرده است دیگر امیدی باو نیست بمحمد شاه هم شرحی نوشته بود که سید یحیی هر چند مهمان من بود ولی منزل من نمی آمد و با علمای شیراز ابداً معاشرت و ملاقاتی نمی کرد من یقین دارم که از پیروان سید باب و در جرگهء اصحاب اوست گفته اند که محمد شاه روزی بحاج میرزا آقاسی گفت بمن خبر داده اند که سید یحیی دارابی در سلک پیروان باب در آمده و بایی شده است اگر اینطور باشد امر سید باب خالی از اهمیت نیست باید شخصاً در ادعای او تحقیق کنیم. محمد شاه در جواب مکتوب حسین خان چنین نوشت که رتبهء سید یحیی بسیار عالی و درجهء او متعالی است زیرا از خاندان نبوت و دارای علم و کمال و فضل و اطلاعات کامله ایست افراد رعیت را سزاوار نیست که دربارهء این سید جلیل سخنی بگویند زیرا سید یحیی هیچوقت بر خلاف مصالح مملکت سخنی نمیگوید و بمطالبی که سبب ذلت و حقارت دین مبین اسلام باشد معتقد نمی شود. سید دارابی گفته است که چون این مکتوب شاه بحسین خان رسید دیگر نتوانست علناً با من مخالفت کند پیوسته نهانی میکوشید و در باطن سعی میکرد که از مقام من بکاهد ولی از مساعی خویش نتیجه ای نبرد و نتوانست اذیت و آزاری بمن برساند و توهین و تحقیری بکند زیرا محمد شاه نهایت التفات را بمن داشت.

پس از چندی حضرت باب بمن امر فرمودند که بجانب بروجرد سفر کنم و امر مبارک را بپدر خودم ابلاغ نمایم و بمن سفارش کردند که در حین مذاکرات نهایت ادب را مراعات کن حسب الامر مبارک رفتار کردم پس از آنکه داستان ظهور امر جدید را با پدرم در میان نهادم از سخنان او باطناً فهمیدم که در حقانیت ادعای حضرت باب انکاری ندارد و لکن میخواهد که او را بحال خود بگذارم.

و از جمله علمای معروفیکه در آن ایام در صدد تحقیق امر مبارک بر آمدند و مؤمن شدند ملاً محمد علی زنجانی بود. حضرت باب این بزرگوار را بلقب حجّت ملقب ساختند. حجّت زنجانی دارای فکر سلیم و ذکاوت کامل بود در هر مطلبی از قیود تقلید اجتناب داشت و به تحقیق میپرداخت. از رفتار علمای زمان و طرز اخلاق و پستی افکار آنها علناً تنقید میکرد و همه را از نواب اربعه گرفته تا پست ترین افراد ملاًها مورد انتقاد قرار میداد. آنانرا مساوی میشمرد و انحطاط اسلام را منوط به رفتار زشت آنان میدانست. قبل از آنکه بامر مبارک مؤمن شود نسبت بشیخ احمد احسائی و سید کاظم رشتی توجهی نداشت و بیانات آنها را مورد اعتبار قرار نمیداد چندین مرتبه با علمای زنجان مباحثات شدیدی نمود و اگر محمد شاه دخالت نمیکرد کار این مباحثات بعدم امنیت و خونریزی منجر میشد. بالاخره محمد شاه او را از زنجان بطهران احضار کرد و جمعی از علمای پایتخت و سایر بلاد ایرانرا نیز دعوت نمود تا در محضر شاه با حجّت زنجانی مباحثه کنند و حقیقت مطلب واضح شود. در این مناظرات با آنکه حجّت تنها بود برای اثبات نظریات خود دلائل متینی اقامه نمود که هیچیک از علما قادر بر ردّ و انکار نشدند اگر چه جمیعاً در باطن با او مخالف بودند ولی ظاهراً بواسطه متانت دلائلش مجبور باقرار و اعتراف بصحّت گفتارش گردیدند. محض اینکه حجّت زنجانی ندای امر جدید را شنید در مقام تحقیق



بر آمد و شخصی از ثقاة و معتمدین خویش را که ملاً اسکندر نام داشت برای تحقیق مطلب بشیراز فرستاد. ملاً اسکندر پس از ورود بشیراز چهل روز توقف نمود و بحضور مبارک مشرف شد عظمت امر را در یافت و نسبت بامر جدید مؤمن گشت باجازهء حضرت باب بزنجان مراجعت نمود و در هنگامیکه علما در محضر حجّت مجتمع بودند نزد وی رفت حجّت از او پرسید آیا بامر جدید مؤمن شدی یا نه؟ ملاً اسکندر ورقی چند از آیات مبارکه‌ایکه از قلم حضرت اعلی نازل شده بود بحجّت داد و گفت اینها را مطالعه کنید من مطیع اوامر شما هستم. حجّت خشمناک گردید و بملاً اسکندر گفت این چه حرفی است که میزنی اگر علما در این محضر نبودند ترا مجازات میکردم مگر نمیدانی که اصول دین تحقیقی است. ردّ و قبول من برای تو چه فایده دارد. وقتیکه اوراق را مورد مطالعه قرار داد و یک صفحه آنرا خواند بی اختیار بسجده افتاد و گفت شهادت میدهم که این کلمات از مصدری نازلشده که قرآن از آن مصدر نزول یافته است هر که حقانیت قرآن را معتقد است باید یقین داشته باشد که این کلمات هم بر حق است. کلمات الهی است. هر چه صاحب این کلمات بگوید چون من عند الله است اطاعتش واجب است. ای نفوسیکه در این مجلس حاضرید همه شاهد باشید من بصاحب این کلمات مؤمن هستم اگر روز را شب بخواند و آفتاب را سایه بداند بدون هیچگونه شکّ و ریبی فرمان او را اطاعت میکنم زیرا حکم او حکم خداست. هر که بانکار او پردازد خدا را منکر شده است. چون این کلمات را جناب حجّت بیان کردند جمعیت پراکنده شدند و مجلس خاتمه یافت آیاتی را که جناب حجّت در اوّل وهله تلاوت نمودند و ملاً اسکندر از بشیراز آورده بود کتاب قیوم الاسماء بود که در تفسیر سورهء یوسف از قلم حضرت اعلی نازل شده بود.

سابقاً گفتیم که حسین خان حاکم فارس جناب قدّوس و ملاً صادق را

پس از زجر بسیار و اذیت بی شمار از شیراز بیرون کرد. جناب قدّوس از ملاً صادق جدا شده بطرف کرمان رفتند تا امر مبارک را بحاجی کریم خان ابلاغ کنند و ملاً صادق مقدّس برای تبلیغ امر و اعلاّی کلمة الله بیزد مسافرت نمود. قدّوس چون بکرمان رسیدند بمنزل حاج سیّد جواد کرمانی معروف بکربلائی وارد شدند.

حاجی سیّد جواد در بین اهالی کرمان بعلم و فراست و جاه و منزلت معروف بود. از قدّوس با نهایت محبّت و مهربانی پذیرائی کرد و کمال احترام را در همه حال نسبت بقدّوس مجرا داشت. رفتار حاج سیّد جواد با قدّوس سبب شد که شاگردان حاج کریمخان حسادت ورزیدند و بنزد او شکایت بردند که حاجی سیّد جواد کربلائی شخص گمنامی را در منزل خویش پذیرفته و نهایت درجهء احترام را دربارهء او رعایت میکند. برای اینکه خشم و غضب حاجی کریمخان را بهیجان آورند باو گفتند که مهمان

حاج سید جواد یکی از خواص سید باب است. سید شخص محترم معروفی است میترسیم که مهمانش او را بفریید و بوسیله او امر جدید او را در این حدود رواج دهد. اگر چنین بشود از احترام شما کاسته میشود و انظار مردم بطرف دیگر متوجه میگردد.

چون حاج کریمخان این بشنید بیدرنگ نزد حاکم شهر رفت و از وی درخواست نمود که بحاج سید جواد سفارش کند تا از همراهی قدوس خود داری نماید و باو تذکر دهد که اینگونه رفتار ممکن است علت فتنه و آشوب گردد. حاکم کرمان بیانات حاج کریم خان را بحاج سید جواد گفت. سید از استماع آن بیانات بهم برآمد و با لهجه ای خشنماک بحاکم گفت چند مرتبه بتو نصیحت کردم که بسخنان این تمام فتنه جو گوش نکنی. منکه تا کنون در مقابل جسارت های او سکوت کرده ام سبب شده است که فرصت را غنیمت شمرده و از حدود خویش تجاوز نموده مقصود او از این سخنان چیست؟ آیا می خواهد رتبه و مقام مرا احراز کند. مگر همین خام فتنه جو نیست که با هزاران نفر از اراذل ناس و نفوس شریر محشور و نهایت تملق را بانها میگوید. مگر او نیست که تا کنون از نفوس بد رفتار و اشقیا طرف داری میکند و حقوق بیگناهان را پایمال میسازد تا باینوسیله ریاست خود را محافظت نماید. مگر او نیست که برای انجام شهوات و نیل بمقاصد مذمومه خویش مردمان شریر را محترم میدارد و با آنان مصاحبت و معاشرت مینماید و نفوس پاک طینت را بانواع و اقسام کلمات زشت و بدگویی آزار میرساند. بیشرمی او بدرجه ای رسیده که خودش هر کار می خواهد میکند و زشت ترین گناه را مرتکب میشود و نمیتواند ببیند که من شخص نجیب و پاک طینت و راست کردار دانشمندی را در منزل خود پذیرائی میکنم. بخان فتنه جو بگوئید که اگر دست از این سخنان بردارد و این رویه را ترک نکند بیک اشاره اراذل و اوباش شهر کرمان را وادار میکنم که خان

را از کرمان بیرون کنند.

حاکم کرمان چون این سخنان شنید و این تهدید شدید را استماع نمود از آنچه گفته بود معذرت خواست و حاجی سید جواد گفت شما آسوده خاطر باشید من خودم حاجی کریمخان را از این بدرفتاری متنبه خواهم ساخت و بمعذرت خواهی وادار خواهم نمود.

چون حاجی کریمخان از حاکم کرمان گفتار سید را بشنید مانند مار گزیده بخود پیچید و دانست که نمیتواند بر تمام مردم کرمان ریاست داشته باشد امیدش بنا امیدی تبدیل گشت.

حاجی سید جواد، قدّوس را در منزل خود پذیرائی میکرد قدّوس جمیع وقایع را از روزیکه از کر بلا بیرون آمده بود تا اینساعت که وارد کرمان شده بود برای سید نقل کرد. داستان ایمان خود را بسید باب و ملازمتش را با آن حضرت در سفر حجّ برای او گفت حرارت ایمان بامر جدید در قلب حاج سید جواد بشدّت حاصل شد و بهتر آن دید که ایمان خویش را مخفی دارد تا بهتر بتواند بامر جدید الهی خدمت کند و از شریعت الله دفاع نماید. قدّوس هم باو وعده داد که خداوند ترا بخدمت امرش موفّق خواهد کرد و بر دشمنان و مخالفان غالب خواهد ساخت.

میرزا عبد الله خواجه برای من نقل کرد که از حاج سید جواد شنیدم که فرمود خداوند مرا بر مخالفین نصرت بخشید و تأییدی شدید عنایت فرمود که توانستم از اعمال شریعه حاجی کریمخان جلوگیری کنم اگر فضل خدا شامل نمیشد و در مقابل کریمخان قیام نمیکردم مسلماً از ناحیه او بامر مبارک ضرر و زیان بسیار وارد میشد.

باری جناب قدّوس از کرمان بجانب یزد مسافرت نمودند و از آنجا باردکان و نائین و اردستان و اصفهان و کاشان و قم و بالاخره بطهران ورود کردند. هر جا شخص مستعدی دیدند بشارت امر جدید را باو دادند و با کمال

شجاعت بترویج امر الله قیام نمودند. برادر حضرت بهاءالله، جناب کلیم که در طهران قدّوس را ملاقات کرده بود بمن فرمود. قدّوس دارای طلعتی جمیل و اندامی جاذب و محبّتی شدید بود. حتّی اشخاصی که بأمور دینی اهمّیت نمیدادند قدّوس را دوست میداشتند و مجذوب او میشدند و از رفتار و گفتارش در عجب بودند. یکروز دیدم وضو میگرفت و نهایت دقّت را در انجام وضو مراعات میکرد که کمتر شخص بدرجهء او اینهمه دقّت روا میداشت قدّوس جوانی بود که مجسمهء طهارت و پاکیزگی و فروتنی و افتادگی بود.

جناب قدّوس در طهران بحضور مبارک حضرت بهاءالله مشرف شدند. پس از آن بمازندران مسافرت فرموده مدّت دو سال در منزل پدرشان در بارفروش اقامت کردند مادر قدّوس وفات یافته بود و پدرشان زوجهء دیگری اختیار کرده بود. این زن نسبت بقدوس بی اندازه محبّت داشت و مانند مادر واقعی از قدّوس پرستاری میکرد. آرزو داشت که قدّوس تأهل اختیار کند. بارها میگفت میترسم بمیرم و جشن عروسی ترا نبینم. قدّوس باو میفرمود دوران تأهل من هنوز نرسیده حتماً خواهد رسید. ولی خیلی با شکوه و جلال خواهد بود. من میان منزل عروسی نخواهم کرد بلکه در وسط سبزه میدان و در زیر آسمان در مقابل انظار عموم مردم شهر جشن عروسی من انجام خواهد یافت. آنروز است که بآرزوی خود خواهم رسید. سه سال بعد زن پدر قدّوس شنید که قدّوس را در سبزه میدان بار فروش شهید کرده اند آنوقت فهمید که مقصود قدّوس از آن بیانات چه بود.

جناب قدّوس در بارفروش توقّف کردند تا وقتیکه ملا حسین باب الباب از حضور حضرت اعلی از ماکو مراجعت نمود و در بارفروش به ملاقات قدّوس رسید. پس از آن بشرحیکه خواهم نگاشت بجانب خراسان روان شدند.

اَما مَلاّ صادق مقدّس بمحض اینکه وارد یزد شد یکی از دوستان صمیمی خود را که از اهل خراسان بود دید و درباره پیشرفت امر الله از او پرسید. مخصوصاً میخواست بداند که میرزا احمد ازغندی که در این حدود است چه خدماتی کرده. خیلی تعجب کرد وقتی شنید که میرزا احمد گوشه نشین است و با مردم معاشرت ندارد. با آنکه در اوّل اقبال بامر مبارک در نهایت شجاعت به تبشیر مردم مشغول بود. بعداً دانست که میرزا احمد ازغندی مدّتی در منزل خویش بتألیف کتاب بزرگی درباره اثبات امر مبارک مشغول بوده و احادیثی که راجع بظهور موعود از ائمّه اسلام روایت شده در آن کتاب جمع کرده عدّه احادیثی که جمع آوری کرده بود بالغ بر دوازده هزار حدیث میشده و تصمیم داشته که آن کتاب را منتشر کند و نسخه‌های متعدّد از آن بنویسد و بشاگردان خویش نیز دستور داده بود که از آن کتاب مطالبی اقتباس کنند و در همه جا آن مطالب را ذکر کنند و مقصودش این بود که باینوسیله بامر مبارک خدمتی کرده باشد.

سید حسین ازغندی خالوی میرزا احمد که اوّل مجتهد معروف یزد بود بمیرزا احمد که در خراسان بود نوشته بود که بیزد بیاید و از فتنه و فساد حاجی کریمخان کرمانی که او را دشمن اسلام معرفی کرده بود جلوگیری کند. میرزا احمد از خراسان بیزد رفت هر چند باطناً مایل بود که بشیراز سفر کند لکن این منظور را از خال خویش مستور داشت و کتابی را که تألیف کرده بود باو نشان داد. خبر ورود او بیزد بعلماء رسید همه بملاقات او میآمدند و چون از تألیف آن کتاب مطلع میشدند اظهار تعجب میکردند و خیلی تعریف از آن کتاب مینمودند. یکی از نفوس که یکرور بدیدن او آمد میرزا تقی بود. این شخص شریر متکبر و طماع بدجنس تحصیلات خود را در نجف تمام کرده بود و تازه وارد یزد شده بود. میخواست که ریاستی پیدا کند و در ردیف مجتهدین قرار گیرد چون خبر تألیف

کتابرا از میرزا احمد ازغندی شنید از او در خواست کرد که چند روز آن کتاب را باو امانت بدهد تا استفاده کند و کتابرا برگرداند. چند روز گذشت خبری از کتاب نشد میرزا احمد از خالوی خود درخواست کرد که شما هر طور هست آن کتابرا از این شخص بگیرید. سید حسین یکنفر را فرستاد تا کتابرا از میرزا تقی بگیرد میرزا تقی با کمال بی شرمی و وقاحت گفت برو باقا بگو من از مقصود اصلی مؤلف این کتاب که با خبر شدم دیدم بهتر آنست که این کتاب محو شود. لذا دیشب کتابرا در میان حوض آب انداختم و تمام خطوطش شسته شد. سید حسین از این جواب ناصواب بهم بر آمد و خواست که میرزا تقی را مجازات کند لکن میرزا احمد او را از این رفتار باز داشت. و از راه نصیحت بخالوی خود چنین گفت اگر باین عمل اقدام کنی هیجان عمومی خواهد شد. مشکلات پیش خواهد آمد از همه گذشته مقصودی را که درباره از بین بردن اهمیت حاجی کریمخان در نظر گرفته ای انجام نخواهد یافت زیرا بمحض اینکه بمخالفت میرزا تقی قیام کنی حاجی کریمخان فرصت را غنیمت می شمارد و انتشار میدهد که سید حسین بابی است. و میگوید که میرزا احمد ازغندی او را بابی کرده است باینوسیله حاجی کریمخان احترام ترا از بین میبرد و بر احترام خود میافزاید زیرا خود را حافظ اسلام قلمداد میکند مردم هم باور میکنند بهتر اینستکه جزای اینکار را بخدا واگذار کنی.

چون ملا صادق خراسانی شنید که میرزا احمد در یزد است خیلی خوشحال شد. فوراً بملاقات او شتافت سید حسین خالوی ازغندی در یکی از مسجدها امام جماعت بود. میرزا احمد هم بعد از نماز او منبر میرفت. ملا صادق وارد مسجد شد و در صف اول بنماز مشغول گشت. پس از اتمام نماز در مقابل روی حاضرین با سید حسین معانقه نموده و بدون اینکه اجازه بخواهد بالای منبر رفت و شروع بمذاکرات نمود. سید حسین اول از این

رفتار ملاً صادق ترسید. لکن چیزی نگفت تا بمقصود او پی برد و از نیت قلبی او آگاه شود بمیرزا احمد هم گفت تا متعرض او نگردد ملاً صادق یکی از خطبه‌های حضرت باب را تلاوت کرد و بعد بحاضرین خطاب نموده گفت ای علما و دانشمندان شکر کنید و بسپاس الهی مشغول شوید زیرا باب علمی را که مسدود می‌پنداشتید اینک مفتوح گردیده. و چشمهء حیات ابدی در مقابل شما آشکار گشته باب علم الهی از شهر شیراز ظاهر شد تا بشما از نعمتهای گرانبهای خویش مبذول دارد. هر کس از چشمهء حیات فضل الهی یک قطره بنوشد اسرار مشکله برای او مکشوف شود و مطالب معضلهء حکمت قدیمه را در نهایت آسانی شرح و تفصیل دهد اگر چه تحصیل نکرده باشد و بیسواد و اقی باشد و اگر کسی بیاب علم الهی توجه نکند و بعلم و دانش خویش مغرور شود و رسالت الهی را انکار کند بخسران ابدی و ذلت دائمی گرفتار آید اگر چه از بزرگترین علمای اسلام محسوب شود.

ملاً صادق با نهایت شجاعت خلق را باین کلمات انداز مینمود. صدای قیل و قال مردم بلند شد همه متعجب و مبهور که این کیست و چه میگوید. از هر گوشه و کنار حاضرین در نهایت شدت و هیجان بانکار پرداختند. و داد و فریاد راه انداختند سید حسین فریاد زد و بمقدس گفت از منبر پائین بیا ساکت باش ملاً صادق چون از منبر پائین آمد نماز گزاران خدا پرست دور او را گرفتند و کتک بسیاری باو زدند. سید حسین دست ملاً صادق را گرفته از میان آن مردمان مهاجم بکناری کشید و بجمعیت گفت شما کار نداشته باشید مجازات این شخص با من است من باید رسیدگی کنم. او را بمنزل میبرم و حقیقت مسئله را از او جويا می‌شوم. شاید این شخص بواسطهء غلبهء جنونی که بر او عارض شده از روی ناهمی این حرفها را میزند من تحقیق میکنم اگر دیدم در آنچه میگوید حقیقهء ثابت و بگفتار خود معتقد است بدست خودم او را مجازات خواهم کرد



و مطابق حکم شرع با او رفتار خواهم نمود.

ملاً صادق باین وسیله از هجوم و آزار مردم خون خوار بر کنار ماند گماشتگان سید حسین مقدس را در حالیکه سر و پایش برهنه بود و عبا و عصایش را مردم گرفته بودند و کتک بسیار خورده بود و بدنش مجروح و کوفته شده از چنگ مردم رها ساخته بمنزل سید حسین رسانیدند. چند روز پیش از واقعه ملاً صادق، ملاً یوسف اردبیلی هم بواسطه اقدام بتبلیغ امر گرفتار ظلم و جور مردم یزد شده بود و اگر سید حسین و میرزا احمد نبودند یزدیها ملاً یوسف را قطعه قطعه کرده بودند.

ملاً صادق و ملاً یوسف اردبیلی که بواسطه سید حسین از چنگال مردم نجات یافته بودند از یزد بکرمان توجه نمودند بمحض ورود به کرمان گرفتار چنگال قهر و غضب حاج کریمخان و پیروان او شدند. لکن حاج سید جواد آنان را مساعدت نموده و وسائل مسافرتشان را بجانب خراسان فراهم کرد. اینهمه اذیت و آزار که از مردم خونخوار متوجه اصحاب باب میشد هیچوجه آنان را از تبلیغ و تبشیر ممانعت نمیکرد بلکه موجب مزید حرارت میگشت با نهایت اخلاص و انقطاع با جنود جهل و نادانی محاربه مینمودند و امر الهی را گوشزد جمیع نفوس میکردند.

در اوقاتی که وحید دارابی در شیراز بود جناب حاج سید جواد کربلائی وارد شیراز گردید و بواسطه حاج میرزا سید علی خاں اعظم بحضور مبارک مشرف شد حضرت اعلی در توفیقی که بافتخار وحید و حاج سید جواد از قلم مبارکش نازلشده نسبت بانها اظهار عنایت فرموده و ثبات و اخلاص و انقطاع آنها را تمجید نموده اند. حاج سید جواد حضرت اعلی را قبل از اظهار امر مکرر دیده بود و باخلاق عالی و صفات مختصه حضرت باب از دوران طفولیت آن حضرت آشنا بود بعدها نیز در بغداد بحضور حضرت بهاءالله مشرف شد و مورد عنایت مخصوص بود. وقتیکه حضرت بهاءالله

را بادرنه سرگون نمودند حاج سید جواد  
خیلی پیر بود پس از چندی از عراق  
بایران آمد و بجانب خراسان شتافت.  
بواسطه اخلاق فاضله و خضوع و  
لطافت گفتار و کثرت تقوی در بین  
مردم بسید نور معروف بود.

حاج سید جواد یکروز در یکی از  
خیابانهای طهران میرفت غفلتاً بموکب  
ناصر الدین شاه برخورد شاه سوار اسب  
بود حاج سید جواد بدون خوف و ترس  
پیشرفت و پادشاه سلام کرد  
و مراسم خضوع بجای آورد ناصر الدین  
شاه از وقار و متانت و نورانیت

منظر حاج سید جواد خوشش آمد جواب سلام او را داد و باو گفت که بیارگاه  
بیاید تا شما را ملاقات کنیم. اطرافیان شاه که اشخاص حسودی بودند از  
راه تفتین بشاه گفتند آیا اعلیحضرت آگاه هستند که این حاج سید جواد از  
پیروان دلباخته سید باب است شاه را از کلمات حسودان خوش نیآمد و از  
رفتار آنها محزون شده آنها را سرزنش کرد که چقدر شماها احمق و نادان  
هستید چقدر کم عقل هستید چرا اینطور میکنید عجب است من هر وقت  
شخصی را میبینم که دارای متانت و وقار و اخلاق خوب و صفات عالیه  
است فی الفور شما میگوئید بایی است. او را اذیت میکنید و سزاوار  
عذاب و خشم میندازید.

خلاصه حاج سید جواد کربلائی در اواخر حال بکرمان برگشت و تا  
آخرین دقایق حیات خویش بر امر الهی ثابت بود هر که را مستعدّ مییافت

تبلیغ میکرد ایمانش کامل بود و خدماتش مستمر.

از جمله اشخاصی که در آن ایام در شیراز بحضور حضرت باب مشرف شدند شیخ سلطان کربلائی است پدر و اجداد شیخ سلطان از علمای مشهور کربلا بودند. خود شیخ نیز از شاگردان مقرب سید رشتی و از دوستان صمیمی آن بزرگوار بود. شیخ سلطان همان کسی است که از بغداد بسلیمانیه رفت و در خدمت حضرت بهاءالله به بغداد مراجعت کرد. دختر شیخ سلطان زوجهء جناب کلیم بود. مشاراً الیه وقتی بشیراز رسید شیخ حسین زنوزی را که سابقاً شرح حالش را نوشتیم ملاقات کرد شیخ حسن در آن ایام از طرف حضرت باب مأمور بود که با ملا عبد الکریم قزوینی الواح مبارکه را استنساخ کند. وقتی شیخ سلطان وارد شیراز شد مریض بود. ممکن نبود بحضور مبارک مشرف شود حضرت اعلی باو پیغام دادند که دو ساعت از شب گذشته بیعادت او تشریف خواهند آورد.

شیخ سلطان در رختخواب افتاده بود حضرت اعلی با غلام حبشی بیعادت شیخ تشریف بردند غلام بامر مبارک برای اینکه کسی متوجه نباشد چند قدم جلوتر از حضرت فانوس میکشید باو فرمودند که وقتی بمقصود رسیدیم چراغ را خاموش کن.

شیخ سلطان برای من واقعهء آنشب را خودش حکایت کرد و گفت: حضرت باب بمن پیغام داده بودند که قبل از ورود باطاق چراغ را خاموش کنم وقتی وارد اطاق شدند تاریک بود من در آن تاریکی دامن مبارک را گرفتم و با کمال تضرع عرض کردم ای مولای محبوب رجاء دارم تضرع مرا بشنوی و آرزوی مرا برآری تا در راه تو شهید شوم جز تو کس دیگری نمیتواند مرا باین موهبت کبری برساند. حضرت فرمودند ای شیخ سلطان من هم همین آرزو را دارم که در راه محبوب فدا شوم بیا ما هر دو دست بدامن محبوب واقعی بزنیم و از او بطلبیم که آرزوی ما را بر آورد من بتو

قول میدهم که دعا کنم تا خداوند تشرّف بحضور بهترین محبوب را برای تو فراهم کند وقتی بحضور او مشرّف شدی مرا بیاد آور آنروز خیلی عظیم است چشم روزگار چنان روزی را ندیده حضرت باب وقتی میخواستند تشریف ببرند مبلغی بمن عنایت فرمودند هر چه خواستم قبول نکنم ممکن نشد باصرار مرا وادار بقبول فرمودند بعد بر خاسته تشریف بردند. کلمهء بهترین محبوب که فرمودند مرا متحیر کرد که مقصود کیست اول خیال کردم که حضرت طاهره است بعد حدس زدم که شاید منظور سیّد علاء باشد در تردید بودم و نمیدانستم چطور این راز را کشف کنم. بعدها که بحضور حضرت بهاءالله مشرّف شدم یقین کردم که مقصود حضرت باب از بهترین محبوب که در راه او آرزوی جانفشانی داشتند حضرت بهاءالله بودند.

نوروز سال ۱۲۶۲ هجری که مطابق روز بیست و یکم ربیع الاول بود

فرا رسید. حضرت باب در شیراز با نهایت اطمینان و سکون بسر میبردند. روز عید جشن را در منزل خود گرفتند هیکل مبارک بحضور حرم و والدهء خود در آن روز اظهار محبت و عنایت فرمودند و با نصایح شیرین و محبت فراوان زنگ غم را از آینهء قلب حضرت حرم و مادرشان بر طرف داشتند. تمام املاک و دارائی خود را بحرم و والده خود واگذار کردند. و باسم آنان تسجیل فرمودند. در وصیت نامهء خود که مرقوم فرمودند منزل و اشیاء منقولهء خود را نیز بمادر و حرم مبارکه خویش واگذار کردند و تصریح نمودند که بعد از وفات والدهشان تمام املاک و دارائی و منزل مخصوص حضرت حرم است.

مادر حضرت باب در اوائل حال بعظمت امر مبارک آشنا نبود و بشرف ایمان فائز نشد در اواخر ایّام از شیراز بعنبتات توجه کرد تا باقی عمر خود را در آنجا بگذراند حضرت بهاءالله مرحوم حاجی سیّد جواد کربلائی و زوجهء حاجی عبد الحمید شیرازی را که با والدهء حضرت باب

آشنائی داشتند مأمور فرمودند که بملاقات مشاّر الیها بروند و او را بامر مبارک و عظمت آن آشنا نمایند. والدهء حضرت در آن ایام بامر مبارک مؤمن گشت و از عظمت مقام فرزند خویش و فضل و موهبتی را که حقّ تعالی باو عنایت فرمود آگاه شده و با نهایت اطمینان و ثبات در ایمان وفات یافت و در اواخر قرن سیزدهم هجری از این جهان بجهان دیگر شتافت ( اکتبر ۱۸۸۲ میلادی ).

اما حضرت حرم از اوائل حال بعظمت مقام هیکل مبارک آگاه بود در عبادت و قوّت ایمان بجز حضرت طاهره نظیر و مانندی نداشت. حضرت اعلیٰ جمیع وقایع آینده را تا دورهء شهادت و غیرها بمشاّر الیها اخبار فرمودند و تأکید کردند که کلمه‌ای از این مطالب را بوالدهء حضرت اظهار نکند و سفارش فرمودند که در بلایا صبر کند و بقضای الهی راضی باشد. در ورقه‌ای مناجاتی مرقوم فرمودند و بحضرت حرم دادند و فرمودند هر وقت اضطراب و پریشانی تو زیاد شد این دعا را بخوان من در خواب بتو ظاهر میشوم و اندوه ترا زائل میسازم. حضرت حرم بعدها در هنگام پیش آمد مشکلات باین رویه عمل فرمودند و بهدایت هیکل مبارک در هر مرتبه از پریشانی و اضطراب رهائی یافتند.

باری پس از آنکه حضرت باب از انجام امور لازمه فراغت یافتند و وسائل معاش حرم و والدهء خود را مرتب داشتند بمنزل حاج میرزا سیّد علی تشریف بردند زیرا هنگام نزول بلایا رسیده و دامنهء این مصیبت ها تا میدان تبریز و وقوع شهادت کبری ادامه داشت. بافرااد مؤمنین که در شیراز بودند امر فرمودند باصفهان بروند. ملاّ عبد الکریم قزوینی و شیخ حسین زنوزی و سیّد حسین کاتب یزدی را نیز بمسافرت اصفهان مأمور داشتند.

حسین خان فرمانروای فارس پیوسته میکوشید که بھر وسیله هست

بخانه ای پیدا کند و حضرت باب را اذیت و آزار نماید و قدر و مقامشان را در نظر مردم پست کند. تا آنکه باو خبر دادند که سید باب با پیروان و اصحابش بدون هیچ مانعی ملاقات میکند حسین خان نفوسی را گماشت که سرّاً مراقب احوال باشند یکشب برای او خبر آوردند که بقدری جمعیت برای ملاقات باب جمع شده‌اند که بیم خطر است ممکن است امنیت شهر باغتشاش بدل شود. عدّه اشخاصی که شبها بملاقات باب میروند خیلی بیشتر از عدّه نفوسی است که در دستگاه حکومتی حاضرند. در میان آنها اشخاص دانشمند و عالی رتبه نیز هست. مأمورین شما غفلت کرده‌اند و حقیقت را بشما نگفته‌اند زیرا دای حضرت باب بآنها پول میدهد که مطلب را از شما پنهان کنند. اگر امر صادر شود بخانه سید باب هجوم کنیم و پیروان او را دست بسته نزد تو بیاوریم حسینخان در جواب قائل که سرکرده جاسوسهای او بود گفت تو نمیخواهد بمن دستور دهی من خودم بهتر میدانم چه کنم تماشا کن بین چطور بخوبی این مشکل را علاج خواهم کرد. پس از آن عبد الحمید خان داروغه را احضار کرد و باو گفت بدون اینکه هیچ کس بفهمد باید بمنزل حاج میرزا سید علی بروی نردبام بگذاری و از پشت بام غفله وارد منزل شوی. سید باب را با هر که آنجا هست بگیری. هر چه کتاب و اوراق

دیدنی جمع کنی فوراً بنزد من بیاوری. عنقریب تکلیف حاج میرزا سید علی را هم معلوم خواهم کرد فوراً میفرستم او را هم بگیرند زیرا مطابق وعده خود وفا نکرده بچقه محمد شاه قسم که سید باب و پیروان سیاه بختش را خواهم کشت دستگاه او را بهم خواهم زد آتشی را که روشن کرده خاموش میکنم تا دیگر کسی جرأت نکند در این شهر اینطور حرفها بزند.

عبد الحمید خان با همراهانش حسب الامر بمنزل حاجی میرزا سید علی هجوم بردند در منزل فقط دائی حضرت و حضرت باب و سید کاظم زنجانی بودند کس دیگری نبود ( سید کاظم زنجانی برادر سید مرتضی زنجانی است که از شهدای سبعه طهران است و خود سید کاظم هم در قلعه طبرسی بشهادت رسید ).

عبد الحمید خان این سه نفر را گرفت هر چه اوراق و کتاب دید برداشت

بعد به حاجی میرزا سید علی گفت شما در منزل بمانید حضرت باب و سید کاظم را بدار الحکومه برد. در آنوقت حضرت باب مکرر این آیه (قرآن ۱۱: ۸۴) را تلاوت میفرمودند " إِنَّ مَوْعِدَهُمُ الصَّبْحَ الْأَيْسَرَ الصَّبْحَ بَقْرِبٍ " از وجه مبارک آثار اطمینان و شجاعت آشکار بود. چون بیازار رسیدند داروغه دید مردم خیلی مضطربند میآیند، میروند صدای داد و فریاد بلند است گویا مصیبت سختی و بلای شدیدی نازل شده بھر طرف نگاه میکرد میدید تابوت است که میبرند دنبال هر تابوتی عدّه بسیاری زن و مرد گریه میکنند فریاد میزنند. خیلی تعجب کرد پرسید چه خبر است گفتند غفلتّه امشب مرض وبا بشدت بروز کرده و بقدری شدید است که نصف شب تا حال صد نفر را تلف کرده است همه مضطربند مردم خانههای خودشان را رها کرده‌اند متوسّل بخدا شده‌اند که آنها را نجات بدهد. داروغه خیلی ترسید بشتاب نزد حسین خان رفت دربان دار الحکومه گفت هیچکس اینجا نیست حسین خان فرار کرده همه اهل منزلش گرفتار مرض شده‌اند حالشان خیلی بد است دو تا کنیز سیاه و یک نوکرش را وبا بهلاکت رسانده و خودش بقدری در رفتن سرعت کرد که مرده‌ها را دفن نکرد و با بعضی از عائله خود به باغ تحت فرار کرد عبد الحمید خان داروغه تصمیم گرفت حضرت باب را بمنزل خویش ببرد و در آنجا نگاه بدارد تا فرمان حسین خان حاکم برسد چون بنزدیک منزل خویش رسید صدای گریه و فریاد شنید پس از تحقیق دانست که یگانه پسرش بمرض وبا گرفتار شده و مشرف بهلاکت است از همه جا نا امید شد و خود را پپای حضرت باب انداخت و شفای پسر خویش را درخواست کرد اشک از چشمانش میریخت و دامن عبای حضرت اعلی را گرفته بود و میگفت " ترا قسم میدهم بکسی که این رتبه بلند را بتو عنایت کرده که از من درگذری و پسر مرا شفا بخشی او گناهی ندارد در اول جوانی است گناهکار من هستم مجازات مرا درباره او مجری مفرما



از آنچه کردم پشیمانم هم اکنون از شغل خود استعفا میدهم و عهد میکنم که اگر از گرسنگی بمیرم دیگر اینگونه کارها را قبول نکنم " حضرت باب در آن وقت برای نماز صبح وضو میگرفتند امر فرمودند قدری از آب وضو که صورت مبارک را می شستند ببرد به پسرش بخوراند تا شفا یابد.

عبد الحمید خان مطابق دستور مبارک رفتار کرد و پسرش شفا یافت. فوراً نامه ای بحاکم نوشت جمیع وقایع را شرح داد و حسینخان را نصیحت کرد که دست از اذیت باب بردارد و باو نوشت بخودت رحم کن، بزنی و بچه هایت رحم کن، دست از این رفتار بردار، زیرا اگر این وبا طول بکشد، احدی زنده نخواهد ماند. حسین خان در جواب نوشت که حضرت باب را رها کن تا هر کجا که میل دارند بروند.

شرح این اقدامات و رفتار حسین خان بطهران رسید و شاه فوراً حسین خان را معزول کرد. از آنروز حسین خان روز خوش ندید و باصطلاح بنان شب محتاج شد هیچکس از او رعایت نمیکرد در اوقاتی که حضرت بهاءالله در بغداد بودند حسین خان عریضه ای مبنی بر ندامت از گناهان قبل و توبه و انابه بحضور مبارک عرض کرد و درخواست نمود که عزت سابقش را باو برگردانند و بحکومت فارس برقرار بشود. حضرت بهاءالله جوابی باو ندادند حسین خان اسیر بدبختی بود تا آنکه وفات یافت.

حضرت باب در منزل عبد الحمید خان داروغه که تشریف داشتند سید کاظم زنجانی را بمنزل جناب خال فرستادند و او را احضار فرمودند. چون مشرف شد فرمودند من از شیراز میروم باید نسبت بوالده و حضرت حرم نهایت مراقبت و توجه را داشته باشی بعد خداحافظی کردند و فرمودند همیشه ملحوظ لحاظ عنایت الهی هستی و مشمول حفظ او خواهی بود. منتظر باش که باز در کوههای آذربایجان با یکدیگر ملاقات خواهیم کرد. از آنجا ترا بمیدان فدا میفرستم تا افسر شهادت بر سر گذاری من هم پس از

ص ۱۶۹

تو بهمراهی یکی از بندگان مخلص و مقرب خدا خواهم آمد و در جهان ابدی  
یکدیگر را ملاقات خواهیم نمود.

## فصل دهم

## مسافرت حضرت باب باصفهان

اواخر تابستان ۱۲۶۲ هجری بود که حضرت باب از شیراز بجانب اصفهان بمراهی سید کاظم زنجانی عزیمت فرمودند چون باصفهان نزدیک شدند نامه‌ای بمنوچهر خان معتمد الدوله حاکم اصفهان مرقوم فرمودند که برای حضرتش منزلی تهیه نماید تا بانجا وارد شوند مضمون نامه در نهایت احترام و باکمال بلاغت و فصاحت همراه بود. چون سید کاظم زنجانی نامه حضرت باب را بمنوچهرخان داد مشاّر الیه سلطان العلماء میر سید محمد امام جمعه اصفهان را که از بزرگترین پیشوایان روحانی در اصفهان بود وادار نمود که کسی را باستقبال حضرت باب نفرستد و در منزل خویش با نهایت احترام و اکرام از آن حضرت پذیرائی کند. نامه‌ای را که حضرت باب بمعتمد الدوله نوشته بودند بضمیمه مراسله خویش برای امام جمعه فرستاد.

سلطان العلماء برادر خود ( میر محمد حسین که بعدها بواسطه اقدام  
سوئی که کرد از قلم حضرت بھاء اللہ ملقب بہ رقصاء شد ) را باستقبال

حضرت باب با چند تن دیگر فرستاد. چون حضرت باب بمنزل سلطان العلماء نزدیک شدند مشاژ الیه بشخصه از هیکل مبارک استقبال کرد و با نهایت محبت و احترام ایشان را بمنزل خویش برد. مردم اصفهان نسبت بحضرت باب نهایت احترام را مجری میداشتند روز جمعه که حضرت باب از حمام بمنزل تشریف میآوردند بسیاری از مردم آب خزانهء حمام را برای شفا و رفع بیماریها تا آخرین قطره بردند و در سر تقسیم آن با هم نزاع میکردند. امام جمعه نسبت بمیهمان خود از همان شب اول نهایت محبت را پیدا کرد. خدمات حضرت باب را خودش انجام میداد. آفتابه لگن را از دست نوکرش میگرفت و خودش آب بدست حضرت اعلیٰ میریخت بکلی خود را فراموش کرده بود. یکشب از محضر مبارک درخواست کرد که سوره و العصر را که از سور قرآنیّه است برای او تفسیر کنند. حضرت باب کاغذ و قلم خواستند و با سرعت عجیبی بدون تأمل و سکون قلم مقصود مهماندار خود را برآوردند و تفسیری جلیل بر آن سوره مرقوم داشتند. بیانات مبارک تا نصف شب راجع بمعانی متعددهء اولین حرف این سوره یعنی حرف " و " بود که معانی " واو " را از تفسیری که نگاشته بودند تلاوت میفرمودند. " واو " همان حرفی است که شیخ احمد احسائی در تألیفات خویش آنرا ذکر کرده حرف " واو " در نظر حضرت باب دلیل بر آغاز دورهء جدید دین الهی بود حضرت بهاءالله بحرف " واو " در کتاب اقدس اشاره فرموده‌اند و از آن بسرّ التّنکیس لرمز الرّئیس تعبیر فرموده‌اند. حضرت باب مناجاتی را که در مقدمهء تفسیر مرقوم فرموده بودند در حضور حاضرین در آن شب تلاوت کردند. همه مجذوب مناجات مبارک و لطافت صوت حضرتش شدند. از قوّت بیانش حیران مانده بی‌اختیار بر خاستند و دامن عبای حضرت را بوسیدند. ملا محمد تقی هراتی مجتهد شهیر بی‌محابا زبان بمدح و ثنا گشود و گفت این کلمات بی‌مثل

و نظیر است. بدون تأیید الهی و الهام خداوند هیچکس نمیتواند مثل این بزرگوار در مدتی قلیل اینهمه آیات که معادل ربع یا ثلث قرآن است در نهایت فصاحت و بلاغت بنویسد. این عمل بالاترین معجزه است. شَقُّ الْقَمَرِ و تسبیح کردن سنگریزه هرگز با این معجزه برابری نمیتواند کرد. شهرت باب روز افزون بود از اطراف اصفهان دسته دسته برای تشرّف بحضور باب مردم میآمدند و بمنزل امام جمعه هجوم میکردند. هنگامهء عجیبی بود یکی میآمد به بیند چه خبر است دیگری میآمد از مسائل مشکله و حقائق دینیّه سؤال میکرد. بعضی میآمدند طلب شفا و علاج از حضرت باب مینمودند.

معتمد الدّوله خودش یکمرتبه بمنزل امام جمعه برای تشرّف بحضور باب آمد در آن مجلس اغلب علمای اصفهان حاضر بودند. منوچهرخان از علما دربارهء اثبات نبوّت خاصه دلیل خواست هیچکدام جواب کافی ندادند. از حضرت باب درخواست کرد که بیانی بفرمایند حضرت باب فرمودند جواب کتبی میخواهی یا شفاهی عرض کرد جواب کتبی بمراتب بهتر است زیرا منتشر میشود و همه از آن استفاده میکنند آیندگان نیز از آن بهره و نصیب کافی میبرند حضرت باب قلم برداشتند و بفاصلهء دو ساعت بیش از پنجاه صفحه نگاشتند و حقّانیت اسلام را مبرهن داشتند. و مطالبی را که ذکر فرموده بودند بسیار جلیل و چندان مؤثّر بود که در خاطرها نقش می‌بست در خاتمهء آن بظهور قائم موعود و رجعت حسینی نیز اشاره فرمودند. وقتی که آن آیات را تلاوت میفرمودند تمام حاضرین از عظمت مقام آن بزرگوار و عظمت آن آیات مندهش و حیران شده همه ساکت و صامت گوش میدادند. کوچکترین اعتراضی از حاضرین نسبت بآن آیات متوجّه نشد هیچکس را قدرت اعتراض نبود تا چه رسد به ردّ آن بیانات. معتمد الدّوله چنان استماع آن آیات در وجودش تأثیر نمود و بحدّی

مسرور و مشعوف شد که در آن محضر با صدای بلند گفت من تا کنون دیانت اسلام را قلباً معتقد نبودم و اقرار و اعتراف جازم بصحّت اسلام نداشتم بیانات این جوان مرا قلباً بتصدیق اسلام وادار کرد الحمد لله که باین موهبت رسیدم اینگونه قوّت و قدرت و بیان مؤثر که از این جوان دیدم از عهدهء بشر خارج است اینکار کار همه کس نیست از راه تحصیل و درس خواندن کسی باین مقام نمیرسد من باین مطلب یقین دارم بعد از این کلمات همه برخاستند رفتند و مجلس پایان رسید.

شهرت حضرت باب هر روز رو بازدیاد بود علمای اصفهان که آنهمه شهرت و انتشار عظمت باب را می شنیدند و بچشم خود میدیدند، بآن بزرگوار حسد ورزیدند زیرا مشاهده میکردند جوانی درس نخوانده و تحصیل نکرده تازه باصفهان وارد شده و رتبه و مقامش بمراتب از آنها بیشتر است دیدند اگر جلوگیری نکنند و بهمین منوال کار پیش برود عاقبت خوبی برای آنها نخواهد داشت بنابراین در صدد چاره برآمدند از میان علما چند نفر که باهوشتر بودند دشمنی و مخالفت علنی را با حضرت باب صلاح ندانستند زیرا فکر کردند که منع و مخالفت بیشتر باعث شهرت میشود و نتیجهء بعکس می بخشد. از طرف دیگر نفوس بد سرشت و اشرار بانتشار انواع افتراء و تهمت در مقابل داعیهء باب نسبت بآن حضرت مشغول شدند. این گفتگوها متدرّجاً بطهران رسید و علما بحاجی میرزا آقاسی که صدر اعظم شاه بود این وقایع را اخبار نمودند. میرزا آقاسی ترسید که مبادا محمّد شاه چون این سخنان را بشنود در صدد تحقیق برآید و باب را بطهران بخواند و محبت او را در دل بگیرد و کار منجر بسقوط وی از رتبهء صدارت شود بنابراین در فکر چاره افتاد و بیشتر از این میترسید که ممکن است معتمد الدوله مجلسی فراهم کند و علما را دعوت نماید و با سیّد باب آنها را بمذاکرات وادار کند و چون

محمد شاه نسبت به معتمد الدوله خوش بین است سید باب را بشاه معرفی کند و باب مورد توجه شاه قرار گیرد. این خیالات میرزا آقاسی را بی‌اندازه خائف ساخت و بیشتر ترسش از این بود که اگر معتمد الدوله واسطه بشود امر جدید باب قوت خواهد گرفت و در شاه و رعایا مؤثر واقع خواهد شد زیرا محمد شاه قلب رقیقی داشت و امر باب هم عظمت و جدائی



شدید دارا بود نتیجه این مطالب این میشد که صدارت از دست میرزا آقاسی بیرون میرفت و شاه دیگر باو توجهی نخواهد داشت. بعد از این فکرها بهتر آن دید که بامام جمعه نامه‌ای بنویسد و او را بمحافظت مصالح دین اسلام وادار کند و بر سهل انگاری که تا کنون در این خصوص از ناحیه او مجری شده ویرا سرزنش و توبیخ نماید. اینکار را کرد و در ضمن مراسله باو نوشت ما منتظر بودیم که شما با کمال همت بأموریکه مخالف مصالح حکومت و رعیت است مخالفت نمائید و از اینگونه مطالب جلوگیری کنید. حال میشنوم که سید باب را مورد احترام قرار داده‌اید و او را در انظار خیلی بزرگ ساخته‌اید از او تعریف میکنید و تعالیم و آثارش را تقدیر مینمائید. بسایر علمای اصفهان هم از این قبیل مراسلات نوشت و آنها را بمخالفت باب تشویق کرد مخصوصاً بعضی از علما را که تا آن وقت صیت و صوتی نداشتند مورد توجه خود قرار داد و بآنها کاغذ نوشت مراسله حاجی که بامام جمعه رسید بی تأثیر نبود. اگر چه از احترام خود نسبت بحضرت باب چیزی نکاست و لکن بعضی از اقربا و خویشان خود دستور داد وسائلی ایجاد کنند که از عده نفوسیکه برای ملاقات باب می آیند کاسته شود آقا محمد مهدی سفیه العلماء پسر حاجی کلباسی هم از یک طرف در بالای منبرها با کلمات زشت بمذمت و بدگویی حضرت باب پرداخت شاید از این راه مورد عنایت میرزا آقاسی بشود و پس از مدتها بینوایی بنوایی برسد.

معتمد الدوله چون باین وقایع وقوف یافت بامام جمعه پیغام داد که بهمراهی حضرت باب بمنزل او بروند. بعلاوه حاجی سید اسد الله پسر مرحوم حاج سید محمد باقر رشتی و حاج محمد جعفر آباده‌ای و آقا محمد مهدی و میرزا حسن نوری و دیگران را هم دعوت کرد تا با حضرت باب مذاکراتی نمایند. حاج سید اسد الله این دعوت را نپذیرفت و سعی کرد

دیگران را هم نگذارد که دعوت معتمد را بپذیرند و بآنها پیغام داد من از قبول دعوت معذرت خواسته‌ام از شما هم درخواست میکنم این دعوت را قبول نکنید و با سید باب روبرو نشوید زیرا دعوت خود را آشکارا و بی‌پرده اظهار خواهد داشت و برای اثبات مدّعی خود بآیات متمسک خواهد گشت و در وقت کمی باندازه نصف قرآن آیات خواهد نوشت آن وقت بشما میگوید " برهان من اینست : هاتوا بُرهانکم اِنْ کُنْتُمْ صَادِقِینَ " (قرآن ۲: ۱۰۶) بدیهی است هیچیک از ما نمیتوانیم مثل او رفتار کنیم یا باید دعوت او را قبول کنیم و یا باید بعجز و ناتوانی خود اقرار نمائیم و تمام ریاست و شهرت و جاه و مقام خود را از دست بدهیم و این هر دو مطلب موجب زیان و سبب حصول خسران است.

حاج محمد جعفر آواده‌ای نصیحت او را پذیرفت و دعوت معتمد را قبول نکرد ولی دیگران از قبیل آقا محمد مهدی و میرزا حسن نوری و سایرین دعوت را پذیرفته در وقت معین بمنزل معتمد الدوله رفتند و بنصیحت سید اسدالله اعتنائی نکردند.

میرزا حسین نوری که از پیروان فلسفه افلاطون بود از حضور مبارک چند مسئلهء مشکل از کتاب عرشیهء ملا صدرا که فهم آن جز برای خواصّ فلاسفه برای دیگران ممکن نیست سؤال کرد. حضرت باب با عباراتی سهل و آسان مشکلات او را جواب فرمودند بدون اینکه از اصطلاحات جاریه پیروی کنند. میرزا حسن دانست که معارف این جوان به مراتب از معارف فلسفه افلاطون و ارسطو بالاتر و مهمتر و فرق بین این دو طریقه بسیار و بیشمار است.

آقا محمد مهدی بنوبت خود از حضرت باب بعضی از مسائل فقهیه را سؤال کرد. و بجوابهایی که شنید قانع نشد راه مجادله سپرد و میخواست داد و فریاد راه بیندازد معتمد الدوله مقصود او را فهمیده جلو سخنان او را

گرفت و بیکی از نوکرهای خود فرمان داد چراغی روشن کند و آقا محمد مهدی را بمنزل خودش برساند بعد معتمد بامام جمعه گفت من از دشمنان باب میترسم که اذیتی باو برسانند محمد شاه امر کرد که سید باب را بطهران بفرستم منم مجبورم مطابق امر شاه عمل کنم بهتر آنست که تا وقتی وسائل سفر او فراهم میشود در منزل من باشد. امام جمعه هم با نظریه معتمد الدوله موافقت نمود حضرت باب را در منزل معتمد گذاشت و خودش تنها بمنزل برگشت مدت توقف حضرت باب در منزل امام جمعه چهل روز بود.

در آن ایام ملا محمد تقی هراتی رساله فروغ عدلیه حضرت اعلی را از عربی بفارسی ترجمه میکرد و این باجازه مبارک بود لکن کار خود را بانجام نرسانید زیرا ناگهان خوف شدیدی بر او مستولی گشت و از جرگه اهل ایمان کناره گرفت پیش از اینکه حضرت باب بمنزل معتمد الدوله انتقال کنند برادر بزرگ میرزا محمد علی نهری میرزا ابراهیم پدر سلطان الشهداء و محبوب الشهداء حضرت باب را شبی بمنزل خویش دعوت نمود. میرزا ابراهیم از دوستان صمیمی امام جمعه بود و جمیع کارهای او را انجام میداد در آن شب بهترین غذا و وسائل پذیرائی را فراهم کرده بود که بمراتب از طرز پذیرائی اعیان و بزرگان شهر بهتر و بالاتر بود. سلطان الشهداء و محبوب الشهداء در آنشب خدمت میکردند و سنشان از ده و یازده سال تجاوز نمی کرد. حضرت باب بانها عنایت مخصوصی داشتند چون سفره غذا را بگستردند میرزا ابراهیم بحضور باب عرض کرد برادر من میرزا محمد علی فرزندی ندارد رجا میکنم عنایتی بفرمائید تا بمقصود خویش برسد. حضرت باب با دست خویش قدری غذا در میان بشقاب ریخته بمیرزا ابراهیم دادند و فرمودند بمیرزا محمد علی بدهید تا با زوجه خود این غذا را تناول کنند خداوند آنچه را میخواهند بانها عنایت خواهد

فرمود. طولی نکشید خداوند دختری بمیرزا محمد علی داد که بعدها حرم حضرت عبدالبها گردید.

باری شهرت باب روز افزون بود علما چون چنین دیدند بقتل حضرت باب فتوی نوشتند و جمیع علمای اصفهان بجز حاجی سید اسد الله و حاج

محمد جعفر آباده‌ای آن فتوی را امضاء نمودند. پس از آن ورقه‌ء فتوی را نزد امام جمعه فرستادند امام جمعه فتوای قتل نداد ولی چون می‌ترسید که ریاستش از بین برود و جاه و جلالش زائل شود نخواست با علماء اصفهان مخالفت کرده باشد از اینجهت فتوائی باین مضمون نوشت ... " من در مدتی که با این جوان یعنی باب معاشر بودم عملی که دلالت بر کفر او بکند و موجب قتل باشد مشاهده نکردم و لکن چون از جهتی ادّعی مقام بزرگی را دارد و از طرف دیگر اعتنائی بأمور دنیا نمی‌کند و در فکر جاه و مقام ظاهری نیست یقین کرده‌ام که مجنون و دیوانه است من فتوای بقتل نمیدهم ولی بدیوانگی او اقرار میکنم " خیر صدور این فتوی از ناحیه علماء که بمنوچهر خان رسید بسیار برآشفست و در فکر چاره افتاد. پانصد نفر سوار را مأمور کرد که با حضرت باب در هنگام غروب آفتاب از اصفهان خارج شوند و بطهران عزیمت نمایند ضمناً برئیس سواران دستور داد که پس از طیّ هر فرسنگی صد نفر سواران را باصفهان برگرداند و برئیس صد نفر آخری که مورد اعتماد او بود در نغانی سفارش کرد که از صد نفر خودش بعد از طیّ هر مرحله‌ای بیست نفر را برگرداند و از بیست نفر آخری ده نفر مورد اعتماد او هستند نگاهدارد و ده نفر دیگر را برای جمع آوری مالیات به اردستان مأمور کند و با آن ده نفری که مورد اعتمادش هستند از راه غیر معمولی بطوریکه کسی نفهمد حضرت باب را باصفهان برگرداند و طوری بیابند که قبل از طلوع صبح وارد شهر شوند. دستوری را که معتمد الدوله داده بود بخوبی انجام یافت معتمد الدوله حضرت باب را بعمارت خورشید در اطاق مخصوصی جای داد و خود بشخصه بانجام خدمات حضرت باب اقدام مینمود مردم نمیدانستند که حضرت باب در اصفهان هستند. همه خیال میکردند سید باب را بطهران برده‌اند هر کسی چیزی میگفت و منتظر بودند که به‌بینند نتیجه‌ء این سفر

چه میشود. و شاه برای سید باب چه مجازاتی معین میکند. پیروان حضرت باب هم که در اصفهان بودند از حقیقت امر بی خبر بودند و خیال میکردند حضرت باب در طهران هستند همه غمگین بودند خیلی غصه میخوردند معتمد الدوله از حزن و اندوه اصحاب با خبر بود و بحضور حضرت باب عرض کرد رجا میکنم برای اطمینان خاطر اصحاب اجازه بفرمائید با رعایت حکمت بحضور مبارک مشرف شوند. حضرت باب چند سطرى بملا عبد الکریم قزوینی که در مدرسهء نیم آورد ساکن بود مرقوم فرمودند و بمعتمد الدوله دادند تا با شخص امینی نامه را بفرستند ملا عبد الکریم پس از ساعتی بحضور مبارک رسید و هیچکس از تشرف او غیر از معتمد الدوله آگاه نبود حضرت باب مقداری اوراق به ملا عبد الکریم دادند که با مساعدت سید حسین یزدی و شیخ حسن زنوزی آنها را استنساخ کنند ملا عبد الکریم نزد مؤمنین برگشت و خبر سلامتی باب را بآنها داد از میان اصحاب اصفهان فقط همین سه نفر یعنی ملا عبد الکریم و سید حسین یزدی و شیخ حسن زنوزی اجازه داشتند که بحضور مبارک مشرف شوند. بقیه را اجازه تشرف نبود.

یکروز معتمد الدوله در حضور مبارک در میان باغ منزل مشرف بود عرض کرد خداوند بمن ثروت زیاد عنایت کرده نمیدانم بچه راهی آنها را خرج کنم فکر کردم اگر اجازه بفرمائید اموال خودم را در نصرت امر شما صرف نمایم و باذن و اجازه شما بطهران بروم و محمد شاه را که نسبت بمن خیلی اطمینان دارد باین امر مبارک تبلیغ کنم یقین دارم که مؤمن خواهد شد و بانتشار امر در شرق و غرب عالم خواهد پرداخت آنوقت او را وادار میکنم حاجی میرزا آقاسی را که شخصی فاسق و مخرب مملکت است معزول کند. یکی از خواهرهای شاه را هم برای شما میگیرم مخارج عروسی را هم خودم میدهم. آنوقت حکام و ملوک عالم را بامر مبارک و آئین نازنین دعوت

میکنم همه را تبلیغ میکنم و این گروه زشت رفتاری را که باعث ننگ اسلام هستند از صفحه روزگار برمیاندازم. حضرت باب فرمودند نیت خوبی کرده‌ای و چون نیت مؤمن از عملش بهتر است خدا جزای جزیلی بتو برای این نیت مبروره عنایت خواهد کرد لکن از عمر من و تو در این دنیا این قدرها باقی نمانده و نمیتوانیم نتیجه این اقدامات را که گفتم بچشم خود به بینیم خداوند در پیشرفت امر خود باین وسائل و وسائلی که گفتم اراده فرموده مقصود را انجام دهد نمیخواهد این امر را بوسیله حکام و سلاطین مرتفع کند اراده خدا اینست که بواسطه مساکین و بیچارگان و خون شهدا امر خود را مرتفع سازد. مطمئن باش که خدا در آخرت تاج افتخار ابدی بر سرت خواهد گذاشت و برکات بی شمار بر تو نازل خواهد کرد سه ماه و نه روز از عمر تو بیشتر باقی نمانده معتمد الدوله خیلی خوشحال شد و بقضای حق راضی گشت و خود را برای انتقال از این دنیا بجهان باقی حاضر و آماده ساخت کارهای ناتمام خود را انجام داد وصیت نامه خود را هم نوشت تمام دارائی خود را در وصیت نامه بحضرت باب بخشید در موعد معین وفات یافت.

پس از وفاتش بردار زاده اش گرگین خان بوصیت او اعتنائی نکرد و اموال معتمد را تصرف نمود معتمد الدوله از روزیکه خبر وفات خود را شنیده بود پیوسته بحضور مبارک مشرف میشد و هر دم بر ایمان و یقینش افزوده میگشت یکروز بحضور مبارک عرض کرد از نزدیک شدن خاتمه حیات خود خیلی خوشحال هستم سرور من بقدری است که نمیتوانم شرح دهم لکن از طرف دیگر بی اندازه محزون و اندوهناکم که پس از وفاتم گرگین خان که شخص خونخوار بی حقیقت است بوجود شما در این منزل بی خواهد برد و باذیت و آزار شما اقدام خواهد کرد. از اینجهت خیلی متأثرم حضرت باب فرمود بیم مکن من امور خود را بخدا وا گذاشته‌ام

و بقضای او راضی هستم خداوند بمن قدرتی عنایت فرموده که اگر بخوام  
جمع این سنگها را بجواهر تبدیل مینمایم که در دنیا مثل آن پیدا نشود  
و اگر اراده کنم دشمنان خونخوار خود را چنان نسبت بخود شیفته



و فریفته میسازم که در راه محبت من با نهایت اخلاص و استقامت قیام کنند. من اینک باراده خودم باین بلیات و مصائب دچار شده‌ام تا قضای الهی مجری شود.

باری معتمد الدوله پیوسته باخلاص و ارادت خویش میافزود تمام دنیا و مال و منال آن در نظرش بیقدر و قیمت جلوه میکرد هر چه بعظمت امر الهی بیشتر آشنا میشد و از مشاهده جمال و جلال حضرت باب بحقیقت امر بیشتر متوجه میگشت کراهتش نسبت بجاه و جلال دنیا زیادتر میشد و میلش بعالم ابدی شدیدتر میگشت. حالش بر این منوال بود تا آنکه شبی مختصر تبی باو عارض شد و از این جهان با نهایت اطمینان بجهان دیگر پرواز کرد.

در ایام اخیره معتمد حضرت باب سید حسین یزدی و ملا عبد الکریم را از قرب انتهای دوران حیات معتمد اخبار فرمودند و بان دو نفر دستور دادند که سایر مؤمنین را هم از این قضیه مطلع سازند که عنقریب معتمد وفات خواهد کرد و بانها بگویند که بکاشان و قم و طهران بروند و پراکنده بشوند و منتظر ظهور قضای الهی باشند. پس از وفات معتمد گرگین خان بوسیله یکی از نفوسیکه از جریان توقف حضرت باب در عمارت خورشید مطلع بود باین مسئله اطلاع یافت و از مضمون وصیت نامه معتمد و سایر امور با خبر شد بلافاصله شخصی را بطهران فرستاد و نامه‌ای بمحمد شاه بمضمون ذیل نوشته باو داد که بشاه برساند. مضمون نامه این بود:

" چهار ماه است مردم اصفهان همه خیال میکردند بلکه یقین داشتند که منوچهر خان حضرت باب را بطهران فرستاده زیرا اینطور انتشار داده بود که شهریار تاجدار امر کرده سید باب را بطهران بفرستند حال که منوچهرخان وفات کرده معلوم شد که مشاّر الیه سید باب را بطهران نفرستاده بلکه او را در عمارت خورشید خود بدون اینکه کسی مطلع شود

پنهان داشته و از او پذیرائی شایانی مینموده  
 است من چون بر این مسئله وقوف یافتم مراتب  
 را بدربار شهریار عرض کردم تا هر طور دستور  
 بفرمایند مجری گردد.

محمد شاه نهایت اطمینان را بمعتمد الدوله  
 داشت پس از قرائت نامهء گرگین دانست که  
 مقصود معتمد الدوله این بوده تا فرصتی  
 بدست آورد و حضرت باب را با شاه ملاقات دهد  
 ولی اجلس فرا رسیده و باجرای این منظور  
 موقت نگردیده است بنا بر این فرمانی بگرگین  
 نوشت و باو امر کرد که با چند تن سوار بریاست  
 محمد بیک چاپارچی که از فرقهء علی اللّهی بود  
 پنهانی از دیگران سید باب را بطهران بفرستد  
 و این مطلب را بهیچکس نگوید و سفارش کند که  
 مأمورین نهایت احترام را نسبت بحضرت باب  
 مراعات نمایند. پس از وصول فرمان گرگین خان  
 بحضور مبارک مشرف شد. فرمان شاه را تقدیم  
 کرد و محمد بیک چاپارچی را نیز مأمور نمود تا  
 بر حسب دستور عمل نماید و باو گفت ملتفت  
 باش که احدی حضرت باب را نشناسد حتی

سوارانی که با تو هستند نباید بدانند که این شخص کیست و اگر کسی  
 پرسید بگو شخص تاجری است که شاه او را بطهران احضار کرده بیش  
 از این چیزی نمیدانم نیمه شب حضرت باب با مأمورین دولت بر حسب امر  
 شاه از اصفهان بجانب طهران عزیمت فرمودند.

## فصل یازدهم

## توقف حضرت باب در کاشان

شب قبل از روز ورود حضرت اعلی بکاشان حاجی میرزا جانی معروف به پریا که از اشخاص معروف شهر بود خوابی دید که نزدیک غروب است دم دروازه عطار ایستاده است ناگهان حضرت اعلی سوار بر اسب تشریف آوردند و بجای عمامه، کلاه بر سر گذاشته‌اند و چند نفر سوار اطراف آن حضرت را گرفته‌اند نزدیک او که رسیدند فرمودند: "سه شب مهمان تو خواهیم بود از ما پذیرائی کن" حاجی میرزا جانی وقتی که بیدار شد دانست آنچه را که دیده رؤیای صادق بوده است. فوراً بتهیه لوازم پذیرائی میهمان عزیز خود مشغول شد. اطاق مخصوصی مهیا کرد، سایر لوازم را نیز فراهم نمود. نزدیک غروب آفتاب دم دروازه عطار ایستاد و منتظر تعبیر رؤیای خود گردید. چشم براه بود، ناگهان از دور چند سوار دید که بطرف شهر می‌آیند برای ملاقات آنها روان شد چون نزدیک رسید در بین سواران حضرت باب را با آنکه کلاه بر سر داشتند شناخت. با کمال نشاط و سرور بحضور مبارک رفت و خواست رکاب اسبی را که حضرت اعلی سوار بودند ببوسد حضرت باب نگذاشتند و فرمودند سه شب میهمان

تو خواهیم بود فردا روز عید نوروز است جشن عید را در منزلت خواهیم گرفت محمد بیک پهلوی مرکب حضرت باب مرکب خویش را میراند و قتیکه حاجی میرزا جانی را دید پنداشت که از دوستان صمیمی حضرت باب است و بحاجی گفت من حاضرم مطابق میل این بزرگوار رفتار کنم ولی بین این رفیق من با این منظور تو شرکت میکند یا نه و اشاره بیکی از سواران کرد حاجی میرزا جانی چون نظریه آن سوار را پرسید او با نهایت خشونت و شدت جواب داد ابداً ممکن نیست من مأمورم که نگذارم این جوان تا طهران وارد هیچ شهری بشود بمن دستور داده اند که بھر شهری میرسیم شب را بیرون شهر بمانیم و صبح زود روانه شویم بر خلاف مأموریت خودم نمیتوانم رفتار کنم محمد بیک هر طور که بود رفیقش را راضی کرد که حضرت باب را بحاجی میرزا جانی بسپارد و صبح روز سوم حاجی مهمان خود را بمأمورین تسلیم کند حاجی اول میخواست تمام سوارها

را بمنزل خود ببرد و پذیرائی کند حضرت باب منع فرمودند و باو گفتند هیچکس جز من نباید بمنزل تو بیاید. حاجی از حضور مبارک درخواست کرد که اجازه فرمایند مخارج این مدّت را به سواران بدهد فرمودند لزومی ندارد. برای اینکه اگر اراده من نبود آنها هرگز مرا بتو تسلیم نمیکردند همه چیز در قبضه قدرت الهی است. برای او هیچ امری محال نیست. هر مشکلی را آسان میسازد و هر مانعی را از میان میبرد.

سواران بکاروانسرائیکه در پهلوی شهر بود رفتند محمد بیک با اجازه مبارک تا درب منزل حاجی میرزا جانی همراه بود برای اینکه منزل را یاد بگیرد و بعد نزد رفقای خود رفت شبی که حضرت باب بمنزل حاجی در کاشان ورود فرمودند شب عید نوروز بود این سوّمین عید بود بعد از اظهار امر حضرت اعلی و روز عید در آن سال با روز دوّم ماه ربیع الثانی ۱۲۶۳ هجری قمری مطابق بود.

سید حسین یزدی که قبلاً بامر مبارک از اصفهان بکاشان آمده بود بدعوت حاجی میرزا جانی بحضور مبارک مشرف شد در آن شب لوحی از قلم مبارک بافتخار حاجی میرزا جانی نازل گردید در ضمن نزول لوح یکی از دوستان حاجی که از علمای معروف بود و سید عبد الباقی نام داشت بمنزل حاجی آمد حضرت باب اجازه فرمودند که بمحضر مبارک وارد شود. مشاّر الیه مشرف شد ولی نمیدانست که این بزرگوار کیست حضرت باب هم بدون اینکه خود را معرفی کنند آیات نازل در لوح را تلاوت فرمودند سید عبد الباقی نشسته بود کلمات حضرت باب را گوش میداد و رفتار و گفتار هیکل مبارک را مشاهده میکرد و نزول کلمات الهی را میدید ولی از شدت غرور و خود خواهی از استماع کلمات الهی متأثر نشد و هر چند معانی بیانات مبارک را نمیفهمید از شدت غرور حاضر نشد که آنچه را نمیداند پرسد و تا درجه‌ای در حجاب خود پرستی مخنفی و مستور بود که



از میزبان اسم مهمان بزرگوارش را هم نپرسید و هنگامیکه از منزل بیرون رفت نمیدانست که بحضور چه شخص بزرگواری رسیده و چه فرصت عظیمی را از راه جهالت از دست داده است. پس از چند روز فهمید که آن جوان که بود و بسیار محزون و غمگین شد که چرا در آنشب از حقیقت واقع مطلع نشده و بچنان گنج پر بهائی توجه نداشته خواست تدارک مافات کند و بحضور مبارک مشرف بشود ولی فرصت از دست رفته بود و حضرت باب از کاشان تشریف برده بودند. سید از کثرت حزن و اندوه و عدم تدارک مافات از خویشان بیزار شد و از خلق شهر بر کنار گشت از معاشرت و شهرت گذشت تا آنکه در زاویه عزلت وفات یافت .

توقیعی را که در آنشب حضرت اعلی بافتخار میزبان خود نازل فرمودند در خاتمه اش بیانی باین مضمون مندرج بود " از خدا خواهم که قلب ترا بنور معرفت الهی روشن کند و لسان ترا گویا فرماید تا بخدمت امرش پردازی و باعلاء کلمه اش موفق شوی " مضمون این بیان مبارک درباره میزبان مستجاب شد و حاجی میرزا جانی با آنکه از علوم و معارف بی نصیب بود و در مدارس وارد نشده بود و تحصیل دانش نکرده بود خداوند چنان عرفان و بیانی باو عنایت فرموده بود که حتی بزرگترین علمای کاشان را بکلمات خود متأثر میساخت و هر مدعی مجادلی را مُفحم\*\* و ساکت میگرداند ملا جعفر نراقی که عالمی زیر دست، مجادلی بیباک بود در مقابل حاجی میرزا جانی هیچوجه قدرت تکلم نداشت و هر وقت با حاجی طرف میشد مجبور بود ظاهراً گفتار او را تصدیق نماید و بسخنان او اعتراف کند هر چند در باطن گفتار او را قبول نداشت و بصحّت سخنانش قلباً اعتراف نمیکرد این موهبت که نصیب حاجی میرزا جانی شده بود از اثر عنایت حضرت باب بود.

از جمله نفوسی که در آنشب در منزل حاجی میرزا جانی بحضور

حضرت باب مشرف شدند شخصی موسوم به مهدی بود که بعدها در طهران در سال ۱۲۶۸ هجری بشهادت رسید اشخاص دیگری نیز در آن سه شب که حضرت اعلی در منزل حاجی تشریف داشتند بحضور مبارک مشرف شدند. هیکل مبارک از حاجی میرزا جانی راضی بودند عنایات بسیار از لسان اطهر نسبت به مشارک الیه جاری شد حاجی حتی نسبت بمأمورین هم محبت فراوان اظهار کرد همه از او راضی بودند صبح روز دوم بعد از نوروز حاجی میرزا جانی حضرت اعلی را بمأمورین سپرد و با نهایت غم و اندوه مولای محبوب خود را وداع کرد حضرت اعلی با مأمورین بجانب قم توجه فرمودند حزن و اندوه میزبان بی پایان بود و لسان حالش میگفت:

رفتی و غمت بماند در دل      چون آتش کاروان بمنزل  
 رفتی و شکست محفل ما      هم محفل ما و هم دل ما



فصل دوازدهم

سفر حضرت اعلی از کاشان به تبریز

طرز رفتار و متانت و وقار و محبت و عنایت حضرت باب بطوری در

مأمورین اثر کرده بود که همه با دل و جان برای انجام خدمات آنحضرت

حاضر و آماده بودند بچیوجه از خود اراده و فکری نداشتند همیشه میل

مبارک را رعایت میکردند. چون نزدیک قم رسیدند بحضور مبارک عرض

کردند اگر چه از طرف حکومت مأموریم که هیکل مبارک را بهیچ شهری وارد نکنیم و لکن اگر اراده آن حضرت قرار گیرد که بشهر قم وارد شوند برای اطاعت حاضریم حکومت از اینجهت بما امر کرده که مخصوصاً وارد شهر قم نشویم زیرا حرم حضرت معصومه که در قم واقع است باصطلاح مردم " بست " است هر مجرمی اگر چه تقصیرش خیلی شدید هم باشد چون وارد بست شود دیگر کسی را بر او دستی نیست حکومت از این اندیشه کرده که مبادا حضرت شما اگر وارد قم شوید به بست پناه ببرید و دیگر نتواند متعرض حال شما شود ولی اگر اراده مبارک باشد ما حاضریم که شما را بشهر قم وارد کرده حتی برای زیارت حرم معصومه نیز اگر مایل باشید از دل و جان حاضریم اطاعت فرمان کنیم.

حضرت باب فرمودند: " قلب المؤمن عرش الرحمن " کشتی نجات و کسبیکه اراده او بر کلّ غالب است من هستم که با شما در این بیابان راه میپیمایم من شخصاً دوست نمیدارم که باین شهر وارد شوم بختر آنست که از کنار شهر عبور کنیم و وارد شهر نشویم زیرا اینجا شهر خبیثی است نفوسیکه در آن ساکنند شریر و فاسقند این معصومه بزرگواریکه در این شهر مدفون است و برادر ارجمندش و اجداد گرامش همگی از این مردم فاسق فاجر بیزارند اینها ظاهراً این مقام را احترام میکنند ولی در باطن سبب هتک حرمت این مقام مقدّس هستند در قول فخر رجالد و در عمل ننگ امم " مأمورین که این گفتار را از لسان مبارک استماع نمودند اطمینان و وثوقشان نسبت بحضرت باب زیادت شد و یقین کردند که هیچ وقت آن بزرگوار فرار نخواهد کرد. از اینجهت از شدت مراقبت کاستند و بخدمت کمر بستند بشهر قم وارد نشدند و از ناحیه شمالی آن شهر روان گشتند. تا بقریه قمرود رسیدند در این قریه یکی از خویشان نزدیک محمد بیک سکونت داشت ساکنین این قریه جمیعاً علی اللّهی بودند رئیس

قریه در خواست کرد شبی را در آنجا بگذرانند. حضرت باب از خلوص و سادگی مردم آن قریه بسیار مسرور شدند درباره آنها دعا فرمودند که خداوند در جمیع شئون بآنها برکت عطا فرماید و موجبات خوشبختی و سعادت آنها را از هر جهت فراهم سازد.

بعد از ظهر روز هشتم بعد از روز نوروز حضرت اعلی بقلعه کنار گرد که در شش فرسنگی جنوب طهران واقع شده رسیدند. شب را ماندند تا

روز بعد بطهران حرکت کنند. در این بین مأموری از طهران رسید و مراسله‌ای از حاج میرزا آقاسی برای محمد بیک چاپارچی آورد مضمون نامه آن بود که بمحض وصول فرمان حضرت باب را بجانب قریهء کلین ببر و در آنجا منتظر دستور باش و چون منزلی که در آن قریه برای توقف سید باب مناسب باشد موجود نیست مخصوص ایشان خیمه‌ای بزن و باب را در آن مسکن بده و مأمورین خود را در اطراف خیمه پیاسبانی وادار کن تا دستور ثانی صادر شود. (کلین قریه‌ایست که مولد محمد بن یعقوب صاحب کتاب اصول کافی است مدفن وی و پدرش نیز در این قریه است مردم آن حدود آنمقام را محترم میدانند و بزیارت مقام مزبور میروند).

در روز یازدهم ماه ربیع الثانی سال ۱۲۶۳ هجری که نه روز از نوروز گذشته بود بنا بفرمان وزیر در قریهء کلین برای حضرت باب چادر زدند این چادر مخصوص حاجی میرزا آقاسی بود که هر وقت بکلین میآمد و چند روزی توقف میکرد در آن چادر بسر میبرد محمد بیک در دامنهء کوه برای چادر زدن نقطه‌ایرا انتخاب کرد که در نهایت خرمی و طراوت بود. باغهای متعدّد و چمنهای خرم در اطراف آن محلّ وجود داشت. حضرت باب از خرمی آن نقطه و چمنهای سبز و صدای آب چشمه‌ها و خوبی هوا و سکوت اطراف آنجا بی اندازه مسرور و شادمان بودند.

پس از دو روز سید حسین یزدی و برادرش سید حسن و ملا عبد الکَریم قزوینی و شیخ حسن زنوزی که از اصفهان میآمدند در کلین بحضور مبارک مشرف شدند حضرت باب بانها فرمودند که در همانجا اقامت کنند. حسب الامر هر یک در محلی مجاور خیمهء حضرت باب اقامت کردند روز چهاردهم ربیع الثانی که دوازده روز بعد از نوروز بود ملا مهدی کندی و ملا مهدی خوئی از طهران بحضور حضرت باب مشرف شدند. این دو نفر از طرف حضرت بهاءالله آمده بودند نامه‌ای سر بمهر برای حضرت باب بضمیمهء بعضی از هدایا همراه داشتند چون نامه و هدایا را بحضرت باب

تقدیم نمودند آثار سرور و شادمانی شدیدی در سیمای مبارک آشکار شد و بدو نفر مزبور نهایت محبت را ابراز فرمودند وصول نامهء حضرت بهاءالله در چنین نقطه و در چنین حالی بحضرت باب بی اندازه مؤثر واقع شد. زنگ غم و اندوهی که مدتها بود در چهرهء مبارکش مشاهده میگردید در حین وصول نامهء حضرت بهاءالله بکلی سترده شد از آن ببعد دیگر از چشم حضرت باب اشک نمیریخت این حالت سرور در هیکل مبارک پیوسته باقی و برقرار بود تا وقتیکه خبر شهادت اصحاب قلعهء طبرسی بحضور مبارک

رسید. از آن بعد دو مرتبه غم و اندوه بر هیکل مبارک مسلط شد. تبسم لطیف از لبهای حضرت باب زائل گشت سرور و شادمانی بر طرف گردید. ملا عبد الکریم برای من این داستان را حکایت کرد و گفت که:

" من با رفقای خودم نزدیک چادر حضرت باب شب خوابیده بودم ناگهان از صدای سم اسبها بیدار شدیم دیدیم مأمورها بر اسب خود سوار و بھر طرف تاخت و تاز میکنند معلوم شد حضرت باب در چادر تشریف ندارند مأمورین بخيال اینکه آن حضرت فرار کرده اند برای بحث و تحقیق بھر طرف رفته و اثری از حضرت باب نیافتند. در آن میان محمد بیک سواران خود را سرزنش میکرد و میگفت چرا اینقدر مضطربید مگر نمیدانید که آن بزرگوار هرگز راضی نمیشود که برای نجات خویش دیگران را بزحمت بیندازد. من یقین دارم که آن حضرت برای مناجات و دعا در این شب مهتاب بمحلی ساکت و آرام تشریف برده اند و بزودی مراجعت خواهند فرمود. عظمت و شرافت این بزرگوار بحدی است که هیچوقت باینگونه امور اقدام نمیفرماید. تعجب است که شما تا کنون آن حضرت را نشناخته اید. محمد بیک این سخنان را میگفت و پیاده بطرف طهران باهستگی میرفت. من نیز با سایر رفقا دنبال او براه افتادیم مأمورین هم سواره دنبال ما میآمدند. یک میدان بیشتر طی نکرده بودیم که دیدیم از دور حضرت باب بطرف ما تشریف میآورند وقتیکه رسیدند بمحمد بیک فرمودند. لابد خیال کردید من فرار کرده ام محمد بیک خود را پپای حضرت باب انداخت با نهایت محبت اقدام مبارک را میبوسید و میگفت *أَسْتَغْفِرُ اللهَ* هرگز من این خیال را نکرده ام. جلالت و هیبت حضرت باب باندازه ای بود که محمد بیک بیش از این نتوانست حرف بزند و دیگران نیز جرأت نکردند که چیزی از محضر مبارک سؤال کنند. ما همه متحیر بودیم تعجب میکردیم زیرا در اقوال و رفتار حضرت باب عظمت مخصوصی

بیش از پیش ظاهر و آشکار بود. جرأت نکردیم سبب آنرا بپرسیم. خود حضرت باب هم در این خصوص چیزی بمانفرمودند. از اصل مطلب بی خبر ماندیم. آنچه برای ما باقی ماند همان حیرت و تعجب شدید بود."

حضرت باب مدت دو هفته در آن محل بسر بردند و از مشاهده جمال و زیبایی آثار قدرت الهی مسرور و شادمان بودند تا آنکه نامه محمد شاه برای حضرت باب رسید. مضمون نامه این بود اگر چه نهایت اشتیاق را به ملاقات شما داشتم لکن چون سفری در پیش است که این ملاقات را بتأخیر میاندازد دستور دادیم که شما را بماکو ببرند. بعلی خان ماکوئی نیز دستور لازم داده شد که نهایت احترام را درباره شما مجری دارد. چون از سفر برگشتیم شما را بطهران خواهیم خواست و ملاقات حاصل خواهد شد. البته این پیش آمد اسباب اضطراب و نگرانی شما نخواهد بود اگر درباره شما بخلاف احترام رفتاری کردند فوراً بما خبر بدهید و پیوسته برای توفیق و خوشبختی ما و حفظ مملکت دعا فرمائید بتاريخ ربیع الثانی سال ۱۲۶۳ هجری.

مسئلاً سبب صدور این مراسله حاج میرزا آقاسی بود که شاه را وادار کرد تا با حضرت باب بدینگونه رفتار نماید. علت این اقدام میرزا آقاسی آن بود که میترسید اگر سید باب بطهران وارد شوند و با محمد شاه ملاقات کنند ممکن است شاه مجذوب سید باب گردد و زمام امور مملکت را بدست او دهد و دیگر منصب و مقامی برای میرزا آقاسی باقی نماند از اینجهت شاه را وادار کرد که حضرت باب را بدورترین نقطه‌ای از زوایای مملکت تبعید کند. تا باین وسیله از غم و اندوهی که مدتها بود بواسطه هجوم این افکار قلب او را تسخیر کرده بود خلاصی یابد این شخص چقدر نادان بود چقدر گمراه بود نمیدانست که بواسطه این عمل شاه و مملکت را از نتایج مهمه پیروی امر الهی محروم میسازد و همه را بزبان و خسران

میاندازد. امر الهی بود که میتوانست مملکت را از پستی و انحطاط نجات دهد. این وزیر کوتاه نظر نه تنها محمد شاه را مانع شد که بوسیله اقبال بامر الهی مملکت را از سقوط و انحطاط محفوظ بدارد بلکه باینوسیله محمد شاه را از فرمانفرمائی و تسلط بر جمیع ملل و امم عالم نیز محروم کرد. شاه و مملکت را بدرکات ذلت انداخت. از ترقی بلاد چشم پوشید و از مصالح عباد صرفنظر نمود. تمام را فدای منصب و مقام خود کرد برای حفظ شئون خود جهان را بیدبختی انداخت. اگر مانند سعد معاذ استقامت را پیشه خود میساخت و نسبت بامر الهی خاضع و خاشع میشد بمقام رفیعی میرسید سعد معاذ چون از روی اخلاص باسلام خدمت کرد و مصالح خود را فدای اسلام نمود و استقامت عجیبی از خود بروز داد تا امروز جمیع مسلمین حتی حکام و امرای اسلام اسمش را باحترام میبرند نام نیکش در همه جا منتشر است با اینکه سعد معاذ نه از خانواده سلطنت بود و نه دارای شوکت و جلالت شخص گمنامی بود که بواسطه خدمت باسلام مشهور آفاق گردید. همچنین بوذرجمهر که وزیری دانشمند و دستوری توانا بود و در بین وزرای انوشیروان دانشمندتر از او نبود با آنهمه علم و حکمت و دانش و متانت در اواخر کار مورد غضب شهریار واقع شد در زندانی تاریک محبوس گردید همه او را استهزاء و سخریه میکردند در زندان بیدبختی خود ناله‌های سوزناک داشت و چندان گریست تا کور شد این دو نفر که ذکر کردیم برای مثال بود حاجی میرزا آقاسی در ردیف هیچیک از این دو نفر محسوب نبود و بمآل حال بوذرجمهر توجه نکرد و عبرت نگرفت از مشکلات نیندیشید و از عواقب وخیمه آراء فاسده خود ترسی نداشت، در عین غفلت ناگهان اسیر ذلت گشت مقام عالی خود را از دست داد و سریر عزتش بحصیر ذلت تبدیل گشت ثروتش پامال شد و ضیاع و عقارش از دستش رفت. آنهمه ثروت و مکنات و املاک که بظلم



و تعدی برای خود مهیا کرده بود و آنهمه اثاث گرانبها که بزور از مردم گرفته بود بکلی زائل و باطل گردید دو سال بعد از آنکه حضرت باب را در جبال آذربایجان محبوس ساخت مشمول خشم الهی گشت حکومت جمیع دارائی او را ضبط نمود و با کمال ذلت و خواری از طهران متواری گردید و بالاخره در کربلا با نهایت فقر و فلاکت جان سپرد.

باری حضرت باب با محمد بیک و سایر مأمورین حسب الامر حکومت بطرف تبریز عزیمت فرمودند بر حسب ابلاغ دولت چون میتوانستند دو نفر را هم با خود همراه داشته باشند سید حسین یزدی و برادرش سید حسن را

برای ملازمت حضور خویش انتخاب فرمودند وجوهی را که دولت برای مصارف سفر آن حضرت میپرداخت قبول نفرمودند جمیع آن وجوه را بفقرا و مساکین عنایت میکردند و برای مخارج و مصارف لازمه خویش از بقیه منافع تجارت خود در بوشهر و شیراز که در ایام گذشته داشتند صرف میکردند. چون بامر حکومت از ورود در شهرهای بین راه ممنوع بودند چند نفر از اجبای قزوین که شنیده بودند هیکل مبارک بطرف تبریز توجّه دارند بقریه سیاه دهان رفتند و بحضور مبارک مشرف شدند از جمله نفوسی که در آنجا مشرف شدند ملا اسکندر زنجانی بود که سابقاً گفتیم جناب حجّت او را از طرف خود برای تحقیق امر مبارک بشیراز فرستاد حضرت اعلی بوسیله ملا اسکندر توقیعی برای سلیمان خان افشار که در آن ایام مقیم زنجان بود فرستادند.

سلیمان خان افشار از پیروان صمیمی سید کاظم رشتی بود مضمون توقیع منیع مبارک این بود که موعود بزرگواریکه سید رشتی دائماً بشارت بقرب ظهورش میدادند ظاهر شده و اینک در چنگال قهر دشمنان گرفتار است بیا و او را از ظلم ستمکاران رهایی بخش این توقیع بوسیله ملا اسکندر بسلیمان خان رسید روز سوّم بعد از صدور این توقیع سلیمان خان افشار بزیارت آن توقیع مفتخر شد و لکن دعوت الهی را نپذیرفت و در جرگه اهل اعراض در آمد.

حجّت زنجانی در آن ایام بواسطه تفتین علماء سوء زنجان در طهران حبس نظر بود یکی از رفقای ملا اسکندر داستان گرفتاری حضرت باب را بچنگ اعداء در طهران برای او نقل کرد جناب حجّت فوراً به مؤمنین زنجان پیغام فرستادند و تأکید شدید نمودند که با هم مجتمع شوند و حضرت باب را از چنگ دشمنان برهانند و بھر جا که آن حضرت مایل باشند همراهی کرده برسانند جمعی از مؤمنین خالص بر حسب امر جناب حجّت اقدام

نمودند نیمه شب بود که بنقطهء مقصود رسیدند همهء مأمورین را در خواب یافتند. بحضور مبارک عرض کردند که ما برای نصرت حاضریم مأمورین همه در خوابند بجز نقطهء ای که میل مبارک باشد ممکن است فوراً عزیمت فرمائید حضرت باب با نهایت متانت فرمودند کوههای آذربایجان هم حقی دارد شما بمنازل خود برگردید و از عزیمت خویش منصرف شوید.

باری حضرت اعلیٰ پس از طیّ مراحل بشهر تبریز نزدیک شدند محمّد بیک شیفتهء هیکل مبارک بود چون ساعت فراق از محبوب خود را نزدیک دید با چشم اشکبار بحضور مبارک آمد و عرض کرد رجا دارم از تقصیرات من بگذرید در این سفر طولانی از اصفهان تا اینجا من آنطوریکه باید و شاید بادای فرائض خدمت نپرداختم قصور من بسیار است و تقصیرم بیشمار آرزوی من اینستکه از من درگذرید و رضایت مبارک شامل حال من شود فرمودند مطمئن باش تو از جملهء اصحاب و پیروان من هستی نام نیکت تا ابد خواهد ماند و اهل عالم لسان بتعریف و تمجید تو خواهند گشود و نام ترا باحترام ذکر خواهند نمود سایر مأمورین نیز بنوبهء خویش بحضور مبارک مشرف شده عفو تقصیرات خویش را درخواست نمودند و اشک ریزان باقدام مبارک بوسه زدند حضرت باب نسبت بجمیع اظهار عنایت فرمودند و بآنها اطمینان دادند که دربارهء شان دعا خواهند فرمود همه با حضرت باب خداحافظی کردند و هیکل مبارک را تسلیم نمایندگان حاکم تبریز که ولیعهد محمّد شاه بود نمودند محمّد بیک و سایر مأمورین پس از مراجعت از ملازمت خدمت باب بجز جا که رفتند و برای هر کس که دیدند داستان عظمت و جلال و ظهور امور عجیبه و خوارق عادات که از حضرت باب مشاهده کرده بودند همه را نقل کردند این خود وسیلهء ای بود که برای انتشار امر انتخاب کرده بودند هر چه را بچشم خود دیده بودند برای مردم میگفتند و از اینراه نفوس را تبلیغ میکردند.

مؤمنین بامر مبارک در تبریز چون خبر ورود حضرت را بآن شهر شنیدند همه خود را برای تشرّف بحضور آماده کردند. یگانه آرزوی آنها این بود که بمحضر مولای محبوب خود مشرف شوند و مورد عنایت گردند همه از شهر بیرون رفتند و لکن مأمورین جدید که بعد از محمد بیگ و همراهانش متصدّی حراست حضرت باب بودند باحیّا اجازه نمیدادند که بحضور مبارک برسند و مشمول عنایتش شوند از آن میان جوانی بی اختیار از صف سربازان عبور کرد و با منع شدید آنان هر طور بود خود را بموکب مبارک نزدیک کرد با پای برهنه میدوید نیم فرسخ راه را دوان دوان رفت تا بموکب مبارک رسید مأمورین دور حضرت باب را گرفته بودند جوان مزبور خود را بیک نفر از مأمورین رسانید دامن لباس او را گرفت

و رکاب او را بوسید و گریه کنان گفت شما نفوسی هستید که بشفافیت  
 همراهی محبوب من مشرف شده‌اید از این جهت من شما را بیشتر از  
 چشم خودم دوست دارم حالت آن جوان طوری بود که مأمورین را منقلب کرد  
 او را اجازه دادند که بحضور مبارک برود. بمحض اینکه چشمش بحضرت  
 باب افتاد فریادی از شادمانی کشید و زمین را در مقابل هیکل مبارک  
 بوسید. اشک سوزانی از چشمش روان بود حضرت باب از اسب پیاده شدند  
 او را در آغوش عطوفت گرفتند اشک هایش را پاک کردند و اضطراب او را  
 باطمینان تبدیل فرمودند. از میان تمام مؤمنین تبریز جز همین جوان کس  
 دیگری بحضور مبارک مشرف نشد نهایت شرافتی که برای دیگران حاصل  
 شد این بود که از دور هیکل مبارک را زیارت کردند و ناچار بهمین درجه  
 اکتفا نمودند.

پس از ورود حضرت باب بتبریز بامر حکومت آن حضرت را در  
 محبسی که قبلاً تعیین شده بود مسکن دادند و عده‌ای از فوج ناصری را  
 بحراست محبس گماشتند هیچکس را اجازه نمیدادند که بمحضر مبارک  
 مشرف شود یار و اغیار در این مطلب مساوی بودند تنها کسیکه در محضر  
 مبارک بود سید حسین یزدی و برادرش سید حسن بود همین فوج ناصری بود  
 که از مردمان خمسه تشکیل یافته و مورد عنایت حکومت بودند بحدیکه  
 آنها را فوج ناصری می‌گفتند و آخر کار همین فوج بودند که حضرت اعلی  
 را تیر باران کردند.

خبر ورود حضرت باب به تبریز هنگامه‌ای بر پا کرد مردم از هر طرف  
 هجوم کرده قصد آن داشتند که سید باب را مشاهده کنند بعضی مقصودشان  
 این بود که فقط اطلاعی حاصل کنند جمعی دیگر را مقصود این بود که  
 ببینند آیا آنچه را علما و پیشوایان بیاب نسبت داده‌اند و تهمت‌هایی را  
 که متوجه آن حضرت ساخته‌اند صحیح است یا نه جمعی هم از اهل ایمان

بودند که از راه خلوص و انقطاع برای زیارت مولای خود عازم میشدند  
 وقتیکه حضرت باب را از میان خیابانها عبور میدادند فریاد و غوغا از  
 مردم تماشاجی پی در پی بلند بود بیشتر مردم وقتی حضرت باب را دیدند  
 بصدای بلند تکبیر گفتند بعضی سلام و تعارف میکردند بعضی خواستار  
 برکت الهی بودند جمعی خاک زیر قدمش را پس از مرور میبوسیدند  
 غوغای مردم بحدی زیاد شد که بامر حکومت جارچی فریاد کرد هر کس برای  
 ملاقات سید باب برود تمام اموالش ضبط میشود و خودش هم بچس ابد  
 محکوم میگردد.

روز بعد یکی از تجار مشهور تبریز موسوم بحاجی محمد تقی میلانی  
 با شخص دیگری که حاجی علی عسکر نام داشت بملاقات حضرت باب همت  
 گماشتند مردم آنها را بیم دادند و نصیحت کردند که از این مطلب بگذرید  
 و بحال خودتان رحم کنید زیرا نه تنها مال شما در خطر است بلکه حیات  
 شما نیز در خطر خواهد افتاد آن دو نفر گوش بحرف مردم ندادند و بمحل  
 حبس حضرت باب توجه نمودند بمحض اینکه دم در رسیدند فوراً مأمورین  
 هر دو نفر را گرفتند ناگهان سید حسن یزدی از طرف حضرت باب نزد

مأمورین آمد و گفت حضرت باب میفرمایند من خودم گفته‌ام این دو نفر بملاقات من بیایند آنها را از ورود ممانعت نکنید.

حاجی علی عسکر برای من نقل کرده و گفت مأمورین چون پیغام حضرت باب را شنیدند مخالفتی نکردند و ما دو نفر را بمحضر حضرت باب بردند بسیار بما اظهار عنایت کردند و فرمودند این اشراری را که می‌بینید دم در ایستاده‌اند باراده خود من برای جلوگیری از هجوم و غوغای مردم مأمور شده‌اند ولی هیچوقت قدرت آنرا ندارند از اشخاصی که من اراده ملاقات آنها را دارم جلوگیری کنند همه چیز در قبضه اقتدار حق است هیچ چیز بی‌اراده او واقع نمیشود مدّت دو ساعت در حضور مبارک مشرف بودیم وقتی که مرخص فرمودند دو نگین عقیق بمن دادند و دو آیه نیز بمن مرحمت فرمودند و امر کردند که بر هر نگینی آیه‌ای نقش کنم و هر یک را بر حلقه‌ای سوار نمایم و بعد از اتمام بحضور مبارک ببرم و با نهایت تأکید بما فرمودند هر وقت شما خواسته باشید مشرف بشوید اجازه دارید هیچکس نمیتواند شما را از تشرّف بحضور ممانعت کند چندین مرتبه برای سؤال از بعضی مطالب راجع بمأموریتی که بمن داده بودند بحضور مبارک رفتم هیچ یک از مأمورین کلمه‌ای نگفتند و ممانعتی نکردند و در مقابل این رفتار هم از من چیزی مطالبه ننمودند هفت مرتبه در آن ایام بحضور مبارک مشرف شدم مرتبه هفتم که مشرف شدم حضرت باب بمن فرمودند شکر خدا را که عدد تشرّف کامل شد و مشمول حمایت و عنایت الهی گشتی از استماع این بیان مبارک دهشت و تعجب مرا احاطه کرد زیرا مطلبی را بیاد من آورد و آن این بود که چندی پیش با ملا حسین بشرویه ای ملاقات نمودم و او را جامع صفات عالیه و صاحب قوه خارقه یافتم و بهمراهی او از شیراز بمشهد رفتم و بلاد یزد و طبس و بشرویه را با او سیر کردم اغلب در نزد ملا حسین اظهار تأسف مینمودم که چرا موقوف نشدم در شیراز

بجضور حضرت باب برسم ملاً حسین فرمودند از عدم تشرّف خود به حضور مبارک محزون مباش زیرا خداوند توانای مهربان در عوض یکمرتبه تشرّفی که از تو فوت شده وسائلی فراهم خواهد فرمود که بجای یکمرتبه هفت مرتبه مشرف شوی این وعده را ملاً حسین با کمال متانت و اطمینان بمن داد پس از مدّتی حضرت باب به تبریز تشریف آوردند و ارادهء الهی قرار گرفت که با وجود آنهمه مشکلات و موانع هفت مرتبه بجضور مبارک رسیدم و چون در مرتبهء هفتم حضرت باب آن عبارات را بمن فرمودند از وعدهءیکه ملاً حسین بمن داده بود یادم آمد و تعجّب کردم که چگونه آن بزرگوار مژدهءایرا که بمن داده بود تحقّق یافت.



## فصل سیزدهم

## گرفتاری حضرت باب در قلعهء ماکو

سید حسین یزدی گفته است ده روز از ورود حضرت باب به تبریز گذشت و هیچکس نمیدانست که عاقبت کار چطور خواهد شد مردم حرفها میزدند هر کسی چیزی میگفت من یک روز از حضور مبارک سؤال کردم که آیا هیکل مبارک در اینجا تشریف خواهند داشت یا محلّ دیگر تعیین خواهد شد؟ فرمودند این سؤال را در اصفهان هم از من کردی مگر فراموش کردی که در آنجا بتو جواب دادم مدّت نه ماه در جبل باسط محبوس خواهیم بود و از آنجا ما را بجبل شدید انتقال خواهند داد ( باسط ماکو و شدید چهریق است که عدد هر یک با لقب خود مطابق است ) پنج روز از این مقدمه گذشت از طرف حکومت حکم صادر شد که حضرت باب را بقلعهء ماکو ببرند و من نیز در حضور مبارک باشم و ما را بدست علیخان ماکوئی بسپارند قلعهء ماکو که از صخره بنا شده بر قلّهء کوه قرار دارد در دامنهء کوه شهر ماکو است از شهر بقلعه فقط یک راه موجود است این قلعه در حدود مملکت عثمانی و روسیه قرار گرفته و از نقطهء نظر سیاسی مقام مهمی داشته هر وقت جنگ و جدالی میشده است از این نقطه مراقبین از اقدامات دشمن با خبر میشدند و مشاهدات خود را بحکومت خبر میدادند. در مغرب قلعه ماه کو رود ارس قرار گرفته که حدّ فاصل بین روسیه و ایران است خاک ترکیه در جنوب قرار گرفته و بفاصلهء چهار فرسخ از قلعهء ماکو شهر بایزید که از بلاد ترکیه است قرار دارد رئیس قلعه در آن اوقات علیخان بود ساکنین آنجا عموماً کردها بودند که جمیعاً سنی و دشمن خونخوار فرقهء شیعه که در ایران اکثریت با آنها است میباشند مخصوصاً کردها نسبت به پیشوایان روحانی و علمای شیعه خصومت شدیدی دارند .



ساکنین ماه کو جمیعاً نسبت بعلیخان نهایت احترام را مجری میداشتند زیرا علیخان مادرش کرد بود از اینجهت اوامر او را اطاعت میکردند و نهایت وثوق و اعتماد را باو داشتند.

میرزا آقاسی برای حبس باب قلعهء ماکو را از آنجهت انتخاب کرده بود که اولاً دورترین نقطهء مملکت محسوب میشد و ثانیاً یقین داشت چون مردم آن حدود سنی هستند در تحت تأثیر سید باب واقع نخواهند شد و ثالثاً اصحاب حضرت باب که از شیعیان و مورد بغض سنی ها هستند از خوف جان کمتر برای زیارت سید باب بآن حدود خواهند رفت و رابطهء بین سید باب و اصحابش مقطوع خواهد گشت و امر سید باب بزودی شعله اش فرو خواهد نشست.

اینها خیالاتی بود که سبب شد صدر اعظم محمد شاه حضرت باب را بقلعهء ماه کو محبوس ساخت ولی طولی نکشید که بخطای خود آگاه شد زیرا امر سید باب چنان قوتی عجیب و تأثیری شدید داشت که مردم آن حدود را جمیعاً خاضع ساخت آن نفوس متمرد و افراد جاهل سرکش چنان بواسطهء لطف و محبت حضرت باب شیفته و فریفته او شده بودند که به تحریر نگنجد در حقیقت میتوان گفت قلب فطرت و ماهیت برای آنها حاصل شد در پرتو کلمات حکمت شعار آن بزرگوار هر یک از آنها بقدر قوه استفاده کرده نور دانائی، ظلمت نادانی آنها را در هم میشکست باندازه ای نسبت به حضرت باب خاضع و متوجه بودند که هر روز صبح هر یک از آنها قبل از اشتغال بکار شخصی خود سعی مینمود که شاید موفق بشود از دور بھر وسیله ممکن است طلعت مبارک را زیارت کند در اوقات گرفتاری و سختی از حضرتش حل مشکل می طلبیدند و برکت و عنایت آن بزرگوار را طالب بودند اگر دو نفر با هم فی المثل مشاجره و مخالفتی داشتند برای فصل دعوی چون بسوگند نیازمند میشدند توجه بمقام آن حضرت میکردند

و بنام آن بزرگوار قسم میخوردند و صدق گفتار خود را باین واسطه ثابت مینمودند.

علی خان هر چه کوشش میکرد که مردم را از اینگونه امور ممانعت نماید ممکن نشد و نتوانست مردم را از آن رفتار مانع آید در اوائل تا میتوانست بشدت رفتار و خشونت گفتار میافزود و هیچیک از اصحاب باب را اجازه نمیداد که حتی یک شب هم در شهر ماه کو بگذرانند. سید حسین یزدی حکایت کرده که هفته اول و دوم اجازه تشرّف بحضور سید باب بپیچ فردی داده نشد تنها من و برادرم اجازه داشتیم که در محضر مبارک ملازم باشیم برادرم سید حسن هر روز با یکی از مأمورین بشهر میرفت و لوازم ضروریه را میخرید و برمیگشت شیخ حسن زنوزی تازه برای تشرّف آمده بود ولی اجازه نداشت که بمحضر مبارک مشرف شود شبها را چون در شهر نمیتوانست بماند در مسجدی که خارج شهر بود بسر میبرد هر یک از اصحاب که برای تشرّف میآمدند چون اجازه نداشتند عریضه‌ای مینگاشتند و بشخص حسن زنوزی میدادند او هم بواسطه سید حسن عریضه‌ها را بحضور مبارک تقدیم مینمود جواب عریض نیز بواسطه او باصحاب میرسید.

روزی حضرت اعلی برادر من سید حسن فرمودند " به شیخ حسن بگویند که هیکل مبارک علی خان را وادار خواهند نمود که نسبت باحبّا خوش رفتاری کند و باو خواهند فرمود که فردا صبح خودش شیخ حسن را بحضور مبارک بیاورد من از استماع این پیغام بی اندازه متعجب شدم و پیش خود گفتم چطور ممکن است علیخان با اینهمه ستمکاری و خشونت رفتار خود را تغییر دهد و چطور میشود که خودش شیخ حسن را بحضور مبارک بیاورد روز بعد هنوز آفتاب طلوع نکرده بود که صدای در بلند شد بر حسب فرمان حاکم هیچکس اجازه نداشت قبل از طلوع آفتاب داخل قلعه

شود خیلی تعجب کردم کیست که بر خلاف حکم جرأت کرده صبح باین زودی در بزند صدای علی خان بگوشم رسید که با مأمورین مشغول مذاکره است یکنفر از مأمورین آمد و گفت علی خان از حضور مبارک رجا دارد که اجازه فرمایند مشرف شود من بحضور مبارک رفتم و رجا حاکم را عرض کردم فرمودند فوراً برو او را بیاور چون از اطاق حضرت باب بیرون رفتم و باطاق دیگر داخل شدم دیدم علی خان در نهایت تضرع مانند غلامی زر خرید دم در ایستاده و مثل آدمهای مبهوت میماند آنهمه تکبر و خود پسندی که داشت بکلی زائل شده بود سر تا پا خضوع و فروتنی بود چون مرا دید با نهایت ادب تحیت گفت و در خواست کرد که هر چه زودتر او را بمحضر مبارک ببرم من او را باطاقیکه حضرت باب تشریف داشتند راهنمایی کردم علی خان خیلی مضطرب بود زانوهایش میلرزید هر چه میخواست اضطراب خود را پنهان دارد نمیتوانست و رنگ رخسارش از سرّ ضمیر خیر میداد چون بمحضر مبارک رسید حضرت باب برخاستند و نسبت باو عنایت بسیار ابراز داشتند علی خان اول تعظیم کرد بعد خودش را پبای حضرت باب انداخت و عرض کرد ترا بجدّت رسول الله قسم میدهم که مرا از این حیرت و سرگردانی برهانی آنچه دیده‌ام و تاکنون نتوانسته‌ام باور کنم قلب مرا بی‌اندازه مضطرب ساخته امروز در اول طلوع فجر سوار بر اسب شدم نزدیک دروازه شهر شما را دیدم کنار نهر ایستاده و بنماز مشغول هستید درست دقت کردم دیدم خود شما هستید دستهای شما بطرف آسمان بلند بود و چشمها نیز باآسمان متوجّه و مشغول قنوت و تضرع بودید من همانطور ایستادم تماشا کردم. صبر کردم تا نماز شما تمام شود میخواستم بعد از اتمام نماز بحضور شما برسم و از شما باز خواست کنم که چرا بدون اجازه من از محبس خود بیرون آمده‌اید در ضمن مناجات و عبادت که مشغول بودید مشاهده کردم که در نهایت انقطاع از ما سوی الله چشم

پوشیده و بخدا وحده توجّه کرده‌اید قدری نزدیکتر بشما شدم بهیچوجه ملتفت نبودید چون نزدیک شما رسیدم چنان خوف و ترسی سراپای مرا احاطه کرد که وصف آنرا نتوانم جرأت نکردم بشما چیزی بگویم ناچار برگشتم که از مأمورین حراست مؤاخذه کنم که چرا شما را گذاشته‌اند از قلعه خارج شوید وقتی آمدم بر تعجبم افزوده گشت زیرا در قلعه را بسته دیدم همه درها قفل بود در زدم مأمورین در را باز کردند پرسیدم گفتند هیچکس بیرون نرفته حالا آمده‌ام می‌بینم شما اینجا هستید در مقابل من نشسته‌اید نمیدانم " آنچه می‌بینم به بیداری است یا ربّ یا بخواب "

نزدیک است دیوانه شوم حضرت باب فرمودند آنچه را مشاهده نمودی صحیح است و درست چون تو نسبت بامر الهی بنظر حقارت مینگریستی و باذیت و آزار من و پیروانم میپرداختی از حقیقت حال غافل بودی خداوند بصرف فضل و عنایت خویش اراده فرمود حقیقت حال را در مقابل چشم تو واضح و آشکار جلوه دهد تا به عظمت این امر پی بری و برتبهء صاحب امر و مقام عظیمش مطلع شوی از غفلت رهائی یابی و با پیروان و اصحاب من با محبت و وداد رفتار نمائی بیانات حضرت باب سبب اطمینان و سکون اضطراب علی خان گردید رفتارش بکلی تغییر کرد و عداوتش بمحبت تبدیل یافت خواست تلافی مافات کند و بر خلاف رفتار سابق جلب رضایت باب نماید بحضور مبارک عرض کرد شخص فقیر مسکینی مدّتهاست بقصد تشرّف بحضور مبارک باین دیار آمده رجا دارد او را اجازه فرمایند به حضور مبارک مشرّف شود در مسجد بیرون بلدهء ماه کو منزل گرفته رجا دارم اجازه فرمائید من خودم بروم او را بحضور مبارک بیاورم حضرت باب اجازه فرمودند علی خان فوراً رفت و شیخ حسن زنوزی را با خود بحضور مبارک آورد و پس از آن پیوسته میکوشید که رضایت هیکل مبارک را جلب نماید.

شبهها در قلعه را می‌بستند ولی روزها در قلعه باز بود و هر کس میخواست بدون مانع میتوانست بحضور باب مشرف شود و آنچه را میخواست از محضر مبارک سؤال کند و تعلیمات لازمه را دریافت دارد. حضرت باب در محبس ماه کو کتاب بیان فارسی را نازل فرمودند این کتاب از مهمترین آثار حضرت باب است قواعد و قوانین امر جدید در این کتاب تشریح شده و در جمیع ابواب آن بظهور موعود بیان بشارت داده‌اند و از آن موعود عظیم بلقب من يُطَهِّرُهُ اللهُ تعبیر فرموده و باهل بیان تأکید شدید نموده‌اند که خود را مهیا و حاضر سازند و پیوسته مراقب باشند تا چون آن بزرگوار ظاهر شود از عرفان او محجوب نمانند.

شیخ حسن زنوزی برای من گفت در حین نزول آیات لحن زیبای حضرت باب در دامنه کوه بگوش میرسید و صدای آن بزرگوار منعکس میگردد چه نغمه زیبائی بود و چه لحن مؤثر روح افزائی، در اعماق قلب اثر میکرد، موجب اهتزاز روح میشد، هیجان غریبی در وجود انسان تولید مینمود حسن رفتار علی خان سبب شد که از نقاط مختلفه ایران دسته دسته برای تشریف بساحت اقدس بقلعه ماه کو توجه مینمودند و بمحضر مبارک مشرف میشدند علی خان چیزی نمیگفت سه روز بعد از تشریف از محضر مبارک مرخص میشدند دستورات لازمه و نصایح مهمه از قبیل حسن اعمال و تعدیل اخلاق و تبلیغ امر الهی و غیرها از ساحت اقدس بآنها داده میشد علی خان هر روز جمعه بمحضر مبارک مشرف میشد و عبودیت و اخلاص خود را تقدیم میداشت همیشه طالب رضای مبارک بود و آنچه از میوه‌های جور بجور گوارا و هدایای نفیسه‌ای که در ماه کو و نقاط مجاور بدست می‌آورد بمحضر مبارک میبرد و تقدیم میکرد.

حضرت اعلی فصل تابستان و پائیز را در قلعه ماه کو بسر بردند زمستان آن سال بی‌نهایت شدید بود حتی ظرفهای مسی چون آب در آنها یخ

می‌بست بواسطه شدت برودت متأثر میگشت. ابتدای زمستان مطابق با اول محرم سال ۱۲۶۴ هجری بود هر وقت حضرت اعلیٰ وضو میگرفتند قطرات آب وضو از شدت برودت در صورت هیكل مبارک منجمد میشد. در ایام محرم بعد از هر نماز سید حسین کاتب را احضار میفرمودند و باو امر میکردند که با صدای بلند مقداری از کتاب محرق القلوب را که از تألیفات مرحوم حاج ملا مهدی نراقی جدّ حاج میرزا کمال الدین نراقی است در محضر مبارک تلاوت کند در این کتاب شرح مصائب و داستان شهادت حضرت سید الشهدا امام حسین علیه السلام مندرج است و قتیکه سید حسین کتاب مزبور را میخواند از استماع وقایع مؤلمه و مصائب کثیره حضرت امام حسین علیه السلام بحر احزان در قلب حضرت باب موج میگشت در حین استماع مصائب اشک حضرت باب جاری بود مصائب وارده بر حضرت سید الشهدا علیه السلام را استماع میفرمودند و ضمناً از مصائب و آلامیکه بر حسین موعود وارد خواهد شد بیاد میآوردند و چون بخاطر مبارک میگذشت که حسین موعود مصائبی شدیدتر از حسین قبل تحمل خواهد فرمود و هنگامیکه باسم من يُظهِرُهُ اللهُ ظاهر شود رنج و مشقت بی‌پایان از دشمنان بآن حضرت خواهد رسید اشک حسرت از چشم مبارکش جاری میگشت و از تذکر آن ایام گریه و ناله حضرتش بلند میشد حضرت باب در یکی از آثار مقدسه خود که در سنه سیّین از قلم مبارک نازل شده میفرمایند:

" یکسال قبل از اظهار امر در رؤیا چنین مشاهده کردم که سر مطهر امام حسین علیه السلام از درختی آویخته است قطرات خون از آن میچکید من نزدیک آن درخت رفتم نهایت بهجت و سرور را داشتم که بچنین موهبتی فائز شدم دو دست خودم را پیش بردم و در زیر حلقوم بریده مقدس امام حسین که خون از آن میچکید نگاه داشتم مقداری خون در دست



من جمع شد آنها را آشامیدم وقتیکه بیدار شدم خود را در عالم دیگر مشاهده کردم روح الهی از تجلی خویش جسم مرا میگذاخت و سرا پای مرا انوار فیض خداوند فرو گرفته بود سروری الهی در خود میدیدم اسرار وحی خداوندی با نهایت عظمت و جلال در مقابل چشم من مکشوف و پدیدار بود. " انتهی

چون محمد شاه حضرت باب را در جبال آذربایجان محبوس ساخت و چنین ظلم عظیمی را مرتکب گشت طولی نکشید که نکبت و احزان از جمیع جهات او را احاطه نمود عزت بدلت تبدیل شد و اجتماع فکر به پریشانی و گرفتاری تحویل گشت هیچوقت نشده بود که محمد شاه این همه گرفتاری داشته باشد از در و دیوار برای او بلایا و مصائب میریخت ارکان سلطنتش متزلزل گشت امنیت مملکت از بین رفت رایط طغیان در خراسان برافراشته شد اضطراب و پریشانی در سر تا سر مملکت فرمانروا گشت شاه در آن اوقات عازم تسخیر هرات بود و لکن اغتشاش داخلی او را از این فتح و ظفر مانع آمد اخبار اغتشاش خراسان بسایر نقاط ایران نیز سرایت کرد اهمال حاجی میرزا آقاسی بی اندازه در این قسمت مساعدت مینمود همه جرأت پیدا کردند بتاراج و غارت مشغول شدند اغتشاش خراسان هر روز شدت میافت مردم قوچان و بجنورد و شیروان با سالار که بشاه یاغی شده بود همدست و همدستان بودند سالار پسر آصف الدوله، خالوی بزرگ شاه و فرمانفرمای خراسان بود محمد شاه پشت سر هم از طهران برای دفع سالار تجهیزات و لشکر میفرستاد شورشیان همه را شکست میدادند جعفر قلی خان نامدار و امیر ارسلان خان پسر سالار در شکست قوای دولتی مدخلیت تامه داشتند در جنگ شجاعتها بروز میدادند هر چه اسیر از لشکریان دولتی میگرفتند با نهایت قساوت همه را مقتول میساختند در این اوقات ملا حسین بشرویه‌ای در مشهد

متوقف و بتبلیغ امر الله و هدایت نفوس مشغول و مألوف از آنهمه شورش و غوغا و طغیان و یغما بیخبر و بنشر آثار رحمن سرگرم بود در این بینها خبر یافت که سالار قصد دارد او را ملاقات کند و بوسیله او باینها بمساعدت و کمک خود بخواند چون این خبر را شنید قبل از اینکه سالار او را احضار نماید از مشهد خارج شد چون از دسائس و نوایای سیئه سالار با خبر بود شبانه از مشهد با خادم خود قنبر علی خارج شد و پیاده بطرف طهران روانه گشتند مقصود ملاً حسین این بود که بآذربایجان سفر کند و در ماه کو بحضور حضرت باب مشرف شود اصحاب و پیروان چون از خروج باب الباب از مشهد اطلاع یافتند انواع وسائل لازمه و اسباب ضروریه را تهیه کردند و از دنبال باب الباب روانه شدند و چون بحضور او رسیدند و آنچه را تهیه دیده بودند تقدیم کردند ملاً حسین فرمود من نذر کرده‌ام که تمام مسافتی را که بین من و مولای من فاصله است پیاده طی کنم و تا بندر خود وفا نکنم از تصمیم خویش برنمیگردم پیروان هر چه اصرار کردند که مرکوب و مصروفی قبول کند ممکن نشد حتی میخواست قنبر علی را نیز بمشهد برگرداند و خود بتنهائی عازم شود ولی آن خادم باوفا از ملازمت حضور دست برداشت و به اصرار زیاد بالاخره باب الباب اجازه فرمود که قنبر علی هم با او در این سفر همراه باشد از خراسان تا طهران در هر شهر و قریه‌ای که میرسید احباء چون با خبر میشدند بحضورش مشرف میگشتند و مرکوب و مصروف می‌آوردند ولی باب الباب قبول نمی‌فرمود.

جناب کلیم برای من نقل کردند که چون ملاً حسین بطهران رسیدند با جمعی از احبّاء بملاقات ایشان شتافتیم چه وجود مبارکی بود مجسمهء متانت و فضیلت و عصارهء مهر و رحمت بود وقتی که در محضرش بودیم ما را باعمال نیک و رفتار پسندیده و ملازمت مکارم اخلاق سفارش می فرمود میگفت تا میتوانید بامر مبارک خدمت کنید ایمان و ایقان باب

الباب بدرجه‌ای بود که همه ما یقین کردیم با آن قوت ایمان می‌تواند یک تنه بدون مساعدت هیچ کس امر مبارک را در مشرق و مغرب منتشر سازد ملاً حسین در طهران بحضور مبارک حضرت بهاء‌الله مشرف شده و از آنجا عزیمت آذربایجان نمودند در شب عید نوروز سال ۱۲۶۴ هجری که روز سیزدهم ماه ربیع الثانی و چهارمین نوروز بعد از اظهار امر مبارک بود بمه کو رسیدند شب قبل از وصول ملاً حسین بمه کو علی خان ماکوئی خوابی دید مشاراً الیه خواب خود را اینطور بیان کرده که در رؤیا مشاهده کردم بمن خبر دادند حضرت رسول الله قصد دارند بمه کو تشریف بیاورند و از سید باب دیدنی کنند و بآن حضرت عید نوروز را تبریک و تهنیت گویند چون این خبر را شنیدم با نهایت سرعت دویدم تا بحضور رسول الله برسم و مراتب خضوع و عبودیت خود را بمحضر مبارکش تقدیم کنم با نهایت شادمانی از کنار رودخانه دوان دوان میرفتم بعد از اینکه یک میدانی دور شدم پبلی رسیدم دیدم دو نفر بطرف من می‌آیند دانستم یکی از آنها حضرت رسول و دیگری یکی از اصحاب باوفای اوست با سرعت روان شدم که خود را باقدام او بیندازم و دامن عبای او را بیوسم ناگهان بیدار شدم چقدر مسرور بودم نشاط سراپای مرا احاطه کرده بود خیال می‌کردم در میان بهشت هستم یقین کردم که آنچه را دیدم رؤیای صادق است لذا برخاستم وضو گرفتم و نماز خواندم بهترین لباسهای خود را پوشیدم عطر و گلاب استعمال کردم و پیاده بهمان نقطه‌ای که در خواب حضرت رسول (ص) را دیده بودم روانه شدم و بیکی از نوکرها گفتم سه رأس از بهترین اسبها زین و یراق کند و از دنبال من بسر پل بیاورد هنگام طلوع آفتاب بود که خودم تنها از منزل بیرون آمدم و از شهر بیرون رفتم و بطرف پل از کنار نهر روان شدم هنوز به پل نرسیده بودم ناگاه از دور منظره‌ای دیدم و تعجب سراپای مرا فرو گرفت دیدم همان دو نفری را

که در خواب مشاهده کرده بودم بجانب من می‌آیند یکی جلو و دیگری در دنبال بود چون بآنها رسیدم بی‌اختیار خود را پپای آنکه خیال می‌کردم رسول الله است انداختم و با نهایت اخلاص اقدام او را بوسه زدم و درخواست کردم که هر دو سوار شوند آنکه در جلو بود گفتم من نذر کرده‌ام که تمام راه را پیاده بپیامیم از این جهت سوار نخواهم شد مقصودم اینست که بالای کوه بروم و شخص جلیلی که در آنجا محبوس است زیارت کنم مشاهده آن رؤیا و تعبیر آن بزودی سبب شد که علی خان نسبت بحضرت باب توجه و احترامش بیشتر شد و بصدق ادعای آن حضرت یقین حاصل کرد با کمال خضوع بملازمت ملا حسین تا در قلعه رفت حضرت اعلی دم قلعه ایستاده بودند ملا حسین را چون نظر بر حضرت باب افتاد بی‌اختیار بان حضرت تعظیم کرد و بی‌حرکت در جای خود ایستاد حضرت باب او را در آغوش کشیدند و با کمال اشتیاق با او معانقه نمودند دستش را در دست خود گرفتند و بطرف اطاق خود روان شدند آنگاه امر فرمودند جشن نوروز منعقد شود و اجازه فرمودند احبّا بحضرت مبارک مشرف شوند انواع میوه و شیرینی در محضر مبارک آوردند حضرت باب بدست خود از آن

شیرینی‌ها و میوه‌ها بحاضرین مرحمت فرمودند چند دانه سیب و به بملاً حسین دادند و فرمودند این میوه‌های لذیذ را از ارض جنت یعنی میلان اسم الله الفاتق، محمد تقی برای جشن نوروز مخصوصاً فرستاده است تا آنوقت بجز سید حسین یزدی و برادرش کسی دیگری اجازه نداشت که شب را در محضر حضرت باب در میان قلعه بسر ببرد ولی علیخان در آنروز بحضور حضرت باب مشرف شد و عرض کرد اگر ارادهء مبارک باشد که ملاً حسین شب را در قلعه بماند بچیج وجه مانعی نیست من از خود اراده ای ندارم هر چه بفرمائید اطاعت میکنم تا هر وقت که میل داشته باشید ملاً حسین میتواند در قلعه بماند.

پیروان حضرت باب پشت سر هم دسته دسته بماکو میآمدند و بدون هیچ مانعی بحضور مبارک مشرف میشدند.

یکروز حضرت باب پیام قلعه تشریف بردند ملاً حسین در حضور مبارک بود حضرت اعلی بتماشای مناظر اطراف قلعه مشغول شدند در مغرب قلعه رود ارس در مجرای مخصوص خود جاری بود و سیر مار پیچ آن رود از پشت بام بخوبی آشکار بود حضرت باب بملاً حسین فرمودند این همان رود و ساحل آن همان ساحلی است که حافظ در شعر خود بدان اشاره کرده و گفته:

ای صباگر بگذری بر ساحل رود ارس  
بوسه زن بر خاک آن وادی و مشکین کن نفس

بیت سلمی را که بادش هر دم از ما صد سلام  
پر نوای ساریبان بینی و آهنگ جرس

بعد فرمودند ایام اقامت شما در اینجا نزدیک است تمام شود رود ارس را که مشاهده نمودی و اگر ممکن بود بیش از این با من باشی بیت سلمی را نیز بتو نشان میدادم ( مقصود مبارک از بیت سلمی نقطه‌ایست نزدیک چهریق



که ترکها آنرا سلماس میگویند ) بعد حضرت باب فرمودند روح القدس گاهی بزبان شعرا ناطق میگردد و مطالبی بلسان آنها جاری میسازد که غالباً خود آنها مقصود اصلی و منظور واقعی را نمایندند این شعر هم از آنجمله است که روح الامین بلسان شاعر جاری ساخته:

شیراز پر غوغا شود شکر لبی پیدا شود

ترسم که آشوب لبش بر هم زند بغداد را

معنی حقیقی این شعر هنوز مخفی و مستور است و در سنه بعد حین واضح و آشکار خواهد شد بعد این حدیث معروف را بیان فرمودند که " إِنَّ لِلَّهِ كُنُوزًا تَحْتَ الْعَرْشِ مَفَاتِيحُهَا أَلْسِنَةُ الشُّعْرَاءِ "

پس از آن وقایع آینده را یکایک برای ملاً حسین بیان فرمودند و باو سفارش کردند که باحدی آنچه را شنیده اظهار نکنند و فرمودند عنقریب ما را از این زندان بنقطه دیگر انتقال میدهند و تو در بین راه قبل از وصول بمقصد خبر انتقال ما را از ماه کو خواهی شنید.

رمز این بیان مبارک بزودی آشکار شد زیرا اشخاصیکه مراقب رفتار و اعمال علیخان بودند جمیع وقایع را بتفصیل برای حاجی میرزا آقاسی نوشتند و اخلاص علیخان را نسبت بسید باب از هر جهت شرح دادند و از جمله مطالبی که نوشتند این بود که علیخان با محبوس خود شب و روز محشور است و باندازه ای فریفتهء باب گردیده که میخواست دختر خودش را بسید باب بدهد و خیلی در این مطلب اصرار داشت ولی سید باب قبول نکرد علیخان اصرار را از حد بدر برد و چون سید باب قبول نمیکرد ملاً حسین بشروهی ای را که برای زیارت باب آمده بود واسطه کرد ولی باب راضی نشده و کوشش علیخان ثمری نبخشید از این جا میتوانید شدت ارادت علیخان را نسبت بسید باب درک کنید زیرا چندی قبل شاه همین دختر را میخواست از علیخان برای ولیعهد بگیرد علیخان حاضر نشد





و بیهانه‌ای که چون خویشاوندان مادر این دختر همه سنی متعصب هستند و ممکن است بخشم و غضب بیایند و دختر مرا بکشند از دادن دختر خود بولیعهد صرفنظر کرد ولی نهایت اصرار را داشت که همان دختر را بسید باب بدهد.

باری این اخبار و اطلاعات مخالفین و مراقبین علیخان سبب آشفتگی فکر صدر اعظم گردید این وزیر باندازه‌ای خشمناک شد که فوراً امر کرد حضرت باب را از ماه کو بچهریق انتقال دهند بیست روز پس از نوروز حضرت باب با مردم ماه کو که در مدّت نه ماه حبس آن حضرت در آنجا کاملاً بعظمت و جلالت و طهارت اخلاق حضرتش آگاه بودند خدا حافظی فرمودند ملاً حسین هنوز در تبریز بود که خبر انتقال حضرت باب را از ماه کو بچهریق استماع کرد و وقوع آنچه را که حضرت باب در ایام تشرّف او بساحت اقدس باو فرموده بودند مشاهده نمود.

حضرت باب وقتی که میخواستند ملاً حسین را مرخص کنند باو فرمودند تو از خراسان تا اینجا تمام راه را پیاده پیمودی اینک نیز باید پیاده بنقطه مقصود رهسپار شوی دوران اسب سواری تو هنوز نرسیده، وقتی خواهد رسید، داستان اسب سواری تو و جرأت و شجاعتی که از تو بروز خواهد کرد تا آن درجه شگفت آور خواهد بود که اهل ملکوت جاودانی را نیز دچار تعجب و حیرت خواهد ساخت باید چنان شجاع و دلیر باشی که خط نسخ بر اسامی دلیران گذشته بکشی از اینجا که بروی بشهر خوی توجه نما و از آنجا بارومیّه و مراغه و میلان و تبریز و زنجان و قزوین و طهران سفر کن احبّاً را ملاقات نما پیغام محبت و لطیفه عنایت مرا بجمیع آنها برسان سعی کن آتش محبت جمال الهی را در قلوب آنان مشتعل سازی بانها تأکید شدید نما که در ایمان و دیانت ثابت و مستقیم باشند از طهران باید بطرف مازندران روانه شوی در مازندران گنج پنهان خداوندی را

خواهی یافت آن گنج پنهان را که شناختی ترا بکارهای بزرگ مأمور خواهد ساخت آن مأموریتها خیلی عظیم است هیچ امری از اول دنیا در عظمت و بزرگی آن مأموریتها که بتو خواهد داد مقابله نتوان کرد تا آنجا نرسی از کیفیت این مأموریتها مطلع نخواهی شد چون بمازندران رسیدی از حقیقت امر کاملاً با خبر خواهی گشت .

صبح روز نهم بعد از عید نوروز ملاً حسین از محضر مبارک بامر آن حضرت مرخص شده از راهیکه دستور فرموده بودند بجانب مازندران روانه گشت حضرت اعلی در حین خدا حافظی با قنبر علی باو فرمودند قنبر علی سابق افتخار میکرد و آروز داشت که در دنیا بماند تا امروز را که آقای او حتی در آن ایام اشتیاق مشاهده این ایام را داشت ببیند زیرا آقای قنبر سابق در مقام اظهار اشتیاق بمشاهده این ایام میفرمود : آه و اشوقاً لِرُؤْيَةِ إِخْوَانِي الَّذِينَ يَأْتُونَ مِن بَعْدِي ...

## فصل چهاردهم

## سفر ملاً حسین بمازندران

وقتیکه ملاً حسین میخواست از ماه کو سفر کند علیخان از او در خواست کرد که چند روز صبر کند تا وسایل سفر او را از هر جهت مهیا سازد هر چه علیخان اصرار کرد ملاً حسین قبول نفرمود و بیدرنگ پیاده براه افتاد در هر شهر و قریه‌ای که میرسید توقف میفرمود احباء را ملاقات میکرد پیغام مبارک را بآنها میرساند همه را بشجاعت تشویق و باستقامت دلالت میکرد در طهران بحضور حضرت بهاءالله مشرف شد و از آن منبع فیض فیوضات کثیره‌ای اخذ نمود و ذخیره ساخت این ذخائر روحانیّه بود که در مواقع خطر و روزگار پر محن و آلامیکه بعداً برای او پیش آمد او را ثابت قدم و مسرور و خرم نگاه میداشت و شجاعت و جرأت بسیاری در هر مرحله برای او ایجاد مینمود از طهران بجانب مازندران رهسپار گردید تا هر چه زودتر بگنج پنهانیکه حضرت باب باو وعده داده بودند برسند.

در آن ایام قدّوس در شهر بارفروش سکونت داشت و در منزلی که متعلق بپدرش بود زندگی مینمود با طبقات مختلفهء مردم معاشرت میکرد همه او را دوست میداشتند و از حسن رفتار و کثرت معلومات و اتّسع دایرهء معارفش در عجب بودند ملاً حسین پس از ورود ببارفروش بمنزل جناب قدّوس ورود نمود قدّوس از ورود او مسرور شد و با کمال محبت از باب الباب پذیرائی کرد برای حصول راحت میهمانش از هیچ چیز خود داری نمینمود و خدمات مهمان خود را شخصاً انجام میداد وقتیکه ملاً حسین وارد شد قدّوس پای او را شستشو داد و گرد و خاک سفر را از لباس او دور کرد احباء که به ملاقات او آمدند در محضر آنان نسبت بملاً حسین نهایت

احترام را مجرا داشت و نسبت باو اظهار خضوع مینمود شب اول ورود  
ملاً حسین قدّوس باعزاز ورود او جمعی از احبّاء را دعوت کرد و ضیافت  
شایسته‌ای از آنها بنمود.

چون مجلس پایان رسید و مدعوین هر یک بمنزل خود برگشتند قدّوس  
از باب الباب شرح مسافرتش را بمآه کو جويا شد باب الباب گفت در مدّت  
نه روز که در ماه کو بحضور باب مشرّف بودم مطالب متفرّقه زیاد فرمودند  
ولکن دستور مخصوصی برای تبلیغ امر بمن ندادند وقتیکه میخواستم  
مرخص شوم فرمودند بھر شهر و قریه‌ای که میرسی احبّاء را ملاقات کن  
و پیام محبّت مرا بآنها برسان پس از ورود بطهران بجانب مازندران  
عزیمت کن در مازندران گنج پنهان الهی بر تو مکشوف خواهد شد و آن گنج  
مستور دستورات لازمه را بتو خواهد داد من همین قدر فهمیدم که پس از  
چندی امر باب در نهایت عظمت و جلال شهرت و اشتها خواهد یافت  
و روزی میرسد که من ناتوان در راه خدمت امر عظیمش فدا خواهم گشت  
و نقد جان را نثار مقدم مبارکش خواهم نمود. این مطلب را از آنجا فهمیدم  
که در حین مرخص شدن وعده تشرّف بحضور مبارکش را برای مرتبه دیگر  
بمن نفرمودند با آنکه در گذشته ایّام هر وقت بحضور مبارک مشرّف  
میشدم در حین مرخصی بمن میفرمودند باز هم مشرّف خواهی شد و به لقاء  
فائز خواهی گشت ولی ایندفعه در این خصوص چیزی نفرمودند از اینجهت  
یقین دارم که دیگر در این دنیا بمحضر مبارک مشرّف نخواهم شد. از جمله  
کلماتیکه در وقت مرخص شدن بمن فرمودند این بود که عنقریب بمشهد فدا  
خواهی شتافت خود را آماده کن و مهیّا باش دامن سعی و کوشش بر کمر  
زن مقام شهادت برای تو مقدر شده سعی کن که هیچ مطلبی تو را از این  
مقام و وصول بدین درجه عظیمه مانع نشود وقتیکه به رتبه شهادت فائز  
شدی بفیض لقاء مشرّف خواهی شد زیرا من هم پس از تو خواهم آمد.

قدّوس پرسید آیا از آثار مبارکه حضرت باب چیزی همراه داری؟ باب  
 الباب جواب داد از آثار مبارکه چیزی همراه من نیست قدّوس کتاب خطی  
 باو دادند و فرمودند بعضی از صفحات این کتاب را مطالعه کنید ملاً حسین  
 قریب یک صفحه از آن کتاب را که خواند تغییر عجیبی در وجودش حاصل  
 گشت و آثار حیرت و دهشت از سیمایش پدیدار شد کلماتیکه در آن کتاب  
 مسطور بود قلب او را تسخیر کرد تأثیرش عجیب و نفوذی شدید در وجودش  
 حاصل شد زبان بمدح و تمجید آن کلمات فصیحه و جملات بلیغه گشود و در  
 حینی که کتاب را از دستش بزمین میگذاشت فرمود سر چشمه‌ای که مؤلف  
 این کتاب از آن استفاضه نموده وحی الهی و منبع اصلی است ربطی بمنابع  
 معارف و علوم علما و دانشمندان معمولی ندارد من اقرار میکنم که این  
 کلمات در نهایت درجه شرافت و اعتلاء است بجمیع مطالب مندرجه در آن  
 با نهایت یقین اعتراف و اذعان مینمایم قدّوس در مقابل این سخنان باب  
 الباب ساکت بود ملاً حسین از سکوت و آثار ظاهره در سیمای قدّوس دانست  
 که صاحب این آیات و کلمات شخص قدّوس است بی اختیار از جا برخاست  
 و در آستانه در بایستاد و با خضوع تمام و احترام کامل گفت گنج پنهانیرا  
 که حضرت باب بمن وعده فرموده بودند آشکار شد آلان در مقابل چشم من  
 قرار دارد شکّ و حیرت من زایل گشت اگر چه مولای محبوب ما در این ایام  
 در قلعه چهریق محبوس است و لیکن مظهر قوّت و آیت جلال و عظمت او  
 اینک در مقابل چشم من واضح و آشکار و مرآت عظمت و قدرتش در این  
 حین برای من مکشوف و پدیدار است.

حاجی میرزا آقاسی بیچاره که با وجود نهایت حمق و نادانی خود را  
 عاقل و دانا مینداشت خیال کرد که بواسطه نفی و سرگونی حضرت باب  
 بدورترین نقطه مملکت ایران و حبس آن بزرگوار در جبال آذربایجان  
 میتواند از سرعت و پیشرفت امر الله جلوگیری کند و نار محبت الهیه را

که در قلوب پیروانش مشتعل بود خاموش سازد غافل از اینکه مرکز انوار را چون بر قلّه کوه نهند شهرتش جهانگیر گردد و انوارش بجمیع اطراف بتابد همه او را بینند و از پرتوش مهتدی شوند سوء تدبیر این وزیر نادان او را بکاری وادار کرد که بر خلاف مقصود خود نتیجه گرفت آتش امر که خاموش نشد بجای خود عمل این وزیر نادان سبب شد که اشتهارش بیشتر و دائره‌اش وسیعتر گردید.

از طرف دیگر ایمان ملاً حسین بامر عظیم و قیامش برای خدمت و نشر آن تعالیم از مؤیدات مهمّه اثبات صحّت ادّعی حضرت باب بود زیرا نفوسیکه ملاً حسین را میشناختند و از شجاعت و خلوص و انقطاع و لطف اطوارش با خیر بودند عموماً بزرگواری او اقرار مینمودند شهرت و عظمت ملاً حسین بدرجه‌ای بود که فی المثل اگر بعد از صعود سیّد کاظم رشتی خود را قائم موعود مینامید همه پیروان سیّد دعوتش را اجابت مینمودند و در مقابل او سر تسلیم فرود می‌آوردند چنانکه ملاً محمّد ممقانی که از شاگردان شیخ و سیّد بود و از علمای شهیر محسوب میشد علنی گفته بود اگر ملاً حسین بجای سیّد باب ادّعی قائمیت میکرد من پیش از همه و بدون درنگ بصدق گفتارش اقرار میکردم و اولین کسیکه باو مؤمن میشد من بودم زیرا این شخص در حسن اخلاق و اتّسع علم و معارف بی نظیر است اگر او ادّعا میکرد من شخصاً برای نشر دعوتش قیام مینمودم و بتبلیغ امرش میپرداختم و آن را بشرق و غرب عالم منتشر میکردم افسوس که این شخص جلیل بجای آنکه خود ادّعا کند در مقابل دیگری خاضع شد از این جهت بگفتارش اعتماد نکردم و دعوتش را نپذیرفتم و حاج محمّد باقر رشتی وقتیکه در اصفهان با ملاً حسین مواجه شد و قدرت او را در حلّ مشکلات و کشف معضلات مشاهده نمود چنین گفت من تا کنون خیال میکردم که میتوانم سیّد کاظم رشتی را مجاب کنم ولی وقتیکه با یک

نفر از شاگردان او رو برو شدم و اطلاعات واسعه و قدرت بیان و فصاحت گفتار او را دیدم بخطای فکر خود آگاه گشتم زیرا مادام که از مجاب ساختن یکی از شاگردان او عاجز شدم دانستم که مجاب کردن استاد او از محالات است چه استادی است که اینطور شاگردی تربیت کرده قدرت برهان و قوت دلائل ملاً حسین بقدری بود که اگر روز را شب میخواند در مقابل دلائلی که برای این منظور اقامه میکرد مرا جز تصدیق چاره نبود.

همین ملاً حسینی که این همه امثال علمای مزبور از او تعریفها کرده‌اند و علم و دانش او را ستوده‌اند در شب پنجم جمادی وقتیکه بحضور حضرت باب مشرف شد خود را موجودی ضعیف و شخصی عاجز و ناتوان دید در مقابل عظمت امرش خاضع شد با آنکه در ابتدای امر خیال میکرد انکار و ردّ دلائل و براهین تاجرزاده‌ای شیرازی برای او آسان‌ترین کار است ولی وقتیکه خود را عجز صرف و او را قدرت محض مشاهده نمود در ساحت اقدسش خاضع شد از همهء شئون خویش چشم پوشید و سبحات جلال را درید و بخدمت امر محبوب قیام نمود و مورد عنایات بسیار گشت حالاً که در مازندران بحضور قدّوس رسید و آثار مقدّسه او را دید بعظمت مقام قدّوس و اهمّیت مرتبه خاصّه او پی برد در مقابل فضائل الهیه، که از روح توانای آن جوان متجلّی و ظاهر بود بی‌اندازه خود را حقیر و ناچیز مشاهده نمود قدّوس بمنزله آینه صافی بود که اشعه آفتاب ظهور مولای محبوب در آن مرآت منعکس گردیده و در آن وقت چشم باب الباب را خیره ساخت بر خود لازم دید و واجب شمرد که باید بر اثر قدّوس مشی نماید و بازده او عمل کند همیشه سلامتی او را تا جائیکه میتواند و قوتش اقتضا میکند بر هر چیز مقدّم دارد. در آن شب قلباً با قدّوس پیمان خدمت بست و تا آخرین لحظهء حیات خود در وعدهء خویش ثابت و براسم پیمان عامل بود خیلی مسرور و شادمان بود که فضل الهی شامل حال او

گشته و خداوند او را از میان سایرین بموهبت معرفت گنج پنهان اختصاص داد.

باری باب الباب پس از عرفان قدّوس بانجام مراسم خدمتش قیام کرد احبّاء که روز بعد بمنزل قدّوس آمدند از تغییر وضع رفتار و اوضاعیکه دیروز مشاهده نموده بودند خیلی متعجّب شدند دیروز دیده بودند که ملاً حسین در صدر مجلس نشسته و لب بسخن گشاده و قدّوس در محضر او برای انجام خدمات آماده است اما امروز کاملاً بر عکس بود زیرا قدّوس را دیدند که در صدر مجلس جالس گشته و ملاً حسین که مشمول عواطف و احترام قدّوس بود دم در ایستاده و با نهایت خضوع منتظر دستور قدّوس است از مشاهده این حال همه متعجّب شدند ولی از علّت اصلی غافل بودند قدّوس بیاب الباب فرمود همین ساعت باید برای انجام مأموریتی که بتو میدهم آماده شوی میخوام ترا بمحضر علمای این شهر بفرستم باید بروی امر مبارک را به سعید العلماء ابلاغ نمائی این شخص خیلی بد سرشت و ستمکار است همت گماشته که نور الهی را خاموش کند پروان او نیز برای اجرای منظور او صف بسته‌اند مطمئن باش که از آنها ضرری متوجّه نخواهد شد بدون خوف و ترس باید صف پروان سعید العلماء را بر هم زنی و امتیاز امر اعظم را از هر جهت برای آنها ثابت کنی سلاح تو در مقابل این مظاهر فرعونیه، موسی وار عصای حکمت و قوّت الهیه است با این تُعبان مبین خیل شیاطین را پراکنده ساز و ریسمانهای ساحرین تبهکار را معدوم و نابود کن بفضل الهی متکی شو " تقوای خالص پیشه کن و از ما سوی الله اندیشه منما " پس از آنکه امر مبارک را در مجمع علما بسعید العلماء ابلاغ نمودی بجانب خراسان روانه شو و در شهر مشهد منزلی بنا کن و از هر گونه اثاث و اسباب که برای پذیرائی واردین لازم و واجب است فراهم نما منهم عنقریب به مشهد عزیمت خواهم کرد و در آن منزل ساکن خواهم شد تا



آنکه طالبین هدایت را دلالت نمائیم و گمگشتگان در بادیه ضلالت را بسر چشمه حیات جاودانی راهنمایی کنیم.

ملاً حسین بر حسب امر قدّوس روز دیگر در هنگام طلوع آفتاب برای ملاقات سعید العلماء روان شد و به تنهایی بدون اینکه کسی را بمساعدت و کمک انتخاب کند وارد محضر سعید العلماء گشت بشارت ظهور الهی را باو داد و با نهایت فصاحت بدون هیچگونه ترس و بیم امر الهی را در حضور جمعی از شاگردان سعید العلماء بوی ابلاغ کرد و باو فرمود که از عبادت و پرستش اصنام موهومه ایکه بسر پنجه خیال برای خود و دیگران تراشیده صرفنظر نماید جمیع بتها را بشکند و بر روی خرابه های معابد اصنام موهومه بتأسیس قصر رفیع هدایت الهیه پردازد صفحه قلبش را از صور تقالید گذشتگان پاک و منزّه نماید و با توجّه کامل بساحل بحر نجات ابدی روان شود.

سعید العلماء پس از استماع مطالب ملاً حسین مانند سامری بسحر موهوم متمسک شد و غافل از قدرت ید بیضا لسان بایراد و اعتراض گشود ملاً حسین با بیانی فصیح جمیع اعتراضات او را ردّ نموده فرعون هوی در پرتو انوار هدی مبهوت و خیره مانده تاب مقاومت نیاورد ناچار بسلاح عجز متشبّث گشت و لسان به سبّ و شتم گشود قوت براهین ملاً حسین او را بحدّی ذلیل ساخت که بوسیله فرومایگان برای رهائی خویش از آن تنگنا متمسک شد. سعید العلماء چون دید که ملاً حسین کلامی نافذ دارد و با فصاحت تمام اقامه دلائل می نماید و جوابی در مقابل بیانات او نمیتوانست بدهد ترسید که اگر دقیقه ای چند این رویه استمرار یابد عجز او بر همه ثابت شود و شاگردان از گردش پریشان شوند و پروانه وار طائف انوار معارف ملاً حسین گردند دیگر کسی باو اعتنائی نکند از این جهت بسبّ و لعن پرداخت ملاً حسین چون دید که آب زلال هدایتش در سنگ خاری قلب

سعید العلماء اثر نمیکند و نفس گرمش در هیزم تر او مؤثر نمیگردد از جای برخاست و بسعید العلماء فرمود هر چند سخنان من برای هدایت تو بمنزله آینه داری در محله کوران است زیرا از خواب غفلت بیدار نشوی و در پناه تجاهل میگریزی اما پس از چندی عظمت امر الهی را بچشم خود خواهی دید و داستان موقیتهای مرا در آینده ایام در راه خدمت امر مبارک و ارتفاع رایت الهیه خواهی شنید این کلمات چنان با عظمت و جلال از لسان ملاً حسین جاری میشد که سعید العلماء مانند مجسمه‌ای بیروح گردید چندان خوف و بیم بر او مسلط گردید که توانائی جوابش نبود.

بیانات ملاً حسین در برخی از حضار مجلس تأثیر شدیدی کرده بود ملاً حسین بعضی از این نفوس گفت از شما میخواهم که بنزد جناب قدّوس بروید و داستان این مجلس و ملاقات مرا با این شخص برای ایشان بیان کنید و باو بگوئید ملاً حسین عرض کرد چون در حین شرح مأموریت بمن فرمودید که از مجلس سعید العلماء بحضور شما مشرف شوم از اینجهت از اینجا یکسره بجانب خراسان میروم تا سایر اوامر شما را انجام دهم.

ملاً حسین از آن مجلس بیرون آمد یگه و تنها بجانب مشهد عزیمت نمود مقصودی جز انجام اوامر قدّوس نداشت و منظوری جز وفای بعهد آن بزرگوار برایش نبود در مشهد بمنزل میرزا محمد باقر قاینی ورود فرمود در جوار این منزل که در بالا خیابان واقع است قطعه زمینی خریداری کرد و بساختن بنا مشغول شد و مطابق امر قدّوس بنای آنرا تمام کرد و اسمش را بایه گذاشت که تا امروز هم بهمین اسم معروف است پس از اتمام بنا قدّوس به مشهد ورود فرموده و در بایه سکونت نمودند عده‌ای از اهل ایمان که بواسطه ملاً حسین بامر مبارک مؤمن شده بودند بدیدن قدّوس آمدند و همه برای جانفشانی و نصرت امر الهی باختیار، نه باجبار حاضر شدند و ورود قدّوس و قیام ملاً حسین بخدمات امریه در مشهد اثر عجیبی نمودار

کرد آوازه امر در همه جا منتشر شد حتّی بخارج مشهد نیز این آوازه  
برسید بایّیه مرکز اهل ایمان گردید پیروان امر مبارک که برای فداکاری  
حاضر شده بودند در آن منزل تمرکز داشتند آرزوی همه این بود که  
بخدمتی در نصرت امر موفّق شوند.

## فصل پانزدهم

سفر حضرت طاهره از کربلا بخراسان

اراده الهیه بر آن قرار گرفت که پرده از وجه امر خویش بردارد و حجب مانعه ظهور دین الهی را بر طرف سازد این کار از خراسان شروع شد آتش محبت الله در قلوب اهل خراسان تا آندرجه اشتعال یافت که هر حجابی را بسوخت و هر مانعی را از بین برداشت، امر مبارک بسرعت پیش میرفت و در قلوب و ارواح نفوذ شدید داشت نه تنها در خراسان بلکه در اقصی نقاط ایران آثارش ظاهر بود احبا با کمال شور و انجذاب پرده‌های شکوک و اوهام را دریدند عظمت امر الله برای کل واضح و محقق بود اقدامات دشمن بزرگ امر که برای ممانعت از پیشرفت شریعة الله صاحب امر الهی و مظهر جمال رحمانی را در جبال آذربایجان محبوس ساخته بود به هدر رفت و جدیت و کوششی که برای خاموش کردن آتش ایمان مشتعل در قلوب ابرار و منع آنان از تشرف بحضور مظهر کردگار از ناحیه اعداء و مخالفین بعمل آمده بود از هر جهت بی نتیجه ماند دست قدرت یزدان جمیع اقدامات مفسدان را عقیم گذاشت.

اگر چه حضرت اعلی در چهریق محبوس بودند و احبای باوفا از تشرف بحضورش ممنوع لیکن قدرت الهی قدوس را در خراسان مبعوث فرمود و بدست او آتش ایمان در قلوب پیروان باوفایش مشتعل گشت زبانه این آتش سر تا سر ایران را در مشرق و عراق را در مغرب فرا گرفت در ایران قدوس مبعوث شد و در عراق عرب حضرت طاهره برای انتشار امر قیام فرمود. ندای الهی این دو قمر نورانی شرق و غرب را مأمور ساخت که بارض طاء توجه کنند و از انوار شمس بهاء الله مستفید گردند بحضورش مشرف شوند و اوامر را اطاعت کنند در این خصوص از قلم

حضرت باب بر حسب امر الهی در آن ایام توقیع منیعی صدور یافت  
مضمون آنکه جمیع احبّا در ایران با نهایت سرعت بارض خاء توجّه کنند  
و به محضر قدوّس بشتابند حسب الامر حضرت باب اصحاب از هر طرف  
قصد خراسان نمودند امر مبارک بسرعت برق منتشر شد و هیجان عجیبی  
در پیروانش ایجاد کرد حضرت طاهره که مقیم کربلا بودند امر حضرت باب  
را استماع نموده اطاعت امر را حاضر شدند و بجانب خراسان متوجّه  
گشتند.

حضرت طاهره در اوائل حال از وطن خود قزوین بجانب کربلا روان  
شدند وقتی بکربلا رسیدند که سیّد کاظم رشتی وفات کرده بود در همانجا  
ماندند و منتظر بودند به بینند ندای حضرت موعود که سیّد کاظم بقرب  
ظهورش بشارت داده بود از کجا بلند میشود. سابقاً گفتیم که چگونه بامر  
مبارک مؤمن شدند مراسله‌ای بوسیلهء شوهر همشیره خود تقدیم کردند  
و هیکل مبارک ایشان را در جرگهء حروف حیّ منسلک فرمودند عنایتی که  
از طرف حضرت باب بطاهره متوجّه شده بود که بدون تشرف بحضور مبارک او را  
جزو مؤمنین اولیّه محسوب داشتند بر محبت و اخلاص و شجاعتش بیفزود  
و با نهایت انقطاع بر نشر تعالیم الهی قیام نمود اعمال ناهنجار شوهر  
و خویشاوندان خود را مورد انتقاد قرار داد قیام حضرت طاهره سبب شد  
که در عادات و اخلاق نفوس تغییر شدیدی حاصل گشت و انقلابی در افکار  
پدیدار شد هر دم بر اشتعال و محبتش میافزود و از مصدر فیض فیوضات  
لانهایه کسب مینمود سر تا پا شجاعت و غیرت بود دم بدم بر جهد و کوشش  
میافزود و از عظمت امر الله آگاه بود و بیقین مبین میدانست که این ندا  
جهان گیر خواهد گشت و جمیع اهل عالم در ظلّ خیمهء آن وارد خواهند شد  
هر کس در کربلا بحضور طاهره میرسید از فصاحت گفتار و بلاغت بیان  
منجذب و مسحور میگشت چاره‌ای جز تصدیق نداشت و نمیتوانست اثر آن

لطف بیان را انکار نماید همه مردم شهادت میدادند که طاهره دارای اخلاق کامله و صفات سامیه و شجاعتی عجیب و بیانی سحر آساست از طایفه نسوان اول کسیکه در کربلا بواسطه حضرت طاهره بامر مبارک مؤمن شد زوجه حاجی سید کاظم رشتی بود مشاژ الیها مولدش شیراز بود و مطابق بیان شیخ سلطان نسبت بحضرت طاهره نهایت اخلاص و صمیمیت داشت طاهره را مادر روحانی خود میپنداشت و نسبت باو نهایت ارادت و صداقت را دارا بود. شیخ سلطان میفرمود زوجه سید کاظم دارای اخلاق نیک و صفات فاضله ممدوحه بود علاقه اش نسبت بطاهره بدرجه ای بود که یکساعت نمیتوانست از او جدا شود سایر زنها اعم از عرب یا ایرانی چون شدت تعلق زوجه سید کاظم را بحضرت طاهره میدیدند سبب شگفتی و حیرتشان میشد و بر ایقان و یقینشان میافزود این زن بزرگوار که یادگار مرحوم سید بود یکسال پس از تصدیق بامر مبارک مریض شد سه روز مرضش طول کشید و دوران عمرش خاتمه یافت از قضا سید کاظم هم چنانچه قبلاً گفتیم پس از سه روز ناخوشی صعود کرده بود.

از جمله نفوسی که در کربلا بواسطه جناب طاهره بامر مبارک مؤمن شد جناب شیخ صالح بود مشاژ الیه از اعرابی بود که در کربلا سکونت داشت اول کسیکه در طهران در راه امر مبارک بشهادت رسید همین شیخ صالح عرب بود حضرت طاهره همیشه از او تعریف میکردند و بقدری در تمجید او بیانات میفرمودند که برخی خیال کردند رتبه شیخ صالح با رتبه و مقام حضرت قدّوس یکی است.

و از جمله نفوسیکه حضرت طاهره در کربلا تبلیغ فرمودند شیخ سلطان کربلائی بود قبلاً گفتیم که شیخ سلطان بشیراز سفر کرد و بحضور مبارک مشرف شد پس از مراجعت از شیراز با نهایت شجاعت و انقطاع بتبلیغ امر الله پرداخت و در پرتو اقدام حضرت طاهره بخدمت جلیله موقّق

شد پیوسته سعی میکرد که اوامر طاهره را اجرا کند و آنچه را بفرماید انجام دهد.

و از جمله نفوسیکه بحضرت طاهره ارادت شدیده داشتند شیخ محمد شبل پدر جناب محمد مصطفی بغدادی بود مشاّر الیه اصلاً عرب بود و در بغداد شهرت و اشتهار زیادی داشت.

بواسطه این نفوس بزرگوار بود که حضرت طاهره رایت امر الله را در عراق مرتفع ساخت و جمع کثیری از عرب و عجم را هدایت کرد و آنان را چنان تربیت نمود که با برادران ایمانی خود در ایران شرکت نمودند و در نصرت امر الله پایداری کردند و بیدل مال و جان موقّق شدند.

چنانچه گفتیم امر حضرت اعلیٰ باحبّاً برای توجّه بخراسان چون در عراق بحضرت طاهره رسید برای اطاعت امر آماده شد و بجانب ایران عزیمت نمود جمعی از اصحاب و پیروانش نیز با او همراهی کردند علمای کربلا سعی و کوشش بسیار داشتند که طاهره را از توجّه بخراسان ممانعت کنند حضرت طاهره چون علّت اصلی ممانعت آنان را میدانست و بر نوایای سیئهء آنان مطلع و آگاه بود برای هر یک از آنها نامهء مفصّلی مرقوم داشت و در طیّ آن علّت مسافرت خود را ذکر کرد و افکار مذمومه و نیّات سوء آنها را نیز در آن نامهها شرح داد.

پس از آن از کربلا بیغداد مسافرت کرد جمعی از رؤسا و مشاهیر بغداد و رؤسای دین اسلام و غیره بملاقات طاهره رفتند مردم دیگر اعم از سنی و شیعه و نصاری و یهود که رتبه و اهمّیتی داشتند بدیدن طاهره رفتند و سعی کردند که شاید او را از این سفر ممانعت کنند هر یک گفتار خود را بدلیلی مستند میساختند و عدم نتیجه سفر او را مبرهن میداشتند ولی حضرت طاهره دلائل جمیع را ردّ کرد چون در مقابل او از جواب عاجز بودند مشاّر الیهها را بحال خود گذاشتند و برای آنها جز حیرت

و شگفتی چیزی باقی نماند .

حضرت طاهره وارد کرمانشاه شد علمای این شهر نهایت احترام را از او نمودند و مقام او را محترم داشتند از کرمانشاه بآمدان سفر فرمود .

پیشوایان روحانی در همدان جمعی با او همراه و معدودی قلیل هم مردم را بمخالفت طاهره تحریض مینمودند در مقابل دسته دیگری لسان بذکر فضائل و توسعهء معارف و کثرت شجاعت طاهره گشودند حتی بر منابر علنی بمردم میگفتند طاهره را ببینید چه مقام بلندی دارد ما همه باید باو تأسی کنیم اسرار قرآن را که بر ما مجهول است از او پیرسیم باید از او در خواست کنیم که مشکلات کتب الهی را حل نماید زیرا علم و دانش او مانند دریاست و نصیب ما از معارف و علوم قطره ای بیش نیست حضرت طاهره در همدان بود که جمعی از قزوین از طرف حاجی ملاً صالح برای پیشبازی او آمدند و مقدم او را تهنیت گفتند و از او در خواست نمودند که هر چه زودتر بقزوین برود و مدتی را در آنجا اقامت فرماید حضرت طاهره پس از تأمل گفتار آنانرا قبول کرد و جمعی از همراهان خود را از قبیل شیخ سلطان ، شیخ محمد شبل ، پسر کوچکش محمد مصطفی ، عابد و پسرش ناصر که بعداً بحاجی عباس معروف شد همه را فرمود بعراق عرب مراجعت کنند و جمعی را اجازه داد که با او باشند مانند شیخ صالح عرب و ملاً ابراهیم گلپایگانی ( این دو نفر در ایران بشهادت رسیدند شیخ صالح در طهران و ملاً ابراهیم در قزوین ) و میرزا محمد علی حرف حیّ که شوهر خواهر طاهره بود و داماد طاهره سیّد عبد الهادی این دو نفر از کربلا تا قزوین با حضرت طاهره بودند که بر حسب اجازه حضرت طاهره با مشارّ الیها همراه شدند و به قزوین رهسپار گشتند چند نفر دیگر را هم از اصحاب که ایرانی بودند از قبیل سیّد محمد گلپایگانی متخلص بطائر که



حضرت طاهره او را فتی الملیح لقب داده بودند و غیره را امر فرمود که باو طان خود مراجعت نمایند .

پس از ورود بقزوین طاهره بمنزل پدرشان وارد شدند ملاً محمد شوهر حضرت طاهره که پسر ملاً تقی بود و خود را بعد از پدر و عمویش تواناترین علمای ایران میشمرد چون از ورود حضرت طاهره که دختر عم و زوجه‌اش بود بقزوین خبر یافت بمشاورت الیها پیغام فرستاد که از منزل پدر بمنزل شوهر انتقال کنید واسطه این پیغام چند نفر از نسوان بودند حضرت طاهره در جواب پیغام ملاً محمد چنین فرمود . " از قول من به آن نادان بی‌شعور بگوئید که اگر در ادّعی قرابت و خویشاوندی با من راه صداقت میپیمودی و علاقه قلبی واقعی داشتی در این مدّت که من در کربلا بودم لا اقل بدیدن من میآمدی و در حین مسافرت از کربلا بایران با من همراه میشدی پیاده راه میپیمودی و با کمال صمیمیت کجاوهء مرا محافظت میکردی و تمام راه را بخدمت من میپرداختی آنوقت چون صمیمت ترا مشاهده مینمودم از خواب غفلت بیدارت میساختم و حقیقت امر الهی را برای تو شرح میدادم حال که چنین نکردی و مدّت سه سال میگذرد که از هم جدا هستیم بهتر آنستکه این مفارقت ابدی باشد یعنی نه در این دنیا و نه در جهان دیگری برای ما ملاقات و اجتماع میسر نشود آری جدائی ما ابدی و مفارقت ما دائمی است من از تو چشم پوشیدم و دیگر مورد اعتنا نخواهی بود " این جواب که با نهایت شدّت و سختی اداء شده بود چنان ملاً محمد را بهیجان آورد و بحدّی ملاً تقی را برآشفته ساخت که بی محابا طاهره را کافر خواندند .

این پدر و پسر پیوسته میکوشیدند که از جاه و مقام طاهره بکاهند و در شهرت و بزرگواری او رخنه‌ای ایجاد کنند طاهره نیز با کمال شجاعت از خود دفاع میکرد و نقایص آن پدر و پسر را یکایک معلوم



و مبرهن میساخت پدر طاهره ، ملاً صالح که برادر ملاً تقی و عموی ملاً محمد بود مردی عاقل و دانا و بیسر و صدا بود خیلی کوشش کرد که شاید بتواند این نقار را بر طرف کند ولی بمقصود نرسید و مکابره همچنان بین حضرت طاهره و عمو و عمو زاده اش جریان داشت .

در این بین یکی از پیروان شیخ و سید موسوم به ملاً عبد الله شیرازی در اوّل ماه رمضان سال ۱۲۶۳ هجری بقزوین وارد شد و مطابق اظهاریکه خود اوبعد ها در طهران در نزد صاحب دیوان هنگام محاکمه نموده بود مقصودش از ورود بقزوین این بوده است که بمآه کو برود و بحضور حضرت اعلی مشرف شود و امر مبارک را تحقیق و تحرّی کند در محضر صاحب دیوان چنین گفته بود:

" من آنوقت ها بایی نبودم برای تحقیق امر حضرت باب عازم شدم که بمآه کو سفر کنم چون بقزوین رسیدم دیدم شهر در نهایت اضطراب است از هر طرف هیاهو بلند است همان طوریکه توی کوچه میرفتم دیدم مردم شخصی را گرفته اند عمامه اش را بگردنش انداخته اند کفش هم پپایش نبود در وسط کوچه و بازار او را میکشیدند اذیتش میکردند کتکش میزدند لعنتش میکردند تهدیدش مینمودند پرسیدم چه خبر است این شخص چه کرده است که اینطور او را مجازات میکنید گفتند گناه این شخص از کبائر است قابل عفو و غفران نیست گفتم گناه او چیست جواب دادند که این شخص علنی پیش مردم از شیخ احمد احسائی و سید کاظم رشتی تعریف و تمجید کرده است و بشرح فضائل آندو لب گشوده از این جهت ملاً تقی حجة الاسلام قزوین حکم بکفر او فرموده و امر کرده است او را از شهر بیرون کنیم من این قضیه را شنیدم خیلی تعجب کردم با خود گفتم چه طور میشود کسی که پیرو شیخ و سید باشد جزو کفار شود و مستحقّ این همه اذیت و آزار باشد برای اینکه درست تحقیق کنم به بینم آنچه شنیده ام

راست است یا دروغ و آیا ملا تقی حقیقاً این فتوی را داده یا نه بمجلس  
درس ملا تقی رفتم و از او پرسیدم آیا شما درباره این شخص فتوی کفر  
و ضرب و نفی داده‌اید؟ ملا تقی گفت آری خدائی را که شیخ احمد بحرینی  
می‌پرستد خدائی است که من ابداً معتقد نیستم خود او و اتباعش همه در  
نظر من گمراه و خدا نشناسند وقتیکه این سخن را از ملا تقی شنیدم  
خواستم همان جا در حضور شاگردان سیلی سختی به صورت او بزنم لیکن  
هر طور بود خود داری کردم و با خدای خود عهد نمودم که با خنجر لبهای  
او را قطع نمایم تا پس از این نتواند بچنین گفتاری لب باز کند از محضر  
درسش بیرون آمدم فوراً ببازار رفتم و خنجر و نیزه کوچکی که از بهترین  
فولاد ساخته شده بود و نهایت درجه حدّت و شدّت را داشت خریداری کردم  
و آنها را در بغل خود پنهان ساختم و مترصد فرصتی بودم تا مقصود خود را  
انجام دهم و آتش درونی خویش را بواسطه اخذ انتقام از ملا تقی خاموشی

بخشم ملاً تقی معمولاً در مسجدش مرتب باقامه صلوة یومیّه میپرداخت و امام جماعت بود یکشب رفتم در میان مسجد، ملاً تقی بیتوته کرده، نزدیک فجر دیدم پیر زنی بمسجد وارد شد و سجّاده که همراه داشت در میان محراب بگسترده پس از آن ملاً تقی تنها وارد مسجد شد و در محراب بادای نماز مشغول گشت هیچ کس هنوز در آنجا نبود من آهسته از پشت سرش رفتم تا نزدیک او رسیدم و ایستادم وقتیکه سر بسجده گذاشت نیزه کوچکی را که همراه داشتم بیرون کشیدم و با نهایت قوّت پشت سرش فرو کردم ملاً تقی فریادی هولناک کشید منم او را پشت انداختم خنجرم را بیرون آوردم و با قوّت هر چه تمامتر باعماق حلق او فرو بردم و پشت و پهلویش نیز چند زخم زدم و همانطور او را در میان محراب انداختم و با سرعت تمام پشت بام مسجد رفتم بصدای داد و فریاد مردم گوش میدادم جمعی بسیار آمدند و او را روی تخته‌ای گذاشتند و بمنزلش بردند قاتل معلوم نبود کیست هنگامه‌ای در شهر پیا شد، هر کس با هر کسی دشمنی داشت او را بعنوان قاتل ملاً تقی در نزد حکومت معرفی میکرد، عدّه بسیاری را گرفتند و بزندان افکندند قلب من مضطرب بود. فکرم راحت نبود زیرا میدیدم جمعی بیگناه بتهمت قتل گرفتار حبس شدند با خود گفتم بهتر آنستکه نزد حاکم بروم و خود را معرفی کنم و بکرده خویش اقرار نمایم و علّت اقدام خود را باین عمل برای حکومت بیان کنم بنزد حاکم شتافتم و باو گفتم اگر قاتل حقیقی را معرفی کنم قول میدهی که اشخاص بیگناهی را که محبوس ساخته‌ای رها کنی؟ حاکم با تأکید بمن قول داد منم خود را قاتل معرفی کردم تصدیق قول من برای آنها خیلی مشکل بود هر چه میگفتم باور نمیکردند گفتم پیر زنیکه سجّاده ملاً تقی را آورد و پهن کرد بگوئید بیاید و از او پرسید پیرزن را آوردند اقرار کرد که درست است من سجّاده آقا را هنگام فجر بردم و میان محراب افکندم ولی حاکم بشهادت

پیر زن قانع نشد، مرا بمنزل ملاّ تقی بردند وقتی رسیدیم که میخواست  
 بمیرد چون نزدیک رفتم تا چشمش بمن افتاد مرا شناخت و با طرز  
 مضطربی با انگشت بمن اشاره کرد که یعنی قاتل من این شخص است  
 و بعد با دست خود اشاره کرد که این شخص را از اینجا ببرید نمیخواهم  
 صورت او را ببینم و بلافاصله وفات یافت. مرا هم بزندان بردند ولی حاکم  
 بوعده خود وفا نکرد و دیگران را که متهم بقتل بودند رها نمود.  
 ملاّ عبدالله این بیاناترا که در طهران در وقت محاکمه برای صاحب  
 دیوان شرح داد، صاحب دیوان از خوش نیتی و نیک قلبی ملاّ عبد الله خیلی  
 خوشش آمد و بنوکهای خود پنهانی سفارش کرد که طوری رفتار کنید ملاّ  
 عبدالله بتواند فرار کند و وسائل فرار او را فراهم نمائید ملاّ عبد الله از  
 زندان فرار کرد و بمنزل رضاخان سردار که تازگی خواهر سپهسالار را  
 گرفته بود پناهنده شد و در آنجا مخفی بود و هیچ کس هم نمیدانست تا  
 حادثهء عظیمهء قلعهء شیخ طبرسی اتفاق افتاد ملاّ عبد الله تصمیم گرفت که  
 خود را باصحاب قلعه برساند پس از نیل بمقصود با نهایت شجاعت در قلعه  
 بیاری اصحاب مشغول بود رضاخان سردار نیز از پی او بقلعه روان شد  
 و جزو اصحاب قلعه گردید و این هر دو نفر در آن واقعه بشهادت رسیدند.  
 حادثهء قتل ملاّ تقی خشم و غضبی عجیب در وجود ملاّ محمّد و سایر  
 بستگان ملاّ تقی ایجاد کرد ملاّ محمّد مصمّم شد که طاهره را در این داستان  
 متهم کند و انتقام خود را از این راه از مشارّ الیها بگیرد پس از اقدامات  
 بسیار موفق شدند که طاهره را در منزل پدرش ملاّ صالح محبوس سازند  
 چند نفر زن را بمراقبت او گماشته و بانها سفارش کردند که جز برای  
 وضو گرفتن طاهره را نباید بگذارند از اطاق بیرون بیاید میگفتند قاتل  
 حقیقی ملاّ تقی طاهره است زیرا بامر او این عمل اتفاق افتاده اشخاص  
 دیگر را هم که حبس کرده بودند بطهران فرستادند و آنها را در منزل

یکی از کدخداهای طهران محبوس داشتند ورثهء ملاّ تقی بھر طرف میشتافتند و بوسائل مختلفه متشبّث میشدند که محبوسین را بواسطهء خروجشان از قوانین اسلام و اقدامشان به قتل ملاّ تقی اعدام کنند.

حضرت بهاءالله در آن اوقات در طهران تشریف داشتند وقتی از جریان احوال زندانیهای بیچاره با خبر شدند برای مساعدت آنان اقدام فرمودند با سابقهء آشنائی که با کدخدای مزبور داشتند بمنزل او تشریف بردند تا وسائل راحتی و بالاخره آزادی آنها را فراهم کنند این کدخدا خیلی طمّاع و مگّار و حریص بود از طرفی هم میدانست که حضرت بهاءالله در جود و سخاوت بیمثیل است و در کرم و بخشش بینظیر و عدیل برای آنکه از فرصت استفاده کند شرح بسیاری از مصائب بیشمار محبوسین و گرسنگی و برهنگی آنها بحضور مبارک عرض کرد گفت اینها هیچ چیز ندارند همه گرسنهاند لباسهایشان پاره است حضرت بهاءالله مقداری وجه نقد فوراً فرستادند و باو امر کردند که آنها را آزاد کند و وسائل لازمه را برای آنها فراهم نماید کدخدا هم چند نفر از آنها را که طاقت حبس و زندان نداشتند رها کرد و از شدّت حبس سایرین کاست و در عین حال طمع او را وادار نمود که داستان مساعدت و کمک حضرت بهاءالله را بمحبوسین برؤسای متبوع خویش خبر دهد تا در نتیجه مال بیشتری بدست آرد رؤسا چون این خبر را شنیدند با سابقه‌ایکه بسخاوت و بخشش حضرت بهاءالله داشتند بطمع افتادند که از موقع استفاده کنند از این جهت حضرت بهاءالله را احضار نمودند و اعتراض کردند که چرا به محبوسین کمک فرمودید و مساعدت نمودید علّت دیگری در این مسئله بنظر نمی‌رسد جز اینکه در جرم آنان شرکت داشته‌اید و با مقاصد آنها همراه بوده‌اید.

حضرت بهاءالله فرمودند این کدخدا شرح مفصّلی از شدّت احتیاج و کثرت مصائب و گرفتاری محبوسین برای من بیان کرد و به بیگناهی

آنها شهادت داد و از من درخواست نمود که با این بیچارگان مساعدت نمایم من هم بمساعدت آنان پس از استماع بیانات کدخدا اقدام نمودم حالا می بینم که مرا شریک گناه آنان میدانید و در مقابل مساعدتی که نموده ام این طور جزا بمن می دهید متصدیان امور که میخواستند بھر قسمی هست از حضرت بهاء الله چیزی بگیرند و از این راه بنوائی برسند اجازه انصراف بمنزل بحضرتش ندادند و بوعیده های شدید تهدید کردند حضرت بهاء الله محبوس شدند و این اولین حبس بود که آن حضرت برای نصرت امر الله و مساعدت احبباً بدان گرفتار شدند چند روز بهمین منوال گذشت تا آنکه جعفر قلیخان برادر میرزا آقاخان نوری و دیگران اقدام کردند و حضرت بهاء الله مستخلص شدند.

آنهائیکه هیکل مبارک را حبس کرده بودند برای آزادی جمال مبارک هزار تومان میخواستند و لکن از جعفر قلیخان ترسیدند که این مطلب را اظهار کنند ناچار شدند پس از آنکه از رفتار خود معذرت خواهی نمودند با نهایت حسرت و تأسّف از عدم حصول مأمول خویش حضرت بهاء الله را آزاد ساختند.

وژاّت ملاّ تقی از پای ننشستند و نهایت کوشش را داشتند که قاتل مشارّ الیه را قصاص کنند بطهران آمدند و بملاقات محمد شاه رفتند و از او در مسئله قصاص قاتل ملاّ تقی داد خواهی نمودند محمد شاه بانها گفت مقام پدر شما که از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بالاتر و برتر نیست میدانید وقتیکه حضرت امیر بشمشیر ابن ملجم بشهادت رسیدند بازماندگان آن حضرت فقط ابن ملجم را که قاتل بود مقتول ساختند بچه مناسبت شما برای قصاص قاتل ملاّ تقی می خواهید عده ای را بکشید شما حقّ دارید فقط یکنفر را که قاتل است مقتول سازید بروید قاتل حقیقی را جستجو کنید من هم حکم میدهم که او را قصاص کنند گفتار شاه چون مطابق



میل وژاٹ ملا تقی نبود البتہ از وصول بمقاصد مذمومہ خود تا اندازہای ناامید شدند و بشاہ گفتند قاتل پدر ما شیخ صالح است شاہ ہم حکم قتل شیخ صالح را داد وژاٹ جابر با نہایت ستمکاری شیخ صالح مظلوم بیگناہ را بقتل رسانیدند این بزرگوار اول کسی است کہ خون مقدّسش در خاک ایران ریختہ شد و اولین نفسی است کہ در این مملکت در راہ نصرت امر الہی از جان خویش گذشت وقتیکہ او را بمیدان شہادت میبردند آثار شجاعت و دلیری و سرور و انبساط عجیبی از سیمایش جلوہ گر بود ملاقاتش با جلاّد طوری بود کہ باعث تعجّب شد مثل اینکہ با یکی از دوستان صمیمی خود ملاقات میکند با جلاّد ملاقات و برخورد کرد در میدان فدا جملات شامل حصول نصرت و بیانات امید بخش پیوستہ از زبانش جاری بود و میگفت: " ای مولای محبوب رجای من بتو است بتو ایمان آورده‌ام و از غیر تو چشم پوشیده‌ام از روزیکہ ترا شناختم دل و دیدہ از آمال و معتقدات جهانیان برداشتم و پوشیدم ... " پس از شہادت جسد مقدّسش را در صحن حرم امامزادہ زید در طهران مدفون ساختند.

وژاٹ ملا تقی بقصاص شیخ صالح بتنہائی راضی نشدند در صدد برآمدند کہ وسیلہ‌ای برانگیزند و جمعی دیگر را بقتل برسانند صاحب دیوان کہ از نوایای سیّئہ آنان کاملاً باخبر بود حاج میرزا آقاسی را از مقاصد مذمومہ آن ستمکاران خبر داد از این جهت حاجی با مقصد آنها ہمراہی نکرد و بسخنانشان گوش نداد.

در طهران شخصی بود معروف بہ صدر اردبیلی این شخص از میان پیشوایان دینی در ایران بغرور شدید و تکبر بی حدّ و حساب ممتاز بود ورثہ ملا تقی پس از آنکہ از شاہ و حاجی میرزا آقاسی نا امید شدند بصدر اردبیلی پناہندہ گشتند و نامہ‌ای باو نگاشتند از جملہ مضمّامین آن نامہ این بود:

" ملاحظه فرمائید متصدیان امور در اجرای احکام شرع و نصرت دین اسلام چقدر کوتاهی میکنند با آنکه خداوند حراست دین و حفظ شریعت سید المرسلین را از وظایف حتمیه ارباب ریاست دینیّه قرار داده شما چرا آسوده نشسته‌اید و چیزی نمیگوئید آخر شما رئیس شریعت اسلام و حافظ مبین احکام الهیه هستید چطور راضی میشوید که قاتلین عالمی جلیل و نایب حضرت رسول صلی الله علیه و آله بمجازات نرسند و حکم قصاص در باره آنها مجری نگردد اگر نمیتوانید باخذ انتقام یکی از نواب حضرت خیر الانام اقدام کنید، صریحاً بفرمائید بیقین مبین بدانید که سهل انگاری شما در قصاص قاتل آنعالم جلیل سبب خواهد شد که مردم جسور و جری گشته نسبت بسایرین هم که زمامدار امور روحانی هستند همین معامله را مجری خواهند داشت اگر سکوت کنید دشمنان اسلام غلبه خواهند یافت و اساس متینی را که شما حافظ و نگاهبان آن هستید متزلزل خواهند کرد حتی حیات خود شما هم در خطر خواهد بود."

صدر اردبیلی از مطالعه این نامه خائف و هراسان شد بطوریکه از اجرای مقصود ورثه ملاً تقی برای حفظ حیات خود چاره‌ای ندید و از طرفی هم میدانست که شاه با میل و نیت ورثه ملاً تقی همراه نیست لذا حيله‌ای اندیشید و عریضه‌ای بمحمد شاه باین مضمون نگاشت:

" چون ملاً تقی عالم جلیلی بود وزاٹ او نیز نفوس محترمه هستند برای اینکه احترام آنها محفوظ بماند رجا دارد اعلیحضرت پادشاهی اجازه فرمایند که ورثه ملاً تقی محبوسین را با خود بقزوين ببرند وقتیکه مردم دیدند قاتلین عالم مزبور محبوس و گرفتارند آنوقت ورثه ملاً تقی در ملاء عام اظهار خواهند کرد که ما از قاتلین پدر خود گذشتیم و آنها را بخشیدیم اگر اعلیحضرت این درخواست آنها را قبول فرمایند نهایت عنایت را نسبت بآنها مجرا خواهند فرمود."

این نامه بشاه رسید محمد شاه نامه را خواند و لکن از حيله و مکر بکيه صدر بيقدر انديشيده بود غفلت کرد و متوجه نشد مطابق مضمون عريضه او بورته ملا تقی اجازه داد که محبوسين را با خود بقزوين ببرند و در آنجا آزاد کنند بشرط اینکه بمحض وصول بقزوين سلامتی محبوسين را کتباً بشاه خبر دهند و اذیت و آزاری بهیچیک از آنها وارد نیاورند وراث اشرار بمحض اینکه بمحبوسين بیگناه دست یافتند در اخذ انتقام نهایت ستمکاری را نسبت بآنها متوجه ساختند.

شب اولیکه محبوسين را تحویل گرفتند حاجی اسد الله برادر حاجی الله وردی عموی آقا محمد هادی و آقا محمد جواد فرهادی را بقتل رساندند این مظلوم از تجار قزوين بود و مانند برادرش در آن شهر بصلاح و تقوی مشهور و معروف ورثه ملا تقی چون میدانستند که حاجی اسد الله را بواسطه شهرت زهد و حسن صیتی که دارد نخواهند توانست در قزوين بقتل برسانند برای احماد آتش کینه جوئی خود مخفیانه او را کشتند این عمل طوری انجام گرفت که ظن هیچکس بآنها متوجه نشد در نصف شب این عمل شرم آور را مرتکب شدند و روز بعد شهرت دادند که حاجی بواسطه مرض وفات یافته بازماندگان حاجی اسد الله که از اصل قضیه بیخبر بودند بسوگواری او نشستند و با نهایت عزت و احترام آتمظلوم را مدفون ساختند.

سایر محبوسين را وراث اشرار بقزوين بردند بمحض ورود به شهر با سخت ترین حالتی همه آنها را بقتل رسانیدند ورثه ملا تقی قبل از ورود بقزوين بوسائل مختلفه مردم شهر را آماده حمله و هجوم ساخته بودند از این جهت بمحض ورود چون مردم قزوين آن مظلومان بیگناه را دیدند با نهایت سبعت مانند حیوانات وحشی بر آنها هجوم نمودند از جمله نفوس مقدسه ایکه در آن واقعه بشهادت رسیدند ملا طاهر شیرازی و

ملا ابراهیم محلاتی بودند این دو نفر از علما و دارای زهد و صلاح و اخلاق نیک و تقوای خالص بودند مردم نادان مانند درندگان گرسنه با اسلحهء مختلفه از قبیل کارد، سرنیزه و تبر به آنها حمله کردند و بدنشان را قطعه قطعه نمودند اعضای آنها بقدری خرد و ریز ریز شده بود و بطوری پراکنده گشته و پامال اشرار گردید که چیزی باقی نماند تا دفن شود.

خدایا کریمما چه شد که در شهری مثل قزوین اینگونه کارهای وحشت آور که باور کردن آنها مشکل است بوقوع پیوست قزوین شهری بود که بالغ بر صد نفر از علما و رؤسای دین اسلام در آن سکونت داشتند و باعث افتخار قزوین و قزوینیان بودند از میان این همه عالم یک نفر پیدا نشد که جلو آمدن شریک را بگیرد و از آن اشرار خونخوار ممانعت کند یک نفر پیدا نشد پرسد آخر از کجا و بچه جهت اجرای این گونه اعمال ظالمانه را برای خود جایز میدانید هیچ کس نبود که دقت کند و بفهمد در میان آن قاتلها چه فرق عظیمی است آنهایکه خود را مخزن اسرار اسلام می پنداشتند و مدعی علم و ایمان بودند، اعمالشان این بود که دیدید چقدر فرق است میان این علما و نفوس مقدسیکه قبل از اینها در عالم اسلام می بوده اند و از اعمال و انوار علم و دانش خویش جهان را روشن ساخته اند آنها هم عالم بودند اینها هم عالم بودند اما در نظر مردم شریک خونخوار فرقی بین این دو طبقه نبود یکنفر در تمام قزوین پیدا نشد که فریاد برآرد و بگوید ای گروه زشت رفتار شریک چرا اینقدر نادان هستیید چرا خود را در پرتگاه این اعمال ننگ آور افکنده اید این رفتاریکه از شما سر زد پست ترین رفتار و زشت ترین کرداریست که از نفوس پست صادر میشود آیا نمیدانید که درندگان بیابان هیچ وقت مانند شما مرتکب اینگونه اعمال ظالمانه نگشته و هیچ فردی از مخلوقات خدا باین گونه خونخواری و ستمکاری اقدام نکرده است تا کی در خواب غفلت هستیید چرا بیدار

نمیشوید عجب است از نفوسیکه خود را مخزن و مهبط اسرار الهی میدانند و نایب رسول می‌شمرند مرتکب این گونه اعمال رذیله شوند ای امت اسلام آیا در شریعت الله که به آن معتقد هستید وارد نشده که یکی از شرائط نماز جماعت صداقت و عدالت امام جماعت است مگر نمایندگی که نماز جماعت وقتی قبول میشود که قلب امام جماعت از هر آلاشی پاک باشد و از نقوش شرور و سیئات طاهر و پاکیزه گردد. بدیهی است شما همه این مسائل را میدانید و پیشوایان روحانی خود را از حیث اعمال و رفتار می‌شناسید ظلم و ستم آنها را بچشم خود می‌بینید با اینهمه بآنها اقتداء می‌کنید و به امامت جماعت آنها تن در می‌دهید زمام امور دین را بدست آنها داده‌اید و امور حال و آینده خود را بآنها سپرده‌اید این چه جهل و نادانی است و این چه غفلت و جهالت که بدان گرفتار شده‌اید.

باری داستان این ظلم و ستم که پیشوایان روحانی در قزوین نسبت بجمعی بیگانه مجرا داشتند بسرعت برق در طهران منتشر شد حاجی میرزا آقاسی متحیر ماند و از این واقعه خشمگین گشت و با لحنی شدید گفت نمیدانم در کدام آیه قرآن و در کدام حدیث رسول و امام نازل و مذکور است که برای خونخواری یکنفر جمعی را بقتل برسانند محمد شاه نیز از حيله و خیانت صدر اردبیلی و همدستان او بی‌اندازه خشمگین شد و او را از طهران بشهر قم تبعید کرد. این مسئله سبب سرور حاجی میرزا آقاسی گردید زیرا مدتها بود که خیال داشت بهانه‌ای پیدا کند و صدر اردبیلی را از طهران دور سازد بجهت آنکه وزیر اعظم در باطن از صدر اردبیلی اندیشه داشت و از مکر او ایمن نبود وقتیکه دید محمد شاه او را بقم فرستاد خیلی خوشحال شد.

در چند خط پیش گفتیم که حاجی میرزا آقاسی از شنیدن واقعه قزوین غضبناک شد این را هم باید گفت که خشم و غضب حاجی میرزا

آقاسی از راه دل سوزی نسبت بمظلومین قزوین نبود بلکه از راه کج رفتاری صدر اردبیلی بود که نسبت باو عداوت داشت و باصطلاح وزیر اعظم " لا حَبَّ عَلَيَّ بَلْ لِبَغْضِ مَعَاوِيَه " از استماع واقعه قزوین بخشم و غضب فرو رفت و در نتیجه بسیار مسرور شد که صدر اردبیلی مورد سخط شاه گردید و بحقارت و ذلت دچار گشت شاه و وزیر برای سرکوبی متجاسرین وزرات ملا تقی اقدامی نکردند و از آنها مؤاخذه‌ای بعمل نیامد از اینجهت جرأت آنان زیادتر شد و بر جسارتشان افزوده گشت همت گماشتند که بهر وسیله هست حضرت طاهره را نیز بشهادت رسانند و از جام سابقین باو هم نصیبی بخشند حضرت طاهره چون از مقصد آنان مطلع گشت از محبس خویش که پیش از این نگاشتیم مراسله‌ای بملا محمد که بجای پدرش ملا تقی امام جمعه قزوین شده بود باین مضمون بنگاشت:

" هر چه سعی و کوشش کنید بیفایده است نور الهی خاموش شدنی نیست

قال الله تعالى " يُرِيدُونَ أَن يُطْفِئُوا نَوْرَ اللَّهِ بِأَفْوَهِهِمْ وَيَأْبَى اللَّهُ

إِلَّا أَن يُتِمَّ نُورَهُ وَ لَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ " ( قرآن : ۹ : ۳۳ ) اگر این امر

مبارک که ندای آن مرتفع گشته از طرف خداست و خدائی که من میپرستم همان آفریدگار جهان است بین من و تو این شرط برقرار باشد که تا نه روز دیگر وسائل خلاصی مرا از زندان ظلم شما فراهم فرماید و اگر نه روز گذشت و رهائی برای من حاصل نشد هر گونه مجازاتی که میدانید نسبت بمن مجری سازید زیرا در آن صورت بطلان اعتقاد و ادعای من برای شما ثابت و مبرهن است ."

ملا محمد بعد از مطالعه این مراسله راه تجاهل پیمود و نهایت دقت

را مجری داشت که آنچه را طاهره باو نوشته واقع نشود و نهایت سعی را مینمود که مقصود و منظور شخص خود را که قتل حضرت طاهره است مجری دارد. در این بینها که هنوز موعد معینی را که حضرت طاهره معین

کرده بودند بیابان نرسیده بود حضرت بهاءالله اراده فرمودند که طاهره را از حبس قزوین خلاص کنند و بطهران بیاورند و بمدعیان مشارک الیها ثابت نمایند که ندای مرتفع، ندای الهی است و تدبیرات مخالفین در قبال قدرت حقّ نقش بر آبست حضرت بهاءالله، آقا محمد هادی فرهادی را احضار فرمودند و او را مأمور کردند که حضرت طاهره را از محبس قزوین بطهران بیاورد تا در منزل خود از او نگاهداری کنند نامه سرپسته‌ای بمحمد هادی مزبور عنایت فرمودند و باو دستور دادند که این نامه را بواسطه زوجهات خاتون جان باید بحضرت طاهره برسانی بخاتون جان بگو برای اینکه بتواند این مراسله را در محبس بحضرت طاهره بدهد خود را بلباس گدایان در آورد و بهانه گدائی بدرب منزلیکه طاهره در آن محبوس است برود و مراسله را بمشار الیها بدهد و تو هم باید دم درب منزل بایستی تا حضرت طاهره از منزل خارج شود بمحض خروج فوراً او را بطهران بیاور و فرمودند من دستور میدهم که یکنفر از گماشتگانم با سه رأس اسب تندرو شبانه دم دروازه قزوین حاضر باشد تو اسبها را در خارج شهر در محلّ معینی قرار بده و طاهره را بآن مکان ببر و هر دو سوار بر اسب شده از راه غیر معمولی بطهران بیائید و سعی داشته باشی که قبل از طلوع آفتاب بطهران برسی و بمحض اینکه دروازه طهران باز شد وارد شهر شوید و یکسره بمنزل من بیائید خیلی مواظب باش که براز شما کسی پی نبرد خداوند راهنمای شماست و شما را در ظلّ حفظ و حمایت خویش صیانت خواهد فرمود آقا محمد هادی بر حسب دستور مبارک با نهایت اطمینان از طهران بقزوین شتافت و حضرت طاهره را از محبس نجات داد و سالملاً با هم وارد طهران شدند و در ساعت موعود بمنزل حضرت بهاءالله ورود نمودند.

ملاً محمد امام جمعه و یارانش با آن همه مراقبت شدید که از طاهره

بعمل می‌آوردند از ناپدید شدن حضرت طاهره بطور ناگهانی مانند اشخاص برق زده مبهوت و متحیر ماندند مؤمنین و احبّاء هم نیز در این واقعه دچار وحشت و دهشت گشتند زیرا از اصل امر بیخبر بودند دشمنان حضرت طاهره بجستجوی مشاّر الیها پرداختند و جمیع منازل را تفتیش کردند آخر کار از پیدا کردن حضرت طاهره مأیوس شدند و چون میدیدند که در موعد معین که حضرت طاهره اخبار کرده بود ناپدید شد همه را حیرت فرو گرفت بعضی از آنها هم اندک تنبّهی بر ایشان حاصل شد و دانستند که اجرای اینگونه امور از قوّه بشریّه ساخته نیست بدین جهت بامر مبارک مؤمن شدند و بصدق آن ندای عظیم معترف گشتند از جمله نفوسیکه در آن روز مؤمن شد میرزا عبد الوهّاب برادر حضرت طاهره بود و لکن خدمتی در امر مبارک از او ظاهر نشد و اقدامی نکرد که مثبت صدق اعتقاد او باشد.

چون حضرت طاهره بطهران ورود کرد و بمنزل حضرت بهاءالله وارد شد از هر جهت مطمئن گشت زیرا خود را در حفظ و حراست الهی میدید حضرت طاهره بیقین مبین بعظمت مقام حضرت بهاءالله مطلع و معترف بود و میدانست که چه قوّه و قدرتی او را بصرف مهربانی و عنایت خود از حبس نجات داده همانطوریکه بدون وساطت غیر بمقام حضرت باب عارف و معترف شد همانطور هم از راه فراست وجدانی بعظمت مقام حضرت بهاءالله پی برد در سنهء شصت که حضرت طاهره در کربلا بودند اشعاری سرودند مضمون اشعار آنکه عنقریب حقّ ظاهر خواهد شد و نسبت بحقیکه ظاهر خواهد شد اظهار ایمان کرده بودند من خودم وقتیکه در طهران بودم در منزل سیّد محمد فتی الملیح آن اشعار را که بخطّ خود حضرت طاهره بود زیارت کردم در هر حرفی و از خلال هر کلمه‌ای نفحات ایمان و ایقان طاهره نسبت بعظمت مقام حضرت باب و حضرت بهاءالله متضوّع بود از جملهء اشعار آن قصیده این بیت است:



شمس ابھی جلوہ گر گردید و جان عاشقان  
در هوای طلعتش چون ذرّہ رقصان آمده

حضرت طاهره در عظمت مقام حضرت بهاءالله در جمیع احیان با  
نهایت ثقه و اطمینان ناطق بود و باعداء و مخالفین با کمال شجاعت این  
مسئله را مبرهن مینمود نورانیت همین ثقه و اطمینان بود که در  
تاریک ترین ساعات ایام محبس خود را بقرب حصول خلاصی مسرور و مستبشر  
داشت چند روزی از ورود حضرت طاهره به طهران بیشتر نگذشته بود که  
حضرت بهاءالله اراده فرمودند مشاّر الیها را با جمعی دیگر از احبّاکه عازم  
خراسان بودند به آن دیار بفرستند خود حضرت بهاءالله نیز تصمیم  
داشتند که چند روز بعد از طهران بخراسان عزیمت فرمایند از اینجهت  
حضرت بهاءالله برادر خود آقای کلیم را مأمور ساختند تا حضرت  
طاهره و خدمه‌اش را که قانته نام داشت بمحلّ امنی در بیرون طهران  
انتقال دهد تا از آنجا بخراسان عزیمت نمایند و بجناب کلیم تأکید فرمودند  
که نهایت مراقبت را بکار برد زیرا مأمورین دروازه‌ها چون ببینند که  
زنی از دروازه بیرون می‌رود ناچار تا دقت کامل دربارهء شخصیت او بعمل  
نیاورند اجازهء خروج نمیدهند خیلی باید مواظبت کنی تا اشکالی پیش  
نیاید جناب کلیم برای من چنین حکایت کرده فرمودند که:

" ما سه نفری ( آقای کلیم و طاهره و قانته ) بر حسب امر مبارک براه

افتادیم از دروازه شمران بیرون رفتیم مأمورین دم دروازه مثل اینکه ما  
را ندیدند هیچ نگفتند اصلاً نپرسیدند کجا می‌روید دو فرسخ از طهران دور  
شدیم بی‌باغی رسیدیم که در دامنهء کوه واقع شده بود آب جاری فراوانی داشت  
عمارتی در وسط باغ بود که هیچ کس در آنجا مسکن و منزل نداشت وارد  
باغ شدیم من رفتم صاحب باغ را پیدا کنم و از او اجازه بخواهم همانطور  
که می‌گشتم پیر مردی را دیدم که مشغول آبیاری باغ است گفتم صاحب باغ

کیست و کجاست پیرمرد گفت هیچکس اینجا نیست زیرا بین مالک این باغ و مستأجرینش کشمکش و نزاعی ایجاد شده از این جهت ساکنین این باغ برای پایان رساندن مرافعه و کشمکش خود بطهران رفتند و مالک این باغ از من خواهش کرده است که تا مراجعتش اینجا را محافظت کنم من خیلی خوشحال شدم و به پیرمرد گفتم آیا اجازه میدهی چند روزی اینجا باشیم؟ پیرمرد اجازه داد ما در آن باغ منزل کردیم وقت نهار شد او را دعوت کردیم تا با ما نهار بخورد عصری من بطهران برگشتم پیرمرد باغبان قول داد که حضرت طاهره و قانته را از دل و جان خدمت کند منم خیلی سفارش کردم و گفتم شب یا خودم میآیم یا یکنفر از معتمدین خود را میفرستم و خودم فردا میآیم و از اینجا بخراسان خواهیم رفت وقتیکه بطهران برگشتم ملاً باقر حرف حسی را با یکنفر نوکر فرستادم که در خدمت حضرت طاهره باشند و وقایع را بحضور حضرت بھاءالله عرض کردم هیکل مبارک از استماع آن داستان خیلی خوشحال شدند و اسم آن باغ را باغ جنّت گذاشتند و فرمودند دست قدرت الهی این منزل و باغ را از قبل برای شما آماده کرد تا احبّای او در آن مقام استراحت نمایند و از هر حیث آسوده باشند حضرت طاهره یکهفته در باغ جنّت بسر بردند و بعد با محمّد حسن فتی القزوینی و دیگران بجانب خراسان رهسپار شدند حضرت بھاءالله بمن امر فرمودند که جمیع وسایل سفر و لوازم عزیمت حضرت طاهره را بجانب خراسان فراهم نمایم منم حسب الامر اطاعت کردم.

## فصل شانزدهم

## اجتماع اصحاب در بدشت

پس از آنکه حضرت طاهره بشرحی که سابق گفتیم از طهران خارج شده و بجانب خراسان عزیمت فرمود حضرت بهاءالله به آقای کلیم دستور دادند تا وسائل سفر هیکل مبارک را بخراسان فراهم نماید و در حین عزیمت درباره سرپرستی و تفقد عائله مبارکه بجانب کلیم سفارش زیاد نمودند و فرمودند وسائل راحتی آنها را از هر جهت فراهم نماید چون بشاهرود رسیدند جناب قدّوس بحضور مبارک مشرف شدند جناب قدّوس مخصوصاً از مشهد وقتیکه خبر عزیمت حضرت بهاءالله را بجانب خراسان شنیده بودند برای پیش باز هیکل مبارک حرکت کردند و چنانکه گفتیم در شاهرود مشرف شدند سرزمین خراسان در آن ایام دچار اضطرابی شدید بود قیام و اقدام حضرت قدّوس و جناب باب الباب بتبلیغ امر مبارک مردم آن حدود را از خواب غفلت بیدار کرده بود پس از ارتفاع ندای امر اثر مخالفت در قلوب اهالی ایجاد شد جمعی باکمال خلوص و اطمینان در حلقهء اهل ایمان وارد شده بخدمت مشغول بودند جمعی دیگر از پیشرفت امر مبارک و مشاهده ارتفاع رایت الهی آتش عناد و عداوت نسبت بامر مبارک در قلوبشان مشتعل و از هیچگونه اذیت و آزاری فروگذار نمیکردند مردم از هر گوشه و کنار دسته دسته برای تحرّی حقیقت و تحقیق حال بمنزل ملا حسین میرفتند ایشان هم طالبین را بمحضر جناب قدّوس رهبری میفرمودند رفت و آمد جمعیت بمنزل ملا حسین بقدری زیاد شد که زمامداران امور کشوری را پریشان ساخت حکومت شهر که از این رفت و آمد هراس شدیدی برایش حاصل شده بود عدهای را مأمور کرد که خادم مخصوص جناب باب الباب را که حسن نام داشت دستگیر نمایند مقصود

حاکم این بود که بواسطه این عمل از طرفی مردم را از قوه و قدرت خود بترساند و از طرف دیگر باب الباب را دچار خوف و هراس سازد تا در نتیجه پیشرفت اقداماتش در جذب قلوب و جلب نفوس کمتر شود مأمورین حسن را دستگیر نمودند و انواع زجر و عذاب و سخریه و استهزاء را نسبت باو انجام دادند بینی حسن را سوراخ کرده مهارش نمودند و در کوچه و بازار شهر او را گردش دادند جناب باب الباب در محضر حضرت قدّوس بود که خبر دستگیری خادمش باو رسید برای آنکه مبدا از استماع این خبر قلب حضرت قدّوس محزون گردد فوراً از جا برخاست و پس از تحصیل اجازه از محضر قدّوس بیرون رفت اصحاب دور جناب باب الباب را گرفتند و عرض کردند برای اخذ انتقام باید اقدام نمود و ستمکارانی را که این مظلوم بیگناه را گرفتار و مورد آزار خود قرار داده‌اند باید بسختی مجازات کرد این تقاضا را با کمال الحاح از جناب ملاً حسین نمودند حضرت باب الباب اصحاب را امر بصبر و سکون کرده و بآنها فرمودند:

" پریشان خاطر مباشید و از گرفتاری حسن مضطرب مشوید زیرا حسین اینک با شماست و بشما قول می‌دهد که حسن را صحیح و سالم بزودی بشما تسلیم نماید " اصحاب پس از استماع این بیان دیگر بعرض مطلب جسارت نکردند ولی قلباً با نهایت میل اخذ انتقام از اشرار را طالب بودند جمعی از آنها در کوچه و بازار شهر مشهد براه افتاده و فریاد " یا صاحب الزّمان " از آنها بلند بود این اولین مرتبه‌ای بود که مردم خراسان فریاد " یا صاحب الزّمان " اهل ایمان را میشنیدند فریاد اصحاب بقدری بلند بود که بتمام اطراف شهر میرسید خبر این هیاهو بنقاط مجاور نیز رسید و اثر شدیدی در قلوب و افکار مردم ظاهر کرد و در حقیقت این واقعه مقدّمه ظهور وقایع عظیمه‌ای بود که مردم احتمال میدادند بعدها بوقوع میانجامد اصحاب فریاد کنان خود را بمأمورین حکومتی که حسن را

مهار کرده در کوچه و بازار میگردانیدند رسانده تمام آنها را کشتند و حسن را از دست آنها نجات داده بنزد جناب ملاً حسین آوردند و وقایع جاریه را بعرض رسانیدند جناب باب الباب باصحاب فرمودند شما طاقت نداشتید حسن را در زجر و عذاب ببینید نمیدانم در شهادت حسین چه خواهید کرد. شهر مشهد در آن ایام بر اثر طغیان سالار و فتنهء سرکشی او دچار پریشانی و اضطراب عجیبی بود شاهزاده حمزه میرزا با لشکریان و تجهیزات خود در چهار فرسنگی شهر برای جلوگیری از شورش طاغیان اردوگاه ساخته بود چون خبر قیام اصحاب و فریاد آنها بسمع شاهزاده رسید عده‌ای را مأمور ساخت که بشهر بروند و بدستیاری حاکم مشهد جناب باب الباب را دستگیر کنند و باردوگاه نزد شاهزاده بیاورند عبد العلی خان مراغه‌ای که سرهنگ توپخانهء شاهزاده بود پس از استماع این خبر نزد شاهزاده رفت و گفت حضرت والا من خودم یکی از چاکران جناب ملاً حسین و از پیروان آن بزرگوار هستم بشما میگویم تا من زنده هستم نخواهم گذاشت هیچ کس نسبت بملاً حسین جسارتی کند و توهین و اذیتی روا دارد مگر اول مرا بکشید آنوقت آنچه را در نظر دارید انجام دهید حمزه میرزا از استماع اینگونه بیان صریح و مشاهدهء این صراحت لهجه از رئیس توپخانهء خویش که در این موقع بخصوص نهایت احتیاج را بمساعدت او داشت بی اندازه حیران و متعجب گشت و برای تسکین هیجان عبد العلی خان چنین گفت: منم جناب ملاً حسین را ملاقات کرده‌ام و نسبت باو نهایت محبت و اخلاص را دارم برای تسکین اضطرابیکه در شهر حاصل شده است این مأمورها را میفرستم که ایشان را باردوگاه بیاورند و گر نه هیچ تیت سوئی و قصد اذیت و آزاری دربارهء جناب ملاً حسین نداشته و ندارم سپس شاهزاده بخطّ خویش نامه‌ای بجناب ملاً حسین نوشت و از ایشان درخواست کرد که برای تسکین غوغای شهر چند روزی در اردوگاه

بگذرانند تا او بتواند حضرت ایشان را از هجوم اعداء حفظ کند و خود نیز از محضرشان استفاده نماید چادر زربافی را که اختصاص بخود شاهزاده داشت فرمان داد برای میهمان عزیزش در نزدیکی اردوگاه بزنند چون نامه شاهزاده بیاب الباب رسید عین نامه را بحضرت قدّوس تقدیم نمود و مصلحت آنجناب را درخواست کرد قدّوس فرمود دعوت شاهزاده را اجابت کنید بچیچوجه از قبول این دعوت ضرری متوجّه شما نخواهد شد منم امشب با میرزا محمد علی قزوینی حرف حیّ بجانب مازندران سفر خواهم کرد شما هم پس از چندی با اصحاب از خراسان با علمهای سیاه بیرون خواهید آمد و بمن ملحق خواهید شد و در نقطه‌ایکه خداوند مقدر فرموده بملاقات یکدیگر خواهیم رسید ملاً حسین خود را پپای جناب قدّوس انداخت و با کمال فرح و سرور عرض کرد اوامر شما را از دل و جان اطاعت میکنم جناب قدّوس باب الباب را در آغوش کشیده پیشانی و چشمان آن حضرت را بوسیدند و او را بخداوند سپردند هنگام عصر همان روز جناب ملاً حسین با نهایت سکون و اطمینان باردوگاه حمزه میرزا رفتند عبد العلی خان با جمعی از صاحب منصبان باشارهء حمزه میرزا آن حضرت

را پیش باز نمودند باب الباب بخیمه‌ایکه برای او نصب شده بود ورود فرمود جناب قدّوس شبانگاه میرزا محمد باقر قاینی و جمعی از وجوه اصحاب را احضار فرمودند و بآنها سفارش و تأکید نمودند که در جمیع احوال مطیع حضرت باب الباب باشند و اوامر او را اطاعت نمایند از جمله باصحاب فرمودند عنقریب امتحانات شدیده برای شما خواهد رسید و مصائب و بلیّات بسیار وقوع خواهد یافت محفوظ ماندن شما در ضمن جریان این امتحان و بلا فقط منوط باطاعت اوامر باب الباب است و نجات شما مربوط بپیروی خالصانه از آن بزرگوار پس از این بیانات حضرت قدّوس با میرزا محمد علی قزوینی از مشهد بجانب مازندران روانه شدند و از اصحاب وداع نمودند.

پس از چند روز در بین راه جناب قدّوس با میرزا سلیمان نوری ملاقات فرمودند مشاّر الیه داستان نجات یافتن حضرت طاهره را از زندان قزوین و توجّهشانرا بخراسان بحضور قدّوس عرض کرد و نیز خبر مسافرت حضرت بهاءالله را از طهران بخراسان برای جناب قدّوس بیان نمود. میرزا سلیمان و میرزا محمد علی در خدمت جناب قدّوس روان شدند تا بیدشت رسیدند رسیدن بیدشت مقارن با هنگام فجر بود در آنجا جمعی از احبّا را ملاقات کردند و قصد داشتند که بشاهرود سفر کنند چون بشاهرود نزدیک شدند آقا محمد حناساب با میرزا سلیمان که از دنبال آنها

روان بود ملاقات کرد قدّوس بوسیلهء مشاّر الیه خبر دار شد که حضرت بهاءالله و حضرت طاهره از شاهرود بیدشت رفتند و جمع بسیاری از احبّای اصفهان و قزوین و سایر بلاد ایران بانتظار آن هستند که با حضرت بهاءالله بخراسان بروند میرزا سلیمان باقا محمّد حناساب گفت بملاّ احمد ابدال بگو که امروز صبح نوری بر تو تابید و لیکن متوجّه نگشتی و مقصودش از این کلمه جناب قدّوس بود آقا محمّد حناساب که بیدشت رسید داستان توجّه قدّوس را بشاهرود بحضور حضرت بهاءالله عرض کرد حضرت بهاءالله با ملاّ محمّد معلّم نوری هنگام غروب آفتاب از بدشت بطرف شاهرود روان شدند و روز بعد در وقت طلوع آفتاب با جناب قدّوس از شاهرود بیدشت مراجعت فرمودند.

اول تابستان بود حضرت بهاءالله سه باغ اجاره کردند یکی مخصوص قدّوس دیگری مختصّ حضرت طاهره و همراهانش و باغ سوّم را برای خودشان اختصاص دادند عدّهء مؤمنین که در بدشت حاضر بودند بهشتاد و یک نفر بالغ بود تمام این جمعیت در دورهء توقّفشان در بدشت میهمان حضرت بهاءالله بودند حضرت بهاءالله هر روز لوحی بمیرزا سلیمان نوری میدادند که در جمع احبّا بخواند هر یک از اصحاب در بدشت باسم تازه‌ای موسوم شدند از جمله خود هیکل مبارک باسم بهاء و آخرین حروف حیّ بنام قدّوس و جناب قرّة العین بطاهره مشتهر گشتند برای هر یک از یاران بدشت از قلم مبارک حضرت اعلیٰ توقیعی صادر شد و اسم تازه هر یک در صدر توقیع مرقوم شده بود بعضی از نفوس که پابست تقالید قدیمه بودند از حضرت طاهره بحضور مبارک حضرت اعلیٰ شکایت کردند که مراعات تقالید قدیمه را نمیفرماید حضرت اعلیٰ در ضمن توقیعی در جواب آنها فرمودند دربارهء کسیکه لسان عظمت او را طاهره نامیده من چه میتوانم بگویم.



باری در ایام اجتماع یاران در بدشت هر روز یکی از تقالید قدیمه الغاء میشد یاران نمیدانستند که این تغییرات از طرف کیست و این اسامی باشخاص از طرف چه شخصی داده میشود هر یک را گمان بکسی میرفت معدودی هم در آن ایام بمقام حضرت بهاءالله عارف بودند و میدانستند که آن حضرت است که مصدر جمیع این تغییراتست و آن بزرگوار است که بدون خوف و بیم این اوامر را صادر میفرماید شیخ ابوتراب از جمله اشخاصی بود که از جریانات احوال در بدشت مطلع بود روزی چنین حکایت کرد و گفت " در ایام اجتماع بدشت حضرت بهاءالله را یک روز نقاهتی دست داد و ملازم بستر شدند جناب قدّوس بعیادت آمدند و در طرف راست حضرت بهاءالله نشستند بقیّه یاران نیز تدریجاً در محضر مبارک مجتمع شدند در این بین محمد حسن قزوینی که اسم تازه او فتی القزوینی بود وارد شد و بجناب قدّوس عرض کرد حضرت طاهره میخواهند با شما ملاقات کنند برخیزید بیایم ایشان تشریف ببرید حضرت قدّوس فرمود من تصمیم گرفته‌ام که دیگر با طاهره ملاقات نکنم از این جهت بدیدن او نخواهم رفت محمد حسن برگشت و ثانیاً بمحضر قدّوس مراجعت نمود و خواهش کرد که ایشان بدیدن طاهره بروند و عرض کرد حضرت طاهره حتماً باید با شما ملاقات کنند اگر شما تشریف نیاورید حضرت طاهره خودشان باینجا خواهند آمد وقتی که دید جناب قدّوس مسئولش را اجابت نکردند محمد حسن شمشیر خود را کشید و در مقابل قدّوس نهاد و گفت من ممکن نیست بدون شما نزد طاهره برگردم و اگر تشریف نمی‌آورید با این شمشیر مرا بقتل برسانید قدّوس با چهره غضبناک فرمود هیچ وقت با طاهره ملاقات نخواهم کرد و آنچه را که میگوئی انجام خواهم داد محمد حسن در نزد قدّوس بزانو در آمد و گردن خود را حاضر و آماده نگهداشت تا قدّوس با شمشیر سرش را از تن جدا سازند ناگهان حضرت طاهره بدون حجاب با

آرایش و زینت بمجلس ورود فرمود حاضرین که چنین دیدند گرفتار دهشت شدید گشتند همه حیران و سرگردان ایستاده بودند زیرا آنچه را منتظر نبودند میدیدند اینها خیال میکردند که دیدن حضرت طاهره بدون حجاب محال و ملاحظه اندام و مشاهده سایه آن حضرت هم جایز نیست زیرا معتقد بودند که حضرت طاهره مظهر حضرت فاطمه زهرا علیها السلام است و آن بزرگوار را رمز عصمت و طهارت می‌شمردند حضرت طاهره با نهایت سکون و وقار در طرف راست جناب قدّوس نشستند حضّار را آثار خوف و دهشت در چهره پدیدار بود همه مضطرب بودند پریشان بودند خشم و غضب از طرفی و ترس و وحشت از طرف دیگر بر آنها احاطه داشت زیرا حضرت طاهره را بی حجاب در مقابل خود میدیدند بعضی از حاضرین بقدری مضطرب شدند که وصف ندارد عبد الخالق اصفهانی که از جمله حاضرین بود از مشاهده آن حال با دست خود گلوی خویش را برید و از مقابل حضرت طاهره فرار کرد و فریاد زنان دور شد چند نفر دیگر نیز از این امتحان بیرون نیامدند و از امر تبری کرده بعقیده سابق خود برگشتند عدّه زیادی رو بروی حضرت طاهره ایستاده بودند مبهوت و حیران شده بودند و نمیدانستند چه بکنند جناب قدّوس در جای خود نشسته بود شمشیر برهنه در دست داشتند و آثار خشم و غضب در رخسارشان آشکار و چنان مینمود که فرصتی می‌طلبند تا حضرت طاهره را بیک ضربت شمشیر مقتول سازند اما جناب طاهره ابداً اعتنائی نداشت آثار متانت و اطمینان در چهره‌اش پیدا بود یاران را مخاطب ساخت و در نهایت فصاحت و بلاغت بر نهج قرآن مجید خطابه غزائی اداء فرمود و در خاتمه بیان خود از قرآن مجید این آیه را تلاوت کرد " إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَ نَهْرٍ فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُّقْتَدِرٍ " ( قرآن : ۵۴-۵۵) در حین قرائت این آیه اشاره بجمال مبارک و حضرت قدّوس نمود و طوری اشاره فرمود که

حاضرین نفهمیدند مقصود حضرت طاهره از ملیک مقتدر کدام یک از آن دو وجود مبارک است بعد فرمود من هستم آن کلمه ای که حضرت قائم به آن تکلم خواهد فرمود و نقباء از استماع آن کلمه فرار خواهند نمود آنگاه متوجه حضرت قدّوس شده و بایشان فرمودند: " چرا در خراسان امور اساسیّه ای را که نافع و بمصلحت امر بود انجام ندادید؟" قدّوس جواب دادند من آزاد هستم و آنچه را که صلاح و صواب بدانم مجری میسازم و مقید باجرای آراء یاران خود و دیگران نیستم آنگاه جناب طاهره حاضرین را مخاطب ساخته فرمودند خوب فرصتی دارید غنیمت بدانید جشن بگنید امروز روز عید و جشن عمومی است روزی است که قیود تقالید سابقه شکسته شده همه برخیزید با هم مصافحه کنید.

باری آنروز تاریخی تغییر عجیبی در رویه و عقاید حاضرین داد روز پر هیجانی بود در عبادات طریقه خاصّی ایجاد شد و رویه و عقاید قدیمه متروک گشت بعضی همراه بودند بعضی این تغییر را کفر و زندقه میپنداشتند و میگفتند احکام اسلامی هیچوقت نسخ نمیشود عدّه ای میگفتند اطاعت حضرت طاهره واجب است هر چه بفرماید لازم الاجرا است جمعی معتقد بودند که جناب قدّوس نایب حضرت اعلی و حاکم مطلق است عدّه ای هم این پیشامد را امتحان الهی میپنداشتند تا صادق از کاذب ممتاز گردد و مؤمن از کافر جدا شود گاهی حضرت طاهره از اطاعت جناب قدّوس سرپیچی میفرمودند و میگفتند من قدّوس را بمنزله شاگرد خودم میدانم حضرت باب ایشانرا فرستادند تا من بتعلیم و تهنیثشان پردازم و نسبت باو نظر دیگری ندارم قدّوس هم از طرف دیگر میفرمودند طاهره در این امور راه خطا میپیماید و پیروان او نیز از جادّه صواب برکنار و دورند این محاجّه و گفتگو چند روز در بین جناب قدّوس و طاهره ادامه داشت بالاخره حضرت بهاء الله باصلاح فیما بین قیام فرمودند مناقشات زایل شد

و انظار جمیع متوجّه قیام بخدمت امر الهی گردید از اجتماع یاران در بدشت مقصود اصلی که اعلان استقلال امر مبارک و آغاز نظام جدید بود حاصل شد آنروز بمنزلهء نفع صور بود احکام و قواعد جدیده اعلان گشت. پس از خاتمهء دورهء بدشت یاران بصوب مازندران توجّه نمودند حضرت بهاءالله کجاوه‌ای امر فرمودند تھیّه شود جناب قدّوس و طاهره با هم سوار کجاوه شدند و بطرف مازندران رفتند طاهره در بین راه اشعار بنظم میآورد و میفرمودند یاران که در دنبال کجاوه پیاده راه میپیمودند بصدای بلند آن اشعار را بخوانند صدای آنها منعکس میشد و در کوه و دشت می‌پیچید و محو تقالید قدیم و آغاز روز جدید را بگوش مردم میرساند حضرت بهاءالله مدّت بیست و دو روز در بدشت توقّف فرمودند و چنانچه قبلاً گفته شد اصحاب از بدشت بجانب مازندران توجّه نمودند بعضی از پیروان چون دیدند که حضرت طاهره حجاب صورت را بیکسو نهاده این طور نتیجه گرفتند که ممکن است بر حسب هوای نفس بمناهی و سیّئات مشغول شوند و از مسئلهء نسخ شریعت بخيال باطل خود این طور

تصوّر کردند که حرّیت مضرّه را پیشهء خویش سازند از حدود آداب تجاوز کنند و باجرای هوای نفس خویش مشغول شوند این خیال باطل و سودای خام که برای کوتاه نظران حاصل شده بود سبب شد که خشم خدا بر آنها نازل گردید و مورد غضب پروردگار واقع شدند باین معنی که در حین توجّه بمازندران چون بقریهء نیالا رسیدند جمعیتی بآنها حمله ور شدند و بلای شدیدی از دست اعداء بر آن عدهء بی پروا که از روی هوای نفس بکسر حدود پرداخته بودند وارد شد تا صاحب نظران بحفظ حدود الهی بپردازند و شریعت الله بشرف و بزرگواری ذاتی خود محفوظ ماند من ( نییل ) از لسان مبارک حضرت بهاءالله شنیدم که راجع بآن پیش آمد چنین فرمودند:

" وقتیکه ما به نیالا رسیدیم برای استراحت در دامنهء کوه فرود آمدیم هنگام فجر از صدای سنگهائیکه جمعیت مهاجمین از بالای کوه بطرف ما می افکندند بیدار شدیم هجوم آنها بقدری شدید بود که همراهان ما گرفتار ترس و خوف گردیده فرار کردند من لباسهای خودم را بجناب قدّوس پوشانیدم و او را بمحلّ امنی فرستادم و خود میخواستم بعداً باو ملحق شوم وقتیکه بآن محلّ رسیدم قدّوس از آنجا رفته بود در نیالا بجز جناب طاهره و جوانی موسوم بمیرزا عبد الله شیرازی کس دیگری باقی نمانده بود هجوم جمعیت شدید بود خیمهها را کردند برای حفاظت طاهره جز همان جوان شیرازی دیگری را نیافتیم مشاژّ الیه دارای شهامت و عزمی شدید بود شمشیری بدست گرفته بود و با کمال شجاعت جمعیتی را که برای غارت کردن ااثاث ما هجوم میکردند جلوگیری میکرد با آنکه چندین زخم برداشته بود برای حفظ اموال ما حاضر بود جان فدا نماید من در مقابل آن جمعیت قرار گرفتم و بنصیحت آنها پرداختم و بآنها فهماندم که قساوت و بدرفتاری خوب نیست نصیحت من مؤثّر واقع شد و بعضی از اموالی را

که بغارت برده بودند مسترد داشتند."

باری حضرت بهاءالله با جناب طاهره و خادمه وی بنور عزیمت فرمودند و شیخ ابوتراب را بحفظ و حراست طاهره گماشتند در این بینها مخالفین و اعداء با تمام قوی میکوشیدند که خشم و غضب محمد شاه را نسبت بحضرت بهاءالله مشتعل سازند. بشاه میگفتند سبب اصلی و باعث واقعی وقایعی که در شاهرود و مازندران اتفاق افتاد همین شخص بهاءالله است این قدر گفتند تا شاه را وادار کردند حکم صادر نمود که حضرت بهاءالله را دستگیر کنند میگویند محمد شاه بعد از استماع اقوال مخالفین درباره حضرت بهاءالله یک روز با خشم و غضب فراوان گفت " چون پدر ایشان بمملکت من خدمات بسیار کرده تا کنون آنچه را که درباره ایشان شنیده بودم اهمیت نمیدادم ولی این دفعه تصمیم گرفته‌ام که ایشانرا اعدام نمایم " یکی از صاحب منصبان شاه در طهران پسرش در مازندران بود محمد شاه باو حکم کرد که پسرش بنویسد بهاءالله را دستگیر کرده بطهران بفرستد پسر این شخص یکی از ارادتمندان واقعی و طرفداران حقیقی حضرت بهاءالله بود از قضا روزیکه حضرت بهاءالله را بمنزل خود دعوت کرده بود شب قبلش این حکم باو رسید از دیدن این حکم برآشفته و بهیچ کس در این خصوص اظهاری نکرد حضرت بهاءالله که میهمان او بودند در چهرهء مشاّر الیه آثار حزن و کدورت مشاهده فرمودند و از راه نصیحت باو فرمودند در هر کار بخدا اعتماد کن روز دیگر سواری از طهران رسید و بمحض اینکه بمهماندار حضرت بهاءالله نزدیک شد بصدای بلند بلهجهء مازندرانی گفت " مردی بمر " یعنی محمد شاه مرد جوان مهماندار از شنیدن این خبر آثار حزنش بر طرف شد و داستان را برای حضرت بهاءالله نقل کرد و در محضر میهمان بزرگوار خود با کمال فرح و سرور شبی بروز آورد اما جناب قدّوس در بین راه گرفتار دشمنان گردید و در نتیجه

در شهر ساری در منزل میرزا محمد تقی بزرگترین مجتهدین آن شهر  
محبوس گشت بقیّه اصحاب بعد از واقعه نیالا باطراف پراکنده شدند  
و داستان بدشت و وقایع عجیبه آن ایام را برای سایر مؤمنین حکایت  
کردند .

## فصل هفدهم

حبس شدن حضرت اعلی در قلعهء چهریق

حادثهء نیالا که شرح آن از پیش نگاشته شد در نیمهء شهر شعبان سال

هزار دویست و شصت و چهار قمری بوقوع پیوست در اواخر

همین ماه حضرت باب را به تبریز انتقال دادند و ستمکاران نسبت به آن

حضرت از هیچگونه اهانت و استهزائی خودداری نمودند در همان اوقات

که حضرت بهاءالله و پیروان در نیالا گرفتار هجوم اعداء بودند حضرت

باب نیز بوسیلهء مخالفین به تبریز منتقل شدند در همان وقتیکه حضرت

بهاءالله و اصحابشان مورد هجوم جهال قرار گرفتند حضرت باب نیز در

همان وقت مورد ضرب شدید از ناحیهء دشمن زشت رفتار سنگین دل بودند

حضرت باب بنا بامر حاجی میرزا آقاسی بجانب چهریق منتقل شده

و بدست یحیی خان کرد سپرده شدند خواهر این یحیی خان زوجهء

محمد شاه و مادر ولیعهد بود میرزا آقاسی اوامر موکده بیحیی خان کرده

بود که نسبت بحضرت باب مانند علیخان ماکوئی رفتار نکند و بهیچ یک



از پیروان باب اجازه ندهد که بحضور مبارکش مشرف شوند هر چند این اوامر بطور شدت بیحیی خان رسیده بود و لکن مشاژ الیه بتنفيذ آن اوامر قادر نشد زیرا بواسطه مشاهده آثار جلالت و بزرگواری از ناصیهء محبوس خود محبت شدیدی در قلبش نسبت بحضرت باب ایجاد شد اوامر میرزا آقاسی را بکلی فراموش کرد کردهائیکه در چهریق ساکن بودند هر چند عداوتشان نسبت بشیعیان از کردهای ماکو زیادتر بود ولی محبت حضرت باب در قلوبشان مشتعل شد ارادت کاملی بآن بزرگوار پیدا کردند هر یک صبح که از خانه بیرون میآمد پیش از اشتغال بکار رسمی خود بمقام هیکل مبارک توجه میکرد و تمتای فیض و برکت مینمود سر بخاک ذلت میگذاشت و در حالت سجده فیض روحانی را از آن مقام مقدس طلب میکرد هر یک برای دیگری عجایی را که از آن حضرت دیده بود نقل میکرد یحیی خان هیچکس را از تشرّف بحضور مبارک ممانعت نمیکرد جمعیت زائرین بقدری زیاد بودند که چهریق گنجایش و وسعت برای آنها نداشت از این جهت احباء بچهریق قدیم که اسکی شهر نامیده میشد و تا قلعه یکساعت راه فاصله داشت توقف مینمودند حضرت باب هر چه میخواستند از چهریق کهنه خریداری میشد و در زندان بحضور مبارک میآوردند یکرور فرمودند قدری عسل بخزند و از قیمتش سؤال نمودند مبلغیکه برای قیمت عسل باید پرداخته شود گران بود فرمودند: "عسل خوب ممکن است از این ارزانتر بدست بیاید من پیش از این تاجر بودم شما باید در جمیع امور و در جمیع معاملات از من پیروی کنید همسایگان خود را گول زنید و مواظب باشید کسی شما را نفریبد این است رویهء مقتدای شما " هیچکس نمیتوانست در هیچ قسمتی نسبت بحضرت باب بر خلاف واقع رفتار کند آن حضرت هرگز راضی نمیشدند که نسبت بهیچکس اگر چه ناتوانترین افراد بشر باشد بر خلاف انصاف رفتار شود فرمودند این عسل را

بصاحبش بر گردانید و غسل بھتری که قیمتش ارزان تر باشد بخريد اخبار  
توجه نفوس و ايمان اشخاص معروف بحضرت باب که در قلعهء چھريق  
محبوس بودند بسمع حکومت رسيد و بر پريشانی افکار زمامداران  
افزود جمعی از مشاهير علما و اشراف و ارباب مناصب دولتی در شهر  
خوی بامر مبارک مؤمن شده بودند و از پيروان مخصوص آن بزرگوار  
بشمار ميرفتند.

از آن جمله ميرزا محمد علی و برادرش بيوک آقا بود اين دو نفس از  
اشراف مشهور و معروف آن حدود بودند که بنصرت امر قيام کردند  
و بتبليغ همشهریهای خود از هر طبقه و صنفی مشغول شدند در نتیجه بين  
خوی و چھريق جمعيت زيادی از مؤمنين و طالبين حقيقت آمد و شد  
میکردند.

در آن اوقات ميرزا اسدالله از دانشمندان شهير و ادبای عاليمقام بود  
نسبت بامر مبارک بی اندازه معاندت و مخالفت داشت مخالفت او بدرجه (ای)  
بود که هيچ یک از احبّاً جرأت نداشتند بتبليغ او قيام کنند مشارالیه  
خوابی دید و بدون آنکه بکسی اظهار کند و خواب خود را برای کسی حکایت  
نماید مطلبی چند در نظر گرفت و عريضه ای بحضور مبارک بوسيلهء  
ميرزا محمد علی تقدیم نمود مضمون آنکه من سه مطلب را در نظر گرفته ام  
خواهشمندم بفرمائيد آن مطالب چیست بعد از چند روز توقيعی بخط مبارک  
حضرت اعلی بميرزا اسدالله رسيد در آن توقيعی شرح  
رؤیای مشارالیه و مطالبیکه در نظر گرفته بود تصريح شده بود.

ميرزا اسدالله پس از مشاهدهء اين مطلب بامر مبارک مؤمن شد و از کثرت  
شوق با آنکه به پیاده رفتن معتاد نبود بقصد تشرف بحضور مبارک قدم در  
راه نهاد و از خوی بجانب قلعه روانه شد و آن راه سخت پر سنگ را پیاده  
پيمود يارانش هر چه درخواست نمودند که راه را سواره پيماید قبول نکرد  
و گفت پیاده رفتن بهتر است چون بحضور مبارک رسيد بر يقينش افزوده

گشت و شجاعتی شدید در وجودش حاصل شد که تا خاتمهء حیاتش با او همراه بود حضرت اعلیٰ مشاژ الیه را بدیّان ملقب فرمودند.

در همان سال حضرت اعلیٰ بچهل نفر از یاران و پیروان خویش امر فرمودند که هر یک رساله‌ای در اثبات حقایق امر مبارک که بآیات قرآنیّه و احادیث مستند باشد بنگارند همه اطاعت کردند و هر کدام رساله‌ای نوشتند و بمحضر مبارک تقدیم نمودند رسالهء میرزا اسدالله مورد عنایت مبارک واقع شد بی‌اندازه از رساله او تمجید فرمودند و لقب دیّان را در همین وقت باو دادند و لوح حروفات نیز باعزاز او از قلم مبارک نازل شد. دیّان پس از زیارت این لوح گفت اگر حضرت نقطهء اولی جز همین لوح مبارک برای اثبات صحّت دعوت خویش آثار دیگری نداشتند کافی بود این لوح که منتشر شد. اهل بیان مقصود مبارک را که در این لوح مندمج بود نفهمیدند بعضی خیال کردند که این لوح در خصوص تفسیر علم جفر است باری مقصود اصلی مستور بود تا وقتیکه جناب مبلغ شیرازی دربارهء این لوح مبارک از محضر حضرت بهاءالله که در آنوقت در زندان عگا مسجون بودند در خواست نمود که اسرار لوح مبارک مزبور را اظهار فرمایند لوحی از قلم جمال مبارک در شرح اسرار لوح حروفات نازل شد در آن لوح تصریح فرمودند که مقصود از لوح حروفات بشارت بظهور من یظهره الله است که نوزده سال بعد از اعلان دعوت حضرت باب ظاهر خواهد شد در لوح حروفات سرّ مستغاث از قلم حضرت اعلیٰ نازل شده بود و کسی معنی آنرا نمیدانست تا آنکه جمال مبارک سرّ مزبور را مکشوف ساختند. کلمهء مستغاث در بیانات حضرت اعلیٰ از جمله موانع و حجابهائی بود که اهل بیان را از عرفان من یظهره الله باز میداشت و چون معنی اصلی آنرا نمیدانستند بمحضر من یظهره الله یعنی جمال مبارک و صدق ادّعی آن بزرگوار برخی از آنها ایمان نداشتند لکن پس از نزول لوح مبارک در

تفسیر مستغاث از قلم حضرت بهاءالله این حجاب و مانع از راه طالبین بر طرف شد. باری میرزا اسد الله دپان در نهایت شجاعت بتبلیغ امر مبارک پرداخت از هیچکس ملاحظه نمیکرد این مطلب بر پدر جناب دپان که از دوستان صمیمی صدر اعظم زمان بود بینهایت گران آمد ناچار شکایت پسر خود را بحاجی میرزا آقاسی نمود.

در همین اوقات مسئله دیگری بوقوع پیوست که خاطر حکومت را پریشان ساخت آن قضیه این بود که درویشی از هند بچهریق آمد و بحضور مبارک مشرف شد بمحض اینکه بشرف لقا فائز گشت بحقیقت امر مبارک اقرار کرد و ایمان خود را علنی نمود و در اسکی شهر بتبلیغ امر پرداخت و با نهایت حرارت مردم را هدایت میکرد حضرت اعلی او را قهر الله نامیدند همه نفوسیکه با او ملاقات میکردند بکمال شخصیت و قوت ایمان او اقرار داشتند بعضی را گمان چنین بود که این درویش مبین دین الهی است ولی خود او ابداً مدعی چنین مقامی نبود درویش قهر الله می گفت زمانیکه در هند اقامت داشتم و جزو کارکنان یکی از نوابهای معروف بودم حضرت باب در عالم رؤیا بمن ظاهر شده فرمودند:

" این زر و زیور را از خود دور کن و بقلعه چهریق که در آذربایجان است بیا مرا ملاقات کن و بمحضر محبوب خود بشتاب " من هم امر او را اطاعت کردم و آمدم و بمقصود قلبی خود رسیدم داستان این هیاهو که بواسطه درویش قهر الله در بین رؤسای اکراد چهریق واقع شده بود ابتدا به تبریز و از آنجا بطهران رسید از طهران فرمان صادر شد که حضرت باب را به تبریز انتقال دهند شاید این هیجان و هیاهو تسکین یابد قبل از وصول این فرمان تازه، حضرت باب بواسطه جناب عظیم بدرویش قهر الله اطلاع دادند که بهندوستان مراجعت کند و از همان راهیکه آمده پیاده و با کمال انقطاع باز گردد و بخدمت امر مشغول شود و نیز بجناب عظیم

فرمودند که بمیرزا عبد الوهّاب ترشیزی که در خوی سکونت داشت اطلاع دهد که فوراً بارومیّه برود و در آنجا بمحضر مبارک مشرف شود و نیز بعظیم فرمودند بسید ابراهیم خلیل در تبریز اطلاع بده و از طرف من باو بگو که آتش نمرودی در شهر تبریز بزودی مشتعل خواهد شد ولی بمؤمنین اذیت نخواهد رسانید من عنقریب به تبریز خواهم آمد امر مبارک که بدرویش قهر الله رسید بدون درنگ اطاعت کرد و براه افتاد بعضی میخواستند با او در آن سفر همراهی کنند بانها میگفت شما طاقت مشقّات سفر را ندارید و اگر بیائید در بین راه حتماً هلاک خواهید شد از این گذشته حضرت باب امر فرمودند که من تنها بوطن خود مراجعت کنم بعضی برای مصارف سفر او وجوهی میدادند برخی لباس باو میدادند ولی از هیچکس او چیزی قبول نمیکرد تنها و پیاده عصائی بدست گرفت و رفت و هیچکس ندانست که بر سر او چه آمد و خاتمهء احوالش معلوم نیست.

جناب میرزا محمد علی زنوزی ملقب به انیس که در تبریز بود چون شنید که حضرت باب در چهریق تشریف دارند خواست بمحضر مبارک مشرف شود سید علی زنوزی که ناپدری او بود و از اعیان و بزرگان تبریز محسوب میشد نهایت جدّ و جهد را مبذول داشت که جناب انیس را از این خیال باز دارد برای این منظور بهتر آن دید که انیس را در منزل حبس کند و نگذارد خارج شود جناب انیس در حبس بیمار گشت و همانطور بود تا وقتی که حضرت اعلی را از چهریق بتبریز آوردند و دو مرتبه بچهریق برگردانیدند.

شیخ حسن زنوزی برای من اینطور حکایت کرد که در همان اوقات که حضرت باب جناب عظیم را بمسافرت امر فرمودند بمن نیز دستور دادند که جمیع الواح نازله در ماکو و چهریق را جمع آوری کنم و بسید ابراهیم خلیل که آنوقت در تبریز بود بسپارم و باو تأکید کنم که در

حفظ آن امانات الهیه کوشش بسیار نماید هنگامیکه در تبریز اقامت داشتم چون با سید علی زنوزی قرابتی داشتم اغلب بدیدن او میرفتم مشاراً الیه پیوسته از جناب انیس نگران بود و درباره کار او پریشان میگفت من خیال میکنم که این پسر دیوانه شده مرا بدنام کرده است این ننگی که از رفتار او برای من حاصل شده چگونه مرتفع نمایم یکروز بمن گفت " شیخ حسن شما بروید او را ملاقات کنید قدری او را نصیحت کنید که اقللاً ایمان خودش را پنهان دارد و این قدر جزع و فرع نکند ". من بر حسب سفارش سید علی زنوزی هر روز نزد جناب انیس میرفتم میدیدم اشک از چشمانش جاریست جریان اشک دائمی بود. وقتیکه حضرت باب را از تبریز ثانیاً بچهریق بردند روزی بدیدن انیس رفتم دیدم حالش تغییر کرده غم و اندوهی ندارد آثار سرور و فرح از بشره‌اش آشکار است بمحض اینکه مرا دید با سرور بی منتهی با من معانقه کرد و گفت چشمهای مولای محبوب من صورت ترا دیده است و چشمهای تو بزیارت آن وجه نورانی فائز شده است حال بیا تا برای تو حکایت کنم چه شد که اندوه من بسرور مبدل گشت پس از آنکه حضرت باب را بچهریق برگرداندند و منم در این جا محبوس و گرفتار بودم با نهایت تأثر قلباً بهیکل مبارک توجه کردم و براز و نیاز مشغول شدم که ای محبوب قلب من مشاهده میفرمائی که چه اندازه ناتوان و گرفتار حبس و زندانم تو بینائی و دانا که شوق و اشتیاق من برای تشرّف بحضورت حدّ و حصری ندارد مولای مهربان رجا دارم این ظلمت ناامیدی که بر قلب من مسلط گشته بانوار وجه منیر تو مرتفع شود از این قبیل راز و نیازها میکردم و از خود بیخود شدم ناگهان صدای هیکل مبارک را شنیدم فرمودند: " محمد علی بر خیز " متوجه شدم، دیدم جمال نورانی مولای مهربان در مقابل چشمم ظاهر و عیانست با تبسمی لطیف بمن نظر میفرمود من خود را باقدام مبارک افکندم بمن فرمودند " خوشحال باش

ساعت موعود نزدیک است در همین شهر تبریز عنقریب در مقابل مردم شهر مرا مصلوب خواهند ساخت و هدف گلوله‌های اعداء خواهم شد. جز تو کسی را در این موهبت با خودم شرکت نخواهم داد مژده باد که تو آنروز با من جام شهادت خواهی نوشید و انّ هذا وعدٌ غیر مکذوبٍ " چون بخود آمدم خویش را در دریای سرور و نشاط غرقه یافتم غم و اندوه دنیا در مقابل این سرور من قیمتی ندارد هنوز آواز مبارک در گوش من است و شب و روز چهرهء مبارک در مقابل چشمم مجسم بیاد آن تبسم لطیف مألوفم و هیچ متوجّه نیستم که گرفتار حبس و زندانم یقین دارم آنچه را که مولای مهربانم وعده فرمود واقع خواهد شد و ساعت موعود فرا خواهد رسید من او را نصیحت کردم که صابر باشد و این قضیه را از همه کس پنهان دارد. جناب انیس بمن قول داد که این راز را با کسی در میان نهد و رفتار خود را با سید علی زنوزی برفق و مدارا تبدیل کند من فوراً از نزد جناب انیس بیرون آمده بملاقات سید علی شتافتم و باو گفتم که پسر شما رفتارش تغییر کرده و این سبب شد که انیس از حبس و بند رهایی یافت با خویشان و اقربای خود رفتاری نیک داشت تا روز شهادتش فرا رسید یعنی آن روزیکه خود را فدای محبوب خویش ساخت مردم تبریز همه جان فشانی او را در راه محبوبش دیدند و بر حالش گریه کردند.

## فصل هیجدهم

## مجلس ولیعهد در تبریز

حضرت اعلیٰ میدانستند که خاتمهء حیاتشان نزدیک است از این جهت پیروان خود را امر فرمودند که از چهریق هر کدام بنقطهء ای توجّه کنند و خودشان در نهایت تسلیم و رضا منتظر ظهور قضا بودند تا آنکه فرمان صادر شد مأمورین حضرت را از راه ارومیّه به تبریز وارد نمایند زیرا اگر از راه خوی حضرت اعلیٰ را به تبریز میبردند میترسیدند اهالی خوی تظاهراتی کنند.

چون حضرت باب بارومیّه رسیدند ملک قاسم میرزا نهایت احترام را نسبت بحضرت باب مرعی داشت و بهمهء مأمورین سپرده بود که با آن بزرگوار در نهایت احترام رفتار نمایند یک روز حضرت باب عازم حَمّام بودند ملک قاسم میرزا در صدد برآمد که حقّ را امتحان کند مشاّر الیه اسبی داشت در نهایت سرکشی که هیچ کسی نمیتوانست بر او سوار شود آن اسب را امر کرد آوردند که حضرت باب سوار شده بحمّام تشریف ببرند و بهیچوجه سابقهء اسب را بحضور مبارک عرض نکرده بود خادمیکه مأمور این کار بود پنهان از ملک قاسم میرزا داستان سرکشی اسب را بحضور مبارک عرض کرد که مبادا اذیتی بهیکل مبارک برسد فرمودند بخدا واگذار کن خداوند خودش محافظت خواهد فرمود مردم ارومیّه که این مسئله را دیدند بمقصود حاکم پی بردند جمعیت بسیاری در میدان عمومی جمع شده بودند تا ببینند که چگونه حضرت باب بر آن اسب سوار میشوند مأمور اسب را نزدیک آورد حضرت اعلیٰ با کمال اطمینان و متانت جلو رفتند لگام اسب را از دست مهتر گرفتند و اسب را نوازش فرموده پای مبارک را برکاب گذاشتند و سوار شدند اسب بدون سرکشی



تسلیم بود و با کمال راهواری سیر میکرد مردم همه چون سابقه این اسب سرکش را داشتند از مشاهده این حال تعجب کردند و این مطلب را یکی از معجزات دانستند و یکباره هجوم کردند که رکاب اسب را بیوسند فرآشهای شاهزاده مردم را از این عمل ممانعت نمودند که مبادا سبب اذیت هیکل مبارک بشوند شاهزاده پیاده در موکب مبارک تا نزدیک حمام همراهی کرد بعد هیکل مبارک باو فرمودند که مراجعت کند فرآشان شاهزاده جمعیت را که برای زیارت حضرت باب ازدحام کرده بودند متفرق میساختند و راه باز میکردند چون بحمام رسیدند یکی از نوکرهای مخصوص با سید حسن برای انجام خدمات حضرت باب با هیکل مبارک همراهی کردند حضرت باب از حمام پس از آنکه بیرون آمدند ثانیاً بر همان اسب سوار شده مراجعت فرمودند مردم از مشاهده آن جاه و جلال صدا بتکبیر بلند کردند شاهزاده بنفسه نیز بحضور مبارک رسید و همراه مرکب مبارک بمقری که معین شده بود مراجعت کرد اهالی ارومیّه بحمام هجوم کردند و تا آخرین قطره آب خزانۀ حمام را بتبرک بردند در شهر هیاهوی عجیبی برپا شده بود هیکل مبارک که جوش و خروش مردم را مشاهده کردند حدیثی را که از حضرت امیر علیه السلام مروی است بیان فرمودند که آن حضرت فرمود " دریاچه ارومیّه بجوش و خروش خواهد آمد و آبش شهر را خواهد گرفت " بعضی بحضور مبارک عرض کردند که بیشتر مردم شهر بامر مبارک مؤمن شدند حضرت اعلی چون این مطلب را شنیدند این آیه قرآن (۲:۲۹) را تلاوت فرمودند قوله تعالی: " أَحْسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ " .

مردم ارومیّه بعد از استماع بلیّه‌ایکه بر آن حضرت در تبریز وارد شد بمفاد آیه مبارکه مزبوره در امتحان لغزیدند و بجز چند نفر بقیّه مردم از امر مبارک اعراض کردند از جمله نفوسیکه در ایمان خود مستقیم



ماندند یکی ملاً امام وردی بود که در استقامت و ثبات در ردیف ملاً جلیل ارومی حرف حیّ قرار داشت مشاّر الیه بعدها بحضور جمال مبارک نیز رسید و بشرف ایمان مشرف شد و بتبلیغ امر مبارک قیام کرد الواح عدیده از قلم جمال مبارک باسم او عنایت شد و پیوسته بخدمت مشغول بود تا در هشتاد سالگی وفات یافت.

باری مردم چون بیکدیگر میرسیدند امور عجیبه‌ایکه از حضرت باب مشاهده کرده بودند برای هم نقل میکردند این مطالب به تدریج منتشر میشد تا آنکه در طهران بگوش پیشوایان دین رسید همه برآشفتنند و همت گماشتند که برای حفظ مقام و ریاست خویش از پیشرفت امر مبارک جلوگیری کنند و چون میدیدند که امر حضرت باب در اطراف و اکناف انتشاری غریب و سریع دارد و برای خود چنین قوه‌ای را مشاهده نمی کردند دانستند که اگر ممانعت نکنند جمیع تأسیساتشان از بین میرود و هر چه را در ضمن ساها یافته‌اند ضایع و هدر می‌گردد در تبریز مخصوصاً هنگامهء غریبی بود علمای آن شهر خیلی میترسیدند مردم که شنیدند حضرت باب را وارد تبریز میکنند هیجان عظیمی کردند و همه می کوشیدند که بزیرت باب نایل شوند هیجان و هجوم مردم باندازه‌ای بود که حکومت مجبور شد در این مرتبه مقرّ حضرت باب را در خارج شهر تبریز معین کند هیچکس اجازه نداشت که بحضور مبارک برسد زیرا حکومت قدغن کرده بود فقط کسانی مشرف میشدند که حضرت باب آنها را احضار فرمایند.

در شب دوّم پس از وصول بتبریز حضرت باب جناب عظیم را احضار فرمودند و علناً در نزد او اظهار قائمیت نمودند چون این ادّعا را شنید در قبول متردّد شد حضرت باب باو فرمودند من فردا در محضر ولیعهد و در حضور علماء و اعیان ادّعای خود را اظهار خواهم کرد و برای

اثبات ادعا بآیات تحدی خواهم نمود و بجز آیات بسایر مطالب متمسک نخواهم شد.

نبیل میگوید جناب عظیم برای من حکایت کرد و گفت که من آنشب خیلی فکر پریشان بود تا صبح نخوابیدم وقتیکه نماز صبح را خواندم تغییر عجیبی در خودم مشاهده کردم گویا باب تازه‌ای در مقابل من گشوده شد پیش خود فکر کردم که اگر من بدین مقدس اسلام و حقانیت حضرت رسول مؤمن و موقن هستم و بحجت آیات معتقد این اضطراب و پریشانی درباره امر حضرت باب چه علت دارد هر چه بفرماید صحیح است و درست و بدون هیچ ترس و ریبی باید قبول کرد از حصول این فکر اضطرابم برطرف شد بحضور مبارک مشرف شدم و رجای عفو و بخشش نمودم بمن فرمودند بین عظمت امر الهی بچه حدّ است و ظهور امر الله چقدر عظیم است که امثال عظیم را مضطرب و پریشان خاطر میسازد اینک

بفضل الهی امیدوار باش و با تکیاء فضل و عنایت او تزلزل نفوس را بثبات و ضعف قلب عباد را بقوت تبدیل نما ثبات و استقامت تو بدرجه ای خواهد رسید که اگر دشمنان ترا قطعه قطعه کنند از محبت تو نسبت بمن ذره ای نخواهد کاست مژده باد که در آینده بلقائ مظهر رب العالمین مشرف خواهی شد. این بیانات مبارکه را که شنیدم بمنزله مرهمی بود که جراحات مرا از هر جهت شفا بخشید و اندوه مرا زایل نمود از آن تاریخ تا کنون اثری از اضطراب و ترس در وجود من نیست هر چند مأمورین حضرت باب را در خارج شهر نگاهداشتند ولی این مطلب از هیجان مردم جلوگیری نکرد بلکه ممانعت بیشتر علت شدت میل شد میرزا آقاسی فرمان داده بود که پیشوایان روحانی تبریز در دار الحکومه شهر مجتمع شوند و حضرت باب را محاکمه کنند.

از جمله مدعوین حاجی ملا محمود نظام العلماء بود که ناصر الدین میرزای ولیعهد را درس میداد و از جمله ملا محمد مقانی و میرزا علی اصغر شیخ الاسلام و جمعی دیگر اکابر علمای شیخیه و شیعه بودند ولیعهد بنفسه در این مجلس حاضر بود و ریاست مجلس بنظام العلماء واگذار شده بود چون همه حاضر شدند رئیس مجلس از طرف حضار بیکدی از مأمورین اشاره کرد که حضرت باب را بمجلس بیاورد جمعیت از هر طرف هجوم کرده بودند و هر یک فرصتی میجست که بزیارت حضرت باب مشرف شود از کثرت جمعیت راه مسدود بود و مأمور مجبور شد که بزحمت راهی بگشاید چون حضرت باب وارد مجلس شدند باطراف نظر انداختند و دیدند برای نشستن محلی نیست بجز محلی که برای ولیعهد تهیه شده بود حضرت باب سلام کردند و با کمال شجاعت و اطمینان در محل خالی جلوس فرمودند عظمت و قوه روحانیه حضرت باب باندازه ای بود که تمام حضار بیحرکت در جای خود قرار گرفته و سکوت عجیبی بغتاً در آن مجلس روی

داد و هیچیک نتوانستند لب بگفتار بگشایند بالاخره نظام العلماء سکوت را برهم زد و از حضرت باب سؤال کرد شما چه ادعائی دارید؟ حضرت باب سه مرتبه فرمودند من همان قائم موعودی هستم که هزار سال است منتظر ظهور او هستید و چون اسم او را میشنوید از جای خود قیام میکنید و مشتاق لقای او هستید و عجل الله فرجه بر زبان میرانید برآستی میگویم بر اهل شرق و غرب اطاعت من واجب است بجز ملاً محمد ممقانی کسی دیگری جسارت بر تکلم نمود این ملاً محمد یکی از رؤسای شیخیّه و از شاگردان جناب سید کاظم رشتی بود حضرت سید رشتی اغلب از عدم ایمان و فساد اخلاق او تأسف داشتند و گریه و ناله مینمودند.

شیخ حسن زنوزی میگفت که

من از جناب سید کاظم رشتی شنیدم که درباره اخلاق و عدم ایمان و خباثت ملاً محمد ممقانی بیاناتی میفرمودند پیوسته منتظر بودم که ببینم در آینده چکار خواهد کرد و چه خیانتی از او بظهور خواهد رسید وقتیکه رفتار او را در مجلس ولیعهد با حضرت باب مشاهده نمودم دیدم آنچه را که سید مرحوم فرموده بودند کاملاً بوقوع پیوست امروز در آن مجلس حاضر بودم و در خارج محلّ نزدیک در ایستاده بودم و هر چه در مجلس

میگذشت میشنیدم.

ملاً محمد در دست چپ ولیعهد

نشسته بود حضرت باب میان

ملاً محمد و ولیعهد جالس بودند

وقتیکه حضرت باب خود را قائم

موعود معرفی فرمودند همهء حضار

را ترس و خوف احاطه کرد سرها را

پائین انداختند سیمای همه تغییر

کرد رنگ همه زرد شد ملاً محمد

ممقانی یعنی همان پیشوای یک چشم

مگار پس از استماع بیان مبارک با

وقاحت تمام گفت ای جوان بدبخت

شیرازی عراق را خراب کردی حال آمده‌ای که آذربایجان را خراب کنی

حضرت باب فرمودند جناب شیخ من بمیل خود اینجا نیامده‌ام شماها مرا

احضار کردید و باین مجلس دعوت نمودید ملاً محمد بر آشفت و گفت ای

پست ترین پیروان شیطان ساکت باش حضرت باب فرمودند یا شیخ آنچه

را قبل گفتم باز هم میگویم نظام العلماء مصلحت چنان دید که از راه دیگر

داخل مذاکره شود و باصل ادعا ایراد نماید پس بحضرت باب رو کرد و گفت

شما مدعی مقام بزرگی هستید باید دلیل قاطعی بر صدق ادعای خود اقامه

نمائید حضرت باب فرمودند اقوی دلیل و برهان مهمم بر صحت دعوت

حضرت رسول الله آیات الهی بود چنانچه در قرآن (۵۱:۲۹) فرموده است :

"أولم یکفهم انا أنزلنا علیک الكتاب " خداوند این دلیل محکم و برهان

متقن را برای اثبات صحت ادعای خود بمن عنایت فرموده است چنانچه در مدّت

دو روز و دو شب باندازهء قرآن مجید آیات الهی از لسان و قلم من جاری

میشود نظام العلماء گفت خوب است در وصف این مجلس مانند آیات قرآن آیاتی بفرمائید تا حضرت ولیعهد و سایر علما شاهد این برهان باشند حضرت باب مسئول او را اجابت کرده و فرمودند: " بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ " ملاً محمّد ممقانی فریاد برآورد که اعراب کلمه را خطاگفتی تو که از قواعد نحو بیخبری چگونه قائم موعود هستی؟ حضرت باب فرمودند در آیات قرآنیّه نیز رعایت قواعد نحویه نشده زیرا کلام الهی بمقیاس قواعد خلق سنجیده نمیشود مردم باید تابع قوانین کلام الله باشند در سیصد موضع قرآن خلاف قواعد نحویه نازل و مذکور است ولی چون کلام الهی است هیچکس جرأت اعتراض ندارد و همهء مسلمین قبول دارند بعد از این بیان ثانیاً بنزول آیات شروع فرمودند و همان جملهء قبل را بطرز سابق بیان کردند ملاً محمّد اعتراض را تجدید کرد یکنفر دیگر از یک گوشهء ای بحضرت باب گفت کلمهء " اشترتن " چه صیغه است؟ حضرت باب در مقابل این سؤال این آیات قرآن (۱۸۰:۳۷-۱۸۲) را تلاوت فرمودند " سبحان ربّ العزّة عمّا یصِفُونَ و سلام علی المرسلین و الحمد لله ربّ العالمین " بعد برخاستند و از مجلس بیرون تشریف بردند.

نظام العلماء از طرز معاملهء ملاً محمّد و سایرین در آن مجلس با حضرت باب برآشفت و گفت وای بر مردم تبریز این شخص مدعی چه مقامی است و این مردم از او چه سؤالاتی میکنند این گونه سؤالهای بارده چه ربطی با دعای این مقام عظیم دارد؟ بعضی نیز بر طرز رفتار ملاً محمّد و غیره با حضرت باب خرده گرفتند و گفتند از بد راهی وارد مذاکره شدید و باعث خجالت و شرمساری بی پایان گشتید سؤالی کردید که در خور مقام او نبود ولی ملاً محمّد ممقانی برآشفت و با کمال خشم و غضب محاضرین گفت من بشما میگویم بر حذر باشید اگر جلو این جوان



را نگیرید طولی نمیکشد که همه اهل تبریز دعوتش را اجابت نمایند و در ظلّ رایش مجتمع گردند آنروز اگر مردم بگویند که دست از علما بردارید همه اطاعت میکنند حتی اگر بگویند بولیعهد اعتنا نکنید همه مطیع اند آنوقت است که زمام ریاست روحانی و کشوری را بدست میگیرد و همه شما را زیر پا قرار میدهد زیرا نه تنها مردم تبریز بلکه جمیع ساکنین آذربایجان باعانتش قیام خواهند کرد سخنان ملا محمد خائن محتال افکار متصدیان امور را پریشان ساخت.

نشستند و با هم مشورت کردند که برای جلوگیری از نفوذ کلمه حضرت باب چه اقدامی نمایند بعضی گفتند مجلس دیگری باید تشکیل داد و او را محکوم بمجازات شدیدی باید ساخت زیرا در جلسه گذشته اعتنا بکسی نکرد اولاً در جای مخصوص ولیعهد قرار گرفت و ثانیاً بدون اذن رئیس مجلس از مجلس خارج شد ولیعهد این نقشه را نپسندید بالاخره رأیشان بر این قرار گرفت که حضرت باب را بمنزل میرزا علی اصغر شیخ الاسلام تبریز که از سادات محسوب بود ببرند و مأمورین حکومت آن حضرت را مجازات نمایند فزایشان حکومتی این امر را اطاعت نکردند و گفتند این مسئله مخصوص به علمای شهر است ما در آن مداخله نمی کنیم خود شیخ الاسلام بشخصه حاضر شد که حضرت را مجازات کند حضرت باب

را بخانه برد و یازده مرتبه چوب پاهای مبارک زد شیخ الاسلام در همان سال بمرض سل گرفتار شد و بعد از تحمّل درد فراوان بمرگ شنیع دچار گشت این شخص در بین مردم تبریز بحرص و طمع و خیانت معروف بود همهء مردم چون شخص خسیسی بود او را حقیر میشمردند و چون در عین حال خیلی بیرحم و قسیّ القلب بود از او میترسیدند و همیشه دعا

میکردند که خدا آنها را از شرّ شیخ الاسلام خلاص کند پس از وفات او منصب شیخ الاسلامی در تبریز منسوخ گشت چون هیچکس حاضر نشد بواسطه پستی و حقارت میرزا علی اصغر شیخ الاسلام بعد از او خود را به آن لقب مشهور سازد.

رفتار شیخ الاسلام با حضرت باب نمونه‌ای از رفتار علمای دین با آن بزرگوار است ملاحظه کنید پیشوایان روحانی تا چه اندازه از راه حق و انصاف و طریق عدالت دور بودند چطور نصیحت‌های حضرت رسول را مورد اعتنا قرار ندادند چطور از بیانات ائمه اطهار روگردان شدند در احادیث ائمه علیهم السلام وارد است که چون جوانی از بنی هاشم ظاهر شود و دعوتی جدید آغاز کند و تأسیس شرع جدید نماید و دارای کتاب جدید باشد همه بسوی او بشتابید و امر او را اجرا کنید و در مقام دیگر فرموده‌اند: " أَكثَرُ أَعْدَائِهِ الْعُلَمَاءُ " ببینید مردم چقدر نادانند که پیرو علمائی هستند که اعداء قائم میباشند با این همه خود را فرقه ناجیه می‌شمرند. باری حضرت باب را دو مرتبه از تبریز بچهریق برگرداندند

و بیحیی خان سپردند دشمنان می‌پنداشتند که حضرت باب از تهدیدات آن مجلس خوفناک شده و ادّعی خود را ترک خواهند نمود ولی این مجلس سبب شد که بدون ستر و حجاب حضرت باب در مقابل بزرگترین هیئت دینیّه در پایتخت آذربایجان حقیقت ادّعی خود را علنی بیان فرمایند شرح این ادّعی عظیم در سر تا سر بلاد منتشر شد مؤمنین بنشاط آمدند، روح جدیدی یافتند، حضرت باب بمحض مراجعت بچهریق خطبه قهریه را نازل و برای حاجی میرزا آقاسی ارسال فرمودند عنوان آن خطبه، خطاب بصدر اعظم این است: " إَعْلَمُ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُ بِاللَّهِ وَالْمُجْرِمُ عَنْ آيَاتِهِ " حضرت باب این لوح را برای جناب حجّت زنجانی که آنوقت در طهران بودند فرستادند و باو فرمودند که خودش برود و لوح را بدست خود بحاجی میرزا آقاسی بدهد.

نبیل میگوید در اوقاتی که حضرت بهاءالله در زندان عگا تشریف داشتند من از لسان مبارک شنیدم که فرمودند " ملا محمد علی زنجانی پس از آنکه لوح قهریّه را بحاجی میرزا آقاسی داد آمد بدیدن من میرزا مسیح نوری و عده‌ای از مؤمنین در آنوقت حاضر بودند ملا محمد علی تعریف کرد که لوح مبارک را بحاجی میرزا آقاسی دادم بعد آن لوح را برای ما هم خواند خیلی مفصل بود سه صفحه میشد همه را از حفظ کرده بود بیانات مبارکه حضرت بهاءالله نسبت بجناب حجّت طوری بود که از طهارت حیات و شرافت ذات آن شخص جلیل حکایت میکرد میفرمودند " چقدر شجاع بود چقدر با شهامت بود چه اراده قویّه‌ای داشت در نهایت زهد و ورع بسر برد چنان استقامتی داشت که ممکن نبود تزلزل و اضطرابی در او پیدا شود "

## فصل نوزدهم

## واقعهء مازندران

گرفتاری حضرت بهاءالله و اصحاب در نیالا و رفتار ناهنجار علما در تبریز با حضرت ربّ اعلی که شرحش نگاشته شد در ماه شعبان اتّفاق افتاد در همین ماه بود که جناب ملاً حسین از اردوگاه شاهزاده حمزه میرزا بشهر مشهد مراجعت فرمودند و عازم شدند که با اصحاب و پیروان بکربلا عزیمت کنند حمزه میرزا مبلغی نقد برای مصارف سفر بجناب ملاً حسین تقدیم داشت ایشان از قبول نقدینه امتناع فرمودند و بشاهزاده گفتند که آن مبلغ را به فقرا و مستمندان بدهد. عبد العلی خان نیز جمیع وسائل و احتیاجات مسافرت را برای جناب باب الباب مهیا کرد و اجازه خواست که مخارج و مصارف سفر همراهان ایشانرا نیز بپردازد جناب باب الباب از آن همه تدارکات فقط اسب و شمشیری را قبول کردند و سایر مایحتاج را قبول نفرمودند.

جناب ملاً حسین طوری رفتار کرده بودند که اهل مشهد قلوبشان بنار اخلاص و ایمان مشتعل بود رفتار ایشان در همه مؤثّر شده بود منزل ایشان پر از جمعیت کثیری بود که همه حاضر بودند در این سفر با او همراهی کنند حتی زنها فرزندان خود را بحضور او میآوردند و با کمال تضرّع از او در خواست میکردند که آنها را برای فدا شدن قبول نماید.

جناب ملاً حسین هنوز در مشهد بودند که شخصی از جانب حضرت باب بمشهد وارد شد و عمّامهء حضرت باب را که مخصوص جناب ملاً حسین عنایت فرموده بودند بایشان داد و گفت حضرت اعلی بشما فرمودند که این عمّامه سبز را بر سر خود بگذارید و رایت سیاه را در مقابل و پیشاپیش موکب خود برافراشته برای مساعدت و همراهی با جناب قدّوس بجزیره

الخضراء توجه کنید و از این ببعده بنام جدید سید علی خواننده خواهید شد. ملاً حسین چون پیام مبارک را از آن قاصد امین شنید بفوریت امر مبارک را انجام داد و یک فرسخ از شهر دور شده عمّامه حضرت اعلی را بر سر گذاشت و علم سیاه را برافراشت پیروان خویش را جمع کرد و بر اسب سوار شده همه بجانب جزیره الخضراء عزیمت نمودند. عدّه همراهان آن بزرگوار دویست و دو نفر بودند که همه با کمال شجاعت و دلیری با آن جناب همراه شدند. وقوع این مطلب مهمّ تاریخی در روز نوزدهم شعبان سال هزار و دویست و شصت و چهار هجری بود.

در بین راه بمر نقطه‌ایکه ورود میکردند جناب باب‌الباب ظهور امر جدید را گوشزد اهالی آن نقطه میفرمودند و بتبلیغ میپرداختند و در هر نقطه چند نفر از مؤمنین منتخب به‌مراهان آن بزرگوار می‌پیوستند. در شهر نیشابور جناب حاجی عبدالمجید پدر جناب بدیع که یکی از تجّار مشهور شهر بود به همراهان باب‌الباب پیوست پدر حاجی عبدالمجید در بین مردم خیلی محترم بود زیرا صاحب بهترین معدن فیروزه‌ای بود که در نیشابور وجود داشت با این همه حاجی عبدالمجید از منافع مادّی چشم پوشید و با نهایت خضوع بخدمت ملاً حسین شتافت.

چون بقریه میامی رسیدند جناب باب الباب بتبلیغ امر پرداختند و سی نفر از اهل میامی مؤمن شدند و با جناب ملاً حسین همراه گشته عازم سفر شدند بیست و نه نفر از اینها در قلعه شیخ طبرسی بشهادت رسیدند و فقط از سی نفر آنها ملاً عیسی باقی ماند.

چون موکب باب الباب بچشمه علی رسید که در جوار دامغان قرار دارد و از آنجا راهی بمازندران موجود است جناب ملاً حسین چند روز در آنجا توقف و اوتراق کردند در کنار نهر آبیکه درخت بزرگی در آن جا موجود بود در سایه آن درخت چادر زدند جناب باب الباب باصحاب فرمودند ما اکنون در نقطه‌ای هستیم که بھر طرف راهی از این نقطه امتداد دارد پس از چندی یکی از این راهها را که باید بیمائیم اختیار کرده و خواهیم پیمود در آخر ماه شوال باد شدیدی بوزیدن آمد از شدت باد یکی از شاخه‌های آن درخت عظیم شکست و افتاد جناب ملاً حسین فرمودند درخت سلطنت محمد شاه ریشه کن شد و برزمین افتاد خدا چنین اراده فرمود سه روز بعد قاصدی که از طهران به مشهد میرفت خبر وفات محمد شاه را منتشر ساخت روز بعد جناب ملاً حسین بعزم مازندران مهتای سفر شدند و در حین عزیمت براه مازندران اشاره کرده گفتند این راهست که ما را بکربلای خودمان میرساند امتحانات شدیده‌ای در پیش است هر کس استعداد و طاقت در خود نمیابد از همین جا بمنزل خود برگردد و با ما مسافرت نکند این جمله را چند مرتبه بیان فرمودند و چون بسواد کوه رسیدند باصحاب فرمودند من با هفتاد دو نفر از اصحاب و یاران در راه حضرت محبوب فدا خواهیم شد هر یک از شما که نمیتوانید ترک دنیا گوید الان ما را بگذارد و برود زیرا در آینده ایام دیگر برای کسی فرار میسر نیست پس از استماع بیان، بیست نفر از پیروان و اصحاب که در خود تاب تحمل شدائد و امتحانات عظیمه را نمیدیدند بمنازل خود باز گشتند.





خبر توجّه جناب ملاً حسین با همراهان و نزدیک شدنشان ببارفروش  
گوشزد سعید العلماء شد مخصوصاً وقتیکه شنید جناب ملاً حسین از مشهد  
با علم سیاه و عدهء از اصحاب شجاع و بی باک متوجّه ببارفروش است  
آتش حسد و غضب در قلبش مشتعل گشت و باندازه‌ای خشمناک گردید که  
خود داری نمیتوانست. جارچی در شهر انداخت و بمردم اعلان کرد که در  
مسجد حاضر شوند در حضور مردم بالای منبر رفت جمعیت زیادی از زن  
و مرد آمده بودند سعید العلماء عمّامهء خود را بر زمین زد گریبان خویش را  
درید و با رعد و برق فراوانی فریاد به وادینا و وا اسلاما بلند کرد و بمردم  
گفت: " ایّها النَّاس بیدار شوید دشمنان ما در کمینند میخواهند اسلام را از  
بین ببرند مقدّسات اسلامی را محو کنند اگر امروز جلو آنها را نگیرید  
بشهر وارد میشوند و یکنفر از شما از چنگال آنها زنده بدر نمیروند همهء  
شما را میکشند رئیس این جمعیت که الآن بطرف ببارفروش میآیند چندی  
پیش یکروز بمجلس درس من آمد و در حضور شاگردان نهایت تحقیر را  
نسبت بمن اجرا داشت وقتی دید که من مطابق میلش رفتار نکردم  
خشمگین از مجلس درس بیرون رفت و همت گماشت که بمنزعهء من قیام  
نماید آنوقت که محمد شاه زنده بود و نهایت قوّت و قدرت را داشت این  
شخص نترسید و این طور بیباکانه رفتار کرد حالا که محمد شاه وفات کرده  
و کارها درهم و پریشان است ببینید چه خواهد کرد بحض اینکه دید محمد  
شاه از بین رفته با جمعیتی از جان گذشته بطرف ما میآید امروز بر همهء  
مردم ببارفروش از زن و مرد پیر و جوان لازم و واجب است که شمشیر  
بکف گرفته و این مخربین اسلام را جلوگیری و ممانعت نمایند و در مقابل  
حملهء آنها پایداری کنند همهء شما فردا صبح حاضر باشید و خود را مهیا  
کنید تا جلو این گروه بیباک را بگیرید و آنها را محو و نابود سازید.  
مردم که گفتار او را شنیدند همه بهیجان آمدند زیرا گفتار

سعید العلماء بسیار در آن روز مهیج بود و ریاستش هم از سایرین بیشتر بود مردم از ترس جان و مال خود حاضر شدند بحر وسیله است از ورود آن جمع بیباک بارفروش جلوگیری نمایند پس هر یک هر چه بدستش آمد برای دفاع برداشت صبح زود جمع بسیاری از شهر بارفروش برای جلوگیری جماعتیکه سعید العلماء آنها را دشمنان دین معرفی کرده بود با اسلحه‌های عجیب و غریب از بارفروش بیرون شتافتند تا دشمنان دین را ممانعت کنند و دارائی آنها را بتاراج و غارت ببرند.

جناب ملاً حسین وقتیکه از راه مخصوص مازندران بسیر خود ادامه دادند بعد از نماز صبح باصحاب و همراهان اعلان فرمودند که هر چه از مال دنیا با خود دارند در میان بیابان بیندازند بآنها فرمود فقط اسب و شمشیر خود را نگاهدارید و سایر زخارف را که همراه دارید از خود دور کنید تا همه مردم بدانند که دوستان خدا بمایملک خود هم اعتنائی ندارند تا چه رسد باینکه مال دیگران را تاراج و غارت نمایند همراهان جناب باب الباب همه اطاعت کردند آنچه داشتند در بیابان انداختند و بر اسبهای خود سوار گشته با فرح و سروری عظیم از پی ملاً حسین روان شدند اول کسیکه اطاعت حکم جناب باب الباب را نمود حاجی عبد المجید نیشابوری پدر جناب بدیع بود مشاژ الیه مقداری فیروزه از معدن پدرش با خود آورده بود که مبلغی هنگفت قیمت آن میشد بنا بامر جناب ملاً حسین آن همه را از خود دور ساخت مشاژ الیه بقدری مطیع بود که یک اشاره ملاً حسین کافی بود که آنچه را بفرماید اطاعت کند و از جمیع دارائی و مکننت خویش صرفنظر نماید اجرای ارادهء مخدوم مطاع خود را بر هر چیز مقدم میداشت.

در یک فرسخی بار فروش جناب ملاً حسین و همراهانش با خیل دشمن که از بارفروش میآمدند مصادف شدند دشمنان چنانکه از قبل گفتیم اسلحه‌های مختلف و ذخیره و آذوقه و غیره همراه داشتند از صورت آن جمع

خونخوار آثار درندگی و توحش آشکار بود زبان بلعنت و نفرین اولیاء الهی گشودند و بیحرمتیها روا داشتند اصحاب باب الباب که چنین دیدند خواستند شمشیر بکشند و جزای آن جمع وحشی را بدهند جناب باب الباب فرمودند صبر کنید هنوز وقت دفاع نرسیده هر وقت مجبور شدیم برای دفاع شمشیرها را از غلاف خواهیم کشید در این بین از طرف دشمنان گلوله های بیشمار افکنده شد شش نفر بشهادت رسیدند یکی از یاران بملاً حسین عرض کرد شما رئیس محبوب ما هستید ما با شما همراه شده ایم که جان خود را در راه امر مبارک فدا کنیم خواهش داریم اجازه بما بدهید از خود دفاع نمائیم تا برای نصرت امر الله جان نثار کنیم راضی نشوید که باین طور بدون مدافعه دست بسته هدف گلوله دشمنان گردیم جناب ملاً حسین فرمودند صبر کنید هنوز عدد شهدا کامل نشده ( مقصود این بود که عدد شهدا بهفت تن بالغ شوند تا مطابق عدد حروف اسم مبارک حضرت اعلی شود که ذات حروف سبع است ) در این بین گلوله ای بسینه سیدی یزدی که از احبای جان فشان بود و از مشهد یکسره پیاده راه پیموده بود و نسبت باحباً خیلی مساعدت کرده بود اصابت کرد چون جناب ملاً حسین مشاژ الیه را هدف گلوله اعداء دید چشمان خود را بجانب آسمان گشود و چنین گفت:

" خدایا پروردگارا مشاهده میفرمائی که بندگان مخلص تو چگونه مورد اذیت و آزار این مردم واقع شده اند و بچه نحو با بندگان تو رفتار میشود تو دانا و آگاهی که ما هیچ مقصد و منظوری جز هدایت این مردم بساحت قدس تو نداریم ما آمده ایم که مژده ظهور امر مبارک تو را باین مردم بدهیم خداوندا می بینی که اینها بما هجوم کرده و بقتل ما پرداخته اند خدایا تو بما اجازه فرموده ای که در هنگام حمله مهاجمین از خود دفاع نمائیم اینک بر حسب اجازه تو بدفاع میپردازیم " پس از این مناجات جناب

باب الباب شمشیر خود را از غلاف کشیدند و سواره در وسط دشمنان تاختند و آن شخص را که سید یزدی را شهید کرده بود تعقیب کردند آن شخص از جلو ملا حسین فرار کرد و در پشت درختی خویش را پنهان نمود و تفنگ خود را برای دفاع آماده ساخت جناب ملا حسین او را شناخته بجانب وی حمله ور شدند و با یک ضرب شمشیر تنه درخت و لوله تفنگ و آن شخص را هر یک بدو پاره کردند مهاجمین چون چنین ضرب دستی از ملا حسین دیدند فرار را بر قرار اختیار کردند و با کمال ترس و خوف پا بگریز نهادند این اولین واقعه‌ای بود که جناب ملا حسین با آن مصادف شده شهامت و شجاعت خود را نمایان ساختند حضرت باب برای شجاعت ملا حسین در این واقعه نسبت باو اظهار عنایت فرمودند جناب قدّوس چون این واقعه را شنیدند لب بثنای باب الباب گشودند و این آیات قرآن (۸: ۱۷-۱۸) را در آنوقت تلاوت فرمودند : " فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَ لَكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ وَ مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ رَمَى وَ لِيُبْلِيَ الْمُؤْمِنِينَ مِنْهُ بَلَاءً حَسَنًا إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ذَلِكُمْ وَ أَنَّ اللَّهَ مُوهِنٌ كَيْدِ الْكَافِرِينَ "

نبیل میگوید من در سال هزار و دویست و شصت و پنج یکماه بعد از خاتمه واقعه طبرسی در طهران از جناب میرزا احمد واقعه مزبور را شنیدم جمعی از احبّان نیز از قبیل میرزا محمد حسین حکیم کرمانی، حاجی ملا اسماعیل فراهانی، میرزا حبیب الله اصفهانی، سید محمد اصفهانی حاضر بودند بعدها از ملا محمد فروغی در مشهد خراسان در منزل جناب مقدّس خراسانی که برای تحصیل اطلاعات امریه رفته بودم با حضور پدر جناب بدیع و جناب نبیل اکبر در خصوص واقعه مزبور سؤال کردم و از او در خواست نمودم که واقعه شمشیر زدن ملا حسین را که درخت و لوله تفنگ و آن شخص را بدو پاره کرده بود برای من نقل کند جناب فروغی فرمودند اگر من این واقعه را بچشم خود ندیده بودم هرگز تصدیق نمی‌کردم.

بعد فرمود پس از واقعهء وسکس که شاهزاده مهدیقلی میرزا شکست خورد و فرار کرد و در حین فرار بقدری مضطرب بود که پای برهنه بدون کفش جان خود را دربرد امیر نظام شاهزاده را توییح و سرزنش کرد و باو گفت من گمان نداشتم که از مقابل چند نفر طلاب حقیر بیمقدار فرار کنی من بتو اطمینان داشتم که لشکر سلطان را بتو سپردم با این همه خجالت نکشیدی و ننگ فرار را بر خود پسندیدی اگر ترا بمحاربهء روس و عثمانی بفرستم چه خواهی کرد؟ شاهزاده چون این گفتار امیر نظام را شنید بتر آن دید که در جواب او لولهء تفنگی را که ملا حسین با شمشیر بدو پاره کرده بود برایش بفرستد از این جهت قاصدی را با آن لولهء تفنگ نزد امیر نظام فرستاد و باو گفت میروی و این لولهء تفنگ را بامیر نظام میدهی و باو میگوئی این ضرب دست یکی از آن طلاب حقیری است که شما گفتهاید این شخص با یک ضربهء شمشیر درخت و تفنگ و صاحب تفنگ را جمعاً شش پاره ساخته است این مسئله بقدری معروف و محقق بود که دشمنان هم بر این کیفیت شهادت دادند امیر نظام بعد از مشاهدهء این مطلب نتوانست تجاهل کند و آن جمع را که بخیال خود پست و حقیر پنداشته بود بنظر بیاعتنائی بنگرد از این جهت برای دست یافتن به آن مدافعین شجاع و دلیر مجبور شد چون از مقاومتشان عاجز بود بجمله و مکر متمسک شود بنابر این بشاهزاده مهدیقلی میرزا دستور داد که قرآن را مهر کند و بشرافت سربازی قسم یاد کند که اگر محصورین قلعه اسلحهء خود را از دست بگذارند هیچ گونه سوء قصدی نسبت بانان نداشته باشد اصحاب قلعه بواسطهء حفظ احترام قرآن مجید اسلحهء خود را از دست گذاشتند ولی شاهزاده بعهد و پیمان و قسم خود عمل نمود و چون آن جمع مظلوم را عاری از سلاح دید همه را از دم تیغ گذرانید.

بیشتر از نفوسیکه در آن ایام این شجاعت را از ملا حسین دیده بودند

همه جا این واقعه را نقل می‌کردند و آهائیکه از تعصّب برکنار بودند لسان  
 بمدح و تعریف می‌گشودند حتی شعرا در نقاط مختلفهء ایران قصایدی  
 دربارهء مآثر صاحب این ضرب دست برشته نظم کشیدند و بطوری این  
 مسئله معروف شده که محو آن از تاریخ ممکن نیست از جمله مؤلف کتاب  
 تاریخ ناصری رضا قلیخان الله باشی این داستان ضرب شمشیر ملاً حسین  
 را با آب و تاب فراوانی در کتاب خود ذکر کرده و شجاعت و شهامت  
 ملاً حسین و مهارتش را در شمشیر زدن ستوده است.

نبیل میگوید من از میرزا محمد فروغی پرسیدم صاحب ناسخ  
 التّواریخ نوشته است که جناب ملاً حسین در اوایل حال مدّتها مشق اسب  
 سواری و شمشیر زنی میکرده آیا این مطلب بنظر شما درست میآید؟  
 جناب فروغی فرمودند این مطلب تهمت صرف و دروغ محض است زیرا من  
 از مدّتها پیش با ملاً حسین رفیق بودم و با او معاشرت داشتم آنوقتها  
 بقدری قوای جسمانی ضعیف بود که من بمراتب از او قویتر بودم هر  
 وقت میخواست چیزی بنویسد دستش میلرزید و نمیتوانست با سرعت  
 و آنطوریکه میخواست از عهدهء کتابت برآید نه اسب سواری میکرد و نه  
 شمشیر زنی تعلیم میگرفت بدیهی است دستی که در حین گرفتن قلم بلرزد  
 از گرفتن شمشیر عاجز است لرزش دست با او همعنان بود تا وقتیکه  
 بجانب مازندران مسافرت نمود اولین مرتبه‌ایکه شمشیر کشید تا از قاتل  
 جوان یزدی انتقام بگیرد با یک ضربت چنان مهارت عجیبی از خود بروز  
 داد حصول این قوه در وجود او بدون سابقه جز بقوهء غیبیه بچیز دیگری  
 نمیتواند ارتباط داشته باشد در جنگهای بعد هم گاه اتفاق افتاد جناب  
 ملاً حسین اولین شخصی بود که رکاب میکشید و اسب خود را در میانهء لشکر  
 دشمن میجهانید و یکنه باعداء هجوم مینمود و بر آنها فائق میگشت ماها  
 از دنبال او بدشمن حمله میکردیم و اغلب اشخاصی را از لشکر دشمن از پا  
 در میآوردیم که بواسطهء شمشیر ملاً حسین نیمه جان شده بودند اسم

ملاً حسین که برده میشد دل دشمنان  
 بلرزه میافتاد چون اسم او را  
 میشنیدند فرار میکردند و چون  
 شخص او را میدیدند از ترس بخود  
 میلرزیدند مهابت او باندازه ای بود که  
 اهل ایمان هم چون در محضر او وارد  
 میشدند از مهابت او متأثر میگشتند  
 همهء ما تعجب میکردیم که این قوت  
 و این ارادهء غالبه را ملاً حسین از  
 کجا آورده و این شجاعت و دلیری را  
 چگونه تحصیل کرده.

خلاصه این ملاً حسین که در

جنگها شرکت میکرد آن شخصی که ما قبلاً دیده بودیم و میشناختیم نبود  
 حقیقهء مشاهده مینمودیم که روح الهی و قوهء ربّانیه در وجود او تجلی  
 نموده و از این جهت مصدر بروز امور عجیبه میباشد.

نبیل میگوید: جناب میرزا محمد فروغی برای من چنین حکایت کرد  
 که چون ملاً حسین آن ضرب شمشیر تاریخی را از خود ظاهر ساخت دیگر ما  
 او را ندیدیم و ندانستیم کجا رفت هیچیک از ما بگرد او نرسید تنها کسیکه  
 با او همراه بود خادم با وفایش قنبر علی بود که بعدها برای ما حکایت کرد که  
 ملاً حسین بر دشمنان هجوم مینمود و هر کس سوء قصدی نسبت باو ابراز  
 میکرد با یک ضربت کارش را میساخت با این شجاعت از میان صفوف  
 دشمنان گذر کرد و بهیچوجه اعتنائی بگلولههائی که در اطرافش میریخت  
 نداشت یکسره وارد بارفروش شد و بی محایا بجانب منزل سعید العلماء  
 میتاخت چون بدانجا رسید سه مرتبه با مهابت شدیدی اطراف منزل





سعید العلماء گردش کرد و فریاد میزد ای شخص پست ترسو تو که مردم این شهر را بجهاد وادار کرده‌ای خودت کجا هستی چرا با کمال ترس و وحشت خود را پنهان ساخته و پشت دیوارهای منزلت خویش را مخفی داشته‌ای بیا قدم بمیدان گذار اگر راست میگوئی از منزل بیرون بیا تا دیگران بتو اقتدا و پیروی کنند و نیز بصدای بلند میفرمود این ترسوی احمق گویا فراموش کرده کسانیکه مردم را بجهاد وادار میکنند اول خودشان از جان میگذرند تا سایر مردم از مشاهده شجاعت و دلیری آنها قوت گیرند فریاد ملاً حسین سبب سکوت تمام مردم شد مردم بار فروش چون چنین دیدند سر تسلیم فرود آوردند و صدا به الامان الامان بر آوردند.

در این هنگام که صدای استغاثهء مردم بلند بود اصحاب ملاً حسین وارد شهر شدند و بفریاد یا صاحب الزمان تمام مردم را بلرزه در آوردند پیروان ملاً حسین امید نداشتند که آنجناب را زنده مشاهده کنند وقتی دیدند که آن بزرگوار بر اسب خویش سوار است و هیچ اذیت و آزاری باو نرسیده خوشحال شدند بحضور او شتافتند و رکاب اسبش را بوسیدند هنگام عصر آنروز جناب ملاً حسین بمردم بار فروش امان دادند و جمعیت بسیاری را که دورش را گرفته بودند مخاطب ساخته فرمودند ای امت رسول الله، ای شیعیان علی علیه السلام چرا بما حمله کردید؟ ما عقیده داریم که اگر کشته بشویم در راه خدا کشته شده‌ایم و بشهادت رسیده‌ایم شما عملی منافی با دیانت مقدس اسلام از ما مشاهده کردید که بما هجوم و حمله نمودید؟ آیا حضرت رسول اینطور دستور فرموده؟ آیا این رفتاریست که مأمور بآن هستید؟ آیا رفتار پیغمبر خدا با مؤمنین و کفار همینطور بود که شما رفتار کردید؟ پیغمبر فرموده است بیجهت سبب اذیت کفار و مؤمنین نشوید از ما چه رفتار زشتی مشاهده کردید که بکشتن ما اقدام نمودید؟ آخر فکر کنید ببینید من بتنهائی با همین شمشیریکه در دست

دارم از میانهء صفوف اعداء گذشتم و با آنکه گلوله از هر طرف میبارید و دور مرا آتش گرفته بود معذالک بسلامت نجات یافتم و کوچکترین اذیتی بمن نرسید من سوار بر اسب از حمله‌های شدید شما محفوظ ماندم و بجز خراش مختصری که در صورتم پیدا شده دیگر هیچوجه زخمی بمن نرسید این نیست مگر حفظ و حراست الهی او مرا محافظه کرد تا عظمت امر خویش را در مقابل چشم شما آشکار و پدیدار سازد.

جناب ملاً حسین پس از این بیانات وارد کاروانسرای سبزه میدان شدند دم در از اسب پیاده شده توقف فرمودند تا جمیع مؤمنین بایشان رسیدند خواستند از آنها مهمانی کنند فرستادند بازار که آب و نانی تهیه کرده بیاورند مأمورین پس از چندی مراجعت کرده و گفتند نه نانوا نان بما داد و نه مردم گذاشتند آب بیاوریم بعد عرض کردند شما همیشه بما

نصیحت میفرمائید که بخدا توکل کنیم و بذیل اقدس تشبث نمائیم: " قُلْ

لَنْ يُصِيبَنَا إِلَّا مَا كَتَبَ اللَّهُ لَنَا هُوَ مَوْلَانَا وَعَلَى اللَّهِ

فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ " (قرآن ۹: ۵۲) ملاً حسین فرمودند در کاروانسرا

را ببندید بعد بمؤمنین فرمودند تا اول مغرب صبر کنید چون وقت اذان نزدیک شد باصحاب فرمودند آیا کسی هست که از جان بگذرد و روی پشت بام برود و اذان بگوید؟ جوانی با نهایت سرور و شادی باین کار مبادرت نمود و روی بام رفته لب باذان گشود و چون الله اکبر گفت گلوله‌ای از طرف اهالی شهر باو زدند و آنجوان شهید شد جناب ملاً حسین فرمودند دیگری برود بجای او اذان را تمام کند جوان دیگری رفت و چون اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا رَسُوْلُ اللَّهِ را گفت با گلوله دشمن از پای در آمده شهید شد شخص سوّم باشارهء جناب ملاً حسین برای تکمیل اذان رفت و مانند دو نفر پیش هنوز اذان را تمام نکرده بر زمین افتاد و با گلوله‌ای بشهادت رسید.

جناب باب الباب که چنین دیدند امر کردند تا در کاروانسرا را باز

نمایند و جزای دشمنان را در کنارشان بنهند خودشان بر اسب سوار شدند و با شمشیر بعدهء بسیاری از اهل شهر که در میدان جمع شده بودند حملهء شدیدی فرمودند مردم چون شمشیر برهنهء باب الباب را دیدند با نهایت ترس و وحشت فرار نمودند چند نفری بخاک و خون آغشته شدند دیگران امان طلبیده تقاضای بخشش نمودند هنوز هوا درست تاریک نشده بود که از آن جمعیت بسیار که در سبزه میدان موج میزد حتی یکنفر هم باقی نمانده بود سر و صدا بکلی قطع شد بدن مقتولین همانطور توی میدان افتاده بود منظرهء مهیبی داشت و دلالت بر نصرت الهی از مؤمنین و مغلوبیت اعدا و دشمنان مینمود کار بجائی رسید که چند تن از اعیان و بزرگان شهر واسطه شدند تا نزد جناب باب الباب بروند و برای همشهریهای خود امان بطلبند اعیان و بزرگان پیاده نزد جناب باب الباب که همانطور بر اسب خود سوار بودند آمدند و عرض کردند خدا شاهد است که ما هیچ مقصودی نداریم فقط آمده ایم از شما امان بطلبیم خواهش داریم از اسب پیاده نشوید تا مقصود خود را بشما عرض کنیم جناب باب الباب چون بصدق گفتار آنها یقین پیدا کردند از اسب پیاده شدند و آنها را بداخل کاروانسرا دعوت فرمودند و با آنها گفتند ما مثل مردم این شهر نیستیم که از مهمان خود با گلوله و شمشیر پذیرائی کنیم ما آداب مهمان نوازی را خوب میدانیم بفرمائید سپس بدستور جناب باب الباب اصحاب برای مهمانان جای آوردند اعیان و بزرگان شهر بملاً حسین عرض کردند همهء این فتنه ها زیر سر سعید العلماء است اهل این شهر تقصیری ندارند از شما خواهش میکنیم از مردم شهر بگذرید فتنه انگیزی کار سعید العلماء است حالا از گذشته صرف نظر کنید از شما خواهش داریم که فردا صبح با همراهان و اصحاب خود بشهر آمل تشریف ببرید زیرا صلاح اهل این شهر و صلاح شما در این مسافرت است این شهر الان دچار اضطراب عظیمی

است جناب باب الباب پیش نهاد اعیانرا قبول فرمودند و ضمناً شرحی از بیوفائی مردم بار فروش بیان کردند پس از آن عبّاسقلیخان لاریجانی و حاجی مصطفی خان قرآنی را که همراه آورده بودند بیرون آورده و قسم خوردند که ما نسبت بشما سوء قصدی نداریم هر چه گفتیم حقیقت است از شما خواهش داریم که امشب مهمان ما باشید و فردا صبح خسرو قادیکلای را با صد نفر سوار خدمت شما میفرستیم تا با شما همراه شود و شما را بشیرگاه برساند بعد عرض کردند خدا ما را لعنت کند و در دنیا و آخرت مورد غضب خدا واقع باشیم اگر نسبت بشما و اصحاب شما سوء قصد و خیانتی در نظر داشته باشیم اینها مشغول گفتگو بودند که گماشتگان آمدند غذا و خوراکی برای اصحاب باب الباب آوردند برای اسبهای اصحاب نیز علوفه مهیا ساختند.

جناب ملاً حسین باصحاب اشاره فرمودند که روزه خود را افطار کنند زیرا در حقیقت روزه دار بودند بجهت آنکه در آن روز که دوازدهم ماه ذی القعدة بود از صبح تا آنوقت شب نه جناب باب الباب و نه اصحابشان لب بطعام و آب نیالوده و هیچ چیز نخورده بودند کاروانسرا از اعیان و بزرگان و نوکرها و گماشتگان مملوّ شده بود جمعیت میهمانان بقدری زیاد بود که جناب باب الباب و اصحابش از چاییکه برای میهمانان تهیه کرده بودند بخودشان چیزی نرسید چهار ساعت از شب گذشته جناب ملاً حسین و یاران با عبّاسقلیخان و حاجی مصطفی خان شام میل فرمودند. نصف شب سعید العلماء خسرو قادیکلای را نزد خویش خواند و باو گفت " دلم میخواهد با این جمعیت که فردا میروی وقت مناسبی بدست بیاوری و همه آنها را هلاک سازی بطوریکه یکنفر را باقی نگذاری و هر چه اثاث و اسباب با خود دارند حلال تو باشد خسرو گفت من هیچوقت اینطور کاری نمیکنم زیرا اینها مسلمانند برای تمام کردن اذان سه نفر از آنها خود

را بکشتن دادند ما که ادعا میکنیم مسلمانیم هیچوقت نباید اینطور کارها بکنیم و جمعی از مسلمین را فریب بدهیم آنها را بکشیم و مالشان را ببریم سعید العلماء باز دنباله گفتار خود را گرفت و با کمال وقاحت و بیشرمی خسرو را مخاطب ساخته گفت تو برو آنها را بکش از هیچ چیز مترس اگر خدا روز قیامت از تو پرسید که چرا اینطور کاری را انجام دادی من جواب خدا را خودم میدهم ما مجتهد هستیم پیشوای دین هستیم بهتر از شماها میدانیم که چطور باید اینگونه بدعتها را که در دین پیدا میشود جلوگیری کنیم.

چون آفتاب طالع شد عباسقلیخان خسرو را نزد خویش خواند و باو سفارش کرد که باید نسبت بجناب ملاً حسین و اصحاب و همراهانش نهایت احترام را مجری سازی و آنها را بسلامت بشیرگاه برسانی و اگر چیزی بتو دادند و انعامی بتو کردند ابداً نباید قبول کنی خسرو در مقابل عباسقلیخان سر اطاعت فرود آورد و در ظاهر گفت هر چه بفرمائید اطاعت میکنم من و سوارهاییکه همراه من هستند نهایت جدیت را خواهیم نمود که از خدمتگذاری بماًلاً حسین و همراهانش چیزی فروگذار نکنیم مخصوصاً وقتیکه برگشتم رضایت نامه‌ای از آنها برای شما خواهم آورد تا ببینید که چطور نسبت با آنها خدمتگزاری کرده‌ایم رؤسا و اعیان بار فروش و عباسقلیخان و حاجی مصطفی خان و خسرو چون بخدمت ملاً حسین آمدند ایشان روی بجماعت کرده فرمودند " إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ وَ إِنْ أَسَأْتُمْ فَلَهَا " (قرآن ۷:۱۷) اگر این شخص (یعنی خسرو) با ما خوب رفتار کرد پاداش خوبی باو خواهیم داد و اگر خواست ما را بفریبد بجزای عمل خود خواهد رسید ما امور خود را بخدا وا گذاشته‌ایم و باو توکل و توجه نموده‌ایم وَ عَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ (قرآن ۳:۱۱۹).

پس از این بیان جناب ملاً حسین امر فرمودند که اصحاب حاضر سفر

شوند قنبر علی بامر جناب باب الباب در میان اصحاب فریاد برآورد " ای سواران از جان گذشتهء خدا همه سوار شوید و مهیای رفتن باشید ( معمولاً در اینگونه مواقع قنبر علی در بین اصحاب اوامر باب الباب را بطوریکه ذکر شد با آنها ابلاغ میکرد ) اصحاب باوفا چون امر مقتدای خود را شنیدند مهیای حرکت شدند مقدمهٔ چند تن از سواران خسرو براه افتادند جناب ملا حسین و خسرو با هم اسب میراندند بقیهء اصحاب از دنبال آنها میرفتند و باقی سواران خسرو از طرف راست و چپ راه می‌پیمودند این سوارها سر تا پا مسلح بودند که هر وقت خسرو با آنها اشاره‌ای کند امرش را اجرا نمایند قرار بود صبح زود از بارفروش راه بیفتند و اول ظهر بشیرگاه برسند و لکن دو ساعت از آفتاب گذشته از بارفروش بیرون رفتند و خسرو مخصوصاً از راه جنگل اصحاب را میبرد تا بهتر بتواند مقصود خود را انجام دهد بمحض اینکه اصحاب جناب باب الباب وارد جنگل شدند خسرو وقت را مناسب دید و بسواران خویش اشاره کرد ناگهان تمام آنها مانند درندگان باصحاب هجوم نمودند عدهء زیادی را بقتل رساندند که از جمله برادر جناب ملا صادق مقدس خراسانی بود و بغارت مشغول شدند چون ملا حسین از واقعه آگاهی یافتند از اسب پیاده شدند و بخسرو فرمودند چطور شده که ظهر گذشته است و ما هنوز بشیرگاه نرسیده‌ایم من دیگر با تو نخواهم آمد احتیاجی بکمک و راهنمایی تو و سواران تو ندارم بعد بقنبر علی فرمودند حصیری بیاندازد تا بادای صلوة مشغول شوند در ضمنی که جناب باب الباب وضو میگرفتند خسرو بیکی از سواران گفت برو بجناب ملا حسین بگو اگر میخواهی سلامت بمنزل برسی باید اسب و شمشیر خود را بمن بدهی.

جناب ملا حسین اعتنائی نفرمودند و بنماز مشغول شدند یکی از اصحاب باوفا موسوم بمیرزا محمد تقی جوینی سبزواری که شخصی شجاع

و بیباک بود چون متوجه شد که یکی از نوکرهای خسرو برای او مشغول تهیه قلیان است نزد او شتافت و گفت: " خواهش میکنم قلیانرا بمن بدهی تا برای خسرو برم گماشتهه خسرو قبول کرد میرزا محمد تقی قلیانرا گرفت و برد در مقابل خسرو گذاشت بعد خم شد و آتش سر قلیانرا پف میکرد تا خوب بگیرد و ناگهانی همانطور که خم شده بود تا رفت خسرو بفهمد چه شد که میرزا محمد تقی خنجر خسرو را که بکمرش بسته شده بود از غلاف بیرون کشید و تا دسته بشکم او فرو کرد ملاً حسین همانطور بنماز مشغول بودند بقیه اصحاب فریاد یا صاحب الزمان بلند کرده بدشمنان خویش حمله ور شدند همه سواران خسرو بقتل رسیدند هیچکس باقی نماند فقط همان گماشتهایکه برای خسرو قلیان درست میکرد باقی ماند آنهم سببش این بود که خیلی ترسید و خود را پپای جناب ملاً حسین انداخت و اسلحه‌ای همراه نداشت و از ایشان رجا کرد که او را ببخشند جناب باب‌الباب قلیان جواهرنشان خسرو را بهمان گماشته بخشیدند و باو فرمودند چون بیارفروش رسیدی تمام داستان را برستی و صداقت بیان کن و بباسقلیخان بگو خسرو از وفاداری چشم پوشید و بمکر و فریب تشبث نمود این بدبخت احق اسب و شمشیر مرا میخواست با آنکه هنوز من کارهای خود را تمام نکرده ام با این اسب و شمشیر کارها دارم تا کارهای خود را انجام ندهم هیچکس نمیتواند این اسب و شمشیر را از من بگیرد.

باری شب شد اصحاب شب را همانجا گذراندند صبح بعد از ادای صلوة جناب ملاً حسین اصحاب را مجتمع ساخته و بآنها فرمودند ما داریم بکربلای خودمان نزدیک میشویم پس از آن براه افتادند اصحاب نیز از دنبال ایشان روان شدند بعضی میخواستند اسباب و اثاث خسرو را برای خود بردارند جناب باب‌الباب فرمودند ابداً اعتنا نکنید هیچ چیز را

بر ندارید فقط اسبها و شمشیرها را همراه بردارید بعد فرمودند ما بآخرین نقطه منظور نزدیک شده ایم حال که می خواهیم وارد کربلای خودمان بشویم باید در نهایت انقطاع باشیم از شعون این عالم پاک و مقدس باشیم سپس بسیر خود ادامه دادند و به فاصله یکمیدان مسافت بمقبره شیخ طبرسی رسیدند شیخ طبرسی یکی از محدثین و زوات حدیث، معروف است مردمی که در آن اطراف مسکن و منزل داشتند بزیارت قبر او می آمدند چون جناب ملاً حسین بآن مقام رسیدند این آیه قرآن را تلاوت فرمودند " رَبِّ أَنْزِلْنِي مُنْزَلًا مُّبَارَكًا وَ أَنْتَ خَيْرُ الْمُنْزِلِينَ ". ( قرآن ۲۳: ۳۱ )

خادم مقبره شیخ طبرسی شب قبل از وصول جناب باب الباب و اصحاب بآن نقطه در عالم رؤیا مشاهده نمود که حضرت سید الشهداء علیه السلام با هفتاد و دو نفر از اصحاب باوفای خود و جمعی دیگر از پیروان بقلعه شیخ تشریف آوردند و در آنجا منزل کردند و بچنگ و جهاد مشغول شدند دشمنان زیادیرا که از هر طرف مهاجم بودند با شجاعت فوق العاده ای در هم شکسته و با فتح و فیروزی همعان گشتند و حضرت رسول الله (ص) نیز تشریف آورده و با اصحاب و حضرت سید الشهداء علیه السلام بجهاد و محاربه پرداختند خادم مقبره شیخ روز بعد که جناب ملاً حسین را دید که بمقبره شیخ وارد شدند فوراً منتقل شد که این همان حضرت سید الشهداء است که در رؤیا بهمین شکل و شمایل بخدمتش مشرف شده بی اختیار خود را پپای جناب ملاً حسین افکند و اظهار اخلاص نمود جناب باب الباب خادم مزبور را پهلوی خود نشانند و رؤیائیرا که دیده بود شنیدند و باو فرمودند آنچه را در رؤیا مشاهده نموده ای بزودی واقع خواهد شد و با چشم خود همه آن حوادث عظیمه را مشاهده خواهی نمود خادم مقبره شیخ بموهبت عظیمی سرافراز شد زیرا جزو اصحاب قلعه محسوب و در قلعه بدرجه شهادت رسید.



ورود اصحاب بمقبره شیخ روز چهاردهم ذی القعدة بود جناب باب الباب  
میرزا محمد باقر قاینی که خانه خود را در مشهد وقف تبلیغ امر کرده بود  
و جزو همراهان ایشان محسوب بود تعلیمات لازمه را بیان فرمودند و باو  
دستور دادند که مقبره شیخ را بشکل قلعهء محکمی برای دفاع در آورد او  
نیز مطابق دستور بکار مشغول شد.

هنگام غروب آفتاب دسته‌ای از سواران از میان جنگل اطراف مقبره

شیخ را احاطه کرده و فریاد برآوردند ما اهل قادیکلا هستیم برای  
خونخواهی خسرو آمده‌ایم تا همه شما را از دم شمشیر نگذرانیم از اینجا  
نخواهیم رفت اصحاب ناچار برای دفاع شمشیرها را از نیام کشیدند و با  
فریادهای یا صاحب الزمان بآن مردم خونخوار که بسختی هجوم کرده بودند  
حمله کردند دشمنان فرار نمودند فریاد اصحاب بقدری شدید و مؤثر بود که  
مهاجمین آنقدرها نتوانستند پایداری کنند و فوراً همه آنها ناپدید شدند  
رئیس اصحاب در این حمله میرزا محمد تقی جوینی قاتل خسرو بود  
اصحاب برای اینکه مبادا مهاجمین دوباره هجوم کنند آنها را تعقیب کرده  
تا قتل عام نمایند همانطور که دنبال فراریها میرفتند بقریه‌ای رسیدند  
خیال کردند که آن قریه قادیکلا است اهل آن قریه که اصحاب را دیدند رو  
بفرار نهادند در این بین غفلتاً مادر نظر خان که صاحب آن قریه بود کشته  
شد صدای شیون زنها بلند شد که فریاد میکردند چرا ما را میکشید ما که با  
مردم قادیکلا همدست نیستیم میرزا محمد تقی جوینی که این سخنان را  
شنید دانست که اینجا قادیکلا نیست و جای دیگری است که متعلق به  
نظرخان است چون باین اشتباه پی برد و دانست که اصحاب بواسطه این  
اشتباه مصدر قتل شده‌اند امر کرد دست از کشتار بدارند و با حالت حزن  
و اندوه بمرم گفت ما خیال کردیم اینجا قادیکلاست ابداً قصد ما این نبود  
که برجال و نساء اذیتی برسانیم مقصود ما آن بود که مهاجمین قادیکلا را

متفرّق کنیم زیرا آنها بما حمله کردند و میخواستند همهء ما را بقتل برسانند چون مقصود و منظور ما اذیت بشماها نبود و باشتباه آنچه پیش آمد پیش آمد لهذا معذرت میخواهیم نظرخان که در منزل خود پنهان شده بود پس از استماع جریانات دانست که میرزا محمد تقی و اصحابش راست میگویند هر چند از کشته شدن مادرش خیلی متأثر بود معذک فوراً از منزل بیرون آمد و میرزا محمد تقی را بمنزل خود دعوت کرد از او درخواست نمود که او را بحضور جناب باب الباب ببرد و گفت من نهایت میل را دارم از حقیقت این امر عظیمی که اینطور پیروان شجاع و بیباک و جانفشان تربیت کرده و ایجاد نموده مطلع شوم.

هنگام فجر میرزا محمد تقی با نظرخان بمقبرهء شیخ رسیدند جناب باب الباب بادای نماز صبح مشغول بودند و اصحاب بایشان اقتدا میکردند نظرخان از مشاهدهء این معنی بقدری مسرور شد که بی اختیار با اصحاب بادای صلوة پرداخت و آنچه را آنها میخواندند او هم میخواند بعد از نماز واقعهء کشته شدن مادر نظرخان و سایر مطالب را بحضور باب الباب عرضه داشتند جناب باب الباب با عباراتی فصیح در نهایت مهربانی بنظرخان

تسلیت فرمودند و تأثر خود را از  
این پیش آمد اظهار کردند و باو  
گفتند خدا شاهد است مقصود ما  
این نبوده و نیست که بکسی اذیت  
برسانیم مقصود اصلی آن بود که از  
خود دفاع کنیم و هجوم کنندگان را  
متفرّق سازیم سپس جناب ملاً حسین  
هجوم اهالی بار فروش و وقایع  
کاروانسرای سبزه میدان و داستان  
خیانت خسرو و همراهانش را  
مفصلاً برای نظرخان حکایت کردند و  
در خاتمه از کشته شدن مادر نظر  
خان اظهار تأثر و حزن فرمودند  
سایر اصحاب نیز او را تسلیت دادند  
نظر خان عرض کرد از بابت کشته  
شدن مادر من کدورتی و اندوهی  
بخود راه ندهید ایکاش صد فرزند  
میداشتم و همه را در جلو شما و در  
راه حضرت صاحب الزّمان قربانی  
میکردم جناب ملاً حسین با نهایت

محبت و در عین حال با کمال خضوع با او رفتار کرده و باو فرمودند  
شما بمنزل خود مراجعت کنید و آنچه میتوانید برای ما آذوقه تهیه کنید  
و بفرستید.

جناب ملاً حسین چنانکه سابق گفتیم اصحاب را قبل از همه چیز

بینای قلعهء محکمی که خود ایشان با دست خویش نقشه‌اش را تعیین و روی زمین تا جائیکه باید جزو قلعه باشد خط کشیده بودند و ادا کردند و بآنها تأکید نمودند که هر چه زودتر آن بنا را تمام کنند برای انجام این منظور اصحاب را بدسته‌های متعدّد تقسیم و بھر دسته‌ای کار مخصوصی رجوع شده بود در بین اشتغال اصحاب بتحکیم قلعه چند مرتبه از فرای مجاور دشمنان باصحاب حمله کردند و جمیعاً با ترس و خوف شدید از مقابل اصحاب باب الباب فرار نمودند سبب هجوم دشمنان از اطراف افساد و تحریک سعید العلماء بود پیروان باوفای جناب باب الباب با کمال شجاعت دفاع مینمودند و هجوم اعدا آنان را از انجام عمل باز نمیداشت همهء دشمنان را خوف و بیم فرا گرفته بود از هر طرف حمله میکردند شکست میخوردند.

جناب ملاً حسین بعد از تمام شدن بنا ترتیبات لازمه را برای استحکام

حصار که بتواند در مقابل حوادث مقاومت کند مهیا داشتند و آنچه لازم بود فراهم کردند بمحض اینکه بنا تمام شد شیخ ابو تراب اشتهااردی بقلعه وارد شد و بجناب ملاً حسین عرض کرد که حضرت بهاءالله وارد قریهء نظرخان شده‌اند و بمن امر فرمودند که خدمت شما بیایم و بشما بگویم که همه امشب مهمان حضرت بهاءالله هستید وقت غروب خود ایشان بقلعه تشریف خواهند آورد.

نبیل میگوید: ملاً میرزا محمد فروغی برای من حکایت کرد که چون شیخ ابو تراب خیر تشریف آوردن حضرت بهاءالله را بجناب ملاً حسین داد ایشان بقدری مسرور شدند که مزیدی بر آن متصوّر نیست فوراً بجمع اصحاب اعلان فرمودند که خود را برای تشرّف بحضور مبارک آماده سازند و بتهیّه و وسایل پذیرائی مشغول شوند اصحاب بجارو کردن و آب پاشیدن مشغول شدند خود جناب باب الباب هم در آب پاشی و جاروب کشی با اصحاب شرکت میفرمودند و نهایت دقت را در تهیّه و وسایل لازمه برای پذیرائی از مهمان بزرگوار خود داشتند همه حاضر و مهیا بودند بمحض اینکه جناب باب الباب مشاهده کرد که حضرت بهاءالله با نظرخان تشریف میآورند بحضور مبارک رفتند و با کمال محبت مراسم تحیت بجای آوردند و ایشان را بمحلی که برای ورودشان معین شده بود وارد ساختند ما در آن ایام از عظمت مقام حضرت بهاءالله بیخبر بودیم آنچه را ملاً حسین مشاهده میکرد و میدید ما نمیدیدیم نمیدانستیم چرا ملاً حسین از ایشان این همه احترام میکند فرح و سرور باب الباب در حین تشرّف بحضور مبارک باندازه‌ای بود که سر تا پا محو هیکل مبارک بود مثل اینکه از بودن ما در آنجا بکلی بیخبر باشد چشمش را بصورت هیکل مبارک دوخته بود و بهیچ طرف نظر نمیکرد ما همه پهلوی او ایستاده بودیم و منتظر بودیم که بما اجازه بدهد بنشینیم و لکن او از همه جا بیخبر و بکلی ما را فراموش

کرده بود که بما اجازه نشستن بدهد بالاخره حضرت بهاءالله بما اجازه دادند. سحر بیان حضرت بهاءالله بی اندازه در جمیع ما مؤثر واقع شده بود با آنکه هیچ یک از ما در آن اوقات عارف بعظمت مقام آن حضرت نبودیم حضرت بهاءالله قلعه را با کمال دقت بازدید فرمودند و در اطراف قلعه سیر کردند عنایت بسیار نسبت بملا حسین اظهار داشتند و اموری را که سبب سلامتی و صلاح اصحاب بود و از مسائل لازمه حیاتی آن گروه شمرده میشد برای ملا حسین بیان فرمودند از جمله فرمودند که وسائل از هر حیث فراهم شده فقط یک نقص برای این قلعه موجود است اگر آنهم کامل شود کار از هر حیث کامل و تمام است و آن عدم حضور جناب قدّوس در قلعه است ملا مهدی خوئی را با شش نفر دیگر بساری بفرستید که برود و بمیرزا محمد تقی بگویند حضرت قدّوس را بآنها تسلیم کند مطمئن باشید که خداوند وسیله ای ایجاد میکند که میرزا محمد تقی اسیر خود را فوراً باصحاب تسلیم خواهد کرد بعد باصحاب فرمودند باید در جمیع موارد صابر باشید و باراده الهی تسلیم شوید انشاء الله منهدم بقلعه خواهم آمد و بشما مساعدت خواهم نمود خداوند شما را انتخاب فرموده که طلیعه لشکریان او باشید دین او را در جهان تأسیس کنید شما جنود الهی هستید که درباره شما فرموده " إِنَّ جُنْدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ " (قرآن ۳۷: ۱۷۴) هر چه پیش آید یقین بدانید که نصرت و ظفر مخصوص شماست پس از آن با اصحاب وداع فرموده همه را بخدا سپردند و با نظر خان و شیخ ابو تراب بقریه نظرخان مراجعت کردند سپس از راه نور بطهران برگشتند.

جناب ملا حسین با اجرای دستورات حضرت بهاءالله مشغول شدند ملا مهدی خوئی را با شش نفر از اصحاب بساری فرستادند تا جناب قدّوس را که در ساری محبوس میرزا محمد تقی بودند آزاد ساخته با خود بقلعه بیاورند میرزا محمد تقی در تسلیم اسیر خویش مقاومتی نکرد بحض

شنیدن پیغام، جناب قدّوس را باصحاب تسلیم نمود و گفت ایشان مهمان محترم من بودند، منزل من منزل خود ایشان است هیچوقت محبوس نبوده‌اند که من ایشان را رها کنم اختیار با خود ایشان است می‌خواهند بمانند می‌خواهند بروند هر طور می‌خواهند رفتار کنند اگر می‌خواهند بروند من خودم هم حاضریم که در خدمت ایشان بمر جا که می‌روند همراه باشم. جناب ملاً حسین باصحاب قلعه فرمودند حضرت قدّوس بزودی تشریف خواهند آورد شما باید همان احترامی را که بحضرت باب می‌کنید درباره حضرت قدّوس مراعات کنید من کوچکترین بندگان حضرت قدّوس هستم هر چه را او بفرماید بدون تردّد باید اطاعت کنید اگر اطاعت نکنید یا اجرای فرمایش او را بتأخیر بیندازید بر خلاف دیانت رفتار کرده‌اید هیچیک از شما نباید در حضور او حاضر شوید مگر اینکه شما را احضار کند بمیل خود هیچوقت رفتار نکنید ببینید میل جناب قدّوس چیست همانطور رفتار کنید برای بوسیدن دست و پای جناب قدّوس اقدام نکنید زیرا قلب پاک و طاهر او اینگونه رفتارها را دوست ندارد باید با ایشان طوری رفتار کنید که اسباب سرافرازی من باشد همه مطیع او باشید هر کس از نصیحت من سر پیچی کند و آنچه را که گفتم در ظاهر و باطن اجرا نکند بسخت‌ترین عذاب مبتلا خواهد شد.

حضرت قدّوس در منزل میرزا محمد تقی که بزرگترین علمای ساری و از اقربای جناب قدّوس بودند مدّت ۹۵ روز محبوس بودند مجتهد با کمال احترام نسبت بقدّوس رفتار میکرد بعضی از اصحاب که واقعهء بدشت را دیده بودند وقتی برای ملاقات قدّوس بمنزل مجتهد می‌آمدند مجتهد مانع ملاقات آنها با جناب قدّوس نمیشد ولی جناب قدّوس بهیچیک از اصحاب اجازه نمیدادند که در ساری بمانند و بمر یک از اصحاب امر میکردند که در ظلّ علم سیاه جناب ملاً حسین درآیند این علم سیاه همان بود که حضرت

رسول ( ص ) درباره آن خطاب بمسلمین فرموده‌اند هر وقت دیدید علمهای سیاه از طرف خراسان مرتفع شد بشتابید اگر چه با سینه روی برف هم شده بروید تا در ظلّ آن رایات درآئید زیرا علم سیاه که از خراسان برافراشته میشود مبشّر بظهور مهدی است این علم سیاه بامر حضرت باب بوسیله جناب ملا حسین باسّم قدّوس مرتفع شد و از مشهد تا قلعهء شیخ طبرسی این رایات مقدّسه مؤّاج بود و از اوّل ماه شعبان هزار و دویست و شصت و چهار هجری تا آخر جمادی الثانی سال هزار و دویست و شصت و پنج هجری یعنی مدّت یازده ماه این رایات مقدّسه که علامت سلطنت آسمانی بود در روی سر اصحاب شجاع و از جان گذشته پیوسته موج میزد و بآنها میگفت " چشم از این دنیا و شئون آن بپوشید و بنصرت امر الهی قیام کنید . "

جناب قدّوس در دورهء اقامت خود در ساری نهایت سعی و کوشش را



مبذول داشتند که میرزا محمد تقی مجتهد را بحقیقت امر الهی آشنا کنند از هر دری سخنی می‌پیوستند و با کمال مهر و محبت با جملات شیرین و نرم امور حقیقیّه متعلق بدعوت حضرت باب را برای مجتهد توضیح می‌فرمودند مجتهد باطناً نسبت بجناب قدّوس بنظر احترام مینگریست و مردم ساری را از اذیت و آزار جناب قدّوس ممانعت میکرد و اشخاصی را که نسبت بقدّوس میخواستند اذیتی بنمایند توییح و سرزنش مینمود ولی این رفتار او باختیار خودش نبود مثل اینکه قوه باطنیه‌ای او را باین کار وامیداشت زیرا مجتهد نسبت به پیروان حضرت باب دشمنی شدیدی داشت و این دشمنی را آخر الامر بروز داد و اصرار کرد که جمیع پیروان باب را از بین ببرند.

بهر حال اصحاب قلعه چون مژده تشریف فرمائی قدّوس را بقلعه شنیدند بجوش و خروش آمدند جناب قدّوس چون نزدیک قلعه رسیدند یکنفر را بقلعه فرستادند که ورود ایشانرا باصحاب اعلان کند این مژده قوای اصحاب را تجدید کرد جناب ملاً حسین با شور و نشاط شدیدی بهمراهی صد نفر از اصحاب به پیشباز قدّوس رفتند این صد نفر هر کدام دو شمع در دست خود گرفتند جناب ملاً حسین بشخصه آن شمع‌ها را روشن کردند و باصحاب فرمودند به پیشباز قدّوس بروند روشنائی شمعها تاریکی شب را از بین برد در وسط جنگل مازندران چشم اصحاب به طلعت قدّوس افتاد با کمال اشتیاق بحضورش شتافتند اطراف اسب قدّوس حلقه زدند و اظهار خضوع و عبودیت نمودند همان طور که شمعها را در دست داشتند از دنبال قدّوس روان شدند همه اصحاب پیاده بودند تا بقلعه رسیدند جناب قدّوس در بین اصحاب مانند ماه در بین ستارگان میدرخشیدند اصحاب در ضمن سیر، اشعار میخواندند، بمدح و تمجید لب میگشودند و همه با هم با کمال فرح و نشاط جمله " سُبُوْحُ قُدّوسِ رَبِّنا

و ربّ الملائكة و الروح " را بصدای بلند تکرار میکردند جناب ملاً حسین قبل از همه این جمله را میفرمودند و سایرین جواب میدادند صدای اصحاب از میان جنگل منعکس میشد همینطور سیر میکردند تا بقلعه رسیدند جناب قدّوس پیاده شدند تکیه بضریح مقبرهء طبرسی کرده فرمودند " بقیّة الله خیرٌ لكم ان کنتم مؤمنین " (قرآن ۸۹:۱۱) اول بیان جناب قدّوس بتلاوت همین آیه شروع شد و آنچه را که حضرت رسول (ص) بشارت داده بودند در این مقام مصداقش کاملاً ظاهر شد زیرا حدیثی هست که حضرت رسول (ص) فرمودند وقتی که مهدی ظهور میکند پشت خودش را به قلعه میدهد و بسیصد و سیزده نفر از اصحابش که دورش حلقه زده‌اند می‌فرماید " بقیّة الله خیرٌ لكم ان کنتم مؤمنین " (قرآن ۸۹:۱۱).

مقصود جناب قدّوس از بقیّة الله

حضرت بهاءالله بودند جناب

میرزا محمد فروغی میفرمود که:

من در آن هنگام حاضر بودم وقتی

که قدّوس پیاده شدند و پشت

بضریح شیخ طبرسی دادند آیهء

مزبور قرآن را خواندند بعد اسم

حضرت بهاءالله را بردند آنگاه

بملاً حسین توجّه فرموده و از ایشان

دربارهء حضرت بهاءالله جويا شدند

ملاً حسین عرض کردند که حضرت

بهاءالله فرمودند اگر خدا بخوهد

پیش از ماه محرم بقلعه مراجعت

خواهم نمود مگر آنکه مشیت الهی طور دیگر قرار گرفته باشد. پس از مدّت قلیلی جناب قدّوس چند خطبه بملاً حسین دادند و فرمودند آنها را برای اصحاب قرائت نماید خطبه اوّل مخصوص حضرت باب بود خطبه ثانی مخصوص حضرت بهاءالله بود خطبه سوّم درباره جناب طاهره بود ما از ملاً حسین سؤال کردیم که در خطبه دوّم اشاراتی درباره حضرت بهاءالله وارد شده با اینکه ایشان در لباس اعیان هستند و لباس اهل علم را ندارند این سؤال ما بحضور جناب قدّوس معروض گشت ایشان فرمودند مطمئنّ باشید در وقت معین سرّ این مسئله آشکار خواهد شد هیچیک از ما در آن اوقات بمقام حضرت بهاءالله عارف نبود و بحقیقت اشارات وارده در خطبه آگاه نبودیم هر یک از ما برای بیان معانی و دلالت اشارات آن خطبه، خیالی میکردیم من اغلب از جناب قدّوس غوامض احادیثی که راجع بقائم موعود و مخصوص آن حضرت است مورد بحث قرار میدادم و سؤال میکردم در ابتدا جناب قدّوس اظهاری نمیفرمودند بالاخره مسئول مرا اجابت کردند بطوری جواب میفرمودند که جمیع شکوک را از قلوب ما زایل میساختند از استماع آن جوابهای شافی و مقنع پیوسته احترام ما نسبت بمقام قدّوس زیادتیر میشد یقین کردیم که آن بزرگوار افکار ما را میخواند و قادر است که اطمینان بما عطا کند اغلب اوقات میدیدم که شبها جناب ملاً حسین در اطراف مکانیکه حضرت قدّوس خوابیده بود گردش میکردند نیمه‌های شب جناب ملاً حسین از اطاق خودشان بیرون میآمدند و آهسته بحلّی که حضرت قدّوس خوابیده بودند توجه میکردند و جمله سَبَّوحٌ قَدَّوسٌ رَبِّنا و رَبِّ الملائکة و الرُّوح را در آن احویان تکرار میفرمودند من هرگز آن شبها را فراموش نمیکنم وقتیکه شبها من برای نماز و مناجات برمیعواستم جناب ملاً حسین آهسته بطرف من تشریف میآوردند و در گوش من میفرمودند میرزا محمّد عقل خود را از این امور حیرت آور پرداز و

با کمال خلوص قلب برای خاطر خدا با من همراه شو تا جام شهادت را  
بیشامیم آنوقت میتوانی بفهمی که مقصود از سنه ثمانین چیست در آن  
سال بهترین امور و محبوب ترین اشیاء در جهان ظاهر خواهد شد و آشکار  
خواهد گشت ولی اینک آن رمز بر تو پوشیده است.

باری چون جناب قدّوس بمقبره شیخ طبرسی ورود فرمودند بجناب  
ملا حسین امر کردند اصحاب را بشمارد ایشان یکایک مؤمنین حاضر را  
شماره کردند جمعاً سیصد و دوازده نفر بودند وقتیکه میخواستند تشریف  
ببرند و شماره اصحاب را بحضور قدّوس عرض کنند ناگهان جوانی با  
کمال سرعت پیاده از طرف بار فروش بحضور ملا حسین رسید و دامن عبای  
ایشانرا گرفت و درخواست کرد که جزو اصحاب محسوب فرمایند تا در  
راه محبوب فدا شود جناب ملا حسین قبول فرمودند و عده اصحاب با آن  
جوان سیصد و سیزده نفر شد وقتیکه قدّوس از عده اصحاب باخبر شدند  
فرمودند جمیع آنچه را حضرت رسول اکرم صلوات الله علیه مخصوص  
حضرت قائم موعود فرموده اند ظاهر و آشکار شد تا حجت خداوند بر  
پیشوایان دین که خود را عالم بتفسیر شریعت اسلام میدانند و خویش را  
مفسر احادیث می شمارند کامل گردد.

در آن ایام جناب قدّوس صبح و شامگاه ملا حسین و وجوه اصحاب را  
احضار میفرمودند و امر میکردند که از توقیعات حضرت باب تلاوت کند  
خود قدّوس در میدان جلو قلعه می نشستند و خواص اصحاب دور ایشان  
حلقه میزدند و ایشان باستماع بیانات مبارکه حضرت باب میپرداختند  
و گاهی هم شرح و تفسیر بعضی از بیانات را ذکر میفرمودند.  
تجدید حمله دشمنان و هجوم ستمکارانه آنان بهیچوجه از شجاعت  
و پشتکار و اخلاص جناب قدّوس نمیکاست هر خطر و مصیبتی را که پیش  
میآمد بی اهمیت می شمردند بخود نمیپرداختند و پیوسته حتی در سخت

ترین حالات با محبوب خویش براز و نیاز مشغول بودند در مدح مولای محبوب خود مطالبی مینگاشتند و اصحاب قلعه را تشویق مینمودند در هنگام هجوم دشمنان با کمال متانت و اطمینان بانجام اعمال خود مشغول بودند از اطراف دشمنان خونخوار هجوم کرده و از هر طرف گلوله میبارید ولی جناب قدّوس در آن حین بمناجات و تضرّع پرداختند میفرمود جان من پیوسته با یاد تو همدم است یاد آوری نام تو ای محبوب من در هر موقع غمگسار من است من چون اوّل کسی بودم که در راه محبت تو در شهر شیراز گرفتار رنج و بلا گردیدم افتخار میکنم امیدوارم اوّل کسی باشم که جان خود را در راه امر تو فدا کنم گاهی به اصحاب عراقی میفرمودند تا قسمتی از آیات قرآن تلاوت کنند در هنگام تلاوت آیات کاملاً گوش میدادند بعد تفسیر آن آیات را میفرمودند یکوقت از جمله آیاتیکه در محضر قدّوس از قرآن مجید تلاوت شد این آیه مبارکه بود " وَ لَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِّنَ الْخَوْفِ وَ الْجُوعِ وَ نَقْصِ مِنَ الْأَمْوَالِ وَ الْأَنْفُسِ وَ الثَّمَرَاتِ وَ بَشِّرِ الصَّابِرِينَ " (قرآن ۲: ۱۵۱) جناب قدّوس فرمودند این آیه اصلاً درباره حضرت ایوب و مصائبیکه باو وارد شده بود نازل گردیده ولی در این ایام مصداق این آیه مبارکه ما هستیم عنقریب تمام این آلام و مصائب برای ما پیش خواهد آمد و بقدری خواهد بود که هر کس صابر نباشد قادر بر تحمّل آن بلیّات نخواهد بود.

در اوئل بعضی از اصحاب خیال میکردند که احترام و تواضع ملاً حسین نسبت بجناب قدّوس بواسطه ایجاب مقتضای حال است و می پنداشتند که قدّوس نسبت بملاً حسین مقام و مزیتی ندارد این خیالی بود که در اوائل داشتند ولی بتدریج بطلان خیالشان برای آنها آشکار شد وقتیکه بعلم جناب قدّوس و حکمت و متانت ایشان که از بیاناتشان پیدا بود پی بردند دانستند که مقامی رفیع و قوّه ای غریب دارد نوشتجات آن بزرگوار

و استقامتشان در بلا یا ثابت کرد که احترام ملاً حسین نسبت بایشان ظاهری نیست بلکه قلبی و واقعی است بتدریج عظمت مقام قدّوس برای اصحاب بحدّی رسید که او را شخص اوّل میدانستند و در شأن و مقامشان برای هیچ کس شکّ و شبهه‌ای باقی نماند.

جناب قدّوس در اوقاتی که در شهر ساری محبوس بودند بنا بخواهش میرزا محمد تقی تفسیری بسوره توحید نگاشتند و در شرح صاد کلمه ( الصّمّد ) سه برابر قرآن مرقوم فرموده بودند میرزا محمد تقی وقتیکه این بیان عالی و کامل را از ایشان دید و آن تفسیر را مشاهده کرد بمقام بلند ایشان پی برد و بر احترامش افزود ولی در اواخر بسعید العلماء پیوست و در قتل عامّ اصحاب قلعه با او همراهی شد تفسیر صاد در ساری تمام نشده بود جناب قدّوس در قلعه طبرسی بنگارش باقی آن مشغول بودند و با وجود هجوم دشمنان و کثرت گرفتاری تفسیر صاد را باخر رساندند تتمه آن بقدر تفسیری بود که در ساری مرقوم فرموده بودند انشای سریع و کلمات محکم و کشف رموز و اظهار حقایق مکنونه که در نوشتجات جناب قدّوس بود باعث شگفتی اصحاب گردید بدرجه‌ایکه ریاست بالاستحقاق را مخصوص او میدانستند هر روز جناب ملاً حسین مقداری از نوشتجات قدّوس را برای اصحاب می‌آوردند و آنها هم با کمال شوق آنها را میخواندند.

بنای قلعه کامل شد لوازم دفاع از هر جهت فراهم گردید این مسئله بر شجاعت اصحاب و خوف و بیم مردمیکه در مجاور قلعه بودند افزود اشخاص مختلف اغلب می‌آمدند و اجازه میخواستند که وارد قلعه شوند یا برای اینکه اطلاعی حاصل کنند یا غرضهای دیگری داشتند یا میخواستند ارادت خود را اظهار کنند همه متعجب بودند که چطور باین سرعت بنای قلعه این طور فراهم شد وقتیکه جناب قدّوس از شماره اصحاب مطلع شدند

امر کردند که دیگر هیچ کس را بقلعه راه ندهند اشخاسی که قبلاً وارد قلعه شده بودند و اوضاع را دیده بودند برای آنها که ندیده بودند نقل کردند این مطلب باصطلاح دهان بدهان نقل شد تا بگوش سعید العلماء رسید آتش بغض و حسد در قلبش شعله ور شد فرمان داد که هیچ کس نباید بقلعهء اصحاب نزدیک شود و گفت همه باید با ملا حسین قطع رابطه کنید اصحاب قلعه را که سبب بنای قلعه بودند تکفیر کرد ولی مردم گوش بجرفهای سعید العلماء نمیدادند بعضی از نفوس در حدود امکان با اصحاب بیگناه مساعدت میکردند مشکلات و شدائد برای اصحاب بطوری پیش آمد که برای بدست آوردن ضروریات زندگانی دچار سختی شدند لیکن هر وقت که بقول مردم کارشان به استخوان میرسید غفلتاً نصرت الهی شامل حالشان میشد و از جائیکه انتظار نداشتند بآنها کمک میرسید عنایت الهی پیوسته اصحاب را از تنگی و فشار نجات میداد.

سعید العلماء از این پیش آمدها خیلی بر آشفت و آتش غضب آن ستمکار سنگین دل بدرجهای زبانه کشید که نامه‌ای مفصل بناصرالدین شاه نوشت ناصرالدین شاه تازه بتخت نشسته بود سعید العلماء در نامهء خود بشاه چنین وانمود کرد که اجتماع اصحاب در قلعه، سلطنت شاه و مملکت را تهدید میکند از جمله نوشت بایبهای بیمقدار رایت فتنه و آشوب بر افراشته و بر انهدام بنیان سلطنت شما همت گماشته‌اند پیشرفت آنها باندازه‌ایستکه عدهء زیادی از دهات اطراف و مجاور قلعه بآنها پیوسته و در ظلّ لوای آنها در آمده‌اند و قسم یاد کرده‌اند که از روش آنان پیروی کنند برای خود قلعه‌ای ساخته‌اند و خندقی کنده‌اند تا بتوانند بمحاربهء شما پردازند و در مقابل قوای سلطنت مقاومت کنند این فرقه چنان عنادی دارند که همت گماشته‌اند تاج پادشاهی را که از اجداد بزرگوار بشما رسیده از شما بگیرند و مقام بلند سلطنت را پست سازند

یقین بدانید که جز نابود ساختن پیروان این کیش مبعوض راه دیگری برای استحکام اساس سلطنت شما وجود ندارد اگر بمحو این طایفه قیام کنید مردم این مملکت عظمت شما را خاضع شوند و احکام شما را اطاعت کنند و تاج سلطنت شما با گوهر افتخار ابدی مزین گردد ولی اگر در محو آنها کوتاهی شود و در برانداختن این کیش سهل انگاری بمیان آید یقین دارم و شما را تحذیر میکنم که بزودی روزی خواهد رسید و زمانی خواهد آمد که نه تنها مردم مازندران بلکه جمیع ایرانیان در سر تا سر مملکت در ظلّ رایت آنان در خواهند آمد و بسطنت شما و قوّت و قدرت شما نظری نخواهند داشت.

ناصر الدّین شاه که تازه بتخت نشسته بود چون درباره امر مملکت مهارتی نداشت رفع این مشکل و حلّ این موضوع را برؤسای لشکر مازندران که در محضرش حاضر بودند واگذار کرد و بآنها دستور داد که برای رفع این غائله و محو این جماعتی که صفای مملکت را بکدورت تبدیل کرده اند آنچه را صلاح میدانند انجام دهند. حاجی مصطفی خان ترکمان بشاه عرض کرد که من خودم در مازندران بودم و کاملاً میدانم عدّه بایبان چقدر است و قوّت و قدرتشان تا چه اندازه است اینها جمعیت کمی هستند عددشان از شماره انگشتان تجاوز نمیکند همه از اهل علم و طلاب ناتوان بینوائی هستند که هیچوجه قوّه مقاومت با قوای مملکتی را ندارند برای از بین بردن آنها لشکر جرّاری لازم نیست یکدسته سرباز میتواند آنها را محو و نابود کند این مطلب اینقدرها مهمّ نیست که فکر اعلیحضرت متوجّه آن بشود اگر میل مبارک باشد فرمانی مرقوم بفرمائید باسم برادرم عبد الله خان ترکمان که برود و آتش این فتنه را خاموش کند و آن جمعیت را پریشان نماید من یقین دارم که در ظرف دو روز آثار آن جماعت محو و نابود خواهد شد امیدشان ناامید خواهد گشت آتش فتنه



و شورش آنها خاموش خواهد گردید.

ناصر الدین شاه با رأی حاجی مصطفی خان همراه شد فرمانی بعبد الله خان نوشت و باو امر کرد که قوای لازمه را از اطراف مملکت برای انجام مأموریت خود جمع آوری کند بضمیمه فرمان نشانی نیز برای عبد الله خان فرستاد تا ثابت کند که نسبت باو اطمینان دارد و میدانند که او بر اجرای این مأموریت قادر است چون این فرمان و نشان بعبد الله خان رسید تأثیر شدیدی در وجودش کرد و از این جهت وادار شد که مأموریت خود را بنحو کامل انجام دهد طولی نکشید که لشکر بسیاری بالغ بر دوازده هزار نفر از طوایف مختلفه اسان لو و افغان و کرد را فراهم ساخت و آنان را از هر جهت مجهز ساخت و در قریه افرا که متعلق بنظرخان بود و مشرف بر قلعه شیخ طبرسی آن لشکر جزّار را تمرکز داد و بلافاصله اطراف قلعه را محاصره کرد و از وصول نان و آذوقه بقلعه ممانعت نمود اصحاب ملاً حسین دیگر نمی توانستند از خارج نان تحصیل کنند آب را نیز بروی اصحاب بست هیچیک از محصورین قلعه نمیتوانست برای بدست آوردن نان و آب خارج شود زیرا گلوله از اطراف میریخت به لشکر فرمان داده بود که در جلو قلعه استحکامات و سنگرهای مختلف ایجاد کنند و هر کس از قلعه برای بردن آب خارج شود هدف گلوله اش سازند.

رسول بهنمیری زبان بشکایت گشود و گفت دشمنان راه بدست آوردن نان را بروی ما بستند اگر آب هم بما نرسد چه خواهیم کرد و چه بلاء بسر ما خواهد آمد. جناب قدّوس در این وقت هنگام غروب آفتاب از چشم انداز قلعه با ملاً حسین به لشکر دشمن ناظر بودند چون رسول بهنمیری چنان سخنی گفت قدّوس باو فرمودند همراهان ما از قَلّت آب در رنج و عذابند انشاء الله امشب باران شدیدی خواهد آمد و اطراف دشمنان را خواهد گرفت و پس از آن برف بسیاری خواهد بارید و مانع هجوم دشمنان خواهد

گشت در همان شب باران شدیدی بارید و سیل عظیمی برخاست دستجاتیکه نزدیک قلعه قرار گرفته بودند همه را از بین برد و مقدار زیادی از آذوقهء دشمنان را نابود ساخت مقداری آب در داخل قلعه جمع شد و تا مدّت مدیدی اصحاب آب برای آشامیدن داشتند شب بعد برف زیادی بارید تا آنوقت مردم آن حدود اینطور برفی ندیده بودند حتّی میگفتند در سخت ترین شبهای زمستان هم تا کنون اینطور برفی نیامده است پریشانی کار دشمنان که بواسطهء باران حاصل شده بود بواسطهء برف بیشتر شد.

شب پنجم محرم سال هزار و دویست و شصت و پنج هجری جناب قدّوس تصمیم گرفتند از قلعه خارج شوند وقتیکه جناب قدّوس بطرف درب قلعه با کمال اطمینان و سکون تشریف میبردند برسول بھنمیری فرمودند خداوند را شکر میکنیم که دعای ما را مستجاب کرد و بواسطهء باران و برف دشمنان ما را پراکنده ساخت لشکرگاهشان را خراب کرده و قلعهء ما را آباد نمود آن لشکر جزّار با آن همه ضرریکه از برف و باران دیده بودند معذلک مہبتای حمله بقلعه شده و قصد داشتند در ساعت معینی باصحاب هجوم کنند جناب قدّوس مصمم بودند که قبل از هجوم اعداء بر دشمنان بتازند و آنها را پراکنده سازند دو ساعت بعد از طلوع آفتاب جناب قدّوس بر اسب سوار شدند ملاّ حسین و سه نفر دیگر از مؤمنین نیز سواره در خدمت جناب قدّوس از درب قلعه خارج گشتند بقیّہ اصحاب هم پیاده دنبال آنها از قلعه بیرون آمدند و فریاد یا صاحب الزّمان برآوردند، فریاد اصحاب خوف و ترس عجیبی در اردوی دشمنان ایجاد کرد اصحاب مانند شیر نعره میکشیدند و صدای آنها در وسط جنگل مازندران منعکس میشد دشمنانیکه در اطراف جنگل مجتمع شده بودند از ترس پریشان شدند برق اسلحه چشمهای آنها را خیره میکرد تهدید اصحاب برای فرار اعداء کافی بود لشکر دشمن پراکنده شدند آنچه را داشتند گذاشتند و فرار اختیار

کردند و در مدّت چهل و پنج دقیقه اصحاب فاتح و غالب گشتند جناب ملاً حسین و قدّوس بقیّه لشکر فراری را اسیر کردند عبد الله خان ترکمان و دو نفر از رؤسای لشکرش و حبیب الله افغانی و نور الله خان افغان در این هنگامه بقتل رسیدند و چهارصدوسی نفر هم از لشکر عبد الله خان مقتول گشتند.

جناب قدّوس بقلعه برگشتند ملاً حسین هنوز در خارج قلعه بانجام مأموریت خود مشغول بودند در این بین سیّد عبد العظیم خوئی از طرف جناب قدّوس بملاً حسین ابلاغ کرد که فوراً بقلعه برگردند و از طرف جناب قدّوس بملاً حسین گفت ما دشمنان خود را شکست دادیم لزومی ندارد آنها را دنبال کنیم زیرا مقصود ما دفاع است ما باید هجوم دشمن را ممانعت کنیم مقصود ما آن نیست که کسی را اذیت کنیم باید کوشش کنیم و باحیاء نفوس بپردازیم آنچه تا کنون واقع شد دلیل کافی است که قوّه الهی هیچوقت مغلوب نمیشود ما جمعیت کمی هستیم و عدّهء قلیلی از احبّای الهی هستیم که خداوند بلطف خویش ما را بر این لشکر جرّار و جنگ آزموده غالب فرمود.

در این واقعه از اصحاب هیچ کس کشته نشد فقط شخصی موسوم بقلی که در جلو جناب قدّوس با اعدا می جنگید زخم سختی برداشته بود امر جناب قدّوس باصحاب صادر شد که از اموال دشمنان بجز اسب و شمشیرشان بچیزهای دیگر اعتنائی نکنند و دست بغارت نگشایند.

لشکریکه بسر کردگی عبد الله خان از هم پاشیده بود چون ممکن بود دو مرتبه برگردند و بحمله و هجوم پردازند جناب قدّوس باصحاب امر فرمودند برای جلوگیری از حمله دشمن در اطراف قلعه خندقی حفر کنند اصحاب نوزده روز مشغول کار بودند و شب و روز با کمال نشاط و سرور کوشیدند تا حفر خندق پایان رسید.

بعد از تمام شدن حفر خندق شهرت یافت که مهدیقلی میرزا با لشکری

بسیار بطرف قلعه آمده اول در شیرگاه اردو زد بعد از چند روز به وسکس آمد و شخصی را از طرف خود نزد جناب ملاً حسین فرستاد و پیغام داد که من از طرف شاه آمده‌ام از شما پیرسم که چه مقصودی دارید و منظور شما چیست ملاً حسین باو فرمودند بشاهزاده بگو ما هیچ منظوری نداریم نه در خیال ارتقاء بتخت سلطنت هستیم و نه در فکر اغتشاش مملکت ما فقط میگوئیم قائم موعود ظاهر شده است و ما حاضریم ادّعی خود را با دلایل محکمه و براهین قاطعه ثابت کنیم شخصی که نماینده شاهزاده بود از راستی گفتار و صدق بیان و استحکام دلایل جناب ملاً حسین بقدری متأثر شد که بگریه افتاد و بملاً حسین عرض کرد ما چه کاری باید بکنیم فرمودند بشاهزاده بگو بهتر اینستکه علمای ساری و بارفروش را شاهزاده امر کنند همه در اینجا حاضر شوند تا ما صحت ادّعی حضرت باب را با دلایل و براهین برای آنها ثابت کنیم قرآن مجید بین ما و علما حاکم بحکم فصل باشد وقتی که دلایل خود را گفتیم و ادّعی خود را ثابت کردیم آن وقت شاهزاده آنچه بفرماید حاضریم و اگر نتوانستیم با آیات و احادیث صحت دعوت حضرت باب را ثابت کنیم هر طور بخواهد درباره ما حکم بفرماید.

نماینده شاهزاده قانع شد و وعده داد که بفاصله سه روز علما را جمع خواهد کرد و مطابق نظر جناب ملاً حسین رفتار خواهد نمود، این وعده بمرحله عمل نرسید.

شاهزاده مهدیقلی میرزا خود را برای هجوم بقلعه از هر جهت مهیا ساخت اینطور صف آرائی که شاهزاده برای از بین بردن اصحاب قلعه کرده بود تا آنوقت بی مثل و بی نظیر بود سه فوج پیاده و افواج متعدده سواره در رکاب شاهزاده حاضر بودند خودش هم با لشکریانش بر روی تپه‌ایکه مشرف بقلعه بود قرار گرفتند و فرمان داد از همانجا باصحاب قلعه تیرباران کنند. هنوز صبح طالع نشده بود که جناب قدّوس باصحاب فرمودند: " ای جنگجویان خدا سوار شوید " بعد فرمودند درهای قلعه را باز کردند خودشان از قلعه بجانب وسکس روانه شدند جناب ملاً حسین با دویست و دو نفر از اصحاب شجاع و دلیر از دنبال قدّوس روانه شدند برف و گل راه را فرو گرفته بود اطرافشان را هم دشمنان احاطه کرده بودند و در تاریکی شب بانها هجوم میکردند استحکامات جنگی هم کاملاً فراهم بود ولی هیچ یک از این امور مانع اجرای مقصود اصحاب نشد باکمال شجاعت از قلعه خارج شده همراه جناب قدّوس میرفتند. شاهزاده مراقب جناب ملاً حسین بود و میخواست بداند که بکجا میروند چون دید بمرکز استحکامات لشکر نزدیک میشوند برای اینکه از پیش آمدن اصحاب جلوگیری کند امر بتیر اندازی کرد اما فایده نداشت زیرا جناب ملاً حسین تمام استحکامات را در هم شکست و ابواب پیشرفت را مفتوح ساخت و بالاخره بمحلّی که شاهزاده در آن قرار داشت و منزل شخصی او بود هجوم کرد. شاهزاده چون دید که جانش در خطر است از پنجره عقب اطاق خود را بخندق انداخت و پا برهنه فرار کرد لشکر چون چنین دیدند و رئیس خود را مشاهده کردند که باکمال خوف فرار میکند همه رو بزمیت نهادند آنهمه

لشکر جرّار در قبال عدّه قلیل اصحاب تاب مقاومت نداشتند وقتی که اصحاب با نصرت و ظفر در اردوگاه وارد مسکن خصوصی شاهزاده شدند دو نفر از شاهزادگان خواستند جلو اصحاب را بگیرند لیکن هر دو کشته شدند در مسکن خصوصی شاهزاده پیروان جناب قدّوس چند صندوق پر از طلا و نقره یافتند و لکن ابدأً بآنها اعتنائی نکردند فقط چیزیکه برداشته با خود بردند یکی شمشیر شاهزاده بود که علامت ظفر فیروزی اصحاب بود و او را بجناب ملاً حسین دادند و دیگر یک صندوق باروت بود که با خود بردند و به سایر نفائس و اثاث گرانبھائیکه از شاهزاده بجا مانده بود بھیچوجه دست نیالودند. وقتیکه شمشیر را برای جناب ملاً حسین آوردند دیدند که ملاً حسین با شمشیر قدّوس جنگ میکند زیرا شمشیر ملاً حسین در اثنای جنگ بواسطهء اصابت گلوله‌ای از کار افتاده بود. اصحاب بزندان لشکر دشمن پی بردند وقتی که مشغول باز کردن درهای زندان بودند صدای ملاً یوسف اردبیلی را از میان زندان شنیدند ملاً یوسف وقتی که عازم قلعه بوده است بدست دشمنان اسیر و محبوس گردیده بود چون آزاد شد از اصحاب درخواست کرد همه زندانیها را که با او در تحمّل شدائد سجن شریک بوده‌اند خلاص کنند نظر بتقاضای او فوراً همه زندانیها آزاد شدند.

صبح همان روز که این نصرت و فیروزی نصیب اصحاب شد جناب ملاً حسین در نواحی وسکس در حالیکه سوار بر اسب بودند اصحاب را دور جناب قدّوس جمع کردند و منتظر بودند که اگر دشمنان هجوم خود را تجدید کنند بدفاع پردازند ناگهان از دو طرف مورد هجوم لشکر جرّار گشتند اصحاب فریاد یا صاحب الزّمان برآوردند و بجلوگیری دشمنان پرداختند جناب ملاً حسین از یکطرف و جناب قدّوس از طرف دیگر بهمراهی اصحاب برای جلوگیری دشمنان اسب تاختند آن دسته ایکه مورد

حملهء ملاً حسین قرار گرفته بودند تاب مقاومت نیاورده و خود را بدستهء  
 دیگریکه با حضرت قدّوس میجنگیدند مخلوط ساختند اطراف قدّوس را  
 احاطه کردند جناب قدّوس و باقی اصحاب در میان لشکر قرار گرفتند گلوله  
 از هر طرف میبارید، هزار گلوله یکمرتبه آتش دادند یکی از گلوله ها  
 بدهان جناب قدّوس اصابت کرد چند دندان ایشانرا شکست و حلق و زبان  
 آن بزرگوار مجروح شد صدای آتش گرفتن هزار گلوله تا ده فرسخ رفت  
 ملاً حسین مطلب را ملتفت شدند و برای نصرت برادران خویش شتافتند  
 چون نزدیک معرکه رسیدند از اسب پیاده شدند و زمام را بخادم خود  
 قنبر علی دادند و با کمال شتاب بجانب قدّوس رفتند بمحض اینکه دیدند  
 خون با نهایت شدّت از دهان حضرت قدّوس جاریست خیلی بی تاب شدند  
 و دو دست خود را بلند کردند که بر سر خود بزنند جناب قدّوس ایشان را  
 ممانعت فرمود ملاً حسین اطاعت کردند و از قدّوس خواهش کردند  
 شمشیرشانرا باو بدهند ملاً حسین شمشیر قدّوس را گرفتند و بهمراهی  
 صد و ده نفر از اصحاب باعدای مهاجمین حمله کردند جناب ملاً حسین در آن  
 وقت با دو شمشیر جنگ میکردند به یک دست شمشیر جناب قدّوس را گرفته  
 بودند و با دست دیگر شمشیر مهدیقلی میرزا را گرفته بودند و بخیل

دشمن هجوم کردند هنگامهء جنگ گرم شد بفاصله نیم ساعت دشمنان را پراکنده ساخت و با شجاعت و قدرت خویش لشکر دشمن را مجبور کرد که فرار اختیار کنند اعدا همه فرار کردند.

بعد از پراکندگی لشکر مهدیقلی میرزا و فرار کردن اعدا جناب ملاً حسین حضرت قدّوس را بقلعه مراجعت دادند و باصلاح خرابیهای قلعه مشغول شدند اصحاب از مشاهدهء حال جناب قدّوس گریان بودند حضرت قدّوس به پیروان خود چنین فرمودند که گریه نکنید باید بقضای الهی راضی باشیم، در امتحانات ثابت قدم باشیم، دندان مبارک حضرت رسول علیه السّلام از سنگ جفای دشمنان نیز شکسته شد، دندان منم از گلولهء دشمن در هم شکست، اگر چه بدن من معدّب و متألّم است و لکن روح من خیلی مسرور است، خیلی شادمان هستم، از عهدهء شکر خدا نمیتوانم بیرون بیایم، اگر شما مرا دوست میدارید با گریهء خود سرور مرا از بین میرید، زیرا من چون شما را گریان میبینم محزون میشوم این بیانات جناب قدّوس که کتباً بآنها القاء شد، حزن و اندوه اصحاب را زائل ساخت، این حادثهءایکه ذکر شد در روز بیست و پنجم ماه محرّم سال هزار و دویست و شصت و پنج هجری قمری بوقوع پیوست.

در اوّل این ماه حضرت بهاءالله بر حسب وعدهءایکه بملاً حسین داده بودند با چند تن از پیروان و اصحاب از نور بجانب قلعهء طبرسی عزیمت فرمودند میرزا جانی کاشانی و ملاً باقر تبریزی حرف حیّ و میرزا یحیی برادر حضرت بهاءالله نیز جزو اصحابی بودند که با آن حضرت همراه بودند حضرت بهاءالله میل داشتند که هر چه زودتر خود را بقلعه برسانند و در بین راه هیچ جا توقّف نکنند و استراحت ننمایند تا زودتر بقلعه برسند تصمیم گرفته بودند که هنگام شب بقلعه خود را برسانند زیرا بر حسب فرمان عبد الله خان که در دوران ریاست خود صادر کرده بود دشمنان در اطراف قلعه مراقب بودند و نمیگذاشتند که کسی بمدد



اصحاب وارد قلعه بشود و یا مساعدتی بکند بر سر راههای مختلف که بقلعه منتهی میشد اشخاصی را بمراقبت گماشته بودند باین جهت حضرت بهاءالله میخواستند شب بقلعه نزدیک شوند تا از مراقبت محفوظ باشند اشخاصی که با حضرت بهاءالله همراه بودند اصرار کردند که چند ساعتی استراحت کنند، اصرار آنها بدرجه‌ای رسید که ناچار مطابق میل آنها رفتار فرمودند هر چند یقین داشتند که تأخیر در طّی طریق نتیجه خوبی ندارد، ممکن است اعداء آنها را ببینند و از نیتشان آگاه شوند و ممانعت نمایند بحر حال برای استراحت در منزلیکه از جاده دور بود وارد شدند، همراهان حضرت بهاءالله شام خوردند و خوابیدند فقط حضرت بهاءالله بیدار بودند و یقین داشتند که تأخیر همراهان مشکلاتی در راه وصول بمقصود ایجاد خواهد کرد در بین اینکه همراهان حضرت بهاءالله خوابیده بودند و ایشان هم پهلوی آنها بیدار نشسته بودند، جاسوسها از این قضیه مطلع شدند و خبر بردند، مأموری چند آمدند، همه را گرفتند هر چه داشتند ضبط کردند و چون حضرت بهاءالله را رئیس آن دسته تشخیص داده بودند بایشان گفتند دستور شدید و اکید بما داده شده که هر کس را اینجاها ببینیم دستگیر کنیم و به آمل بفرستیم و بدست حاکم بسپاریم حضرت بهاءالله فرمودند: " شما مطلب را اشتباه کردید و نمیدانید کار ما چه چیز است من بشما نصیحت میکنم کاری نکنید که در نتیجه پشیمان شوید " این بیان مبارک که با کمال اطمینان و وقار صادر شده بود در رئیس مأمورین مؤثر افتاد با خشونت رفتار نکرد و درخواست نمود که حضرت بهاءالله و همراهان سوار شوند و با مأمورین بآمل بروند خیلی با ادب و احترام رفتار کرد همه براه افتادند و بجانب آمل عزیمت نمودند همان طوریکه میرفتند برودخانه‌ای رسیدند با مأمورین قدری فاصله داشتند حضرت بهاءالله بهمراهان خود باشاره دستور دادند که هر چه نوشتجات همراه



دارند در میان رودخانه بیندازند صبح نزدیک شهر آمل رسیدند یکی از مأمورین جلوتر رفت و به حاکم آمل خبر داد که جمعی را در راه قلعه طبرسی دیدیم و آنها را گرفته آوردیم حکمفرمای آمل در آنوقت حاکم اصلی نبود، نایب الحکومه بود حاکم اصلی با سربازان خود بکمک لشکر شاهزاده مهدیقلی میرزا رفته بود و یکی از خویشاوندان خودش را بجای خود بحکومت گذاشته بود نایب الحکومه بمحض اینکه خبر گرفتاری این جمع را از مأمور شنید فوراً بمسجد رفت و علما و سادات و مشاهیر را در مسجد جمع کرد حضرت بهاءالله و همراهانشان را هم احضار کرد که در مسجد در محضر علما حاضر شوند اما نمیدانست اشخاصی که دستگیر شده اند کیستند وقتی که حضرت بهاءالله و همراهان وارد مسجد شدند چشم نایب الحکومه که بحضرت بهاءالله افتاد خیلی ترسید وحشت کرد و پشیمان شد که چرا بچنین کاری اقدام کرده بعد با لهجهء تویخ آمیزی کلماتی بحضرت بهاءالله گفت و مقصودش از گفتن این کلمات این بود که جلو فتنه و فساد علما و پیشوایان دین را که در مسجد جمع شده بودند بگیرد و نگذارد فتنه و آشوبی براه بیندازند از این جهت بیانات تویخ آمیزی بر زبان راند حضرت بهاءالله فرمودند: " ما از این گونه تهمت‌هاییکه نسبت داده میشود کاملاً برکنار هستیم این تهمتها هیچوجه بما نمی چسبد بزودی برائت ما از اینگونه تهمتها در مقابل چشم شما ثابت و آشکار میگردد من بحاکم نصیحت میکنم کاری نکنند که موجب پشیمانی باشد " حاکم رو بعلما کرده و گفت هر چه میخواهید از ایشان پرسید علما سؤالات میکردند حضرت بهاءالله در نهایت صراحت و وضوح جواب آنها را بیان میفرمودند در بین سؤال و جواب نزدیکی از همراهان حضرت بهاءالله ورقه‌ای از آیات حضرت باب یافتند آن ورقه را برئیس العلماء دادند مشارالیه بعضی از فقرات آنرا خواند و ناگهان آن ورقه را بطرفی افکند و باطرفیان خود گفت

اینها که در ادّعی خود این همه بلند پروازی میکنند هنوز بلد نیستند کلمات را درست بنویسند ببینید در این ورقه املائی کلمات را غلط نوشتند حضرت بهاءالله فرمودند " جناب آخوند این عبارتیکه میفرمائید از حضرت باب نیست بلکه آنرا حضرت امیر علی علیه السّلام در جواب یکی از اصحاب خویش موسوم بکمیل ابن زیاد فرموده است چون حضرت بهاءالله مجتهد را باشتباه و جهلش آگاه فرمودند کاملاً بی جواب ماند و ساکت شد دیگر چیزی نگفت یکی از اشراف که جنبه سیادت هم داشت برآشفت و گفت این عبارت بصراحت دلالت میکند که از قلم باب صادر شده و مفسّرین مذهب باب آنرا بکار برده‌اند آنگاه از حاکم درخواست کرد که اصحاب را بقتل برساند و گفت اینگونه نفوس دشمن حکومتند، دشمن اسلامند، در هر صورت بر ما لازم است جلو این بدعت را بگیریم و اینها را محو و نابود کنیم و سایر سادات و اشراف نیز با این شخص همراهی کردند و بنای بدگویی و ستم را گذاشتند و از حاکم درخواست کردند که فوراً مطابق میل آنها رفتار کند. حاکم متحیر شد که چکار کند دید اگر خواسته باشد بحرف علما گوش ندهد ناچار بخطر خواهد افتاد و آبرویش خواهد رفت تصمیم گرفت که بھر قسم شده جلو شورش و فساد علما را بگیرد و آتشی که در قلب آنها افروخته است خاموش کند از این جهت بمأمورین و فرّاشهای خود دستور داد که حضرات را بچوب ببندند و گفت بعد از چوب کاری اینها را حبس میکنم تا وقتی که خود حاکم بیاید و اینها را بطهران بفرستد و در آنجا مجازاتی را که سزاوار هستند بامر شاه درباره آنها مجری خواهند کرد.

اول کسی را که بچوب بستند ملا باقر بود مشاّرالیه فریاد میزد من مهتر اسبهای حضرت بهاءالله هستم و عازم مشهد بودم غفلتاً مأمورین مرا گرفتند و اینجا آوردند حضرت بهاءالله وساطت فرمودند و بالاخره موفّق

شدند که ملاً باقر را خلاص کنند وقتی که خواستند حاجی میرزا جانی را بچوب ببندند حضرت بهاءالله فرمودند او شخص تاجرست که میهمان من بوده است درباره میرزا یحیی هم فرمودند او نوکر من است و باین سبب او را هم از چوب خوردن خلاص کردند بعد بنایب الحکومه فرمودند هیچ کدام از اینها تقصیر ندارند اگر باذیت و آزار ما تصمیم گرفته‌اید من خودم برای تحمّل هر نوع اذیت و آزاری حاضر هستم نایب الحکومه اول مردّد بود بعد امر کرد که فقط حضرت بهاءالله را چوب ببندند با آنکه اول قصد داشتند بحضرت بهاءالله اذیتی نرسانند و همراهان را چوب کاری کند.

همان زحمت و مصیبتی را که پنج ماه قبل حضرت باب در تبریز از دشمنان خود تحمّل فرمودند حضرت بهاءالله نیز در آمل از دست دشمنان تحمّل فرمودند همانطور که حضرت باب نخستین بار بوسیله دشمنان در منزل عبد الحمیدخان داروغه در شهر شیراز محبوس شدند همانطور حضرت بهاءالله اول مرتبه در طهران در منزل کدخدا محبوس شدند همانطور که مرتبه دوم حضرت باب در قلعه ماه کو محبوس شدند حضرت بهاءالله هم برای مرتبه دوم در منزل حاکم آمل محبوس شدند همانطور که حضرت باب در نمازخانه شیخ الاسلام تبریز مورد ضرب و چوبکاری قرار گرفتند حضرت بهاءالله نیز در نمازخانه مجتهد آمل مورد چوبکاری و ضرب قرار گرفتند همانطور که حضرت باب دفعه سوم در چهریق محبوس شدند حضرت بهاءالله نیز برای دفعه سوم در سیاه چال طهران حبس شدند مصیبت‌هایی که حضرت بهاءالله تحمّل فرمودند حضرت باب جمیع مصائب را از قبل تحمّل کردند.

باری حضرت بهاءالله و همراهان را در یکی از اطاقهای جنب مسجد محبوس کردند مقصود نایب الحکومه این بود که حضرت بهاءالله را باین وسیله از هجوم دشمن خونخوار محفوظ بدارد و در نهانی بفراشان خود

دستور داد که دیوار اطاقی را که محبوسین در آن بودند سوراخ کنند و آنها را از آنجا بیرون ببرند این دستور نایب الحکومه مجری شد خود نایب الحکومه پهلوی دیوار انتظار میکشید و حضرت بهاءالله را از راهیکه در میان دیوار ایجاد کرده بودند بیرون آورد و بمنزل خود برد در بین راه شخص سیدی از علما چون حضرت بهاءالله را دید لسان بلعن و طعن گشود و عصای خود را بلند کرد تا حضرت بهاءالله را مضروب سازد نایب الحکومه خود را سپر بلا کرد و نگذاشت اذیتی بهیکل مبارک برسد آنگاه بسید رو کرده و گفت ترا بحضرت رسول قسم میدهم که دست از اذیت بردار سید بر آشفته و گفت " چطور؟ این شخص از دشمنان دین است تو میخواهی او را خلاص کنی " چند نفر از اوباش در این بین دور آنها جمع شدند و داد و فریاد راه انداختند و بسخریه و استهزاء مشغول گشتند آن سید عالم سبب شد که هیاهوی شدیدی صورت گرفت در بین آن قیل و قال فراشان نایب الحکومه حضرت بهاءالله را از معرکه بیرون بردند و بمنزل نایب الحکومه رساندند در حقیقت خیلی شجاعت بخرج دادند که چنین کاری کردند بقیه همراهان را نیز بدار الحکومه بردند و از مهلکه نجات یافتند. نایب الحکومه چون بحضور مبارک رسید از بد رفتاری اهالی آمل معذرت خواهی کرد و گفت اگر خواست خدا نبود هیچ کس نمیتوانست شما را از چنگال این ستمکاران خلاص کند من قسم خورده بودم که جان خودم را برای خلاصی شما فدا کنم از این جهت برای مراعات قسم، استقامت کردم و گر نه منم از شر آنها ایمن نمیماندم و حتماً بچنگال آنها گرفتار و در زیر پای آنها پایمال میشدم آنگاه از رفتار اشراف آمل شکایت مفصلی بحضور مبارک کرد عرض کرد اینها خیلی مردمان گردنکش زشت رفتاری هستند همیشه مرا اذیت میکنند نایب الحکومه با کمال اخلاص و شفقت از حضرت بهاءالله پذیرائی میکرد و کراراً بحضور مبارک عرض کرد خدا نکند که شما محبوس باشید خیال

نکنید من شما را در منزل خودم حبس کردم من یقین دارم که بنای این منزل از روز اول برای این بوده است که شما در اینجا از شر دشمنان خود محفوظ و در پناه باشید.

نبیل میگوید: من از حضرت بهاءالله شنیدم که میفرمودند " هیچ مسجونى بجز من رفتار ملاطفت آمیزیرا که من از نایب الحکومهء آمل دیدم مشاهده نکرده است این شخص با مهربانی و احترام با من رفتار میکرد پیوسته سعی داشت که وسایل سلامتی و استراحت مرا فراهم کند من در آنجا خیلی راحت بودم فقط چیزی که بود نمیتوانستم از منزل بیرون بروم نایب الحکومه خیلی میترسید که وقتی حاکم برگردد بمن اذیتى برساند

حاکم آمل عباسقلی خان لاریجانی بود  
که جزو لشکریان بقلعهء شیخ  
طبرسی رفته بود من خیلی سعی کردم نایب  
الحکومه را از این خیال برهانم و باو  
گفتم مطمئن باش خداوندیکه مرا از  
شر مردم آمل خلاص کرد و ترا  
برانگیخت که با این احترام از من در  
منزل خود پذیرائی کنی البتّه قادر  
است که قلب حاکم را نسبت بمن  
مهربان سازد و او را وادار کند که با  
من بمهر و محبت رفتار نماید یکشب  
بیدار شدیم زیرا پشت در منزل سر و  
صدا خیلی بود همه منتظر بودند که  
دشمنان مجدداً هجوم کنند وقتی در را  
باز کردند معلوم شد حاکم از قلعه



بآمل برگشته چون خیر گرفتاری ما را شنید نفوسی را که ما را مورد اذیت و آزار قرار داده بودند بشدت و سختی توییح و سرزنش کرد با لحن توییح آمیز فریاد میزد و بآنها میگفت چرا گذاشتید این ستمکاران با میهمان دستگیر شده که قدرت دفاع از خود ندارد اینگونه رفتار کنند؟ چرا میخواستید این میهمان بزرگوار را بکشید؟ بچه دلیل علما و سایر اشرار ادعای خود را بر ایشان ثابت کرده بودند؟ اگر این علما راست میگویند که حامی اسلام هستند واحکام اسلام را عمل میکنند خوبست بقلعهء شیخ طبرسی بروند و در آن جا اسلامیت خود را ثابت کنند و از دین اسلام که مدعی حفظ آن هستند دفاع نمایند.

عبّاسقلیخان لاریجانی از مشاهدهء شجاعت اصحاب قلعه خیلی

متحیر شده بود پیش از آنکه بقلعه برود اصحابرا مورد اعتنا

نمی پنداشت و جلوگیری آنها را سهل میدانست وقتی که رفت و وقایع را بچشم خود دید آنوقت از کبریا و خودخواهیش کاسته شد و آتش خشمش تسکین یافت وقتی که وارد آمل شد با کمال خضوع و احترام بحضور مبارک حضرت بهاءالله مشرف شد و از بد رفتاری و کردار زشت مردم آمل معذرت خواست طوری شده بود که شخصیت و مقام خود را فراموش کرده بود از جناب ملا حسین خیلی تمجید میکرد و زبانش پیوسته بمدح مواهب و مهارت و شجاعت و عزت نفس جناب باب الباب گویا بود پس از چند روز وسیله ای مهیا کرد و حضرت بهاءالله را با همراهانشان بطهران رسانید این پیش آمد که ذکر شده مانع آن شد که حضرت بهاءالله بتوانند خود را بقلعه برسانند و بمساعدت اصحاب پردازند هر چند نهایت جدیت و کوشش را داشتند که اصحاب قلعه را مساعدت فرمایند و لکن تقدیر الهی بر این قرار نگرفته بود که ایشان در قلعه تشریف ببرند اگر بقلعه میرفتند و بشهادت میرسیدند دیگر اهل عالم از تعالیم و احکام آن بزرگوار که در

دوره اظهار امر آشکار شد محروم و بی نصیب میماندند.

حضرت بهاءالله در بهار دوره زندگانی یعنی در ربیعان جوانی بودند که ندای حضرت اعلی را شنیدند و در سن بیست و هفت بخدمت امر پرداختند از جمیع شئون ظاهره و ثروت و مقام گذشتند وقتی که در طهران بمساعدت اسرای قزوین اقدام فرمودند گرفتار حبس شدند در قضیه نجات دادن حضرت طاهره از قزوین نمونه ای از قدرت خود را آشکار ساختند در بدشت داد و فریاد اصحاب را در نهایت تدبیر زایل ساختند در نیالا حضرت قدّوس را از مرگ نجات دادند باصحاب قلعه طبرسی نصایح مشفقانه فرمودند و پیوسته میکوشیدند که به اصحاب مساعدت فرمایند و خود را در همه حال فدای اصحاب میساختند چنانچه در آمل نگذاشتند هیچ یک از اصحاب مورد ضرب قرار بگیرند و خود بنفسه تحمل آن مصیبت فرمودند در واقعه تیر انداختن بایان بشاه مورد رنج و آسیب اعدا قرار گرفتند چه بلیاتی که از لواسان تا اردوگاه پادشاه و از آنجا تا پایتخت بهیکل مبارک رسید در سیاه چال طهران مشقت فراوانی از ثقل اغلال تحمل فرمودند و در تاریکی آن سجن بزحمت فراوان گذراندند این جمله که ذکر شد نمونه ای از بلیاتی بود که تحمل فرمودند و این امور بزرگترین برهانست بر آنکه آن بزرگوار یگانه شخصی بودند که جمیع قوای را که در ایران مورد اثر بودند بکار میانداختند قدرت و قوت آن بزرگوار بود که قوای مؤثره را با نهایت دقت بکار میانداخت و امورشان را منظم میساخت و بالاخره آن قوای مؤثره را در دوره شریعت بیان بچنان مقام بلندی رسانید زیرا بعد از شریعت بیان مقدر بود که زمام امور موکول بآن بزرگوار شود و پس از دوره بیان آن نفس جلیل مظهر وحی حضرت کردگار گردد.

## فصل بیستم

## بقیهء فصل قبل

سابقاً گفتیم که مهدیقلی میرزا شکست خورد و فرار کرد لشکرش پریشان شد بعد از پریشانی و فرار شاهزاده مهدیقلی میرزا ثانیاً بجمع قوی پرداخت و مصمم شد که باصحاب قلعه حمله کند اصحاب خود را بار دیگر در محاصرهء لشکری عظیم و سپاهی جزّار یافتند ریاست لشکر با عبّاسقلیخان لاریجانی و سلیمان خان افشار بود این دو نفر قوّه و لوازم بسیار و پیاده و سواره بیشمار فراهم کردند و بلشکر شاهزاده مهدیقلی میرزا پیوسته بودند اردوگاه در جوار قلعه قرار داشت هفت سنگر بمنزلهء خطوط دفاعی در اطراف قلعه تعبیه کرده بودند که اگر اصحاب از قلعه بیرون میآمدند، تا آن هفت مانع را از بین برنمیداشتند، بمركز قوی نمیرسیدند، لشکریان هر روز با کمال غرور و خودخواهی بتمرین عملیات جنگی مشغول بودند و میخواستند قوّه و قدرت خود را بدینوسیله بمحصورین قلعه نمایش بدهند اصحاب قلعه دچار بی آبی شده بودند و مجبور شدند در میان قلعه چاه بکنند در هشتم ماه ربیع الاوّل حفر چاه تمام شد وقتی که جناب ملاّ حسین دیدند اصحاب چاه را حفر کردند بآنها فرمودند عنقریب ما شستشو خواهیم کرد برای اینکار آب فراوانی خواهیم داشت روزی که شستشو کنیم تمام اوساخ ترابی از ما زایل خواهد شد و در پیشگاه خداوند قدیر خواهیم شتافت و بحیات ابدی خواهیم رسید هر کس میل دارد از جام شهادت بنوشد خود را مهیا کند و منتظر آخرین ساعت زندگانی خود باشد تا خونش در راه نصرت دین خویش بریزد امشب قبل از طلوع فجر هر که دلش میخواهد که با من همراه باشد باید خود را آماده کند تا از قلعه خارج شویم و لشکر ظلمتی را که در جلو راه ما قرار گرفته

پراکنده سازیم و بجایگاه عزّت ابدی  
خویشتن را برسانیم.

هنگام عصر آن روز جناب ملاً  
حسین وضو گرفتند، لباسهای تازه  
خود را پوشیدند، عمامه حضرت  
باب را برسر گذاشتند و برای دفاع  
خود را آماده ساختند صورت جناب  
ملاً حسین بسیار درخشان بود و آثار  
سرور بی منتهی از چهره ایشان  
ظاهر و هویدا با اصحاب و یاران  
طوری مذاکره میفرمودند مثل اینکه  
وداع میکنند آنها را برای آخرین بار  
تشویق میکردند و بشجاعت و  
استقامت تحریص میفرمودند مدّتی  
را هم در خدمت جناب قدّوس بسر

بردند در محضر ایشان با کمال خضوع نشسته بودند جناب قدّوس با  
ملاً حسین مذاکره میفرمودند و ایشانرا تشجیع میکردند گاهی بذکر حضرت  
باب و بیاد آن بزرگوار مشغول بودند و زمانی قدّوس از کشفیات روحیه  
خویش بملاً حسین فیض میبخشیدند خلاصه قسمت بیشتر آن شب منقضی  
شد و ستاره صبح دمید.

طلوع این ستاره بملاً حسین بشارت میداد که عنقریب فجر یوم وصال  
محبوب بیهمتا طالع خواهد شد جناب باب الباب در آن وقت  
برخاستند و بر اسب سوار شدند و فرمودند اصحاب در قلعه را باز  
کنند آنگاه با سیصد و سیزده نفر از یاران برای مقابله با دشمنان از قلعه

خارج شدند و فریاد یا صاحب الزّمان برکشیدند صدای اصحاب در جنگل میپیچید و از اطراف منعکس میشد جناب ملاً حسین بسنگر اوّل حمله کردند این سنگر بدست زکریای قادی کلائی سپرده شده بود باب الباب بفاصله کمی سنگر را در هم شکستند و زکریا را مقتول ساخته سربازانش را پریشان و متفرّق ساختند بلافاصله با نهایت سرعت و شجاعت سنگر دوّم و سوّم را نیز گشودند هر چه پیش میرفتند خوف و بیم لشکر دشمن زیادتز میشد و ناامیدی و اضطرابشان بیشتر میگشت سراپای آنها را وحشت و دهشت گرفته بود از اطراف مثل باران بر سر اصحاب و باب الباب گلوله میبارید ولی آنها ابداً اعتنائی نداشتند و پیوسته پیش میرفتند تا جمیع سنگرها را در هم شکسته و استحکامات را ویران ساختند در این بین عبّاسقلیخان لاریجانی بالای درختی رفت و خودش را در میان شاخه‌های درخت پنهان ساخت و بمراقبت اصحاب پرداخت اطراف او را تاریکی فرو گرفته بود و بخوبی میتوانست در پرتو مشعلهاییکه روشن شده بود باب الباب و اصحابش را کاملاً مراقبت کند جناب ملاً حسین سواره پیش میرفتند ناگهان پای اسب ایشان بریسمان یکی از چادرهای نصب شده پیچید ایشان میخواستند اسب را از این ورطه برهانند که ناگهان هدف گلولهء دشمن خیانتکار یعنی عبّاسقلیخان لاریجانی گشتند اثر گلوله شدید بود خون بسیار از زخم باب الباب جاری میگشت عبّاسقلیخان نمیدانست که مقتول او کیست جناب ملاً حسین از اسب پیاده شدند و چند قدم بیشتر برنداشتند که قوای ایشان بضعف و سستی گرائیده بر زمین افتادند دو نفر جوان خراسانی از اصحاب باب الباب که یکی موسوم بقلی و دیگری موسوم بحسن بود پیش آمدند و جناب باب الباب را برداشته بقلعه بردند.

ملاً صادق و ملاً میرزا محمد فروغی برای من (نبیل) چنین حکایت کردند

گفتند که ما هر دو در آنوقت که ملا حسین را بقلعه آوردند در میان قلعه در محضر جناب قدّوس مشرف بودیم وقتی باب الباب را بحضور جناب قدّوس آوردند بما فرمودند همه بیرون بروید و هیچ کس اینجا نماند ملا حسین را که بیهوش شده بود در حضور قدّوس گذاشتند همه بیرون آمدیم بعد جناب قدّوس بمیرزا محمد باقر امر کردند در را ببندد و هیچ کس را بمحضر ایشان راه ندهد و فرمودند بعضی کارهای پنهانی دارم که هیچکس نباید بآنها اطلاع پیدا کند ما از شنیدن این فرمایش جناب قدّوس حیرت کردیم همانطور ایستاده بودیم چند لحظه بعد صدای جناب ملا حسین را شنیدم که با حضرت قدّوس به مذاکره مشغولند و بسؤالات ایشان جواب میدهند این گفتگو دو ساعت طول کشید تعجب ما وقتی بیشتر شد که دیدیم میرزا محمد باقر خیلی مضطرب و پریشان است بعدها بما گفت من پشت در ایستاده بودم و از سوراخ در میان اطاق نگاه میکردم بحض اینکه جناب قدّوس اسم ملا حسین را بردند فوراً ملا حسین برخاسته نشستند و مانند سابق با کمال خضوع سر خود را کج کرده چشمها را بزمین دوختند و با کمال دقت فرمایشات قدّوس را می شنیدند و هر چه را سؤال میکردند جواب میدادند شنیدم که حضرت قدّوس بایشان فرمود "خیلی زود از من جدا شدی و مرا در چنگال دشمنان واگذاشتی چندان طولی نمیکشد که انشاء الله من هم نزد تو خواهم آمد و بتو خواهم رسید و از نعمتهای الهی که بوصف نمایم بهره مند خواهم شد " آنگاه صدای ملا حسین را شنیدم که بقدّوس عرض کردند "جانم فدای شما آیا از من راضی هستید " پس از مدتی جناب قدّوس بمیرزا باقر امر کردند در اطاق را باز کند اصحاب مشرف شدند جناب قدّوس فرمودند "من با ملا حسین خدا حافظی کردم و درباره اموری با او شریک و انباز گشتم که پیش از این درباره آنها گفتگو نشده بود " ما نگاه کردیم دیدیم جناب ملا حسین صعود کرده اند و آثار تبسم لطیفی در

صورتشان پیدااست چنان با آرامش و اطمینان بنظر میرسیدند مثل اینکه خوابیده‌اند در وقت کفنشان جناب قدّوس آمدند جسد باب‌الباب را در پیراهنش پیچیدند و دستور دادند که بدن را در قسمت جنوبی ضریح شیخ طبرسی قرار بدهند بعد نزدیک جسد رفتند و بر صورت و چشمهای ملاً حسین بوسه زدند و فرمودند "خوشا بحال تو که تا آخرین دقیقهء حیات خویش بر عهد و میثاق الهی ثابت و مستقیم بودی امیدوارم که هرگز بین من و تو جدائی نیفتد" این کلمات را جناب قدّوس با چنان سوز و گدازی بیان فرمودند که هفت نفر از اصحاب که حاضر بودند بی‌اختیار گریه کردند گریهء اصحاب خیلی سوزناک بود همه آرزو داشتند که اگر ممکن بود جان خود را فدای باب‌الباب کنند جناب قدّوس با دست خویش جسد باب‌الباب را در قبر گذاشتند و باصحابیکه نزدیکش بودند فرمودند مدفن باب‌الباب را باید از همه کس مستور و مکتوم بدارید حتی سایر اصحاب هم نباید بفهمند که مدفن باب‌الباب کجاست هیچ کس را مطلع مسازید بعد دستور دادند سی و شش نفر دیگر از اصحاب را که شهید شده بودند در شمال مقبره و ضریح شیخ طبرسی در میان یک قبر دفن کنند وقتی که بدنها در میان قبر گذاشته میشد میفرمود احبّای الهی باید مانند این شهدای امر مقدّس رفتار کنند همانطور که اینها در حال ممات با هم متّحدند احبّاء هم باید در دورهء حیات خویش با هم متّحد باشند در آن شب قریب نود نفر از اصحاب در میدان جنگ زخمی شده بودند.

از روز دوازدهم ذی القعدةء سال هزار و دویست شصت و چهار هجری یعنی اولین روزیکه اصحاب مورد هجوم اعدا قرار گرفتند تا روز وفات جناب ملاً حسین که روز نهم ربیع الاوّل سال هزار و دویست و شصت و پنج هجری هنگام طلوع فجر بود مطابق شماره و حساب میرزا باقر هفتاد و دو نفر از اصحاب در طول این مدّت بشهادت رسیده بودند و از روزیکه

جناب ملاً حسین مورد هجوم دشمنان شدند تا روزیکه بشهادت رسیدند یکصد و شانزده روز گذشته بود در طول این مدّت چه وقایع عجیبه اتفاق افتاد چه شجاعتها از جناب ملاً حسین بظهور رسید اقدامات باب الباب در طول این مدّت باندازه‌ای حیرت آور بود که سخت‌ترین دشمنان مشا‌زالیه بشجاعت و بزرگواری ایشان اقرار داشتند و از مشاهده آن وقایع دچار حیرت و دهشت بودند در چهار دفعه جناب ملاً حسین نهایت درجه شجاعت و قوّت خویش را که از کمتر کسی دیده شده بود ظاهر ساختند. دفعه اول در روز دوازدهم ذی القعدة نزدیک بارفروش اتفاق افتاد. دفعه دوم در روز پنجم محرم در جوار قلعه شیخ طبرسی بوقوع پیوست که باب الباب با لشکریان عبدالله خان ترکمان روبرو شدند. مرتبه سوم در روز بیست و پنجم محرم در وسکس بود که با لشکر شاهزاده مهدیقلی میرزا مصادف شده‌اند. دفعه چهارم که از همه مهمتر بود و آخرین دفعه محسوبست وقتی بود که عباسقلیخان و شاهزاده مهدیقلی میرزا و سلیمان خان افشار همه دست بدست هم داده بودند و قوای خود را متحداً بکار انداخته بودند و چهل و پنج صاحب منصب که در جنگ مهارت و شجاعت کامل داشتند نیز با آنها مساعد و همدست شده بودند. جناب ملاً حسین از جمیع وقایع هولناک که آتش جنگ در نهایت درجه اشتعال بود مظفر و منصور گشتند و جمیع آن سپاه و لشکریان جزّار را که در نهایت نظم و ترتیب بودند متفرّق و پریشان ساختند در هر واقعه‌ای چنان شجاعت و قوّت و مهارت و توانائی بانواع مختلف و اشکال متفاوت از ایشان ظاهر میشد که هر یک بتنهائی برای اثبات حقیقت امر مبارکی که این بزرگوار بحمایت آن قیام فرموده بود و برای پیشرفت آن کوشش میفرمود بدرجه‌ایکه جان خود را در راه نصرت آن امر باکمال غیرت و شهامت فدا ساخت کافی بود. جناب ملاً حسین حتّی در دوران صباوت آثار



نجابت و حسن خلق در سیمایش ظاهر و آشکار بود در علم و دانش و تمسک بدین و مهارت در سواری و اخلاص در انجام مقاصد و مراعات انصاف و ثبات و استقامت در امور دینی بدرجه عالی و رتبه بلند ارتقاء یافته بود بواسطه این صفات جناب باب‌الباب از بین نفوسیکه جان خود را در راه امر مبارک نثار کردند و بشهادت رسیدند ممتاز و از همه بالاتر بود وقتی که جام شهادت را نوشیدند سی و شش سال از عمر مبارکشان گذشته بود. جناب ملا حسین وقتی که بکربلا رسیدند و بمجلس درس جناب سید کاظم رشتی وارد شدند هیجده سال داشتند نه سال هم از محضر سید استفاده کردند و باین وسیله استعداد قبول ندای حضرت باب در ایشان آشکار شد بقیه عمر خویش را صرف خدمات امریه و جانفشانیهای حیرت‌آور فرمودند تا در میدان شهادت وارد شدند حوادث دوره حیات ایشان هیچ وقت مستور و خاموش نخواهد ماند و در نهایت وضوح و روشنی در صفحات تاریخ بلاد آن بزرگوار خواهد درخشید.

لشکر دشمن چنان شکست سختی خورده بودند که با کمال خجالت و شرمساری میتوان گفت از کار افتاده بودند قوای پریشان و گسیخته جمع آوریش مشکل بود و نتوانستند باصحاب قلعه هجوم کنند مگر بعد از چهل و پنج روز که قوی و لشکر پریشان از گوشه و کنار مجتمع شدند. در این بین عید نوروز فرا رسید شدت سرما باندازه‌ای بود که مجبور شدند هجوم و حمله خود را باصحاب که چندین بار اصحاب آنها را شکست داده بودند و با شرمساری و خوف همراهشان ساخته بود بتأخیر بیندازند. هر چند حمله باصحاب قلعه بتأخیر افتاد ولی رؤسای لشکر و دولت اوامر شدیدی صادر کرده بودند که هیچ‌چوجه نگذارند کسی بکمک اصحاب قلعه بآنها بیوندند. مسئله آذوقه برای اصحاب قلعه مشکل شده بود جناب قدّوس بمیرزا محمد باقر دستور دادند برنجهاییکه جناب باب‌الباب برای

دوران سختی انبار کرده بودند باصحاب قسمت کند وقتی که برنج را قسمت کردند حضرت قدّوس اصحاب را احضار فرمودند و بآنها گفتند: " هر یک از شما که میتواند بلیّات و مصائب آینده را که برای ما پیش خواهد آمد تحمّل کند با ما در قلعه بماند و هر کدام که در وجود خویش احساس ترس و تردید مینماید فوراً از قلعه بیرون رود و خود را بمأمنی برساند هر که رفتنی است باید زودتر برود زیرا دشمنان بزودی دور ما را خواهند گرفت و بما حمله خواهند کرد، راه از هر طرف بروی ما بسته خواهد شد، شداید و بلیّات سختی بر ما خواهد بارید و بمصائب طاقت فرسا دچار خواهیم شد."

در همان شبی که جناب قدّوس این فرمایش را باصحاب فرمودند شخص سیّدی موسوم به میرزا حسین متولّی که جزو اصحاب بود بنفاق قیام کرد و نسبت باصحاب قلعه راه خیانت سپرد و مکتوبی بعبّاسقلیخان لاریجانی نوشت مضمون آنکه: " چرا کاری را که شروع کردید تمام نمیکنید مگر نمیدانید که ملاً حسین وفات کرده و بوفات او شیرازه دشمنان شما که در قلعه جمع شده‌اند از هم پاشیده اصل کار ملاً حسین بود شما که آن رکن اعظم را از بین برداشتید چرا کار را باتمام نمی‌رسانید اگر همان وقت یک روز دیگر صرف میکردید بدشمن فائق می‌آمدید من بشما خبر میدهم حالا دیگر برای از بین بردن دشمنان خود به لشکر زیاد احتیاجی ندارید تنها صد نفر جنگجو اگر بفرستید بفاصله دو روز بر قلعه مسلط خواهند شد و بدون قید و شرط همه اهل قلعه تسلیم شما خواهند گشت زیرا از حیث آذوقه در سختی هستند همه گرسنه‌اند و از این جهت دچار مشقّت شدیدی شده‌اند."

میرزا حسین متولّی پس از نگارش نامه آنرا مهر کرد و بسید علی زرگر داد سید علی بعد از آنکه سهم خود را از برنجیکه بین اصحاب قسمت میکردند دریافت نمود نصف شب از قلعه فرار کرد و مکتوب را

بعباسقلیخان لاریجانی رساند عباسقلیخان این شخص را میشناخت در آن هنگام عباسقلیخان در قریه‌ای که در چهار فرسخی قلعه بود توقف داشت و نمیدانست چه بکند گاهی فکر میکرد که بطهران برود و بحضور شاه برسد و از این شکست و فرار خجلت‌آور خود ننگ داشت گاهی میگفت بوطن خود یعنی لاریجان برگردد آنجا هم که میرفت دوستان و خویشانش برای اینکه شکست خورده بود ناچار او را ملامت میکردند همینطور فکر میکرد که چه بکند، صبح که بیدار شد سید علی زرگر، نامهء میرزا حسین متولی را باو داد عباسقلیخان آنوقت دانست که ملا حسین کشته شده از این جهت فکر تازه‌ای برایش حاصل شد از ترس اینکه مبادا سید علی زرگر خبر قتل ملا حسین را بسایرین بدهد، فوراً او را کشت و با نیزنگ عجیبی "تهمت قتل" را از خود دور ساخت، دلش میخواست پیش از آنکه سایر رؤسای لشکر بهجوم و حمله اقدام کنند خودش باین کار مبادرت کند و تسخیر قلعه را با اسم خود معروف سازد زیرا از طرفی ملا حسین بقتل رسیده بود و از طرف دیگر گرسنگی باصحاب قلعه زورآور شده بود از این جهت خود را مظفر و منصور پنداشت و فوراً بجمع قوی پرداخت و ده روز پیش از نوروز با لشکر خود بنیم فرسخی قلعه رفت ابتدا دربارهء مندرجات نامهء میرزا حسین متولی خائن تحقیقاتی کرد و چون بصدق مندرجات نامه یقین کرد هنگام طلوع صبح رایت هجوم بر افراشت و با دو لشکر پیاده و سواره قلعه را محاصره نمود بلشکر خود فرمان داد که دیده بانان قلعه را هدف گلوله سازند.

میرزا محمد باقر با نهایت شتاب خود را بمحضر جناب قدّوس رسانید و جریان را معروض داشت قدّوس فرمود شخص خائنی که در قلعه هست وفات جناب ملا حسین را بعباسقلیخان لاریجانی اطلاع داده است او هم بمحض اطلاع بر وفات باب‌الباب موقع را مغتنم شمرده بقلعهء ما هجوم

کرده تا نصرت و فیروزی را مخصوص خویش سازد و از رقبای خود باین واسطه پیش افتد تو اکنون با هیجده نفر از اصحاب از قلعه بیرون رو و عباسقلیخان را بجزای خود برسان تا بداند اگر ملاً حسین وفات یافته و لکن قدرت الهی همواره اصحاب و یاران خود را مساعدت میفرماید و پیوسته آنان را بر دشمنان مظفر و منصور میسازد. میرزا محمد باقر پس از آنکه هیجده نفر از میان اصحاب انتخاب کرد، اشارت کرد تا در قلعه را باز کنند، خود و همراهانش سواره از قلعه بیرون تاختند و با فریاد یا صاحب الزمان ولوله ای انداختند، باردوی دشمن هجوم کردند و آنان را پراکنده و پریشان ساختند، سپاه عباسقلی خان با ترس بسیار فرار اختیار کردند و شکست ننگینی نصیب آنان گشت چنان پراکنده شدند که معدودی از آنها توانستند خود را بیار فروش برسانند ولی از شدت خجلت و ننگ نمیتوانستند سر بلند کنند عباسقلی خان بقدری ترسید که خود را از اسب بزمین انداخت و فرار کرد بقدری سراسیمه شده بود که در وقت پیاده شدن یکی از کفشهایش برکاب گیر کرده و همانطور آویزان ماند و او متوجه نشده بطرفی که لشکرش فرار میکردند او هم فرار کرد، در حالتی که یک پایش کفش داشت و پای دیگرش برهنه بود با نهایت شتاب خود را بشاهزاده مهدیقلی میرزا رساند و با ترس و خوف بسیار شکست خویش را معروض داشت. میرزا محمد باقر با اصحاب خویش در نهایت سلامتی و سرور بقلعه باز گشتند، عکمی را که از دشمن بجا مانده بود، میرزا باقر بدست گرفته بود و پس از ورود بقلعه با نشاط عظیمی آن را برئیس بزرگوار خویش تقدیم کرد.

همه اصحاب از شکست دشمن مسرور شدند و اطمینان کامل مجدداً برای آنها حاصل شد که قوه ایمان و ایقان برای جلب نصرت و غلبه بر دشمنان کافی است چون اصحاب چیزی نداشتند که سدّ جوع نمایند از

گوشت اسبهایی که از اردوی دشمن با خود آورده بودند تغذیه میکردند و با کمال شجاعت و ثبات هر گونه سختی را تحمل مینمودند همیشه مراقب بودند که آنچه را حضرت قَدّوس بفرماید مجری سازند و بسایر مطالب و امور اهمّیتی نمیدادند، مشکلاتی که در پیش داشتند و حمله دشمنان و سایر امور بقدر سر موئی آنان را از سلوک در طریقه اصحاب سابق باز نمیداشت با نهایت استقامت و شجاعت مانند یاران قبل در نصرت امر کوتاهی نداشتند هر چند بعضی از نفوس ضعیف القلب در مواقع اشتداد بلا یا لغزیدند و لکن اقدام آنها بقدری بی اهمّیت بود که بکلی از بین رفت و همه آنها فراموش شدند و کاری از پیش نبردند، جان بازی اصحاب شجاع و دلباخته که دارای عزم راسخ و استقامت کامل بودند در پرتو انوار اقدامات خود در سخت ترین ساعات مصیبت و بلا خیانت و لغزش خائنین بی نوا را بکلی محو و نابود ساخت.

شاهزاده مهدیقلی میرزا که در ساری اردو زده بود از شکست عبّاسقلی خان و فرار او خیلی خوشحال شد اگر چه باطناً تصمیم داشت که اصحاب قلعه را بکلی محو کند ولی از عدم موفقیت رقیب خود عبّاسقلیخان که میخواست افتخار غلبه و فتح را خود بتنهایی دارا باشد و برای او میسر نشد خیلی خوشحال شده بود فوراً نامه ای بطهران نگاشت و کمک طلبید تجهیزات جنگی و عزّاده های توپ و سایر لوازم را از طهران خواست تا بدون تأخیر برای او بفرستند و تصمیم داشت که در این مرتبه قلعه را محاصره و بھر نحو هست اصحاب را مغلوب و قلعه را تسخیر نماید.

در ضمن اینکه دشمنان بتهیه حمله جدیدی مشغول بودند، اصحاب جناب قَدّوس بمشکلات و مصائب وارده بنظر بی اعتنائی مینگریستند و مشغول تهیه لوازم انعقاد جشن نوروز بودند، در جریان جشن بشکر خداوند متعال پرداختند که آنها را مورد فضل و احسان خویش قرار

داده و برکات خود را بآنان مبدول داشته با اینکه گرسنه بودند تمام مصیبت‌ها و بلیات را فراموش کرده بودند و بخواندن اشعار سرگرم بودند هنگام شب صدای اصحاب قلعه باطراف می‌پیچید و در ساعات روز فریاد آنان که جملهء ( سَبَّوْحٌ قَدَّوْسٌ رَبَّنَا وَ رَبِّ الْمَلَائِكَةِ وَ الرُّوحِ ) را میگفتند بگوش قریب و بعید میرسید تکرار این جمله که پیوسته و مستمر بود باعث اشتعال شجاعت و اطمینان در وجود اصحاب بود آنچه را از لشکر دشمن گرفته بودند از اسب و غیره جمعاً صرف شد فقط از مواشی گاو ماده ای باقی مانده بود که حاجی نصیر قزوینی آن گاو را در گوشه ای بسته بود هر روز او را میدوشید و شیرش را برای جناب قَدَّوْس شیر برنج میپخت و میبرد حضرت قَدَّوْس مقداری از آن شیر برنج میل میفرمودند و بقیه را باصحابی که در حضورشان بودند عنایت میفرمودند و میگفتند " از روزیکه جناب ملا حسین از من جدا شده است از هیچ غذائی لذت نمیبرم زیرا وقتی می‌بینم یاران من در نهایت درجهء گرسنگی هستند و با کمال ضعف و ناتوانی دور من نشسته‌اند دلم میسوزد قلبم آتش میگیرد ".

با این همه مصائب و شدائد جناب قَدَّوْس تفسیر صَادِ الصَّمَدِ را پیوسته می‌نوشتند و از طرفی هم یاران و احبباً را باستقامت و پایداری نصیحت میفرمودند میرزا محمد باقر هر صبح و شام اصحاب را جمع میکرد و قسمتی از تفسیر صَاد را برای آنها تلاوت مینمود از استماع آن آتش شجاعت اصحاب شعله ور میشد و امید جدید در وجودشان احداث میگشت.

از ملا میرزا محمد فروغی شنیدم که میفرمود خدا میداند ما گرسنگی خود را اهمیت نمیدادیم و برای خوراک روزانه خود فکر نمی‌کردیم زیرا تلاوت آیات به نحوی مؤثر بود که عقل ما را تسخیر میکرد اثر آن آیات طوری بود که اگر چند سال هم بهمان منوال بسر می‌بردیم ممکن نبود آثار ملالت و رنج در ما پیدا شود یا شجاعت ما از بین برود هر وقت که فکر

نداشتن آذوقه و خوراک میخواست قدری تصمیم ما را متزلزل کند و قوت ما را بضعف تبدیل نماید فوراً میرزا محمد باقر بحضور جناب قدّوس میرفت و قضیه را عرض میکرد ایشان تشریف میآوردند، بمحض اینکه پیش ما میآمدند از مشاهده آن طلعت نورانی و آن بیانات سحرآمیز ناامیدی ما بامیدواری و غصّه و اندوه ما بسرور و شادمانی تبدیل میشد، حالتی در خود احساس میکردیم که اگر تمام دشمنان غفلتاً بما حمله میکردند یقین داشتیم که فوراً همه را شکست خواهیم داد.

عید نوروز در آن ایام مطابق با بیست و چهارم ماه ربیع الثانی سال هزار و دویست و شصت و پنج هجری بود جناب قدّوس در روز عید ورقه ای نگاشتند که برای اصحاب قرائت شد مضمون ورقه این بود که عنقریب امتحانات شدید پیش خواهد آمد و مصائب تازه واقع خواهد شد و در نتیجه جمع بسیاری از اصحاب بشهادت خواهند رسید چند روز از این مقدمه گذشت، شاهزاده مهدیقلی میرزا با لشکر جزّاری نزدیک قلعه فرود آمد سلیمان خان افشار و عباسقلیخان لاریجانی و جعفرقلی خان هر یک با عده و تجهیزات خود بشاهزاده پیوستند بعلاوه چهل نفر از بزرگان و صاحب منصبان هم بمساعدت شاهزاده آمدند در مجاور قلعه در نقاط مختلفه سنگرها و خندقها و سایر استحکامات جنگی را مهیا ساختند تا روز نهم شهر البهاء رئیس لشکر بتویچی ها فرمان داد که قلعه و اصحاب را هدف گلوله‌های توپ نمایند.

در بین اینکه گلوله از هر طرف میبارید جناب قدّوس از اطاق خود بیرون آمدند و بوسط قلعه تشریف آوردند و بمشی پرداختند وجهه قدّوس بسیار مسرور و صورتشان خندان بود نهایت اطمینان و متانت را داشتند همانطور که قدم میزدند ناگهان گلولهء تویی جلوی جناب قدّوس بزمین افتاد ایشان گلوله را بکمال خونسردی و بی‌اعتنائی با پای خود

غلطانند و فرمودند: " این ستمکاران چقدر از غضب خدا غافل و بی خبرند مگر نمیدانند که نمود با آن عظمت را خداوند بوسیله مخلوق ضعیفی که پیشه باشد هلاک فرمود مگر نمیدانند که قوم عاد و ثمود را باد تند بهلاکت رساند اگر میدانند پس چرا این همه کوشش میکنند که جنود الهی را بترسانند با آنکه این جنود شجاع و اصحاب دلیر اَهْمِیَّتِیْ بِقَدْرَتِ و قَوْتِ سلطنت نمیدهند و آنرا مانند ظلّ زائل می‌شمارند " آنگاه باصحاب توجه کرده و فرمودند: " شما آن اصحابی هستید که حضرت رسول علیه الصلوة و السلام درباره شما فرموده است و اشوقا لإخوانی الذین یأتون فی آخر الزمان طوبی لهم و طوبی لنا و طوبی لهم أفضل من طوبانا ملتفت باشید مبدا نفس و هوی بشما غلبه کند و باین وسیله مقام عظیم خود را از دست بدهید از تهدید اشرار نترسید و از سطوت کفار نهراسید برای هر یک از شما وقتی مقدر و ساعتی مقرر است چون اجل برسد نه هجوم اعدا اثری دارد و نه کوشش احباء تأثیری هیچکس نمیتواند اجل کسی را مقدم و مؤخر سازد اگر تمام روی زمین بمخالفت شما قیام کنند قبل از وقتی که خدا معین کرده نمیتوانند کاری بکنند یک دقیقه از وقت مقرر زیاد و کم نخواهد شد اما شما اگر چه یک لحظه از این گلوله‌های توپ ترس بخود راه بدهید و مضطرب بشوید یقین بدانید که از حصن حصین حمایت الهی خود را خارج ساخته‌اید "

اصحاب که این بیانات را می‌شنیدند روح اطمینان و استقامت در آنها سریان مییافت بجز چند نفر ضعیف القلب که آثار نقاق و ترس در وجودشان ظاهر بود در گوشه ای از قلعه که کسی آنها را نمیدید دور هم جمع شده بودند و بنشاط و شجاعت سایر اصحاب که در نهایت درجه خلوص و انقطاع بودند بچشم بغض و عداوت و بنظر دهشت و وحشت مینگریستند چند روز پشت سر هم از لشکر شاهزاده مهدیقلی میرزا



باصحاب قلعه گلوله توپ میریخت لشکر شاهزاده خیلی متعجب بودند  
 و در عین حال متحیر که این همه گلوله‌های توپ اصحاب قلعه را از دعا و نماز  
 و اذکارشان باز نمیدارد و در مقابل صدای گلوله‌های توپ اصحاب با کمال  
 شجاعت صدا بدعا و اذکار بلند میکردند دشمنان منتظر بودند که اصحاب قلعه  
 تسلیم شوند ولی بر عکس میدیدند که صدای اذان و تلاوت آیات قرآن و آوازه‌های  
 فرح انگیز و مناجات و دعا پیوسته از اصحاب بگوش آنها میرسد.  
 از مشاهده این شجاعت و استقامت اصحاب جعفر قلی خان از همه  
 بیشتر آتش گرفته بود، دلش از شدت بغض و کینه اصحاب بجوش  
 و خروش آمده و میخواست بفرطی شده است شعله شجاعت اصحاب را  
 فرو نشاند از این جهت دستور داد برجی بسازند بعد از اتمام برج تویی  
 بالای برج گذاشت و وسط قلعه را هدف گلوله توپ میساخت جناب قدّوس  
 بمیرزا محمد باقر امر کردند که برود و جزای آن شخص پست خود خواه را  
 بدهد و همانطور که عباسقلیخان را ذلیل و زبون ساخت جعفر قلیخان را  
 هم مثل او منکوب و مخدول سازد، قدّوس بمیرزا محمد باقر فرمودند " باید  
 باین شخص بفهمانی که اصحاب شجاع و بندگان مخلص خدا در دلیری  
 مانند شیر هستند، شیر وقتی که گرسنه میشود و باضطرار دچار میگردد  
 شجاعت و شهامتش باعلی درجه ظاهر میشود، اصحاب قلعه هم مانند شیر  
 هستند، باو بفهمان که این اصحاب هر چه بیشتر گرسنه بشوند، ناپره  
 غضبشان شدیدتر مشتعل میشود و هجوم و حمله شان سخت تر خواهد بود .  
 میرزا محمد باقر با هیجده نفر از یاران سواره از قلعه بیرون تاختند  
 و بمراتب شدیدتر از سابق فریاد یا صاحب الزّمان میکشیدند، لشکر  
 دشمنان دچار خوف و ترس بی‌منتهی گشتند، جعفر قلی خان و سی نفر از  
 یارانش طعمه شمشیر اصحاب شدند، اصحاب برج حمله کردند، برج را  
 خراب و توپ را از بالای برج بر زمین انداختند، بعضی از استحکامات

و سنگرها را خراب و ویران کردند، در این بین شب شد و هوا تاریک گردید که دست از کار کشیدند و گر نه باقی لشکر را نیز بجزای خودشان می‌رساندند، اصحاب بقلعه برگشتند، بهیچ کدام اذیت و آزاری نرسیده بود چند رأس اسب از دشمنان بجا مانده بود که با خود بقلعه آوردند لشکر دشمن پریشان خاطر گشته و تا چند روز بعد مهیای هجوم و حمله نشدند، در قورخانه لشکر دشمن غفلتاً حریق و انفجاری واقع شد که عده‌ای از صاحب منصبان توپخانه و عده بسیاری از سربازان کشته شدند این پیش آمد سبب شد که تا یک ماه نتوانستند باصحاب قلعه هجوم نمایند.

در این مدت بعضی از اصحاب گاهی از قلعه بیرون می‌رفتند و بواسطه جمع کردن علف خشک از مزرعه‌ها تا اندازه سدّ جوع مینمودند گوشت اسبها تمام شده بود و اصحاب از شدت جوع چرم زین‌ها را از ناچاری تناول مینمودند علفهای خشک را می‌جوشاندند و طوری می‌بلعیدند که سبب رقت بود، هر کس میدید دلش بحال آنها می‌سوخت وقتیکه قوای آنها سست و ابدانشان نحیف شده بود، حضرت قدّوس نزد آنها می‌آمدند و با کلمات بهجت‌انگیز آلام آنها را تخفیف می‌بخشیدند و امیدوارشان می‌ساختند.

در اوّل ماه جمادی الثانی توپخانه دشمن قلعه را هدف گلوله ساختند و بلافاصله افواجی مرکب از سواره و پیاده برای تسخیر قلعه هجوم کردند جناب قدّوس چون نزدیک شدن دشمنان را مشاهده فرمودند و صدای آنها را شنیدند میرزا باقر را احضار کردند و فرمودند " با سی و شش نفر از اصحاب جلو دشمن را بگیرد و دفاع کند و باو فرمودند از روزیکه در این قلعه مسکن گرفته‌ایم تا بحال هیچگاه راضی نمیشدیم که بدشمنان خود تعدی کنیم و تا آنها بما هجوم نمیکردند ما دست بدفاع نمیگشادیم حالا هم همینطور است اگر مقصود ما آن بود که ریاستی بدست بیاوریم و بزور اسلحه بر کفار غلبه کنیم و اعلان جهاد بدهیم هرگز تا امروز در میان قلعه

نمی‌ماندیم قوه‌ی اصحاب و قدرت اسلحه‌ی ما بطوری بود که بر همه‌ی امتها غالب میشدیم حال ما مانند اصحاب حضرت رسول علیه السلام در گذشته‌ی ایام است اگر مقصودی داشتیم مانند حضرت رسول شمشیر میکشیدیم و دشمنان خود را مجبور میکردیم که مؤمن شوند و قبول دعوت کنند از روزیکه در این قلعه وارد شدیم مقصودمان این بود که با رفتار خویش عظمت دعوت الهی را ثابت کنیم و خود را برای جانفشانی آماده سازیم و خون خویش را در راه دین خود نثار کنیم ساعت مقرر نزدیک است عنقریب خواهد آمد وقتیکه کارهای ما تمام شود آن ساعت مقرر خواهد رسید.

میرزا باقر سی و شش نفر از میان اصحاب انتخاب کرد، سواره از قلعه بیرون رفتند، دشمنان را پراکنده ساختند و مظفر و منصور برگشتند، دشمنان که از شنیدن فریاد یا صاحب الزمان اصحاب خیلی ترسیده بودند فرار کردند و علم خود را بجا گذاشتند اصحاب آن علم را با خود بقلعه بردند، در این واقعه پنج نفر از اصحاب شهید شدند، سایرین در هنگام مراجعت بقلعه شهدا را با خود بقلعه بردند و پهلوی دیگران دفن کردند.

شاهزاده مهدیقلی میرزا از قوت و توانائی بی‌اندازه دشمنان خویش حیران شده بود ناچار رؤسای لشکر را جمع کرد و با آنها بمشورت پرداخت آنها را تشویق کرد که بهر طوری ممکن است چاره‌ای کنند و بهر وسیله هست قلعه را تسخیر نمایند سه روز مشورت رؤسای لشکر طول کشید بالاخره بهتر آن دیدند که چند روز از تطاول و حمله بقلعه خود داری کنند و باصحاب قلعه اذیتی نرسانند، شاید اصحاب بواسطه گرسنگی شدید و ناامیدی که بر آنها روی داده بدون قید و شرطی خودشان تسلیم شوند.

شاهزاده منتظر بود که نتیجه تصمیم خویش را مشاهده کند در این بین شخصی از طهران بحضور شاهزاده رسید و فرمانی از شاه همراه داشت.

این شخص از اهل قریه‌ی کند بود، قریه‌ی کند نزدیک طهران واقع شده،

چون میدانست که ملاً مهدی کندی و برادرش ملاً باقر کندی که با او هم وطن هستند جزو اصحاب قلعه میباشند از شاهزاده اجازه گرفت که بقلعه وارد شود و آن دو نفر را نصیحت کند شاید بتواند آنها را از مرگ خلاصی بخشد، وقتیکه نزدیک قلعه رسید از مستحفظین قلعه درخواست کرد که بملاً مهدی کندی بگویند یک نفر از رفقای تو آمده میخواهد تو را ملاقات کند جناب کلیم میفرمودند که آن شخص در طهران خودش برای من حکایت کرد و گفت ملاً مهدی از دیوار قلعه نمایان شد من او را دیدم که صورتش را بسیار سخت بهم کشیده بود و مانند شیر نگاه تند و تیزی داشت پیراهن سفید درازی مانند اعراب پوشیده بود، شمشیرش را روی پیراهن بسته بود، دستمال سفیدی در دستش بود بمن گفت چکار داری زود بگو زیرا میترسم که مولای من مرا احضار کند و من آنجا نباشم آثار عظمت و قوت از صورت و چشمانش آشکار بود، خیلی متحیر شدم، از نگاه کردن و هیبت او دهشت مرا فرو گرفت غفلتاً بفکرم رسید که خوب است عاطفهء پنهانی را که در قلبش موجود است بیدار سازم لهذا دربارہء فرزندش با او صحبت کردم ملاً مهدی پسری داشت موسوم برحمن که او را در قریهء کند گذاشته بود و باصحاب پیوسته بود مشاراً الیه آن طفل را خیلی دوست میداشت و هر وقت میخواست آن طفل را بخواباند پهلوی گهوارهاش مینشست و شعری را که ساخته بود میخواند تا آن طفل بخواب میرفت. من بملاً مهدی گفتم رحمن پسرت که اینقدر او را دوست میداشتی تنها و بی پرستار مانده، آرزو دارد که ترا ببیند ملاً مهدی گفت به رحمن بگو که محبت رحمن حقیقی تمام قلب مرا تسخیر کرده و جای محبت دیگران در او باقی نمانده من این را که شنیدم اشکم سرازیر شد بی اختیار فریاد کشیدم خدا لعنت کند هر کس که ترا و رفقای ترا کافر و گمراه میخواند، آنوقت از او پرسیدم اگر من وارد قلعه شوم و پیش تو بیایم چه خواهد شد؟ جواب داد اگر مقصود تو

از ورود در قلعه تحری حقیقت و جهد در عرفان حق است من با نهایت سرور حاضرم تو را راهنمایی کنم و اگر مقصودت این است که بدیدن من بیائی و از رفیق قدیمی خود دیدن کنی من ترا میپذیرم زیرا حضرت رسول علیه السلام فرموده " اَكْرُمُوا الضَّيْفَ وَ لَوْ كَانَ كَافِرًا " بنا بر این از تو پذیرائی میکنم و علف پخته و استخوان جوشیده برای تو میآورم زیرا بیش از این چیزی ندارم و اگر مقصودت اینست که بیائی و مرا اذیت کنی با خبر باش که من از خودم دفاع خواهم کرد و تو را میگیرم و از بالای این دیوار پائین میاندازم وقتیکه او را اینطور دارای ثبات و استقامت دیدم یقین کردم که اصرار من فایده ندارد، استقامت و شجاعت او بقدری بود که اگر تمام علما روی زمین جمع میشدند که رخنه و شکگی در ایمان او بیندازند و او را برگردانند از عهده بر نمیآمدند و اگر همهء مردم دنیا با تمام قوی همت میگماشتند که او را از طریقه ای که پیش گرفته منحرف سازند نمیتوانستند باو گفتم آن جامی که آشامیده ای بر تو گوارا باشد که بمذاق تو خوش آمده و این همه برکت برای تو فراهم کرده، شاهزاده قسم یاد کرده است هر کس از قلعه بیرون بیاید آزاد است میتواند باجازهء شاهزاده بسلامتی بوطن خود برگردد و مخارج راه خود را هم دریافت کند ملاً مهدی گفت من این پیغام تو را برفقای خودم خواهم رساند آیا دیگر با من کاری داری من میخواهم نزد مولای خودم برگردم و پیش از این نمیتوانم معطل شوم من باو گفتم خدا ترا برای رسیدن بمقصودت مساعدت فرماید و تأیید کند ملاً مهدی با کمال سرور بمن گفت " خدا مرا تأیید فرموده است اگر تأیید او نبود چطور ممکن بود از منزلی که در قریهء کند داشتم و مثل محبسی برای من بود خلاص شوم و باین قلعه عالی مرتبت ورود نمایم " بعد از گفتن این کلمات رفت.

ملاً مهدی بمحض اینکه نزد اصحاب مراجعت نمود پیغام شاهزاده را که

بوسیله آن شخص دریافت کرده بود باصحاب ابلاغ کرد عصر آن روز سید میرزا حسین قمی با نوکر خودش از قلعه بیرون آمد و باردوی شاهزاده رفت روز دوم رسول بهمنیری و چند نفر دیگر که از گرسنگی بتنگ آمده بودند با کمال حزن و تردید از اصحاب جدا شدند تا نزد شاهزاده بروند بامید اینکه شاهزاده بوعده خود وفا خواهد کرد بمحض اینکه از قلعه بیرون رفتند عباسقلی خان لاریجانی فرمان داد همه آنها را مقتول ساختند.

خلاصه تا چند روز بعد از این حوادث لشکر دشمن که در جوار قلعه بودند باصحاب قلعه کاری نداشتند و اذیتی وارد نمی ساختند روز چهار شنبه شانزدهم جمادی الثانی هنگام صبح شخصی از طرف شاهزاده بقلعه آمد و گفت شاهزاده فرموده اند که دو نفر بفرستید تا با آنها مذاکره محرمانه کنیم شاید موفق شویم که با هم صلح نمائیم جناب قدّوس ملا یوسف اردبیلی و سید رضای خراسانی را فرستادند و با آنها فرمودند بشاهزاده بگوئید که من برای انجام نظریّه شما آماده ام مهدیقلی میرزا از آن دو نفر خیلی خوب پذیرائی کرد دستور داد برای آنها چای آوردند آن دو نفر چای نوشیدند و گفتند مادامیکه رئیس بزرگوار ما در قلعه گرسنه است شرط وفا نیست که ما چیزی بخوریم یا بیاشامیم اگر چنین کاری از ما سر بزند چطور میتوانیم بگوئیم مطیع او هستیم. شاهزاده گفت جنگ و جدال بین ما و شما بی جهت مدّتی است که طول کشیده هم شما و هم ما خیلی ضرر دیده ایم من تصمیم گرفته ام که اختلاف بین خود و شما را بنحو مسالمت حلّ نمایم آنگاه قرآنی را که پهلویش گذاشته بود برداشت و در حاشیه سوره فاتحه برای جلب اطمینان جناب قدّوس چنین نوشت: " باین کتاب مقدّس و بکسی که آن را فرستاده و پیغمبری که این آیات را از جانب خدا آورده قسم یاد میکنم که جز آشتی و دوستی هیچ مقصودی ندارم

میخواهم اساس دوستی و آشتی را بین خود و شما محکم کنم بنا بر این از قلعه بیرون بیائید و مطمئن باشید که دست هیچکس برای اذیت شما دراز نخواهد شد شما و اصحاب شما در حفظ خدا و حضرت رسول علیه السلام و پادشاه ناصر الدین شاه هستید بشرافت خود قسم میخورم که هیچکس نه در میان لشکر و نه در جهات مجاوره نسبت بشما اذیتی نخواهد کرد اگر غیر از آنچه نوشتم و برخلاف آنچه نگاشتم در قلب خود خیال دیگری داشته باشم خداوند منتقم جبار مرا بخشم و غضب خود گرفتار کند. آنگاه شاهزاده مهر خود را پپای آن نوشته نهاد و قرآن را که مطالب مزبوره در ورق اول آن نوشته شده بود بملا یوسف داد و گفت این قرآن را برئیس خودتان بده و سلام مرا بایشان برسان من امروز عصر چند رأس اسب خواهم فرستاد تا ایشان و سایر پیروانشان را بار دو بیاورند و در خیمه‌ای که مخصوصاً برای همین منظور تهیه شده قرار گیرند و تا وقتیکه وسائل لازمه را برای مراجعت هر یک بوطنش تهیه نمایم و مخارج راه بانها بدهم همه میهمان من خواهند بود.

جناب قدّوس قرآن را از دست ملا یوسف گرفتند و با کمال احترام

بوسیده و این آیه مبارکه را تلاوت نمودند: " رَبَّنَا افْتَحْ بَيْنَنَا وَ بَيْنَ قَوْمِنَا بِالْحَقِّ وَ أَنْتَ خَيْرُ الْفَاتِحِينَ " ( قرآن ۷: ۸۸ ) آنگاه به اصحاب فرمودند برای خروج از قلعه مهیا شوید بعد فرمودند ما دعوت آنها را می‌پذیریم تا آنها مطابق قولی که داده‌اند و خدا را شاهد گرفته‌اند رفتار نمایند. هنگام خروج از قلعه جناب قدّوس عمّامه سبز رنگی را که حضرت باب برای ایشان فرستاده بود بر سر گذاشتند ( این عمّامه را برای قدّوس در همان وقتی فرستادند که برای باب الباب هم عمّامه دیگری فرستاده بودند که ایشان در روز شهادت بر سر گذاشتند ) و همه سواره از قلعه بیرون رفتند جناب قدّوس با اسب مخصوصی که شاهزاده فرستاده بود تشریف بردند و اصحاب با اسبهایی که برای آنها در درگاه قلعه آورده بودند همه بسوی اردوی شاهزاده روان شدند اصحاب جناب قدّوس اغلب از اشراف و علما بودند که دنبال قدّوس می‌رفتند سایر اصحاب هم پیاده دنبال آنها روان شدند و هر کدام اسلحه و چیزهای دیگری که داشتند همراه بردند عدد اصحاب دویست و دو نفر بود شاهزاده دستور داده بود برای جناب قدّوس در جوار حَمّام عمومی در قریه دیزوا که مشرف باردوگاه بود خیمه زده بودند اصحاب نیز هر یک در مکان معینی که در اطراف خیمه قدّوس برای آنها آماده شده بود باستراحت پرداختند پس از مدّت قلیلی جناب قدّوس از خیمه خود بیرون آمدند و اصحاب را دور خود جمع کردند و آنها را بدینگونه نصیحت فرمودند: " باید بتمام معنی منقطع باشید تا همه از شما پیروی کنند و بواسطه انقطاع شما آوازه امر الهی بلند شود و عظمت و مجد امر مبارک ظاهر و آشکار گردد اگر منقطع نشوید از پیشرفت امر ممانعت خواهید کرد و امر مبارک را بد نام خواهید ساخت من از خداوند مسئلت مینمایم که بشما انقطاع کامل عطا کند و تا آخرین ساعت دوره زندگانی شما را تأیید فرماید که امر مبارکش را مرتفع سازید و خدمت



خود را درباره دین الهی کامل نمائید. "

چند ساعت بعد از غروب آفتاب برای اصحاب از اردوگاه شام آوردند غذا را توی چند سینی ریخته بودند این سینی ها بزرگ بودند ( مجموعه ) و هر سینی برای سی نفر از اصحاب بود ولی عده اصحاب زیاد بود و غذائی که آورده بودند کم بود بعضی از نفوسیکه در محضر جناب قدّوس بودند اینطور روایت کردند که جناب قدّوس نه نفر از اصحاب را احضار فرمودند تا در خیمه مخصوص ایشان با ایشان در خوردن شام شرکت کنند ما دیدیم که جناب قدّوس چیزی میل نمیفرمایند ما هم دست برای غذا دراز نکردیم نوکرها از مشاهده این حال خیلی خوشحال شدند وقتی دیدند ما چیزی نمیخوریم با کمال حرص روی غذا ریختند و همه را خوردند بعضی از نوکرهای شاهزاده میخواستند که بقیمت گزافی نان باصحاب بفرشند از این جهت بین بعضی از اصحاب و نوکرهای شاهزاده قیل و قال شد جناب قدّوس از رفتار اصحاب خیلی مکدر شدند و آنها را سرزنش کردند و گفتند چرا از آنها نان خواستید نزدیک بود این اصحاب بواسطه عدم اطاعت جناب قدّوس مورد مجازات سخت واقع شوند ولی میرزا محمد باقر واسطه شد و سر و صدا خوابید.

صبح روز بعد شخصی از طرف شاهزاده آمد و بمیرزا محمد باقر گفت شاهزاده میخواهد شما را ملاقات کند میرزا محمد باقر پس از آنکه از جناب قدّوس اجازه گرفت نزد شاهزاده رفت پس از ساعتی مراجعت کرد و بجناب قدّوس گفت که شاهزاده ثانیاً تعهدات خود را یاد آور شد سلیمان خان افشار هم حاضر بود نهایت مهربانی و احترام را نسبت بمن مراعات کرد و اظهار کرد که سوگند خود را هیچوقت نخواهم شکست و بسر گذشت جعفر قلیخان استشهاد کرد که این شخص بعد از فتنهء سالار و کشته شدن هزارها سرباز دولتی مورد عفو پادشاه قرار گرفت و محمد شاه نسبت باو

انعام و بخشش زیادی روا داشت اینک مقصود شاهزاده آنست که فردا صبح زود با شما حتماً برود بعد بخیمهء شما بیاید و همه را سواره تا سنگسر برساند و از آنجا اصحاب بعضی بعراق و بعضی بجانب خراسان رهسپار شوند وقتیکه شاهزاده اسم سنگسر را برد سلیمان خان گفت ورود این عدهء بسیار در محلی مانند سنگسر خالی از خطر نیست از این جهت شاهزاده رأیش بر این قرار گرفت که اصحاب را بفیروز کوه بفرستد ولی من معتقدم که شاهزاده هر چه را میگفت مجری نخواهد ساخت و باصطلاح قلب و زبانش یکی نیست.

جناب قدّوس پس از استماع گفتار میرزا باقر باصحاب فرمودند که همه در آن شب متفرّق شوند و فرمودند من خودم هم بیارفروش خواهم رفت اصحاب با کمال تضرّع از جناب قدّوس درخواست کردند که اجازه بدهند همه در خدمتشان باشند و از ایشان جدا نشوند فرمودند صبر کنید تحمل داشته باشید باز هم یکدیگر را خواهیم دید زیرا مصائب و بلیاتی در آینده وقوع خواهد یافت پس از آن با هم ملاقات خواهیم کرد و از آن ببعد دیگر هرگز از هم جدا نخواهیم شد حالا کار خود را بخدا وا میگذاریم هر چه اراده فرماید با کمال سرور و رضایت میپذیرم.

شاهزاده مهدیقلی میرزا بعهد خود وفا نکرد و بجای اینکه خودش بخیمهء جناب قدّوس برود ایشان را با عدهء زیادی از اصحاب بلشکرگاه احضار کرد همه را در خیمهء فراشباشی بردند شاهزاده پیغام داد همان جا باشند ظهر آنها را خواهم خواست پس از مدّتی بعضی از نوکرهای شاهزاده نزد باقی اصحاب رفتند و از طرف جناب قدّوس باصحاب گفتند که همه باردوگاه حاضر شوند این گفتار بی اصل و پیغام دروغ بسیاری از اصحاب را بخطر انداخت و در دست دشمنان آنها را اسیر کرد دشمنان اسیران خود را فروختند اینها نفوسی بودند که بعد از واقعهء قلعه زنده ماندند

و باین طریق نجات یافتند و پس از آنکه هر یک بموطن خود برگشتند داستان مصائب و بلیات و امتحانات شدیده را که در قلعه برای اصحاب پیش آمده بود بدیگران گفتند. گماشتگان شاهزاده بملاً یوسف اردبیلی اصرار کردند که از قول جناب قدّوس باصحاب ابلاغ نماید که همگی اسلحهء خود را زمین بگذارند ملاً یوسف از اردوگاه بیرون رفت و بجانب اصحاب روان شد در بین راه گماشتگان شاهزاده باو رسیدند و پرسیدند باصحاب چه خواهی گفت ملاً یوسف با کمال تموّر و شجاعت فرمودند الآن میروم باصحاب میگویم هر پیغامی را که باسم جناب قدّوس و از طرف ایشان برای شما آوردند باور نکنید زیرا دروغ است و اصل ندارد چون این کلمات را گفت گماشتگان شاهزاده با کمال قساوت ملاً یوسف اردبیلی را بشهادت رساندند آنگاه بجانب قلعه روان شدند هر چه یافتند غارت کردند و قلعه را با خاک یکسان نمودند بعد باقی اصحاب را احاطه کردند و گلوله باران نمودند اگر از میان اصحاب کسی هدف گلوله نشده بود با شمشیر صاحب منصبان و اسلحهء سربازان بشهادت رسید اصحاب جناب قدّوس در حین مفارقت جان از بدن زبانشان بجملهء سَبّوح قدّوس رَبِّ الْمَلَائِكَةِ و الرّوح ناطق بود این همان ذکرى بود که با کمال شجاعت در اوقات شادى و سرورشان میگفتند در حین وفات هم با همان شجاعت این کلمات را میگفتند شهادت آن نفوس مقدّسه با کلیل افتخار جاودانی مکمل گشت.

در بین جریان این بلیات و وقایع حزن انگیز شاهزاده فرمان داد اصحابی را که اسیر شده بودند یکایک بمحضر او بیاورند هر کدام از آنها که صاحب ثروت و مکنت بودند بفرمان شاهزاده بقدر استطاعت خود مجبور بودند مبلغی بپردازند و قرار شد هر یک مبلغی را که باید بپردازد بعد از ورود بطهران تسلیم کند از جمله این نفوس یکی ملاً میرزا محمد فروغی بود و دیگری حاج عبد المجید پدر جناب بدیع و سوّمی حاج نصیر

قزوینی بود آنگاه بنوکرهای خود دستور داد سایر اسیران را که ثروتی نداشتند فوراً اعدام کنند بعضی از آنها با شمشیر بشهادت رسیدند و بعضی را از درخت آویخته تیر باران کردند و برخی را بتوپ بستند. پس از این واقعهء جان گداز سه نفر از اصحاب جناب قدّوس را که اهل سنگسر بودند نزد شاهزاده حاضر کردند از آن جمله سیّد احمد پسر میر محمد علی بود میر محمد علی یکی از شاگردان جناب شیخ احمد احسائی بود نهایت ارادت را بشیخ داشت و از علماء معروف محسوب بود یکسال قبل از ظهور بکر بلا عزیمت نمود سیّد احمد و میرزا ابوالقاسم پسران او نیز همراهش بودند سیّد احمد همین است که بحضور شاهزاده آوردند میرزا ابوالقاسم برادرش در شب شهادت جناب ملا حسین وفات یافت. باری میر محمد علی مقصودش این بود که بکر بلا برود و دو پسر خود را بخدمت جناب سیّد کاظم بگمارد وقتیکه بکر بلا رسیدند جناب سیّد صعود فرموده بودند میر محمد علی بجانب نجف عزیمت نمود در نجف خوابی دید که حضرت رسول علیه السّلام بحضورت امیر المؤمنین علی علیه السّلام فرمودند بمیر محمد علی بگو که سیّد احمد و میر ابوالقاسم دو پسر او بحضور قائم موعود مشرف خواهند شد و در راه آن حضرت شهید خواهند گردید میر محمد علی از خواب بیدار شد و فرزندش سیّد احمد را طلب کرد و آنچه را در نظر داشت باو وصیّت نمود و یک هفته بعد از این خواب وفات یافت دو برادر دیگر هم در سنگسر بودند یکی کر بلائی ابو محمد و دیگری کر بلائی علی، این دو نفر پرهیزکاری و علم لدنی مشهور بودند و هر دو پیوسته مردم را مژده میدادند که عنقریب ظهور موعود وقوع خواهد یافت و دین جدید ظاهر خواهد شد مهیا باشید تا پس از ظاهر شدن آن را قبول کنید در سال ۱۲۶۱ هجری این دو برادر بمردم اعلان کردند که در این سال مردی موسوم بسید علی ظاهر میشود و با علم سیاه از خراسان به مازندران

تشریف می‌آورد و عده‌ای از اصحاب زبده و منتخب همراهش هستند و مردم میگفتند که هر کس تابع دیانت اسلام است باید قیام کند و آن بزرگوار را مساعدت نماید زیرا آن رایت سیاه رایت قائم موعود است و ناشر آن رایت از بزرگترین اصحاب قائم و از مروّجین با عظمت امر مبارک آن حضرت است هر کس پیروی آن بزرگوار کند نجات مییابد و هر کس مخالفت کند و اقبال نکند بهلاکت خواهد رسید.

کربلایی ابو محمد دو پسر داشت یکی ابوالقاسم و دیگری محمد علی و پیوسته با آنها میفرمود که باید امر جدید را نصرت کنید و از بذل مال در این راه دریغ نکنید تا بمقصود اصلی برسید کربلایی ابو محمد و کربلایی علی هر دو در بهار همان سال وفات یافتند.

وقتی که سید احمد را بحضور شاهزاده آوردند دو پسر کربلایی ابو محمد نیز با سید احمد همراه بودند زیرا ملا زین العابدین شه میرزادی که یکی از علما و محلّ مشورت حکومت بود بشاهزاده درباره پسران کربلایی ابو محمد مطالبی گفته بود و از اقدامات پدر آنها نزد شاهزاده حکایت کرده بود. باری شاهزاده از سید احمد پرسید چرا این طریقه را اختیار کردی که اینطور باعث بدبختی و گرفتاری خود و هموطنان خود گشتی این همه علما و فقهاء مشهور و معروف که در این بلاد و در عراق هستند برای تو بس نبود دیگر چرا این راه را اختیار کردی؟ سید احمد بدون ترس و بیم جواب داد من در ایمان باین امر از روی تقلید وارد نشده‌ام بلکه جستجو کردم رسیدگی کردم تحرّی حقیقت نمودم تا بصحّت این امر مبارک یقین کردم اوقاتی که در نجف بودم از مجتهد معروف و مشهور نجف شیخ محمد حسن نجفی بعضی از مسائل مشکلهء فرعیّه را راجع بتعالیم اسلامی پرسیدم ایشان جوابی بمن ندادند دو مرتبه پرسیدم در عوض جواب با نهایت خشم و غضب مرا سرزنش کردند و جوابی ندادند با این وضع چطور ممکن است

از چنین شخصی که جواب یک مسئله ساده فرعی را نتوانست بدهد مسائل مشکله اصلیّه را سؤال کنم وقتی من از او آن طور یک مسئله را پرسیدم خیلی تعجب کرد که من این طور مسئله از او سؤال کردم. شاهزاده گفت درباره حاجی محمد علی چه اعتقادی داری؟ سید احمد جواب داد ما معتقدیم که ملا حسین ناشر رایتی بودند که حضرت رسول علیه السلام مژده آن را داده و فرمودند إِذَا رَأَيْتُمُ الرَّيَّاتِ السُّودِ أَقْبَلْتُ مِنْ حُرَّاسَانَ فَأَسْرِعُوا إِلَيْهَا وَ لَوْ حَبَوْا أَعْلَى التَّلَجِ از این جهت چشم از دنیا پوشیدیم و ترک لذات گفتیم و در ظلّ آن رایت مقدّسه در آمدیم این رایت رمزی برای دین ما میباشد ای شاهزاده اگر میخواهی نسبت بمن احسان و نیکی روا داری بدبخیم خود بفرما تا مرا بقتل برساند که زودتر برفقای خود در عالم جاودانی ملحق شوم لذات دنیوی هیچوجه در نزد من قدر و قیمتی ندارد و میخواهم زود از این دنیا بروم و بحضور پروردگار خود مشرف شوم شاهزاده در قتل سید احمد که از اولاد رسول بود متردّد شد و ایشان را بقتل نرسانید و لکن دو رفیق او را که پسران کربلائی ابو محمد بودند فوراً مقتول ساخت و جناب سید احمد و برادرش سید ابو طالب را بملا زین العابدین شهمیرزادی سپرد که آنها را بسنگسار برساند.

در خلال این احوال میرزا محمد تقی مجتهد ساری با هفت نفر دیگر از علمای آن شهر باردوگاه آمدند تا در اذیت و آزار و قتل اصحاب قدّوس شرکت کنند و باجر و ثوابی برسند وقتیکه وارد اردو شدند دیدند کار تمام شده است و اصحاب همه کشته شده‌اند از این جهت بشاهزاده اصرار کرد که سید احمد را بقتل برساند و میگفت این شخص اگر بساری برگردد بیش از پیش موجب اضطراب خواهد بود شاهزاده بمیرزا محمد تقی گفت من سید احمد را بشما میسپارم میهمان شما باشد وقتیکه بساری وارد شدم نخواهم گذاشت اضطرابی ایجاد شود میرزا محمد تقی بجانب ساری روان

شد سید احمد نیز اسیر او بود مجتهد در بین راه بسبب و لعن سید احمد و پدر آن بزرگوار پرداخت سید احمد بمجتهد فرمود مگر فراموش کردی که شاهزاده مرا بعنوان میهمان بتو سپرده چرا بیان حضرت رسول علیه السلام را فراموش کرده ای که فرمودند اَكْرِمُوا الضَّيْفَ وَ لَوْ كَانَ كَافِرًا از این سخن میرزا محمد تقی و هفت نفر علمای دیگر که همراه او بودند بسیار برآشفتند و شمشیرهای خود را کشیده آن بزرگوار را پاره پاره کردند آخرین کلمه ای که سید احمد بر زبان راند یا صاحب الزمان بود برادرش سید ابو طالب را ملا زین العابدین شه میرزادی بسنگسر رسانید جناب سید ابو طالب الآن در قید حیات هستند و با برادرش سید محمد رضا در مازندران سکونت دارند و هر دو با کمال اشتعال بخدمت امر الهی مشغولند.

شاهزاده چون کارهای خود را تمام کرد ببارفروش مراجعت نمود جناب قدّوس را هم با خود همراه برد بعد از ظهر روز جمعه هیجدهم جمادی الثانی وارد بارفروش شدند سعید العلماء با سایر علمای بارفروش شاهزاده را پیش باز کردند و او را بفتح و ظفری که نصیبتش شده تهنیت گفتند مردم شهر برای فتح و ظفر شاهزاده جشن گرفتند چندین مشعل روشن کردند که شب جلو شاهزاده بکشند پس از سه روز جشن و شادی شاهزاده درباره قدّوس هنوز تصمیمی نگرفته بود و نمیگذاشت کسی بایشان اذیتی برساند جلو مردم را گرفته بود که مبادا تعدی کنند در نظر داشت که قدّوس را با خود بطهران ببرد و بدست شاه بسپارد و خود را از مسئولیت آزاد کند اما آتش عداوت و دشمنی سعید العلماء نسبت بجناب قدّوس پیوسته در اشتعال بود وقتیکه دید شاهزاده میخواهد قدّوس را بطهران ببرد آتش عداوتش بیشتر زبانه کشید زیرا دید قدّوسی را که این همه نسبت باو عداوت دارد نزدیک است از دستش برود از این جهت شب و روز کوشش میکرد بانواع و اقسام مکر و حيله تشبّث مینمود شاید بتواند شاهزاده را

از تصمیمی که درباره قُدوس گرفته منصرف سازد و از طرف دیگر احساس مردم را بهیجان میآورد و آنها را برای اخذ انتقام تحریک میکرد آتش تعصب مردم را دامن میزد، طوری شد که همهء مردم بارفروش از گفتار سعید العلماء هیجان کردند و با او هم رأی و موافق شدند.

سعید العلماء با کمال وقاحت میگفت من قسم خورده‌ام که چیزی نخورم و استراحت نکنم تا آنکه بزندگانی حاج محمد علی خاتمه بدهم هیاهوی مردم و همراهی آنها با سعید العلماء سبب شد که شاهزاده را در تصمیم تغییر حاصل گشت و از خوف جان و از بیم خطر جمیع علمای بارفروش را احضار نمود تا در خصوص جلوگیری از هیجان و آشوب عمومی با آنها مشورت کند همهء علما حاضر شدند بجز ملا محمد حمزه که عذر خواست و در مجلس حاضر نشد.

مشاّر الیه پیوسته مردم را نصیحت میکرد که از ظلم و ستم اجتناب کنند و در اوقاتیکه اصحاب در قلعه محصور بودند بمردم بارفروش سفارش میکرد که اذیتی نسبت بآنها روا ندارند جناب قُدوس قبل از اینکه از قلعه خارج شوند بتوسط یکی از اصحاب معتمد که باو اطمینان داشتند اوراقی را که محتوی تفسیر صاد الصمد بود بضمیمهء سایر اوراق در میان کیسه‌ای گذاشتند و سرش را بسته مهر و موم کردند و نزد ملا محمد حمزهء مشاّر الیه فرستادند که نزد او محفوظ بماند تا کنون معلوم نشده که بر سر آن اوراق و نوشتجات چه آمده.

باری علماء مجتمع شدند شاهزاده باحضر قُدوس فرمان داد جناب قُدوس وارد محضر شاهزاده شدند از روز تسلیم شدن اصحاب قلعه تا آنروز جناب قُدوس با شاهزاده رو برو نشده بودند زیرا شاهزاده ایشان را بفراش باشی سپرده بود بمحض اینکه جناب قُدوس وارد شدند شاهزاده از جا برخاست و قُدوس را پهلوی خود نشاند آنگاه بسعید العلماء گفت تا با



رعایت جنبهء متانت و درایت با قدّوس بسؤال و جواب مشغول شود از جمله سفارش کرد که مباحثات شما با جناب قدّوس باید مستند بآیات قرآن و احادیث حضرت رسول علیه السّلام باشد باید صدق و کذب احتجاج خود را مقابل قدّوس باین دو مستند ظاهر و آشکار نمائی و بجز این بمطالب دیگر متمسک نشوی سعید العلماء با کمال وقاحت بجناب قدّوس گفت آیا میخواهی با این عمامهء سبزیکه بر سرت گذاشته‌ای خود را از اولاد رسول معرفی کنی مگر نمیدانی هر کسی که بر خلاف واقع مدّعی این مقام شود مورد خشم و غضب الهی قرار میگیرد قدّوس با کمال متانت فرمود آیا سیّد مرتضی که همهء علما او را محترم میشمارند و از اولاد حضرت رسول علیه السّلام میدانند نسبش از طرف پدرش بحضرت رسول میرسید یا از طرف مادرش یکی از حضّار گفت سیّد مرتضی از سادات شریف بود یعنی از طرف مادر نسبش بحضرت رسول علیه السّلام میرسید جناب قدّوس فرمودند پس چرا بمن اعتراض میکنید نسب من هم از طرف مادرم بحضرت رسول علیه السّلام میرسد مردم این شهر همه میدانند که مادر من از اولاد رسول بود و نسبش بحضرت امام حسن علیه السّلام میرسید چون این بیان را فرمودند هیچ کس نتوانست بایشان اعتراض بنماید از مشاهده این حال غضب سعید العلماء باعلی درجه رسید سر تا پا آتش گرفت با خشم و غضب از جا برخاست عمامهء خود را بزمین زد و در حالیکه از مجلس خارج میشد فریاد میکشید این مرد بهمهء شما ثابت کرد که از اولاد پیغمبر است و نسبش بحضرت امام حسن میرسد طولی نخواهد کشید که برای شما ثابت میکند که مظهر ارادة الله است و لسانش لسان الله شاهزاده هم از جا برخاست و گفت من از اذیت و آزار این شخص بکلی دست خود را میشویم و مسئولیتی برای خود ایجاد نمیکنم شما علما هر کار دلتان میخواهد بکنید و بدانید که در روز قیامت شما پیش خدا مسؤل هستید پس از این

گفتار شاهزاده فرمان داد اسبش را حاضر کردند و با نوکرهای خود بجانب ساری عزیمت نمود از بس از علما ترسیده بود قسمی را که یاد کرده بود فراموش کرد و قدّوس را در زیر چنگال دشمن خونخوار واگذاشت. همه آن گرگهای درنده با کمال بی صبری و خونخوارگی انتظار میکشیدند فرصتی بیابند و بشکار خود حمله کنند و باین وسیله حسّ کینه جوئی و عداوت خود را تسکین دهند.

بمحض اینکه شاهزاده رفت علما و مردم بارفروش بفرمان سعید العلماء بجانب قدّوس هجوم کردند و چندان اذیت بر آن بزرگوار روا داشتند که قلم از وصفش عاجز است.

حضرت بهاءالله بیانی باین مضمون میفرمایند که آنجوان (قدّوس) در ربیعان جوانی چندان اذیت و رنج تحمل فرمود که نمیشود وصف کرد و بطوری جان داد که هیچ کس مثل او در حین جان دادن آنهمه رنج و ستم نکشیده حتی حضرت مسیح هم در حین خروج روح از بدن باندازه قدّوس درد و محنت مشاهده نفرمود مردم بارفروش از یک طرف بتحریک و اشاره علما و از طرف دیگر بواسطه شدت تعصّب نهایت رنج و زحمت را نسبت بحضرت قدّوس متوجّه ساختند شهادت قدّوس بقدری حزن انگیز و اندوه آور بود که حضرت باب در زندان قلعه چهریق تا شش ماه پس از استماع بلائی وارد بر حضرت قدّوس چیزی مرقوم نفرمودند آن قلم توانا از شدت حزن برای مدّت شش ماه صریش مقطوع گشت و نزول وحی در طول آن مدّت موقوف شد هیکل مبارک پیوسته گریه میکردند وقتی که داستان قلعه شیخ طبرسی و جانفشانی اصحاب و شرارت اعدا و مخصوصاً آلام و مصائبی را که از طرف اشرار و علما بحضرت قدّوس وارد شده بود در محضر مبارک تلاوت مینمودند فریاد و زاری حضرت باب بلند میشد وقتی می شنیدند که اشرار بار فروش لباسهای جناب قدّوس را

در حین شهادتش بیرون آوردند و عمامه را از سر آن حضرت برداشتند و سر و پای برهنه با غل و زنجیر آن بزرگوار را در کوچه و بازار میگرداندند و همهء مردم شهر بلعن و سبّ حضرت مشغول بودند و آب دهن بصورت آن بزرگوار میافکندند و زنها با کارد و تبر بر آن حضرت هجوم کرده بدن مبارکش را پاره پاره کردند و آخر کار آن جسد مطهر را طعمهء آتش

ساختند بی اختیار اشک از چشم حضرت اعلی از استماع این وقایع جاری میگشت و فریاد و زاری آن بزرگوار بلند میشد. جناب قدّوس در حینی که رنج و آسیب و محنت و زحمت از هر طرف بواسطه دشمنان بوجود مبارکش میرسید مشغول مناجات بودند و میگفتند خدایا این ستمکاران را پیامرز خدایا با این مردم برحمت خود رفتار فرما زیرا اینها از حقیقت مبارکی که ما بآن مؤمن شده‌ایم بی خبر هستند خدایا من کوشش کردم که راه نجات را بآنها نشان بدهم بین چطور با من رفتار میکنند بقتل من قیام کرده‌اند، میخواهند مرا از بین ببرند خدایا اینها را براه حق دلالت فرما، نادانند دانا فرما، از حقیقت امر بیخبرند بخلعت ایمان و تصدیق بامر مبارک مشرف نما.

در بین اینکه مردم جناب قدّوس را از هر طرف مورد اذیت و هجوم قرار داده بودند سید قمی، میرزا حسین که بخیانیت اقدام کرد و نسبت بقدّوس بیوفائی نمود و از قلعه خارج شد در آن حین از پهلوی جناب قدّوس عبور کرد و چون ایشانرا گرفتار و تنها و بی پناه دید سیلی سختی بصورت قدّوس زد و با کمال وقاحت از روی استهزاء گفت تو میگفتی که آوازت آواز خداست اگر راست میگوئی این غل و زنجیر را بهم بشکن و خود را از دست دشمنان نجات ده، جناب قدّوس نگاهی بصورت او افکنده آه سوزناکی کشیدند و فرمودند بقدری که بمصائب و آلام من افزودی خدا جزای عملت را ب همان قدر بدهد. وقتی که جناب قدّوس وارد سبزه میدان شدند فریاد برآوردند کاش مادرم اینجا بود و جشن عروسی مرا میدید در این بین مردم بآن حضرت هجوم کردند و بدن مقدّسش را پاره پاره ساختند پاره‌های بدنرا در میان آتشی که برای همین کار برافروخته بودند افکندند نصف شب بعضی از اصحاب حضرت بقایای بدن مقدّسش را جمع کردند و نزدیک بقربانگاه آن بزرگوار بقایای آن جسد شریف را مدفون ساختند.

در این مقام بهتر آن دیدم که اسامی آن شهدای بزرگوار را که در قلعهء شیخ طبرسی جان باخته اند ذکر کنم تا آیندگان چنانکه سزاروا است بذکر این نفوس مقدّسه در آینده اقدام نمایند این شهدا نفوسی هستند که هم در دوران حیات و هم پس از وفات تاریخ امر مبارک را زینت بخشیده اند امر الهی بواسطهء جانفشانی آنها باطراف منتشر شد و نشو و نما نمود اسامی آن نفوس مقدّسه را من از مصادر مختلفه جمع کردم و بدست آوردم. اسم الله المیم و اسم الله الجود و اسم الله الاسد در این خصوص با من کمک کردند و من از آنها متشکرم اینک شروع بنگارش اسامی شهدای قلعه مینمایم تا همانطوریکه ارواح آنها در جهان جاودانی باقی و برقرار است اسامی آنها هم در این عالم ورد زیانها باشد و نفوس آینده در دورهء خود چون سرگذشت پر از اخلاص و شجاعت مؤمنین اوّلیه را ببینند بآنها اقتدا کنند و با کمال شجاعت و اخلاص بنصرت امر الله قیام نمایند.

تنها اسامی شهدای قلعه را نمی نویسم بلکه عدّه‌ای از شهدائیکه از ابتدای سنهء ستّین تا اکنون که آخر ماه ربیع الاول سال هزار و سیصد و شصت و شش هجریست در راه امر مبارک بشهادت رسیده‌اند خواهیم نگاشت منتهی اسم هر یک را در ضمن شرح و بسط حادثه و واقعه‌ایکه در ضمن آن بشهادت رسیده ذکر خواهم کرد. اما اشخاصی که در قلعهء شیخ طبرسی شهید شده‌اند از این قرارند.

مقدّم بر همه و اوّل کسیکه باید نگاشته شود جناب قدّوس است حضرت باب ایشانرا باسم الله الآخر ملقب ساختند. قدّوس آخرین حروف حیّ است وقتی که حضرت باب عازم حجّ بیت شدند جناب قدّوس با حضرت همراه بود ایشان اوّل شخصی هستند که در ایران با ملا صادق مقدّس و ملا علی اکبر اردستانی در راه نصرت امر الهی تحمل رنج و زحمت فراوان فرمودند وقتی که جناب قدّوس از بارفروش عازم کربلا شدند هیجده سال

داشتند مدّت چهار سال از محضر جناب سیّد کاظم رشتی استفاده میکردند در بیست و دو سالگی وارد شیراز گشته و بامر مبارک مؤمن شدند پس از پنج سال در روز بیست و سوم جمادی الثانی سال هزار و دویست و شصت و پنج در سبزه میدان بارفروش بر اثر هجوم اعدای خونخوار بشهادت رسیدند از قلم حضرت باب و بعدها از قلم حضرت بهاءالله الواح بیشمار در ذکر صعود جناب قدّوس و رثای آن حضرت و اظهار لطف و عنایت نسبت بایشان و سایر اصحابشان نازل گردید حضرت بهاءالله در تفسیر آیه کلّ الطّعام (قرآن ۳: ۸۸) جناب قدّوس را بنقطهء اخری ملقّب ساختند و بجز مقام حضرت باب مقامات سایر نفوس نسبت بمقام جناب قدّوس در مرتبهء مادون واقع است.

دوم- ملا حسین ملقّب بیاب الباب ایشان اول کسی هستند که بامر مبارک حضرت باب مؤمن شدند در هیجده سالگی از وطن خویش بشرویه بکربلا توجه کردند نه سال از محضر جناب سیّد کاظم رشتی استفاده نمودند چهار سال قبل از ظهور حضرت باب بامر جناب سیّد بجانب اصفهان سفر کردند و پس از ملاقات و محاوره با مجتهد معروف، سیّد محمد باقر رشتی بمشهد تشریف بردند و با میرزا عسکری ملاقات کردند و نامه‌های جناب سیّد کاظم رشتی را بآن دو عالم معروف رساندند و با کمال فصاحت و شجاعت با آنها مذاکره فرمودند خبر شهادت باب الباب سبب حزن و اندوه بی پایان حضرت باب گردید الواح متعدّد باندازه سه برابر قرآن در مدح و تمجید و اظهار عنایت نسبت بجناب باب الباب از قلم مبارک حضرت باب نازل شد در یکی از این الواح بیانی مضمون مندرج است میفرمایند: "خاک زمینی که ملا حسین در آن مدفون است اندوه و غصّه هر محزونی را بفرح و شادی تبدیل میکند و هر مریضی را شفای می بخشد"

حضرت بهاءالله در کتاب ایقان راجع بجناب باب الباب اظهار عنایت بسیار

فرموده‌اند از جمله میفرمایند " لَوْلَا مَا اسْتَوَى اللَّهُ عَلَى عَرْشِ

رَحْمَانِيَّةٍ وَ مَا اسْتَقَرَّ عَلَى كُرْسِيِّ صَمَدَانِيَّةٍ . "

سوم - میرزا محمد حسن برادر ملا حسین . چهارم - میرزا محمد باقر

خالوزاده ملا حسین . ایشان هم مثل میرزا محمد حسن با جناب ملا حسین از

بشرویه بکریلا رفتند و از آنجا بشیراز وارد شدند و بامر حضرت باب

مؤمن گشتند و جزو حروف حی محسوب شدند و در همه حال با ملا حسین

همراه بودند و در قلعه با او بشهادت رسیدند فقط در دوران تشرّف

ملا حسین در قلعه ماه کو بحضور حضرت باب این دو نفر با او همراه

نبودند.

پنجم - داماد ملا حسین و پدر میرزا ابو الحسن و میرزا محمد حسین . این

دو نفر الان در بشرویه ساکنند و بمراقبت و پرستاری خواهر ملا حسین

ملقبه بورقه الفردوس سر افرازند و هر دوی آنها از اجبای ثابت مخلص‌اند.

ششم - پسر ملا احمد برادر ملا میرزا محمد فروغی که بر خلاف عموی

خود ملا میرزا محمد که بشهادت رسید او در قلعه بشهادت رسید

ملا میرزا محمد میگفت که مشارّ الیه جوانی با دانش و تقوی و خوش رفتار

بود که در قلعه جام شهادت نوشید.

هفتم - میرزا محمد باقر معروف بهراتی است اگر چه مشارّ الیه از اهل

قاین بود و از خویشان نزدیک پدر جناب نبیل اکبر محسوب میشد اول

کسیکه در مشهد بامر مبارک مؤمن شد همین میرزا محمد باقر است

مشارّ الیه بود که بیت بابیه را بنا کرد و در مشهد با نهایت خلوص نسبت

بجناب قدّوس خدمت میکرد وقتی که ملا حسین علم سیاه را برافراشت در

ظلّ لوی مزبور در آمد پسر کوچکش میرزا محمد کاظم هم با او بود هر دو

بمازندران رفتند خودش بشهادت رسید ولی پسرش نجات یافت و در مشهد

بخدمت امر مشغول شد میرزا محمد باقر علمدار اصحاب بود دیوارهای قلعه

و برجها و خندق دور قلعه را که اصحاب باکمال رساندند در ظلّ لوای او بود ریاست لشکر بعد از ملاً حسین از طرف جناب قدّوس بایشان واگذار شد تا آخرین دقیقهء حیات که بشهادت رسید نسبت بجناب قدّوس فداکار و امین و مورد اعتمادشان بود.

هشتم - میرزا محمد تقی جوینی ساکن سبزوار که تألیفات علمی

بسیار داشته است جناب ملاً حسین اغلب اوقات ریاست اصحابی را که برای دفاع میفرستادند باو محوّل میداشتند اعداء و دشمنان سر همین میرزا محمد تقی را با سر میرزا محمد باقر بنیزه زدند و در میان کوچه و بازار بارفروش گرداندند مردم شهر هم با شور و غوغا تماشا میکردند.

نهم - قنبر علی نوکر ملاً حسین مشاّر الیه شخص شجاعی بود و در سفر ماه کو با جناب باب الباب همراه بود در همان شبی که ملاً حسین بشهادت رسیدند قنبر علی هم بگلولهء دشمنان در همان شب از پا در آمد و شهید شد.

دهم و یازدهم - حسن و قلی این دو نفر بودند که با کمک اسکندر زنجانی بدن جناب ملاً حسین را پس از گلوله خوردن بقلعه بردند و در مقابل جناب قدّوس گذاشتند حسن همان شخصی است که در شهر مشهد بامر داروغه او را مهار کردند و در خیابانها گرداندند.

دوازدهم - محمد حسن برادر ملاً صادق است که در هنگام توجّه اصحاب از بارفروش بطرف قلعه بدست سربازان خسرو قادیکلای بشهادت رسید محمد حسن مزبور از خدّام ضریح حضرت امام رضا علیه السّلام بود شخصی بود دارای استقامت و ثبات که ممکن نبود کسی او را بلغزاند.

سیزدهم سید رضا است مشاّر الیه همانست که جناب قدّوس او را با ملاً یوسف اردبیلی برای ملاقات شاهزاده مهدیقلی میرزا از میان اصحاب انتخاب کردند قرآنی را که شاهزاده در حاشیهء ورقهء اوّل آن بخط خودش قسم نامه نوشته بود و مهر کرده بود همین سید رضا آن را با خود بقلعه برد



و بجناب قدّوس داد این شخص از سادات معروف خراسانی بوده که به نیک رفتاری و دانش در بین مردم شهرت داشته است.

چهاردهم - ملاً مردان علی که اهل قریهء میامی بود. میامی قلعهء محکمی بوده بین سبزوار و شاهرود وقتیکه جناب ملاً حسین وارد میامی شدند ملاً مردان علی با سی و سه نفر دیگر در ظلّ رایت باب الباب در آمدند باب الباب در مسجد میامی نماز جمعه را پیا داشتند و خطبه‌ای که باعث هیجان ارواح و قلوب بود در آن مسجد ادا فرمودند در ضمن خطبه اشاره کردند بفرمایش حضرت رسول الله علیه السّلام راجع بنشر عَلم سیاه در خراسان و خود را حامل و ناشر آن عَلم معرفی فرمودند خطابهء فصیح و بلیغ ملاً حسین در حاضرین اثر عجیبی داشت و با آنکه اغلب حاضرین از بزرگان قوم محسوب بودند در ظلّ رایت باب الباب در آمدند از آن سی و سه نفر بجز ملاً عیسی سایرین همه بشهادت رسیدند تنها ملاً عیسی زنده ماند و اولاد مشاّر الیه در این ایام در قریهء میامی بخدمت امر مشغول‌اند. رفقای ملاً عیسی که در قلعه بشهادت رسیدند اسامی آنها از این قرار است:

پانزدهم	ملاً محمّد مهدی
شانزدهم	ملاً محمّد جعفر
هفدهم	ملاً محمّد بن ملاً محمّد
هیجدهم	ملاً رحیم
نوزدهم	ملاً محمّد رضا
بیستم	ملاً محمّد حسین
بیست و یکم	ملاً محمّد
بیست و دوّم	ملاً یوسف
بیست و سوّم	ملاً یعقوب
بیست و چهارم	ملاً علی

ملا زین العابدین	بیست و پنجم
ملا محمد بن ملا زین العابدین	بیست و ششم
ملا باقر	بیست و هفتم
ملا عبد الحمّد	بیست و هشتم
ملا عبد الحسن	بیست و نهم
ملا اسمعیل	سی ام
ملا عبد العلی	سی و یکم
ملا آقا بابا	سی و دوم
ملا عبد الجواد	سی و سوم
ملا محمد حسین	سی و چهارم
ملا محمد باقر	سی و پنجم
ملا محمد	سی و ششم
حاجی حسن	سی و هفتم
کربلایی علی	سی و هشتم
ملا کربلایی علی	سی و نهم
کربلایی نور محمد	چهل
محمد ابراهیم	چهل و یکم
محمد صائم	چهل و دوم
محمد هادی	چهل و سوم
سید مهدی	چهل و چهارم
ابو محمد	چهل و پنجم

از بین اصحابی که اهل سنگسر بودند هیچ‌کس نفر بشهادت رسیدند  
از اینقرار:

چهل و ششم سید احمد که میرزا محمد تقی و هفت نفر از علماء

ساری او را قطعه قطعه کردند. سید احمد مزبور	
بفصاحت گفتار و پرهیزکاری و علم مشهور بود.	
میرزا ابوالقاسم برادر سید احمد که در شب شهادت	چهل و هفتم
ملا حسین بشهادت رسید.	
میر مهدی عموی سید احمد	چهل و هشتم
میر ابراهیم داماد سید احمد	چهل و نهم
صفرعلی پسر کربلایی علی که شجاعانه قیام نمود	پنجاهم
و بهمراهی کربلایی محمد مردم سنگسر را از	
خواب غفلت بیدار کرد. کربلایی علی و کربلایی	
ابو محمد نتوانستند خود را بقلعه برسانند زیرا	
مریض بودند.	
محمد علی پسر کربلایی ابو محمد	پنجاه و یکم
ابوالقاسم برادر محمد علی	پنجاه و دوم
کربلایی ابراهیم	پنجاه و سوم
علی محمد	پنجاه و چهارم
ملا علی اکبر	پنجاه و پنجم
ملا حسین علی	پنجاه و ششم
عباسعلی	پنجاه و هفتم
حسین علی	پنجاه و هشتم
ملا علی اصغر	پنجاه و نهم
کربلایی اسمعیل	شصتم
علی خان	شصت و یکم
محمد ابراهیم	شصت و دوم
عبد العظیم	شصت و سوم

از شهمیرزاد دو نفر جزو حامیان قلعه محسوبند از این قرار:

شصت و چهارم      ملا ابورحیم  
 شصت و پنجم      کربلایی کاظم  
 از اصحاب اهل مازندران اسم بیست و هفت نفر که بشهادت رسیده اند  
 یاد داشت شده از اینقرار:

ملا رضا شاه	شصت و ششم
عظیم	شصت و هفتم
کربلایی محمد جعفر	شصت و هشتم
سید حسین	شصت و نهم
محمد باقر	هفتادم
سید رزاق	هفتاد و یکم
استاد ابراهیم	هفتاد و دوم
ملا سعید زرکناری	هفتاد و سوم
رضای عرب	هفتاد و چهارم
رسول بھنمیری	هفتاد و پنجم
محمد حسین برادر رسول بھنمیری	هفتاد و ششم
طاهر	هفتاد و هفتم
شفیع	هفتاد و هشتم
قاسم	هفتاد و نهم
ملا محمد جان	هشتادم
مسیح "برادر ملا محمد جان"	هشتاد و یکم
عطا بابا	هشتاد و دوم

هشتاد و سوم	یوسف
هشتاد و چهارم	فضل الله
هشتاد و پنجم	بابا
هشتاد و ششم	صفی قلی
هشتاد و هفتم	نظام
هشتاد و هشتم	روح الله
هشتاد و نهم	علی قلی
نود	سلطان
نود و یک	جعفر
نود و دو	خلیل

و از اهل سواد کوه اسم پنج نفر از شهداء بدست آمده از این قرار:

نود و سه	کربلایی قنبر کالش
نود و چهار	ملا ناد علی متولی
نود و پنج	عبد الحق
نود و شش	(ایطابکی) اتابکی چوپان
نود و هفت	پسر (ایطابکی) اتابکی چوپان

اسامی شهدای اردستان از اینقرار است:

نود و هشت	میرزا علی محمد پسر میرزا محمد سعید
نود و نه	میرزا عبد الواسع پسر حاجی عبد الوهاب
صد	محمد حسین پسر حاج محمد صادق
صد و یک	محمد مهدی پسر حاج محمد ابراهیم
صد و دو	میرزا احمد میر محسن

از اهل اصفهان اسامی سی نفر از شهدا مشهور است از این قرار:

صد و چهار	ملا جعفر گندم پاک کن که حضرت باب اسم او را در بیان فارسی ذکر فرموده‌اند.
صد و پنج	استاد آقا بزرگ بناء
صد و شش	استاد حسن پسر استاد آقا
صد و هفت	استاد محمد پسر استاد آقا
صد و هشت	محمد حسین پسر استاد آقای معروف با استاد بزرگ بناء . برادر کوچک محمد حسین مزبور موسوم با استاد جعفر چندین مرتبه بواسطه دشمنان فروخته شد تا بالاخره بوطن خود رسید و اینک در آنجاست.
صد و نه	استاد قربانعلی بناء
صد و ده	علی اکبر پسر استاد علی بناء
صد و یازده	عبد الله پسر استاد قربان علی بناء
صد و دوازده	محمد باقر نقش دائی سید یحیی پسر میرزا محمد علی نهری، مشاّر الیه چهارده ساله بود که در شب شهادت جناب ملا حسین بشهادت رسید.
صد و سیزده	ملا محمد تقی
صد و چهارده	ملا محمد رضا - این دو تا دو برادر عبد الصالح باغبان باغ رضوان عگا بودند.
صد و پانزده	ملا احمد صفار
صد و شانزده	ملا حسین مسگر

احمد پیوندی	صد و هفده
حسن شعریاف یزدی	صد و هیجده
محمد تقی	صد و نوزده
محمد عطار برادر حسن شعریاف	صد و بیست
ملاً عبد الخالق که در بدشت بدست خود گلوی خویش را برید حضرت طاهره او را به ذبیح ملقب ساختند.	صد و بیست و یک
حسین	صد و بیست و دو
ابو القاسم برادر حسین	صد و بیست و سه
میرزا محمد رضا	صد و بیست و چهار
ملاً حیدر برادر میرزا محمد رضا	صد و بیست و پنج
میرزا مهدی	صد و بیست و شش
محمد ابراهیم	صد و بیست و هفت
محمد حسین دستمال گره زن	صد و بیست و هشت
محمد حسن چیت ساز - این شخص از پارچه بافهای معروف بود و بحضور حضرت باب مشرف شده بود .	صد و بیست و نه
محمد حسن عطار	صد و سی
استاد حاجی محمد بناء	صد و سی و یک
محمد مقارهء که بزّاز معروفی بود مشاّر الیه تازه داماد شده بود در حبس چهریق بحضور مبارک مشرف شد حضرت باب باو فرمودند که بمازندران برو و بمساعدت جناب قدّوس پردازد . وقتیکه بطهران رسید برادرش پیغامی باو فرستاد که خدا پسری باو عنایت کرده و باو سفارش کرده بود که فوراً باصفهان بیاید و بعد از دیدن پسر بھر جا که	صد و سی و دو

میخواهد برود. جواب داد محبت امر الهی باندازه ای  
در وجود من مؤثر شده که جایی برای محبت فرزند  
باقی نگذاشته باید فوراً بخدمت جناب قدّوس  
برسم و در ظلّ رایت ایشان در آیم .

صد و سی و سه      سید محمد رضای پاقلعه است که از علمای معروف  
و مشهور بود وقتیکه خواست جزو اصحاب  
ملا حسین در آید علماء اصفهان فریاد و فغان آغاز  
کردند.

از اهل شیراز نفوسیکه بشهادت رسیدند اسمائشان از اینقرار است:

صد و سی و چهار	ملا عبد الله معروف بمیرزا صالح
صد و سی و پنج	ملا زین العابدین
صد و سی و شش	میرزا محمد

از اهل یزد اسامی شهدائی که بدست آمده بقرار ذیل است:

صد و سی و هفت	شخص سیدی که از خراسان تا بار فروش پیاده راه پیمود و در بار فروش هدف گلوله دشمن گشت .
صد و سی و هشت	سید احمد پدر سید حسین "عزیز" کاتب حضرت باب

صد و سی و نه	میرزا محمد علی پسر سید احمد که سرش با گلوله توپ از تن جدا شد وقتیکه نزدیک در قلعه ایستاده بود مشاراً الیه سنش خیلی کم بود که بشهادت رسید جناب قدّوس نهایت عنایت را نسبت باین میرزا محمد علی داشتند .
--------------	--





شیخ علی پسر شیخ عبد الخالق یزدی است. موطن  
مشارّ الیه شهر مشهد بود بواسطهء شجاعت و ابراز  
خدمت مورد عنایت جناب قدّوس و جناب باب  
الباب قرار گرفته بود.

اسامی شهدای قزوین از اینقرارند:

صد و چهل و یک	میرزا محمد علی پسر حاج ملا عبد الوهاب است میرزا محمد علی از علمای معروف بود که در شیراز بحضور مبارک رسید و جزو حروف حیّ محسوب گشت.
صد و چهل و دو	محمد هادی تاجر پسر حاج عبد الکریم ملقب بباغبان باشی .
صد و چهل و سه	سید احمد
صد و چهل و چهار	میرزا عبد الجلیل که عالم معروفی بود
صد و چهل و پنج	میرزا مهدی
صد و چهل و شش	شخصی از قریهء لاهارد موسوم بحاجی محمد علی که بعد از قتل ملا تقی قزوینی دچار رنج و آسیب گردید.

اسامی شهدای قلعه که از اهل خوی بودند از اینقرار است:

صد و چهل و هفت	ملا مهدی، مشارّ الیه شخصی دانشمند و از شاگردان مقرب سید کاظم رشتی بود در علم و فصاحت معروف و در ثبات و استقامت مشهور بود.
صد و چهل و هشت	ملا محمود برادر ملا مهدی که از حروف



حیی محسوب و دانشمند معروفی بوده است.  
 ملاً یوسف اردبیلی یکی از حروف حیی که دارای  
 شجاعت و فصاحت بوده وقتیکه به کرمان وارد شد  
 حاج کریم خان از ورود او پریشان خاطر گشت  
 باندازه ای که بمردان خود گفت این شخص باید  
 از این شهر فوراً اخراج شود زیرا اگر در این شهر  
 بماند همانطور که شیراز را بهم زد کرمان را هم  
 بهم خواهد زد دیگر جلو او را نمیتوانیم بگیریم زیرا  
 در فصاحت و قوت بیان و بلاغت گفتار اگر از  
 ملاً حسین بالاتر نباشد کمتر نیست. حاجی کریم خان  
 کوشش بسیار کرد و نگذاشت ملاً یوسف منبر برود  
 و مردم را دعوت کند و سعی کرد که مدّت اقامت  
 ملاً یوسف در کرمان خیلی کم باشد. حضرت باب  
 بملاً یوسف فرموده بودند شما باید بشهرهای ایران  
 سفر کنید و مردم را بامر مبارک تبلیغ نمائید  
 در اول ماه محرم سال هزار و دویست و شصت  
 و پنج هجری باید خود را بمازندران برسانید  
 و بمساعدت جناب قدّوس پردازید بقدر قوه کوشش  
 کنید. ملاً یوسف با کمال خلوص و امانت مطابق  
 امر مبارک رفتار کرد در هیچ شهری بیشتر از  
 یک هفته نماند و چون خود را بمازندران  
 رسانید سربازهای شاهزاده مهدیقلی میرزا  
 او را شناختند و به زندانش انداختند و  
 چنانکه سابق گفتیم در روز واقعهء وسکس

- صد و پنجاه و یک ملاً جلیل ارومی است که شخصی عالم و فصیح  
 بواسطه اصحاب از زندان خلاص شد.  
 و متدین بود و یکی از حروف حیّ است.
- صد و پنجاه و یک ملاً احمد حرف حیّ است که در مراغه سکونت  
 داشته و یکی از شاگردان مشهور سید کاظم است.
- صد و پنجاه و دو ملاً مهدی کندی که در منزل حضرت بهاءالله معلّم  
 اطفال بوده است .
- صد و پنجاه و سه ملاً باقر برادر ملاً مهدی است این دو برادر بعلم  
 و دانش معروف بودند و حضرت بهاءالله در  
 کتاب ایقان به علوّ مقام این دو برادر در علم و  
 دانش شهادت داده‌اند.
- صد و پنجاه و چهار سید کاظم زنجانی است که از تجّار معروف بوده  
 و در شیراز بحضور مبارک رسیده و تا اصفهان  
 ملازم حضرت باب بوده است برادر سید کاظم،  
 سید مرتضی زنجانی است که یکی از شهدای سبعة  
 طهران است.
- صد و پنجاه و پنج اسکندر زنجانی است با حسن و قلی جسد مبارک  
 جناب باب الباب را بقلعه بردند.
- صد و پنجاه و شش اسمعیل
- صد و پنجاه و هفت کربلایی عبد العلی
- صد و پنجاه و هشت عبد المحمّد
- صد و پنجاه و نه حاجی عبّاس
- صد و شصت سید احمد که اینها اهل زنجان بودند
- صد و شصت و یک سید حسین کلاهدوز ساکن بارفروش است که سر

او را دشمنان بنیزه زدند و در کوچه و بازار  
گرداندند.

صد و شصت و دو ملاً حسن رشتی

صد و شصت و سه ملاً حسن بیارجمندی

صد و شصت و چهار ملاً نعمت الله بارفروشی

صد و شصت و پنج ملاً محمد تقی قراخیلی

صد و شصت و شش استاد زین العابدین

صد و شصت و هفت استاد قاسم پسر استاد زین العابدین

صد و شصت و هشت استاد علی اکبر برادر استاد زین العابدین. این سه

نفر اخیر هر سه اهل کرمان بودند و در قاین

سکونت داشتند و شغلشان بنائی بود.

صد و شصت و نه و

صد و هفتاد ملاً رضا شاه و جوانی از بھنمیر بوده است که دو

روز بعد از خروج جناب قدّوس از قلعه در

پنجشنبه بازار بارفروش این دو نفر را بشهادت

رسانیدند و ملاً محمد حمزه معروف بشریعت مدار

بدن این دو نفر را در جوار مسجد کاظم بک مدفون

ساخت و کسی را که قاتل این دو نفر بود از کرده

پشیمان ساخت و باستغفار وادار کرد.

صد و هفتاد و یک ملاً محمد معلّم نوری است که در نور ملازم حضرت

بهاء الله بود و در علم و ذکاوت معروف بود. از

اصحاب جناب قدّوس هیچکس بقدر این بزرگوار

تحمّل رنج و زحمت نکرد. شاهزاده بایشان پیغام داد

که اگر از قلعه بیرون بیاید و دست از محبت

قدّوس بردارد او را با خود بطهران ببرد  
و بآموزگاری فرزندان خویش بگمارد.  
ملاّ محمدّ جواب داد من هیچوقت برای خاطر شخصی مثل تو  
از محبوب خدا تبری نمیکنم و اگر تمام ایران را  
بمن بدهی حتی یک لحظه هم حاضر نیستم که از  
صورت جناب قدّوس چشم خود را بجای دیگری  
بیندازم ای شاهزاده تو بجسم من دست داری و لکن  
بروح من هیچوقت دست نخواهی یافت هر طور  
میخواهی مرا برنج و عذاب مبتلا کن من مصداق  
کامل این آیهء مبارکهء قرآنیّه (۸۹:۲) هستم که  
میفرماید " فَتَمَنُّوا الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ "

شاهزاده از جواب ملاّ محمدّ معلّم بدرجه ای غضبناک شد که به  
پیروان خود دستور داد بدن او را قطعه قطعه کنند  
و از هیچ گونه اذیت و آزاری درباره او خود داری  
ننمایند.

صد و هفتاد و دو حاجی محمدّ کرادی است منزل این شخص در یکی  
از نخلستانهای نزدیک بغداد بوده خیلی شجاع بوده  
است مشاژّ الیه در محاربهء ابراهیم پاشا والی  
مصر سرکردهء صد نفر سرباز بوده است نهایت  
ارادت را بجناب سیّد کاظم رشتی داشت و قصیدهء  
مفصّلی در مدح جناب سیّد برشتهء نظم کشید در  
هفتاد و پنج سالگی بامر حضرت باب مؤمن شد  
و قصیدهء مفصّلی دیگر در مدح هیکل مبارک انشاء  
کرد در اسب سواری ماهر بود و در قلعه شجاعتها

از خود بروز داد تا آخر کار هدف گلولهء دشمنان  
گردید.

صد و هفتاد و سه سعید جباوی است که اهل بغداد بود در واقعهء قلعه  
شجاعت عجیبی از خود بروز داد در میدان جنگ  
زخمی بشکمش رسید که خیلی خطرناک بود  
با همان حال خود را بقلعه رسانید و بحضور جناب  
قدّوس رسید و خود را پپای آن بزرگوار افکنده  
جان داد.

سید ابو طالب سنگسری از بقیة السیف قلعه است مشاّر الیه عریضه‌ای  
بمحضّر مبارک حضرت بهاءالله تقدیم کرده و شرح جانبازی و شهادت این دو  
شهید اخیر الذکر را مفصّلاً معروض داشته و شرح جانبازی سید احمد  
و میر ابوالقاسم دو برادر خودش را که در قلعه بشهادت رسیده‌اند نیز  
معروض داشته از جمله مطالب آن عریضه اینست که می‌نویسد:  
روزیکه خسرو بقتل رسید من مهمان کربلائی علی جان کدخدای یکی از  
دهات مجاور قلعهء طبرسی بودم این شخص برای مساعدت خسرو رفت  
و پس از مراجعت داستان کشته شدن خسرو را برای من نقل کرد در همان  
روز شخصی نزد من آمد و بمن گفت دو نفر عرب وارد این قریه شده‌اند  
و میخواهند برای کمک اصحاب بقلعه بروند این دو نفر از مردم قریه  
قادیکلا خیلی میترسند و میگویند هر کس ما را بقلعه برساند پاداش خوبی  
باو خواهیم داد. چون من این مطالب را شنیدم از نصیحت‌های پدرم  
میر محمد علی یادم آمد که همیشه بمن میفرمود تا میتوانی بامر حضرت  
باب خدمت کن لهذا فوراً از جا برخاستم و فرصت را از دست ندادم



ص ۳۹۶

و با کمک کدخدا آن دو نفر عرب را بقلعه رساندم و با جناب ملا حسین هم ملاقات کردم و تصمیم گرفتم که بقیه زندگانی خود را وقف خدمت امر مبارک کنم.

در این جا بنظر آمد که اسامی بعضی از سرکردگان لشکر دولت را هم بنگارم از این قرار:

اول	شاهزاده مهدیقلی میرزا برادر محمد شاه
دوم	سلیمان خان افشار
سوم	حاجی مصطفی خان سورتیج

عبد الله خان برادر حاج مصطفى خان	چهارم
عبّاسقلی خان لاریجانی که جناب باب الباب را شهید کرد	پنجم
نور الله خان افغان	ششم
حبیب الله خان افغان	هفتم
ذو الفقار خان کراولی	هشتم
علی اصغر خان دو دنگه ئی	نهم
خدا مراد خان کرد	دهم

یازدهم	خلیل خان سواد کوهی
دوازدهم	جعفر قلی خان سرخ کره ئی
سیزدهم	سرتیپ فوج کلبات
چهاردهم	زکریای قادیکالائی پسر عمو و جانشین خسرو

اما اصحابی که در واقعه قلعه حاضر بودند و جزو بقیة السیف محسوبند برای من میسر نشد که بدانم چند نفر بوده‌اند و اسمشان چه بوده اسماء سایرین را هم چون بنحو کامل و از روی تحقیق بدست نیامد ذکر نکردم آنچه را که از روی تحقیق بدست آمد همین عدّه بود که نوشتم البتّه اسم همهء شهدا نوشته نشد بیشتر از اینها بوده‌اند شاید در آینده از میان مبلّغین امر مبارک اشخاصی پیدا بشوند که جای اسم‌های خالی را پر کنند و آنچه را من بطور ناقص تهیّه کرده‌ام اکمال نمایند زیرا حادثهء قلعه از جمله وقایع مهمّه است که در نظر آیندگان با نهایت اهمّیت تلقّی خواهد شد و از بزرگترین حوادث محسوب خواهد گشت .

## فصل بیست و یکم

## شهدای سبعة طهران

حوادث حزن انگیز قلعه شیخ طبرسی و جانفشانی اصحاب چون بحضرت باب رسید سبب اندوه و حزن بی پایان آن بزرگوار گردید چون در قلعه چهریق محبوس بودند و از اصحاب با وفای خود دور مانده بودند همواره برای نصرت آنان دعا میکردند و فتح و فیروزی را برای آنها میطلبیدند. در اوائل شعبان ۱۲۶۵ هجری که بلایای نازله بر اصحاب بحضرت باب رسید و خدعه و فریب دشمنان نسبت باصحاب که منجر بقتل عام آنان شد بحضور مبارک معروض گشت، اندوهی شدید بحضرت باب مسلط گردید. سید حسین عزیز کاتب چنین حکایت کرده "که قلب مبارک حضرت باب بر اثر وصول این اخبار جان گداز باندازه ای با حزن و اندوه انباز گشت که تا مدّت نه روز هیچیک از اصحاب را اجازه ندادند بحضور مبارک مشرف شود نزول آیات مقطوع شد حتی بمن هم که کاتب هیکل مبارک بودم اجازه تشرّف ندادند و خواصّ اصحاب را هم نمی پذیرفتند طعام میل نمی فرمودند و آب نمی آشامیدند و پیوسته اشک از چشمهای مبارکش جاری بود و پی در پی عبارات حزن انگیز و اندوه آمیز از لسان مقدّس جریان داشت. من از پشت پرده صدای حضرت باب را که در اطاق مخصوص خود تشریف داشتند می شنیدم که با محبوب خویش به راز و نیاز مشغول بودند سعی میکردم بیانات حزن انگیزی را که از لسان مبارکش جاری میشد و میشنیدم جمع کنم پس از آنکه مقداری جمع آوری کردم و نوشتم بمن فرمودند همه آنها را پاره کن من اطاعت کردم و همه را پاره ساختم و هیچ از آن بیانات باقی نگذاشتم. مدّت پنج ماه حزن و اندوه شدیدی بر حضرت باب مستولی بود در محرم سنه ۱۲۶۶ هجری حضرت

باب بنزول آیات مبادرت فرمودند اولین صحیفه ای که بقلم مبارک نازل شد مخصوص جناب باب الباب بود در لوح زیارت که مخصوص باب الباب است هیکل مبارک با عبارات مؤثر امانت و وفاداری ملاً حسین را نسبت بجناب قدّوس در ایام قلعه مورد مدح و تمجید قرار دادند و درباره اخلاق حمیده و صفات پسندیده او اظهار عنایت فرمودند و در آن لوح بیان میفرمایند که باب الباب در جهان جاودانی بملاقات رئیس محبوب و محترم خویش فائز خواهد شد و راجع بخود هیکل مبارک هم فرمودند که عنقریب بآن نفوس مقدّس ملحق خواهند گشت. مدّت یک هفته قلم مبارک بنگارش فضائل قدّوس و ملاً حسین و اصحاب با وفائی که در قلعه بشهادت رسیدند در جولان بود روز عاشورا یکی از احبّای مراغه را که مدّت دو ماه بود بجای سیّد حسن برادر سیّد حسین عزیز بانجام خدمات هیکل مبارک مشغول بود بمحضر خویش احضار فرمودند. مشاّر الیه معروف بملاً آدی گزل بود خیلی باو اظهار عنایت فرمودند و بلقب سیّاح او را سر افراز کردند الواح زیارت را که درباره شهدای قلعه نازل شده بود باو مرحمت فرمودند و دستور دادند تا بزیارت شهدای قلعه بروند فرمودند بر خیز و با کمال انقطاع در لباس درویشی بمازندران برو و از طرف من مکان مقدّسی را که اجساد مطّهّره شهدا را در بر گرفته زیارت کن وقتیکه نزدیک نواحی آن زمین مقدّس رسیدی کفشهای خود را بیرون بیاور و با احترام، آنها را تعظیم کن اسم آنها را بلند بگو و با کمال خضوع دور مقامات مقدّسه آنها طواف کن از مدفن قدّوس و ملاً حسین مشتی خاک برای من بیاور تا یادگار زیارت تو باشد سعی کن روز عید نوروز مراجعت کنی تا بمراسم عید قیام کنیم زیرا این آخرین عیدی خواهد بود که من در این عالم خواهم دید.

سیّاح حسب الامر مبارک بجانب مازندران رفت و دستورات حضرت باب را با نهایت دقّت انجام داد اوّل ماه ربیع الاوّل سال ۱۲۶۶ هجری بآن

مقام مقدّس رسید و در روز نهم ربیع الاوّل که روز شهادت ملاً حسین بود مراسم زیارت را انجام داد و مأموریت خود را بانتهی رسانده بلافاصله بطهران برگشت جناب کلیم در آن ایّام سیّاح را در منزل حضرت بهاءالله در طهران ملاقات فرموده بود برای من اینطور حکایت کردند: " وقتیکه سیّاح از زیارت شهدا برگشت و بحضور حضرت بهاءالله رسید فصل زمستان بود برودت و سرما بنهایت درجه شدید بود سیّاح در آن هوای سرد و برف شدیدی که میبارید با لباسهای کهنه و پاره مانند درویشها خود را بعبائی پیچیده بود پاهایش برهنه و مویش آشفته و در هم بود اما قلبش مشتعل بنار محبت الله بود و زیارت شهدا او را سر تا پا مشتعل ساخته بود جناب سیّد یحیی دارابی آن روز مهمان حضرت بهاءالله بودند بحض اینکه شنیدند سیّاح از قلعه طبرسی برگشته با آن همه احترام و عظمتی که داشتند بی اختیار بجانب سیّاح با سرعت روان شده خود را پاهای او انداختند و پاهای سیّاح را که تا زانو گل آلوده بود در آغوش خود کشیده با نهایت شوق میبوسیدند حضرت بهاءالله نسبت بجناب وحید بقدری اظهار عنایت میفرمودند که سبب تحیّر من بود من همان روزها از معاشرت با جناب وحید یقین کردم که روزی خواهد آمد که ایشان مصدر اقدام مهمّی خواهد شد و آن اقدام در عظمت و جلال در ردیف اقدام شهدای قلعه طبرسی خواهد بود سیّاح چند روزی در منزل حضرت بهاءالله استراحت کرد ولی آنطوریکه جناب وحید بعظمت مقام حضرت بهاءالله پی برده بودند سیّاح پی نبرده بود هر چند حضرت بهاءالله نسبت باو نهایت درجه عنایت را اظهار میفرمودند ولی او معنی این همه عنایات و الطاف را نمی فهمید. "

جناب سیّاح در اثنای سیاحت و سفرش در فاماگستاء سرگذشت خود را برای من حکایت کرد. از جمله میگفت " حضرت بهاءالله خیلی بمن اظهار عنایت فرمودند ولی جناب وحید با علوّ مقام و رتبه که داشت در حضور

حضرت بهاءالله مرا بر خودش ترجیح میداد. وقتیکه وارد منزل حضرت بهاءالله شدم جناب وحید آمد و پاهای مرا بوسید من از این رفتار او دچار دهشت شدم هر چند در آن ایام غرقهء دریای کرم و مهربانی حضرت بهاءالله بودم لکن از عظمت مقام آن بزرگوار در آنوقت بکلی بی خبر بودم و حتی جزئی اطلاعی هم از بزرگواری آن حضرت نداشتم و نمیدانستم روزی خواهد آمد که ایشان مظهر وحی کردگار شوند.

وقتیکه سیاح میخواست از طهران برود حضرت بهاءالله با اسم میرزا یحیی مراسله ای مرقوم فرمودند و بسیاح دادند پس از چندی ورقه ای بخط حضرت باب واصل شد در آن ورقه حضرت باب میرزا یحیی را امر کرده بودند که در ظلّ حفظ و صیانت حضرت بهاءالله در آید و در سایهء تعلیم و تربیت آن بزرگوار قرار گیرد معروضین بیان بعدها این لوح مبارک را تغییر دادند و آن را دلیل صدق گفتارهای خویش و دعاوی مبالغه آمیز خود نسبت بمیرزا یحیی قرار دادند با آنکه در اصل بیان مبارک کوچکترین اشاره ای هم بمقام موهومی که میرزا یحیی و اتباعش قائل بودند وجود نداشت و از این ادعاهای عریض و طویل معروضین بیان بهیچوجه در بیانات مبارکه اثری مشهود نبود بلکه حضرت باب در ضمن آن بیانات مقصودشان تمجید حضرت بهاءالله بود ولی پیروان یحیی چنین پنداشتند که این بیان حضرت باب اشاره بمقام میرزا یحیی است.

در این مقام که رشتهء سخن بنگارش مهمترین حوادث حاصله در سال ۱۲۶۵ امتداد یافت خواستم بزرگترین واقعهء تاریخ حیات خود را در اینجا بنویسم مقصود از این واقعهء بزرگ که در تاریخ حیات من موجود است ولادت روحانی من یعنی تشرف من بقبول امر مبارک و رهایی یافتن از تقلید است با اجازهء خوانندگان محترم شرح حال خود را از ابتدای نشو و نما تا وقتیکه بفوز ایمان فائز شدم می نگارم.

پدرم از ایل طاهری و در اقلیم خراسان چادر نشین بود اسمش غلامعلی  
 پسر حسین عرب و زوجه‌اش دختر کلبعلی بود سه پسر و سه دختر خداوند  
 باو عنایت فرمود من پسر دّوم او هستم اسم مرا یار محمد گذاشت در روز  
 هیجدهم صفر ۱۲۴۷ هجری در ززند متولّد شدم شغل من شبانی بود  
 و مختصر سوادى داشتم باطناً مایل بودم که بیشتر از اینها درس بخوانم  
 ولی چون چوپان بودم این آرزو برای من حاصل نمیشد با نهایت اشتیاق  
 قرآن را میخواندم و قسمت زیادی از آن کتاب مجید را از حفظ داشتم  
 همانطورکه گوسفندها را در بیابان میچراندم بلند بلند آیات قرآن را  
 تلاوت میکردم دوست میداشتم همیشه تنها باشم شبها که بستاره‌ها نگاه  
 میکردم خیلی خوشم میآمد و مسرور میشدم در تاریکی شب بعضی از  
 دعاهای حضرت امیر علیه السلام را تلاوت میکردم وقتیکه رو بقبله  
 مینمودم از خدا درخواست میکردم که مرا از لغزش حفظ کند و بشناسائی  
 حقّ تأیید فرماید. پدرم هر وقت بقم میرفت مرا با خود میبرد خیلی بعلمای  
 عقیده داشت همیشه دوست میداشت بحضور علمائی که در قم مجتمع  
 بودند برسد در آن شهر بمسجد امام حسن میرفت و نماز میخواند و با کمال  
 تقوی و دقت کامل تمام واجبات را بجا میآورد منم که با او بودم پای  
 منبر مجتهدینی که از نجف وارد میشدند می‌نشستم و بمجلس درس  
 آنها میرفتم و بسخنان آنها و مجادلاتشان گوش میدادم. بتدریج فهمیدم که  
 هر چه میگویند دروغ میگویند آنها را بر اخلاق پست و رفتار زشت مورد  
 ملامت قرار میدادم خیلی مشتاق بودم که صحّت عقاید و اصولیکه میگفتند  
 فرض و واجب است برای من ثابت شود ولی برای اینکار وقت کافی  
 نداشتم پدرم همیشه بواسطه این تهور و پریشانی فکری که در من  
 میدید مرا سرزنش و توبیخ میکرد و میگفت میترسم این عداوت و دشمنی  
 که تو نسبت بعلماء و مجتهدین داری سبب شود که بگرفتاریهای سخت



و شدائد مبتلا شوی و به زحمت دچار گردی یکوقت اتفاق افتاد که برای ملاقات عموم برباط کریم رفتم.

در روز دوازدهم نوروز سال ۱۲۶۳ هجری در مسجد رباط کریم دو نفر نشسته بودند با هم گفتگو میکردند من بگفتگوی آنها گوش دادم و از آن روز با امر باب آشنا شدم یکی از آن دو نفر بدیگری میگفت آیا شنیده‌ای که سید باب را وارد کنارگرد کرده‌اند و میخواهند بطهران ببرند رفیقش گفت نه شنیده‌ام آن شخص برای رفیق خود جمیع سرگذشت حضرت باب را نقل کرد و گفت که چطور آن حضرت بدعوت قیام فرمود در شیراز اسیر دشمنان شد از آنجا باصفهان تشریف آورد امام جمعه و منوچهرخان از او پذیرائی کردند چه کرامت‌ها از او ظاهر شد چه عجایبی از او بروز کرد و بالاخره علمای اصفهان درباره سید باب چه فتوایی دادند همه اینها را برای رفیقش نقل کرد من که این تفصیل را شنیدم خیلی تعجب کردم که چطور میشود یک نفر این همه نسبت بسایرین قدرت و نفوذ داشته باشد اینطور حس میکردم که نور سید باب بروح من پرتو افکنده و خیال میکردم که منم بابی هستم از رباط کریم بزنند برگشتم پدرم آثار پریشانی فکر و اضطراب در صورت من دید و از رفتار من تعجب میکرد زیرا من میل بخوراک نداشتم، میل بخواب نداشتم پیوسته سعی میکردم که پدرم براز دل من پی نبرد، مبادا میان من و وصول بمقصود حائلی شود، مدتی همینطور گذراندم تا اینکه سید حسین زواره‌ای بزنند آمد من بواسطه او از حقیقت موضوع با خبر شدم وقتیکه با او آشنا شدم راز دلم را برای او گفتم دیدم سید حسین راجع بامری که من میخواهم با او مذاکره کنم مطلع است بمن گفت که سید اسمعیل زواره ای یکی از پسر عموهای من است من بواسطه او بصحّت ادّعای حضرت باب یقین کردم پسر عموم میگفت که چندین مرتبه بحضور سید باب در منزل امام جمعه

مشرف شده و بچشم خود دیده است که آن حضرت در حضور میزبان خویش تفسیر سوره و العصر را نازل فرموده میگفت از قوت بیان و سرعت انشاء و متانت اسلوب آن تفسیر سراپای مرا حیرت گرفت.

میگفت چیزی که بیشتر سبب حیرت من شد این بود که در حین نزول آیات و تفسیر اگر کسی از حضرت چیزی می پرسید بدون اینکه قلم مبارک از حرکت بیفتد و نزول آیات قطع شود جواب سائل را بیان می فرمودند و در عین حال قلم مبارک با همان سرعت بتحریر مشغول بود خلاصه پسر عموی من بامر سید باب مؤمن شد و بدون ترس و بیم بتبلیغ مشغول گشت کدخداها و سادات زواره بمخالفت او قیام کردند و او را مجبور کردند که باصفهان برود او هم رفت در اصفهان سکونت اختیار کرد منم مجبور شدم به کاشان بروم زیرا توقّف در زواره برای من هم ممکن نبود زمستان را در کاشان گذراندم پسر عموی من درباره حاج میرزا جانی قبلاً با من مذاکره کرده بود در کاشان حاجی میرزا جانی را ملاقات کردم مشاّر الیه رساله عدلیّه را که از آثار حضرت باب است بمن داد و از من درخواست کرد که بعد از خواندن، رساله را باو برگردانم من از مطالعه آن رساله که با طرزی عجیب و اسلوبی مخصوص نوشته شده بود خیلی خوشم آمد. یک نسخه از روی آن برای خودم نوشتم و قتیکه آن رساله را بحاج میرزا جانی دادم بمن گفت افسوس که موهبت عظیمی از دستت رفت زیرا مؤلف این رساله یعنی حضرت باب سه شب در منزل من تشریف داشتند و عید نوروز را آنجا بسر بردند اگر میشد ملاقات میکردی غنیمت بود ولی حالا آن بزرگوار در راه طهران هستند اگر عجله کنی ممکن است در بین راه بحضور مبارک برسی من فوراً برخاستم و پیاده از کاشان خارج شدم تا بقلعه نزدیک کنار گرد رسیدم پای دیواری نشسته بودم دیدم شخصی خوش سیما از قلعه بیرون آمد و از من پرسید اسمت چیست و کجا میروی

گفتم من سید مستمندی هستم که کسی را نمیشناسم و مسافر مرا بمنزل خود برد شب از من پذیرائی کرد در بین گفتگو بمن گفت خیال میکنم تو از پیروان سید باب هستی سید باب چند روز در این قلعه تشریف داشتند از اینجا ایشان را بقریهء کلین بردند سه روز پیش از کلین بطرف آذربایجان رفتند منم از پیروان حضرت باب هستم اسم حاجی زین العابدین است میخواهم همراه هیکل مبارک بروم بمن فرمودند تو همینجا باش و اگر از اصحاب کسی را دیدی عنایت مرا باو برسان و نگذار هیچیک از اصحاب دنبال من بیایند بمن فرمودند باصحاب بگو بخدمت امر مشغول باشند موانع و حجابهای مردم را برطرف کنند با کمال اطمینان بخدا پرستی مشغول شوند و احکام الهی را عمل کنند. من وقتیکه این حرف را از حاجی زین العابدین شنیدم اطاعت کردم در عوض اینکه بشهر قم بروم اینجا آمدم وقتیکه سید حسین زواره‌ای این قصه را برای من نقل کرد اضطراب من تخفیف یافت رسالهء عدلیّه را همراه داشت با هم خواندیم تلاوت آن رساله روح مرا مملوّ از قوّت و نشاط ساخت. در آن ایام من شاگرد سیدی بودم که قرآن بمن درس میداد و از تفسیر آیات قرآن عاجز بود و روز بروز عجزش از تفسیر آیات برای من واضحتر میشد از سید حسین زواره‌ای بعضی مطالب پرسیدم بمن گفت برو سید اسمعیل زواره‌ای را ملاقات کن مشاّر الیه هر سال برای زیارت بقم می‌رود در فصل بهار موقعی است که او زیارت می‌رود من از پدرم تقاضا کردم که برای تکمیل تحصیل عربی مرا بقم بفرستد اما مقصود اصلی و غرض واقعی خود را از او پنهان داشتم زیرا اگر در این خصوص با او حرفی می‌زدم قاضی و علماء زرنند ممانعت میکردند که بمن اجازه بدهد. پدرم با آنکه نمیخواست از من دور باشد با فکر من همراهی کرد من در شهر قم اقامت داشتم که عید نوروز پیش آمد مادر و خواهر و برادرم برای ملاقات من بقم وارد شدند یک ماه با من در آن شهر

بسر بردند من مادر و خواهرم را بامر مبارک تبلیغ کردم آتش محبت  
حضرت باب در دل آنها شعله ور شد بعد آنها به زرنده برگشتند چند روز بعد  
از مراجعت آنها سید اسماعیل که با نهایت بی‌صبری منتظرش بودم وارد قم  
گردید و راجع بمطالب امری تفصیل بسیاری نقل کرد و برای من شرح داد که  
فیض الهی مستمر است انقطاعی ندارد انبیای الهی همه از طرف خدا  
هستند، امر الهی واحد است و حقیقت انبیاء واحد پس از شرح و بسط این

مطالب امر مبارک حضرت باب را با گفته‌های پیش ارتباط داد و شرح مفصّلی راجع بجناب شیخ احمد احسائی و سیّد کاظم رشتی برای من بیان کرد من پیش از این اسم شیخ احمد و سیّد کاظم را نشنیده بودم از سیّد اسماعیل پرسیدم کسیکه بحضرت باب مؤمن شود چه اقدامی باید بکند و چه مطالبی بمؤمنین واجب شده فرمود حضرت باب میفرماید بر همه مؤمنین واجب است که برای مساعدت جناب قدّوس بمازندران بروند زیرا اطراف قدّوس و اصحابرا قوای دشمنان خونخوار و بیرحم احاطه کرده گفتم من مایلیم که خود را بمازندران برسانم و بمساعدت جناب قدّوس موفق شوم فرمود تو حالا در همین شهر بمان و میرزا فتح الله حکاک را که بسنّ و سال تست بامر مبارک آشنا کن تا از طهران خبر برسد من خیلی منتظر شدم ولی از طهران خبری نرسید و توقّف من در قم فایده‌ای نداشت از این جهت تصمیم گرفتم که بطهران بروم چون بطهران رسیدم پس از چندی میرزا فتح الله هم بطهران آمد ولی گرفتار دشمنان گردید و بالاخره در سال هزار و دویست و شصت و هشت در واقعه‌ء تیر انداختن بایمان بشاه بقتل رسید من پس از ورود بطهران یکسره بمسجد شاه رفتم مسجد شاه رو بروی مدرسه‌ای واقع شده دم مدرسه سیّد اسماعیل را دیدم بمن گفت مراسله‌ای برای تو نوشته بودم و میخواستم بقم بفرستم.

باری در صدد توجه بمازندران بودیم و میخواستیم بآنطرف سفر کنیم که خبر رسید اصحاب قلعه همه شهید شدند و قلعه خراب و با خاک یکسان گردیده است ما خیلی از این واقعه محزون شدیم و برای نفوس مقدّسیکه با کمال شجاعت در راه امر مبارک جانفشانی کردند مرثیه سرائی و سوگواری کردیم یک روز عمومیم را که نوروز علی نام داشت ملاقات کردم معلوم شد بطهران آمده تا مرا پیدا کند من بسیّد اسماعیل قضیه را گفتم بمن فرمود به زرنند مراجعت کن زیرا اگر نروی ممکن است با تو دشمن شوند

من به زرنده مراجعت کردم پس از ورود برادرم را هم بامر مبارک تبلیغ کردم و کوشش کردم تا پدرم راضی شد و بمن اجازه داد که بطهران مراجعت کنم پس از ورود بطهران در همان مدرسه‌ای که سابقاً منزل داشتم وارد شدم و در آنجا ملا عبد‌الکریم را ملاقات کردم این همان شخصی است که بعدها فهمیدم حضرت بهاء‌الله اسم او را میرزا احمد گذاشته‌اند ملا عبد‌الکریم خیلی بمن محبت کرد و گفت سید اسماعیل زواره‌ای خیلی درباره تو بمن سفارش کرده میلش این بود که مدتی با هم باشیم من هیچ وقت دوران معاشرت و مصاحبت خود را با میرزا احمد فراموش نمیکنم زیرا مشاراً الیه مجسمه محبت و اخلاص بود دوستی او در صفحه قلب من برای همیشه منقوش خواهد بود زیرا او قلب مرا حیات بخشید و مرا بدرجه یقین رساند بوسیله او با پیروان حضرت باب آشنا شدم و با آنها معاشرت کردم و بر اطلاعات خود نسبت بامر مبارک افزودم میرزا احمد از کتابت گذران میکرد هر شب مشغول نوشتن کتاب بیان فارسی و سایر آثار حضرت باب بود پس از آنکه تمام میشد بمؤمنین هدیه میداد چند مرتبه از این آثار مبارکه بشخص من داد که برای زوجه ملا مهدی کندی بپریم ملا مهدی همان است که طفل کوچک خودش را گذاشت و باصحاب قلعه پیوست در همان ایام بود که فهمیدم حضرت طاهره بعد از متفرق شدن اصحاب از بدشت بنور تشریف بردند پس از مدتی بطهران وارد شدند و در منزل محمود خان کلانتر محبوس گشتند حضرت طاهره اگر چه محبوس بودند ولی نهایت احترام نسبت بایشان مراعات میشد یکروز میرزا احمد مرا بمنزل حضرت بهاء‌الله برد حضرت ورقه علیا حرم مبارک حضرت بهاء‌الله ام حضرت غصن اعظم بدست خودشان روغنی درست کردند و برای میرزا احمد فرستادند و از همان روغن بچشم من هم کشیدند که از درد شفا یافت حضرت عبدالبها در آن ایام شش سال داشتند در حین

ورود بمنزل مبارک اول کسی را که ملاقات کردم حضرت عبدالبهاء بودند با تبسم و خوشروئی بمن خوش آمد فرمودند و در آن وقت دم در اطاقی که مخصوص حضرت بهاءالله بود ایستاده بودند. من از در آن اطاق گذشتم و باطاق مجاور وارد شدم در میان اطاق با میرزا یحیی روبرو شدم چون چشمم باو افتاد دچار دهشت گردیدم زیرا دیدم این شخص با این هیئت و با این وضعی که در گفتگو و بیان دارد سزاوار مقامیکه باو نسبت میدهند نیست مرتبه دوم که میخواستم باطاق میرزا یحیی وارد بشوم آقای کلیم که قبلاً خدمتشان رسیده بودم تشریف آوردند و بمن فرمودند شما امروز آقا را بمدرسه میرزا صالح برسانید زیرا اسفندیار خادم حضرت بهاءالله بیبازار رفته و هنوز برنگشته شما بجای او این مأموریت را انجام بدهید. من باکمال سرور و شادی قبول کردم و مهیای رفتن بودم که دیدم حضرت غصن اعظم تشریف آوردند کلاه بر سر و جبهه هزاری در بر داشتند در نهایت جمال و جلال بودند از اطاق حضرت بهاءالله بیرون آمدند و از پلکان پائین تشریف آوردند من پیش رفتم تا ایشانرا در آغوش گرفته بپریم فرمودند هر دو با هم میرویم بعد دست مرا گرفته و از منزل بیرون رفتیم

در بین راه با هم حرف میزدیم. مدرسهء میرزا صالح در آن ایام بمدرسهء پامنار معروف بود چون بمدرسه رسیدیم بمن فرمود وقت عصر بیا و مرا بمنزل برگردان چون اسفندیار نمیتواند بیاید و پدرم با او کار دارد من با کمال سرور و شادی قبول کردم و فوراً بمنزل حضرت بهاءالله برگشتم در آنجا بمیرزا یحیی برخوردیم کاغذی بمن داد و گفت برو بمدرسهء صدر و این کاغذ را بحضرت بهاءالله بده ایشان در حجرهء ملاً باقر بسطامی هستند جوابش را زود بگیر و برای من بیاور من این مأموریت را انجام دادم وقت عصر هم رفتم و حضرت غصن اعظم را بمنزل برگرداندم. یک روز میرزا احمد بمن گفت حاج میرزا سید علی خال حضرت باب که بتازگی از چهریق مراجعت کرده و نزدیک دروازه شمیران منزل محمد بیک چاپارچی وارد شده است ملاقاتش برای تو لازم است برو و ایشانرا ملاقات کن من رفتم و با جناب خال ملاقات کردم از مشاهدهء آن صورت نورانی و هیئت و اندام کامل مجذوب شدم بعداً چند مرتبه دیگر هم بملاقات ایشان رفتم و از لطافت طبع و حسن اخلاق و کثرت تقوی و پرهیزکاری ایشان در هر مرتبه بر تعجبم میافزود.



خوب بخاطر دارم که بکروز آقای کلیم که با ایشان در مجلسی حضور داشتند از ایشان درخواست کردند و اصرار نمودند که چون طهران مشوّش است و ممکن است گرفتاری شدیدی پیش بیاید بهتر آنست که طهران را رها کنید و خارج شوید و از این فضای مسموم مصیبت بار خود را بمأمنی برسانید جناب خال با کمال متانت و سکونت خاطر جواب دادند چرا فرار کنم چرا بترسم در اینجا میمانم شاید از خوان نعمت الهی که دست قدرت خداوندی برای مخلصین گسترده بمن هم نصیبی برسد نفوسیکه سبب فتنه و فساد بودند پیوسته در طهران سعی میکردند که هیاهوئی بپا کنند.

محرّک اصلی آنها یکی از سادات کاشان بود که در مدرسهء دار الشفاء منزل داشت سید محمد مشهور خیال کرده بود که آن سید کاشانی را بامر مبارک تبلیغ کند میرزا محمد حسین کرمانی که شخص دانشمند و فیلسوف عارف مسلکی بود و در مدرسهء دار الشفاء منزل داشت هر چه سعی کرد بسید محمد مزبور که از شاگردانش بود بفهماند که آن سید کاشانی آدم خوبی نیست ممکن نشد و هر چند بسید محمد نصیحت کرد که از سید کاشانی دوری کند و با او قطع مراد نماید و در محافل احبّا او را حاضر نکند فایده نداشت و سید محمد همچنان با سید کاشی معاشر بود و بنصیحت های استاد خود وقعی نگذاشت تا آنکه ماه ربیع الثانی سال ۱۲۶۶ بمیان آمد در این وقت سید کاشانی راه خیانت سپرد و نزد سید حسین که یکی از علمای کاشان و مقیم طهران بود رفت و اسامی پنجاه نفر از احبّای ساکن طهران را که در ورقه ای نگاشته بود باو داد سید حسین هم عین آن ورقه را بمحمود خان کلانتر تسلیم کرد محمود خان چند نفر را مأمور کرد تا آنها را دستگیر کنند مأمورین چهارده نفر را گرفتند و نزد زمامداران بردند از قضا من با برادرم روزیکه آنها را گرفته بودند در کاروانسرائی بیرون دروازه نو رفته بودیم تا عموم را که از زرنده آمده بود ملاقات کنیم روز

بعد عموم بزرند رفت و من بمدرسه دار الشفاء برگشتم در حجره خودم بسته ای از اوراق یافتم روی آن اوراق مکتوبی بود که میرزا احمد برای من نوشته بود من فهمیدم که آن سید خیانتکار کاشانی کار خودش را کرده و فتنه و فساد را در طهران براه انداخته میرزا احمد نوشته بود بسته اوراقی که در حجره می بینی عبارت از جمیع آیات مقدسه است که نزد من موجود بود بمحض اینکه وارد حجره شدی و کاغذ مرا خواندی بسته اوراق را بردار و ببر بکاروانسرای حاج نادعلی در آنجا شخصی از اهل قزوین موسوم بحاج نادعلی منزل دارد بسته را با مراسله ای که بنام اوست باو بده بلافاصله بمسجد شاه بیا تا در آنجا با تو ملاقات کنم. من فوراً بسته اوراق را بحاجی رساندم و بمسجد شاه برگشتم میرزا احمد را در آنجا ملاقات کردم بمن گفت چون مورد هجوم اشرار قرار گرفتم باین مسجد پناه آوردم تا از هر هجوم و حمله ای آسوده باشم در آن بینها حضرت بهاءالله از مدرسه صدر بمیرزا احمد خبر دادند که امیر نظام در صدد است ترا دستگیر کند

و سه دفعه از امام جمعه این مطلب را خواستار شده و چون فهمیده که تو بمسجد پناه برده‌ای و مسجد باصطلاح بست است تصمیم گرفته بست را بشکند و تو و سایرین را که بمسجد پناهنده شده‌اید دستگیر کند تا زود است طوریکه کسی نفهمد از مسجد بیرون برو و بطرف قم مسافرت کن و نیز بمیرزا احمد فرموده بودند که بمن بگویند بزنند سفر کنم و بمنزل خودم بروم چند نفر از خویشاوندان من بمن اصرار کردند که فوراً بزنند بروم زیرا پدرم درباره من خیلی محزون است چونکه از بعضی شنیده است که مرا در طهران دستگیر کرده‌اند منم نظر بصلاح دید میرزا احمد بزنند برگشتم و عید نوروز را در خانه خود بودم نوروز مطابق بود با روز پنجم جمادی الاول ۱۲۶۶ که عید بعثت حضرت اعلی هم بود حضرت باب این عید را در یکی از آثار مقدّسه خویش موسوم به پنج شأن ذکر فرموده‌اند مضمون بیان مبارک اینست میفرمایند " ششمین نوروز بعد از اعلان امر نقطه بیان با روز پنجم جمادی الاول هفتمین سال قمری بعد از اعلان امر مطابقه داشت " در ضمن بیان مبارک چنین اشاره شده که این نوروز آخرین نوروزی است که هیکل مبارک در این عالم مشاهده خواهند فرمود.

باری جشن نوروز در زرنند برپا بود من در مجالس جشن که میرفتم قلبم بطهران توجه داشت پیوسته فکر میکردم که آیا بسر رفقای من چه آمده خیلی میل داشتم مژده سلامتی احباب و آشنایان را بشنوم هر چند من در منزل خودم بودم و همه بمن مهربانی میکردند و خیلی راحت بودم ولی فکرم پریشان بود زیرا از مؤمنین و اصحاب که عده آنها قلیل و محلّ نزول بلایا و مصائب شدیدیه قرار گرفته بودند دور بودم خیلی مشتاق بودم که با آنها باشم و در همه حال شریک آنان گردم غفلتاً صادق تبریزی از طهران وارد زرنند شد و در خانه پدر من منزل کرد من از آمدن او مثل اینکه از حبس خلاص شدم، ورود او سبب شد که مرا از سختی

انتظار برای اطلاع بحال احباب و از اندوه بی خبری نجات داد و لکن از طرف دیگر اندوهی شدید تر و حزنی سخت تر و جانگدازتر بر وجود من تسلط یافت که اندوه انتظار و اضطراب بی خبری سابق در مقابل حزن و اندوه جدید قیمت و اهمیتی نداشت علّت حصول حزن جدید این بود که صادق تبریزی برای من حکایت کرد که پیروان جانفشان و یاران امر حضرت منّان مورد هجوم و حمله دشمنان قرار گرفتند و بعدابی شدید مبتلا گشتند جام شهادت نوشیدند و برفیق اعلی پیوستند. اینک شرح شهادت آن نفوس مقدّسه را که در طهران جان باختند در این مقام مینگارم. سابقاً گفتیم که چهارده نفر از پیروان حضرت باب را دستگیر کردند و در منزل محمود خان کلانتر محبوس ساختند حبس آنها از روز اوّل ماه ربیع الثانی تا روز بیست و دوّم ماه طول کشید حضرت طاهره هم در یکی از بالاخانه‌های منزل کلانتر محبوس بودند دشمنان سعی داشتند که اصحاب از امر مبارک حضرت باب تبرّی کنند برای حصول این منظور خیلی کوشش کردند و چاره‌ها اندیشیدند ولی موفق نشدند محمّد حسین مراغه ای که از جمله محبوسین بود هر چه اشرار و دشمنان سعی کردند و سخت گرفتند که کلمه ای بگوید نگفت از اینجهت او را با کمال شدّت معذّب داشتند که شاید تبرّی کند ممکن نشد در مقابل اصرار و شدّت دشمنان سکوت کرده بود و از اوّل تا آخر یک کلمه هم نگفت دشمنان خیال کردند که این شخص گنگ و لال است که حرف نمیزند از اینجهت راجع باین مسئله از حاج ملا اسمعیل که از محبوسین بود جویا شدند که آیا محمّد حسین مراغه‌ای گنگ است حاجی گفت او گنگ نیست خیلی هم خوب حرف میزند ولی در اینجا سکوت اختیار کرده و برای اثبات مدّعی خود او را صدا زد محمّد حسین مراغه ای فوراً جواب حاجی را داد و گفت هر چه بفرمائید اطاعت میکنم چون مخالفین نتوانستند محبوسین را بتبرّی وادار

کنند انجام این مطلب را بمحمود خان کلانتر واگذار کردند محمود خان هم نزد امیر نظام، میرزا تقی خان که صدر اعظم ناصرالدین شاه بود رفت و داستان را گفت ناصر الدین شاه در آن ایام در اینگونه مطالب دخالت نمیکرد و از جریان امور هم بی خبر بود صدر اعظم اختیار تام داشت که آنچه را نسبت بمحبوسین بخواهد مجری سازد هیچکس نمیتوانست او را از اراده‌اش برگرداند و یا باو اعتراض بکند میرزا تقی خان وقتیکه داستان تبری نکردن بایان را از کلانتر شنید فرمان داد هر کدام از آن چهارده نفر که تبری نکنند باید بقتل برسند از استماع این حکم هفت نفر از محبوسین نتوانستند استقامت کنند و بواسطه قطع نسبت خود از امر مبارک از حبس خلاص یافتند هفت نفر دیگر بر عقیده خویش ثابت ماندند و تبری نکردند و در نتیجه بشهادت رسیدند این هفت نفر شهادی سبعة طهران هستند.

اول- حاجی میرزا سید علی است ایشان ملقب بحال اعظم هستند زیرا خالوی حضرت باب میباشند مشاّر الیه از تجار معروف شیراز بودند ایشان همان نفس مقدسی هستند که در نزد حسین خان حاکم شیراز از حضرت باب ضمانت کردند و آن حضرت را از ظلم حسین خان خلاصی دادند و نیز ایشان همان بزرگواری هستند که بعد از وفات پدر حضرت باب بخدمت آن حضرت قیام کردند و باکمال اخلاص نسبت بان بزرگوار رفتار مینمودند اجبائی که برای تشرّف بحضور مبارک وارد شیراز میشدند بواسطه همین جناب خال اعظم بان فیض عظیم فائز میگشتند خال اعظم یگانه پسری داشتند موسوم بسید جواد که در دوره کودکی وفات یافت در وسط سال ۱۲۶۵ هجری جناب حاج میرزا سید علی از شیراز برای زیارت حضرت باب بقلعه چهریق سفر نمودند و بحضور مبارک مشرف شدند از چهریق بطهران سفر کردند و در آنجا توقّف داشتند تا وقتیکه بشهادت رسیدند دوستان و آشنایان ایشان هر چه اصرار کردند که خود را بخطر

نیندازند نتیجه ای نداد وقتیکه گرفتار شدند عدّه بسیاری از تجّار معروف  
 طهران حاضر شدند مبلغی بحکومت بدهند و ایشانرا خلاص کنند و لکن  
 جناب خال قبول نفرمودند بالاخره او را نزد امیر نظام بردند صدر اعظم  
 بایشان گفت قاضی القضاة طهران دوست ندارد که بفرزند پیغمبر اذیتی  
 برسد تجّار معروف طهران و شیراز از صمیم قلب آرزومندند که مبلغی  
 بعنوان فدیّه بدهند و شما را خلاص کنند ملک التجّار خودش بشخصه  
 واسطه شده که شما را از کشته شدن نجات بدهد اگر یک کلمه بد بگوئید  
 و تبری کنید فوراً شما را آزاد میکنم آن وقت با کمال احترام بشیراز  
 مراجعت خواهید کرد منم از شما تقاضا میکنم که طوری رفتار کنی تا  
 بقیّه ایام خود را با شرف و افتخار در سایه شاهنشاه ایران بپایان  
 برسانی جناب خال اعظم با کمال شجاعت و بی باکی فرمودند حضرت اشرف  
 پیش از من نفوسی بوده اند که با کمال فرح و سرور جام شهادت را  
 نوشیده اند و کلمه ای مشعر بر تبری نگفته اند منم در این خصوص از  
 آنها کمتر نیستم اگر من از این امر مبارک که بدلائل واضحه صحّت آن  
 آشکار است تبری کنم مثل اینست که از جمیع ادیان الهی که قبل از این دین  
 آمده تبری کرده باشم اگر من حقیقت دعوت حضرت باب را منکر شوم  
 مثل اینست که رسالت جدّم محمد رسول الله و رسالت حضرت عیسی  
 و موسی و جمیع انبیای سابق را منکر شده ام خدا شاهد است هر چه  
 درباره گفتار و رفتار انبیاء شنیده بودم و خوانده بودم همه را بچشم خود  
 در این وجود مبارک مشاهده نمودم این جوان بزرگوار که از خویشاوندان  
 من است از دوران صباوت تا کنون که به سی سالگی رسیده از حیث رفتار  
 و گفتار مانند انبیای قبل است هر وقت درباره صفات و اخلاق این  
 بزرگوار فکر میکنم جدّ بزرگوارش حضرت رسول الله و ائمّه اطهار که  
 تاریخ حیات هر یک در کتب ثبت و ضبط است مقابل چشم من مجسم

میشوند من از شما خواهش میکنم که آرزوی مرا بر آرزوی من فقط یک چیز است من میخواهم اول کسی باشم که جانم را در راه این خویشاوند محبوبم فدا میسازد امیر نظام از شنیدن این جواب هوش از سرش پرید و بکلی نا امید شد دیگر کلمه ای نگفت و اشاره کرد که او را ببرید و بکشید وقتیکه مأمورین آمدند جناب خال را بقربانگاه ببرند ایشان این شعر حافظ را میخواندند:

شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا بر منتهای مطلب خود کامران شدم  
 جمعیت زیادی اطراف ایشان را گرفته بودند جناب خال جمعیت را مخاطب داشته فرمودند ایها الناس گوش کنید من جان خود را در راه امر الهی فدا میکنم همهء مردم شیراز و عراق و ماورای حدود ایران باستقامت و تقوی و اصالت و نجابت و سیادت من شهادت میدهند شما هزار سال است دعا میکنید و از خدا میخواهید که قائم موعود ظاهر شود وقتی اسم او را میشنوید از اعماق قلب خود ندا برآورده و عجل الله فرجه میگوئید حالا آن موعود بزرگوار ظاهر شده بدون ناصر و معین آن وجود مقدس را در دورترین نقطهء آذربایجان محبوس ساخته اید و بقتل و محو اصحاب آن حضرت قیام کرده اید من اگر دربارهء شما نفرین کنم بغضب خدا دچار خواهید شد عذاب الهی بر شما نازل خواهد گشت ولی من اینکار را نمیکنم و تا آخرین نفس دربارهء شما دعا میکنم که خدا گناهان شما را ببخشد و شما را هدایت فرماید تا از خواب غفلت بیدار شوید. میر غضبی که برای کشتن جناب خال معین شده بود وقتیکه این کلمات را از ایشان شنید خیلی باو تأثیر کرد و ببهانهء اینکه میرود شمشیر خود را تیز کند رفت و دیگر بر نگشت بعدها برای اشخاصی این داستان را نقل کرده و با گریه و زاری شدیدی گفته بود وقتیکه مرا مأمور اجرای این امر کردند خیال کردم کسی را که باید بکشم ناچار شخصی است که یا آدم کشته یا

راهزن است بعد دیدم بمن میگویند شخص مقدّسی را بقتل برسان که در نظر من از حیث تقوی و بزرگواری مانند حضرت امام موسی کاظم علیه السّلام است. این میر غضب از طهران بخراسان سفر کرد و در آنجا بشغل حمّالی مشغول شد شرح این داستان حزن انگیز را برای مؤمنین خراسان نقل میکرد و از اقدام بعملی که در اجرای آن مجبور بود اظهار ندامت مینمود هر وقت ذکر این حادثه میشد یا اسم حاج میرزا سیّد علی را میشنید بی اختیار اشک از چشمانش سرازیر میشد و درباره شخصی که این محبّت و دوستی را در قلب او ایجاد کرده بود میگريست.

دوّم- میرزا قربانعلی بارفروشی است، بارفروش جزو اقلیم مازندران است میرزا قربانعلی در بین پیروان طریقه نعمت اللّهی شهرتی بسزا داشت، شخصی بود پرهیزکار و شریف و اصیل، عدّه زیادی از اعیان مازندران و خراسان مرید او بودند و هر چه میگفت اطاعت میکردند مردم همه او را دوست میداشتند، در نظر هموطنانش خیلی محترم بود، یکوقت خواست زیارت کربلا برود ارادتمندان او بمشایعتش رفتند و باندازه‌ای جمعیت زیاد بود که دو طرف راه را گرفته بودند، در همدان و کرمانشاه نیز بسیاری نسبت باو ارادت میورزیدند هر جا میرفت مردم او را احترام میکردند ولی مشارّ الیه از این امور خوشش نمیآمد و ریاست و هیاهوی مردم را دوست نداشت در راه کربلا وقتیکه از وسط مندلیج میگذشت یکی از شیوخ صاحب اعتبار نسبت باو باندازه‌ای منجذب شد که ترک همه چیز گفت و تا یعقوبیه دنبال او رفت میرزا قربانعلی سعی کرد که او را بمندلیج برگرداند تا بکار خود مشغول شود وقتیکه از زیارت بر میگشت ملاً حسین راملاقات نمود و بواسطه او بامر مبارک مؤمن شد در دروه گرفتاری اصحاب در قلعه، میرزا قربانعلی مریض بود و نتوانست خود را بقلعه برساند و بنصرت اصحاب پردازد و بعد از



ملاً حسین از بین پیروان حضرت باب با جناب وحید آشنائی کامل یافت و دوستی شدیدی پیدا کرد من وقتیکه در طهران بودم شنیدم که میرزا قربانعلی اوقات خود را وقف خدمت امر کرده و با کمال خلوص بتبلیغ نفوس در اطراف و اکناف پرداخته اغلب از مرضی که داشت مینالید و چندین مرتبه شنیدم که در طهران میگفت چقدر متأسفم که جام شهادت کبری که ملاً حسین و یارانش نوشیدند نصیب من نشد چقدر مایلیم که خود را بجناب وحید برسانم و در ظلّ رایت او در آیم حالا سعی میکنم که بتدارک مافات موفّق شوم وقتیکه میخواست از طهران خارج شود ناگهان او را دستگیر کردند لباسش خیلی ساده بود و دلیل بر شدّت زهد او بود مانند اعراب پیراهن سفید بلندی میپوشید و عبای پشمینی که خیلی زبر و خشن بود روی آن پیراهن قرار میداد کلاه بر سر میگذاشت وقتیکه میان بازار عبور میکرد هیئت او کاملاً آیت انقطاع بود پرهیزکاری و تقوای او شدید بود و جمیع واجبات دین را بجای میآورد اغلب میفرمود حضرت باب خودشان با کمال دقت فرائض دین مبین الهی را بجای میآورند من چطور سهل انگاری کنم و اموری را که مقتدای من آنها را انجام میدهد انجام ندهم و اهمال کنم وقتیکه او را دستگیر کردند و بحضور امیر نظام بردند هیاهویی در طهران بلند شد که سابقه نداشت جمعیت بسیاری برای مشاهده واقیع جاریه در مقرّ حکومت جمع شده بودند امیر نظام بمیرزا قربان علی گفت رؤسا و اعیان از دیشب متصل پیش من میآیند و توسط میکنند که ترا خلاص کنم آنطوریکه من می بینم مقام و رتبه ای که تو داری کمتر از رتبه و مقام سیّد باب نیست تأثیر کلمهء تو کمتر از تأثیر کلمات باب نمیشد اگر خودت ادّعای رتبه و مقامی میکردی خیلی بهتر بود از اینکه پیروی شخصی را اختیار کنی که دانش و علمش از تو کمتر است میرزا قربانعلی گفت همین علمی که تحصیل کرده ام مرا وادار نموده

که اوامر شخص بزرگواری را که مقتدا و مولای من است اطاعت کنم من از اولی که خود را شناخته‌ام همیشه بعدالت و انصاف در امور رفتار کرده‌ام در این خصوص هم از روی انصاف باین نتیجه رسیده‌ام که اگر ادعای این جوانی که دشمنانش بیش از دوستان شهادت بتأثیر گفتارش می‌دهند باطل باشد ناچار ادعای جمیع انبیاء که تا بحال آمده‌اند باطل خواهد بود خودم قریب هزار نفر مرید با اخلاص و صمیمی دارم ولی نمیتوانم قلب یکی از آنها را تغییر بدهم و لکن این جوان ثابت و مدلل ساخته که با اکسیر محبت خویش قادر است ارواح پیروان خود را تغییر بدهد او هزاران نفر مثل مرا که بحضورش مشرف نشده‌اند مورد تأثیر خود قرار داده و همه آنها اوامرش را از دل و جان اطاعت میکنند و در راه او ترک همه چیز گفته‌اند و اقدامات و خدمات خود را در راه نصرت آنجوان بزرگوار یکنای بی‌همتا قابل ندانسته سعی میکنند جان خود را در راه او فدا کنند شاید باین وسیله لیاقت آن را داشته باشند که اسامی آنها در ساحت عظمتش مذکور شود و باین وسیله بتوانند اخلاص و محبت بی‌شائبه خود را نسبت بآن بزرگوار اثبات نمایند.

امیر نظام گفت من از کشتن شخصی مثل تو که چنین مقامی را دارد تردید دارم و نمیتوانم حکم بقتل بدهم میرزا قربانعلی گفت تردید برای چیست مگر نمیدانی که الْأَسْمَاءُ تُنَزَّلُ مِنَ السَّمَاءِ این بزرگواری که من جان خودم را در راه امر او نثار میکنم از روز اول اسم مرا در ضمن دفتر شهدای راه خویش قربانعلی نامیده و اسم خود آن بزرگوار علی میباشد امروز روزی است که من باید قربان او بشوم و ایمان خودم را بآن بزرگوار با خونم اقرار کنم و ثابت نمایم ابداً در کشتن من سهل انگاری مفرما من از تو دل آزرده نمیشوم هر چه زودتر سر مرا از بدن جدا کنی بیشتر از تو ممنون میشوم امیر نظام فریاد کشید بیائید او را ببرید و از من دورش

کنید زیرا اگر لحظه ای دیگر اینجا باشد سحرش بمن اثر میکند قربانعلی گفت سحر هیچوقت بتو اثر نمیکند سحر بقلوب طاهر و دلهای صاف و پاک اثر میکند تو و امثال تو هرگز نمیتوانید بفهمید که اکسیر الهی چه اثری دارد و قوه این سحر تا چه اندازه است قوه این اکسیر الهی باندازه ایست که بفاصله کمتر از یک چشم بر هم زدن دلهای مردان را تقلیب میکند. امیر نظام از شدت خشم بخود لرزید و گفت فقط شمشیر میتواند اینها را ساکت کند بعد بمیرغضب هائی که اطرافش ایستاده بودند گفت دیگر از این طایفه مبعوض لازم نیست کسی را نزد من بیاورید زیرا حرف در اینها تأثیر نمیکند هر یک از آنها که از امر باب تبری کردند رهایش کنید و گر نه گردنش را بزنید. وقتیکه میرزا قربانعلی را بمیدان شهادت وارد کردند خیلی مسرور بود زیرا میدانست که بزودی بلقay محبوب فائز خواهد گشت با کمال سرور و فرح فریاد کشید و گفت:

اقتلونی اقتلونی یا ثقاة إنّ فی قتلی حیاة فی حیاة

آنگاه جمعیتی را که در اطرافش بودند مخاطب داشت و گفت:

حرفهای مرا بشنوید و درست گوش کنید شما مدعی هستنید که از پیروان حضرت رسول الله (ص) میباشید حضرت رسول یعنی همان آفتاب هدایتی که سابقاً از افق حجاز طالع شد اینک با اسم علی محمد از افق شیراز طالع گشته و از این بزرگوار همان انوار و ضیاء حضرت رسول تابنده و مشرق است شاخ گل هر جا که میروید گل است میرزا قربانعلی که این طور دید با آنها گفت ای مردم بد کردار چطور شده که بوی خوش این گل را که در همه جا منتشر گشته نمیشنوید چرا اینقدر غافلید اگر چه روح من از بوی این گل مسرور و شادمان است ولی من متأسفم وقتیکه می بینم دیگران از این سرور من بی نصیب اند و هیچیک از شما مجد و بزرگواری آنها نمیفهمید و ادراک نمیکنید در این بین چشمش بجسد حاج میرزا سید علی

افتاد که سر از آن جدا شده و خونش روان بود از مشاهده آن جسد مقدّس بی‌نهایت متأثر و از خود بی‌خبر گشت خودش را بروی آن جسد انداخت و گفت خوشا روزیکه با هم با نهایت فرح و سرور ملاقات کنیم خوشا روزیکه بلقay محبوب فائز شویم آنگاه جسد خال را در آغوش گرفت و بمیر غضب گفت بیا و مرا با یک ضربت بقتل برسان زیرا رفیق من نمیگذارد از او دور شوم و بمن میگوید زود باش بیا تا بساحت محبوب بی‌همتا وارد شویم میر غضب ضربتی بر گردن میرزا قربان علی زد و پس از لحظه ای آن مرد بزرگ جان تسلیم کرد ضربت سختی که جلّاد زد بقدری مشاهده‌اش بمردم تأثیر کرد که صدای گریه و ناله از همه آنها بلند شد جمیع مردم مثل روز عاشورا که سالی یکمرتبه تجدید میشود صدا بگریه و ناله بلند کردند.

سوم- نوبت بحاجی ملا اسمعیل قمی رسید. مشاّر الیه از اهل فراهان عراق بود و در اوائل حال بکربلا رفت و با جمیع علمای کربلا و نجف معاشر شد تا بحق و حقیقت آشنا شود بالاخره از محضر سید کاظم رشتی استفاده کرد و در ظلّ تعالیم آن بزرگوار بامر مبارک حضرت باب مؤمن شد بقوه ایمان و حسن اخلاق ممتاز بود بمحض اینکه شنید حضرت باب امر فرموده‌اند که اصحاب بخراسان بروند با کمال سرور و نشاط امر مبارک را اطاعت کرد و با اصحاب در بدشت حضور یافت و بسرّ الوجود ملقب شد از آن بعد بتبلیغ امر پرداخت در تفسیر آیات قرآنیّه و احادیث اسلامیّه قوه مخصوص و فراست عجیبی داشت با فصاحت بیان آیات را تفسیر میکرد و همه را متعجب میساخت در دوران واقعه قلعه، حاجی مشاّر الیه در بستر مرض خوابیده بود و نتوانست خود را بمساعدت اصحاب برساند آخر کار در راه امر محبوب بشهادت رسید و جان خود را فدا کرد وقتیکه او را وارد قربانگاه کردند چشمش بان دو شهید سعید افتاد

و بی اختیار فریاد کشید و در حالیکه بآن دو سر بریده خون آلوده نگاه میکرد میگفت چه خوب کاری کردید طهران را گلستان کردید منم مشتاقم پیش شما بیایم آنگاه از جیب خود مبلغی بیرون آورد و بجلاد داد که شیرینی بخرد مقداری از آن شیرینی را خودش خورد و بقیه را بمیر غضب داد و گفت من از تو گذشتم نزدیک بیا و مرا بکش زیرا سی سال است که انتظار امروز را میکشم میترسیدم آرزوی خودم را بگور برم بعد سر باسمان کرد و گفت خدایا نثار جان مرا در راه خود قبول کن اگر چه من لایق نیستم و اسم مرا در دفتر شهدائی که جان خود را در قربانگاه نثار کرده‌اند بنویسی، حاجی مشغول مناجات بود که میر غضب او را شهید کرد.

چهارم- هنوز حاجی جان تسلیم نکرده بود که سید حسین ترشیزی مجتهد را وارد قربانگاه کردند مشاراً الیه اهل ترشیز (کاشمر) خراسان بود خیلی خوش خلق و پرهیزکار بود چند سال در نجف بتحصیل علوم مشغول گشت و چندی باشارهء علما قرار شد در خراسان بتدریس بگذرانند و بنشر تعالیم که فرا گرفته بود پردازد هنگام عزیمت وقتیکه بکاظمین رسید با یکی از دوستان خود موسوم بحاج محمد تقی کرمانی ملاقات کرد حاجی از تجار بزرگ کرمان بود و شعبه ای در خراسان باز کرده بود چون سید حسین عازم ایران بود حاج محمد تقی هم با او همراه شد حاجی از آشنایان میرزا سید علی خال اعظم بود و بواسطهء خال در سال ۱۲۶۴ هجری بامر مبارک مؤمن شد میخواست از شیراز بکربلا برود وقتیکه شنید جناب خال عازم چهریق هستند او هم خواست با ایشان همراهی کند جناب خال باو فرمودند نیت خود را تغییر مده و بکربلا سفر کن من میروم و اگر مسافرت تو بچهریق مطابق حکمت باشد بتو خواهم نوشت منتظر مراسلهء من باش جناب خال مأمور شدند که از چهریق بطهران عزیمت نماید شاید بعداً وسیله فراهم شود که باز از طهران بساحت اقدس مشرف شود. جناب

خال وقتیکه در چهریق بودند از مراجعت بشیراز کراحت داشتند زیرا از رفتار مردم آنشهر رضایت نداشتند وقتی که به طهران رسیدند بحاجی محمد تقی مرقوم فرمودند که بطهران بیاید حاجی محمد تقی که از کربلا عازم طهران شد چون بیغداد رسید سید حسین هم با او همراه شد و بوسیله حاجی بامر مبارک مؤمن شد و در طهران گرفتار گردید. وقتیکه سید حسین وارد قربانگاه شد جمع بسیاری دور او را گرفته بودند بآنها فرمود ای مسلمانان بشنوید اسم من حسین است من از اولاد حضرت سید الشهداء هستم که نام مبارک او هم حسین است همه مجتهدین نجف و کربلا بعلم و دانش و اجتهاد من شهادت میدهند من تازه اسم سید باب را شنیده‌ام و بحقیقت دعوت آن بزرگوار اقرار کرده‌ام و چون در تفسیر تعالیم و مسائل مشکله اسلامیه اطلاع زیادی داشتم و در این خصوص رتبه عالی را دارا شدم سبب شد که بامر مبارک مؤمن شدم یقین دارم که انکار امر سید باب انکار جمیع انبیای الهی است که پیش از این ظاهر شده‌اند من از شما میخواهم که بروید و بمجتهدین این شهر بگوئید مجلسی فراهم کنند من حاضرم بروم با آنها مذاکره کنم اگر از عهده اثبات صحّت ادّعی باب بر آمدم آنوقت دست از کشتن اشخاص بی‌گناه بردارند و اگر از عهده برنیامدم هر طور میخواهند مرا مورد عذاب و اذیت قرار دهند. هنوز بیانات خود را تمام نکرده بود که یکنفر صاحب منصب از طرف امیر نظام آمد و با کمال تکبر و خود پسندی گفت این حکم قتل تست که هفت نفر از مجتهدین بزرگ طهران آنرا مهر کرده‌اند و همه فتوی داده‌اند که تو کافر هستی اگر خدا روز قیامت از ما پرسد که چرا این سید را کشتید ما مسئولیت را متوجه علما و مجتهدین خواهیم کرد پس از این کلمات خنجر خود را کشید و با کمال شدت ضربتی بسید ترشیزی زد که فوراً بر زمین افتاد و جان خود را نثار راه محبوب نمود.

پنجم- بعد از آن حاج محمد تقی کرمانی را وارد قتلگاه کردند مشاّر الیه از مشاهده آن منظرهء اندوه آور فریاد کشید و بمیر غضب گفت ای خونریز ستمکار پست زود بیا مرا بکش میخوام هر چه زودتر بحسین برسم زیرا نمیخوام پس از او زنده باشم زندگانی بعد از حسین برای من بمنزلهء عذابى طاقت فرساست.

ششم - حاج محمد تقی همانطور مشغول صحبت بود که سید مرتضی زنجانی خود را میان قتلگاه انداخت و گفت من از سادات هستم کشتن من از کشتن حاج محمد تقی ثوابش بیشتر است سید مرتضی از بچار مشهور زنجان بود و میخواست کاری بکند که پیش از حاج محمد تقی بقتل برسد میر غضب شمشیر خود را کشید در این بین سید مرتضی برادر شهید خود را که با ملا حسین در قلعه به شهادت رسیده بود بیاد آورد.

هفتم- همانطور که سید مرتضی مشغول گفتگو بود و مردم گریه و ناله میکردند محمد حسین مراغه ای خود را بمیدان فدا افکند و میخواست پیش از آن دو نفر شهید شود چون چشمش بجسد حاجی اسمعیل قمی افتاد خود را روی آن جسد انداخت و آن را در آغوش گرفت زیرا نسبت بحاجی محبت شدیدی داشت میگفت هرگز راضی نمیشوم که از دوست عزیز خود جدا شوم من باین دوست خودم خیلی اطمینان داشتم او هم خیلی مرا دوست میداشت. باری این سه نفر در میدان شهادت بر یک دیگر سبقت میجستند مردم تماشائی همه حیران و سرگردان مانده بودند و با هم میگفتند به بینیم کدامیک زودتر کشته میشود آن سه نفر همانطور سعی داشتند که هر یک از دیگری زودتر کشته شود آخر کار هر سه نفر را یکدفعه بقتل رساندند و همه در یک لحظه بشهادت رسیدند.

امثال این وقایع جانگداز کمتر اتفاق افتاده است هر چند عدّه شهدا قلیل بود ولی داستان جانبازی آنها انسان را مجبور میکند که بوجود قوهء

عظیمه‌ایکه اینگونه آنها را بجانفشانی وادار کرده اقرار و اعتراف نماید.  
نگارش من که باینجا رسید قسمتی را که فراهم شده بود بحضور حضرت  
بهاءالله تقدیم کردم هیکل مبارک با کمال لطف و مرحمت مرا احضار  
فرمودند و ببرکات خویش سرافراز ساختند من در سجن عگا در جوار  
منزل جناب کلیم منزل داشتم که حضرت بهاءالله مرا احضار فرمودند.  
روزیکه بحضور مبارک مشرف شدم هفتم ماه ربیع الثانی سال ۱۳۰۶ هجری  
بود من هیچوقت آن روز را فراموش نمیکنم و در این مقام آنچه را که در  
حین تشرّف از لسان عظمت شنیدم و بیان فرمودند مینگارم:  
وقتکیه مشرف شدم فرمودند در لوحی که دیشب نازل فرمودیم در



ضمن اشاره بجریان اموری که در بدشت واقع شد معنی جملهء عُصَّوَا ابصارکم ( در احادیث اسلامیّه وارد شده است که روز قیامت حضرت فاطمه دختر رسول الله (ص) با صورت گشاده و رخسار بی نقاب تشریف میآورد که از صراط عبور کند در آنوقت هاتقی در جلو حضرت فاطمه ندا میکند عُصَّوَا ابصارکم یعنی ای مردم چشمان خود را ببندید ) را ذکر کردیم. در طهران یکی از شاهزاده خانمهای خانوادهء سلطنتی را عروس میکردند ما در جشن عروسی دعوت داشتیم در مجلس جشن جمعی از اعیان و بزرگان هم حاضر بودند در این بین ها سید احمد یزدی پدر سید حسین کاتب وحی حضرت باب درب منزل آمد و با اشاره بما گفت که پیغام مهمّی دارد که باید فوراً ابلاغ نماید. چون در آن لحظه ممکن نبود از مجلس عروسی خارج شویم بسید احمد پیغام دادیم که منتظر ما باشد بعد از خاتمهء جشن بما اینطور خبر داد که جناب طاهره در قزوین محبوس شدهاند و جانشان در خطر است فوراً محمّد هادی فرهادی را احضار کردیم و دستورات خصوصی باو دادیم که برود و طاهره را از حبس خلاص نماید و بطهران بیاورد چون دشمنان به منزل ما استیلا یافتند نتوانستیم طاهره را در منزل خود نگاه بداریم و مهمانداری کنیم از این جهت تدبیری اندیشیدیم و ترتیبی دادیم و طاهره را از منزل خودمان بمنزل وزیر جنگ انتقال دادیم وزیر جنگ ( وزیر جنگ میرزا آقا خان اعتماد الدوله نوری است ) مورد غضب پادشاه قرار گرفته بود و شاه او را بکاشان تبعید کرده بود ما بخواهر وزیر جنگ سفارش کردیم که از طاهره پذیرائی کند و او را نگاهداری نماید حضرت طاهره در نزد مشاّر الیها بسر برد تا وقتیکه حضرت باب بمؤمنین امر فرمودند که بخراسان بروند ما خواستیم طاهره را فوراً بخراسان بفرستیم بمیرزا ( مقصود آقای کلیم است ) امر کردیم حضرت طاهره را از شهر بیرون ببرد و در جای مناسبی از اماکن مجاوره مشاّر الیها را برساند میرزا حضرت

طاهره را برداشته بی‌باغی برد در میان باغ منزلی بود که کسی در او سکنی نداشت و پیر مردی بخراست آن باغ مشغول بود بعد میرزا موسی نزد ما آمد و گفت طاهره را بحالّ مناسبی رساندم خیلی از آن باغ تعریف کرد و گفت اطراف باغ چشم اندازهای خوبی دارد ما پس از آن وسائل عزیمت طاهره را بخراسان فراهم کردیم و او را فرستادیم و وعده دادیم که ما هم خواهیم آمد. پس از چند روز ما عازم شدیم و در بدشت بطاهره رسیدیم در بدشت مخصوص حضرت طاهره باغی اجاره کردیم همان محمد هادی فرهادی را که طاهره را از حبس قزوین خلاص کرده بود دربان باغ حضرت طاهره قرار دادیم قریب هفتاد نفر از مؤمنین نزدیک آن باغ سکونت داشتند که با ما همراه بودند ما یک روز ناخوش شدیم و در بستر خوابیدیم جناب طاهره پیغام داده بود که از ما ملاقات کند ما متحیر ماندیم که چه جواب بدهیم ناگهان دیدیم طاهره بدون حجاب با صورت گشاده از در وارد شد و جلو ما ایستاد. میرزا آقاخان با بیان زیبایی این حادثه را اینطور تعبیر کرد و گفت در روز قیامت حضرت فاطمه بی‌حجاب و صورت گشاده جلو چشم مردم تشریف می‌آورند و در آن لحظه هاتفی از غیب ندا میکند و میگوید غَضُوا أَبْصَارَكُمْ در آن روز همه اصحاب دچار دهشت و اضطراب شدند خوف و وحشت قلب آنها را مسخّر کرد بعضی از اصحاب که پایبست تقالید و عوائد مقررّه سابقه بودند چنین مطلبی را نمیتوانستند قبول کنند و با کمال ترس و وحشت از پیش روی جناب طاهره فرار کردند و بعمارت خالی از سکنه ای که در جوار آن مکان بود پناه بردند. از جمله نفوسیکه از رفتار و سلوک حضرت طاهره متزلزل شدند و بکلی با مشاّر الیها قطع رابطه کردند سید نهری و برادرش میرزا هادی بودند ما بآنها پیغام دادیم که لزومی ندارد از دوستان و برادران دینی خود دور شوید و بآن قصر بدون سکنه پناهنده گردید بالاخره اصحاب پراکنده شدند

و ما را در چنگال دشمنان گذاشتند. بعدها وقتیکه بآمل وارد شدیم داد و فریاد مردم بقدری بلند شد که چهار هزار نفر در مسجد جمع شدند و روی پشت بامها همه پر از جمعیت شد. رئیس مآلای آمل بنای اعتراض گذاشت و با ما بشدت مخالفت کرد و بلهجهء مازندرانی فریاد میکرد و میگفت شما دین اسلام را خراب کردید اسلام را بدنام کردید من دیشب در خواب دیدم که شما وارد این مسجد شدید جمعیت بسیاری برای دیدن شما جمع شده بودند حضرت قائم علیه السلام را دیدم که در گوشه ای روبروی شما ایستاده اند و با کمال تعجب تماشا میکنند این خوابی که من دیدم تعبیرش اینست که شما از راه راست منحرف شده‌اید. ما برئیس مآلایا جواب دادیم تعجب قائم که در خواب دیدی تعبیرش اینست که از طرز رفتار شما و مردم این شهر با ما متعجب شده است. بعد مشاراً الیه از ما درباره ادعای حضرت باب سؤال کرد ما گفتیم اگر چه با حضرت باب ملاقات نکرده‌ایم ولی محبت شدیدی باو داریم و یقین داریم که آن حضرت بر خلاف مقتضای دین اسلام رفتاری نمیفرماید و لکن رئیس مآلایا و مریدهای او گفتار ما را قبول نکردند و از تصدیق بیانات ما سرباز زدند و همه را بی اصل می پنداشتند از این جهت بالاخره ما را حبس کردند و نگذاشتند همراهان ما با ما ملاقات کنند. نایب الحکومه آمل ما را از زندان خلاص کرد بنوکره‌هایش دستور داد دیوار را سوراخ کردند و ما را از اطاقی که در آن حبس بودیم بیرون آورد و بمنزل خویش برد مردم وقتی این را دیدند جمع شدند منزل حاکم را محاصره کردند سنگ میانداختند و با فریاد و صدای بلند ما را شتم و سب میکردند. وقتیکه میرزا محمد هادی فرهادی را بقزوین فرستادیم که جناب طاهره را خلاص کند و بطهران بیاورد شیخ ابوتراب بما اینطور نوشت که اینکار خیلی خطر دارد و ممکن است شورش پیاکند ولی ما از تصمیم خود بر ننگشتیم این شیخ ابو تراب خیلی آدم ساده رقیق القلبی بود خیلی

خوش خلق بود، رفتارش بسیار خوب بود نقصی که داشت این بود که خیلی میترسید، شجاعت و دور اندیشی نداشت و در خیلی جاها ضعف و ناتوانی خود را آشکار ساخت."

حال برگردیم و داستان شهدای سبعه را پایان برسانیم اجساد شهدا سه روز و سه شب در سبزه میدان که مجاور قصر شاه بود افتاده بود هزاران نفر از شیعیان متعصب دور آن اجساد مقدسه را گرفته بودند آنها را پامال میکردند آب دهن بروی آنها میافکندند، سنگ میزدند، لعنت میکردند، استهزاء و تمسخر مینمودند کثافات روی آنها میریختند و ابدان آنها را مثله میکردند خلاصه هر چه از دستشان بر میآمد کوتاهی نکردند کسی نبود که جلو مردم را بگیرد هیچکس پیدا نشد که ستمگران دژنده را از این گونه دژندگی ممانعت کند پس از آنکه آنچه خواستند کردند اجساد مزبور را در خارج شهر جنب خندق بین دروازه نو و شاه عبد العظیم در محلی که بیرون از حدود قبرستان عمومی واقع است در یک قبر دفن کردند این نفوس مقدسه همانطوریکه ارواحشان در دوره زندگانی دنیا با هم متحد بود اجسادشان هم با هم متحد گردید هنوز حزن و اندوه حضرت باب از شهادت اصحاب قلعه باقی بود که خبر شهادت شهدای سبعه بر اندوه و حزن هیکل مبارک افزود لوح مفصلی در حق شهدای سبعه از قلم مبارک نازل شد از بیانات مبارکه که در لوح مزبور مندرج است میتوان فهمید که این شهدا در نظر حضرت باب چه مقام عظیمی دارا هستند میفرمایند:

"این هفت نفر شهید همان هفت معزی هستند که در حدیث میفرماید در روز ظهور قائم پیشاپیش آن حضرت راه میروند اینها در دروه زندگانی خود اعلی درجه شجاعت و شهامت را آشکار ساختند و تسلیم و رضای خویش را باراده مولای محبوب خود بواسطه بذل جان خویش ثابت نمودند مقصود از حدیث مزبور که میفرماید پیشاپیش قائم راه میروند مطابق

تفسیر حضرت باب آنست که این نفوس مقدّسه قبل از حضرت قائم که شبان مهربان آنهاست بشهادت میرسند و همینطور هم شد زیرا پس از چهار ماه از شهادت شهدای سبعه حضرت باب در تبریز بشهادت رسیدند. این سال ۱۲۶۶ در حقیقت سال شهادت بود و از این جهت شهرت یافت زیرا شهادت شهدای سبعه در طهران در این سال بود واقعهء نیریز و شهادت حضرت وحید در این سال بود شهادت حضرت اعلی در تبریز در این سال بوقوع پیوست و در آخر همین سال بود که واقعهء زنجان شروع شد و چنان طوفانی برخاست که جمیع بلاد مجاورهء زنجان را متزلزل کرد و با شدّتی خارج از وصف وزیدن آن طوفان ادامه داشت تا آنکه بشهادت عدّهء بسیاری از مخلص ترین و شجاع ترین پیروان حضرت باب خاتمه یافت.

وقایعی که در این سال بوقوع پیوست شرح آن در صفحات تاریخ این امر مبارک نوشته شده و برای همیشه باقی و برقرار خواهد بود اوراقی که حاوی وقایع این سال است در تاریخ این امر مبارک که از همه طرف بخون آغشته شده امتیازی بسزا دارد، ظلم و ستمی را که آن دشمن خونخوار

سنگین دل بدون هیچ مانع و رادعی مرتکب شد روی زمین را تیره کرد  
مملکت ایران از اقلیم خراسان تا تبریز ( محلّ شهادت حضرت باب ) و از  
زنجان و طهران تا نیریز در اضطراب و تاریکی شدیدی گرفتار گشت وقوع  
این ظلمت و تاریکی و اضطراب شدید بشارت میداد که عنقریب انوار امر  
الهی بطلوع و ظهور حسین موعود جهان را روشن خواهد ساخت و اعلان امر  
آن حضرت بمراتب اعظم و اقوی از امر قبل خواهد بود.

## فصل بیست و دوّم

## واقعهء نی ریز

در اوائل جریان واقعهء قلعهء طبرسی جناب وحید در بروجرد و همچنین در کردستان بتبلیغ امر مبارک مشغول بودند تصمیم داشتند که اغلب مردم آنحدود را بتعالیم امریّه آشنا کنند و پس از آن بشیراز مسافرت نموده بخدمات خود ادامه بدهند وقتیکه شنیدند جناب ملا حسین بمازندران توجه کرده‌اند با شتاب تمام خود را بطهران رسانیدند و به تھیّه لوازم سفر مازندران پرداختند تا اصحاب قلعه را مساعدت نمایند وقتیکه وسائل سفر آماده شد و میخواستند روانه شوند حضرت بهاءالله از مازندران بطهران ورود فرمودند بوحید اطلاع دادند که ممکن نیست هیچکس بتواند خود را بقلعه برساند شما هم نمیتوانید بقلعه بروید جناب وحید از شنیدن این خبر بی‌اندازه محزون شدند یگانه غمگسار ایشان در آن ایام در طهران حضرت بهاءالله بودند جناب وحید اغلب بحضور مبارک حضرت بهاءالله مشرف میشدند و از دستورات مهمّه و حکیمانانه ایشان استفاده میکردند جناب وحید تصمیم گرفتند بقزوین بروند و بخدمات امریّه ادامه بدهند سپس بجانب قم و کاشان سفر کردند در این دو نقطه برخی از پیروان را ملاقات نمودند و بر ثبات و استقامت آنها افزودند پس از آن به اصفهان و اردستان و اردکان تشریف بردند و در هر یک از این نقاط بدون ترس و بیم بتبلیغ نفوس پرداختند و جمعی را بشریعة الله دعوت کرده مؤمن شدند و بخدمت امر مشغول گشتند پس از آن بیزد تشریف بردند جشن نوروز را در یزد بودند یاران و دوستان از ورود ایشان بیزد مسرور شدند و بر شجاعت و ثباتشان افزوده گشت جناب وحید شهرتی بسیار و نفوذی شدید داشتند در یزد منزلی داشتند که زوجهء ایشان با چهار

فرزندشان در آن ساکن بودند منزل دیگری هم در داراب داشتند که متعلق به اجدادشان بود و بایشان رسیده بود یک منزل هم در نیریز داشتند که دارای اسباب و اثاث قیمتی و فاخر بود در روز اول ماه جمادی الاولی سال ۱۲۶۶ هجری وارد یزد شدند روز پنجم این ماه عید بعثت حضرت اعلی بود که جشن آن عید در جریان جشن نوروز واقع شده بود علمای معروف و اعیان شهر از ایشان استقبال کردند و احترام بسیاری نسبت بجناب وحید مجری داشتند در یزد شخصی بود معروف بنوآب رضوی که نسبت بجناب وحید نهایت عداوت و دشمنی را داشت وقتیکه دید اعیان و بزرگان از جناب وحید چنین استقبال شایانی نمودند و آن همه پذیرائی کردند خوشش نیامد و آن رفتار را از جمله اسراف دانست و گفت هیچوقت شاه مملکت اینطور مجلس پذیرائی منعقد نمیکند و سفره شاه هیچگاه مثل این سفره رنگین نیست من خیال میکنم شما غیر از جشن نوروز عید دیگری هم دارید که آن عید مخصوص بخود شماست و از اعیاد رسمی ما نیست جناب وحید جواب سختی باو دادند که همه حضار از آن جواب بخنده آمدند و شرحی از حسرت و بدجنسی نوآب برای یکدیگر میگفتند نوآب منتظر نبود که



اینطور مورد استهزای مردم واقع شود و آنطور جواب سختی بشنود از اینجهت آتش کینه در قلبش شعله ور شد و تصمیم گرفت که انتقام خود را از وحید اخذ نماید.

جناب وحید هم در آن مجلس فرصت را از دست نداد و برای حضار تعالیم اساسیّه امر مبارک را شرح و بسط دادند و بر حقیقت آن تعالیم اقامهء برهان نمودند مردم از شنیدن بیانات جناب وحید اطّلاعشان نسبت بامر زیاد شد زیرا تا آن روز آنچه در اطراف امر مبارک میدانستند جزئی بود و از اهمّیت امر و عظمت آن خبری نداشتند بیانات جناب وحید بعضی از حضار را بدرجه ای منجذب ساخت که بامر مبارک در همان مجلس مؤمن شدند سایرین هم نمیتوانستند علنی با جناب وحید مقاومت کنند هر چند نسبت باو نهایت عداوت را داشتند ولی در ظاهر نمیتوانستند حرفی بزنند و پیش خود تصمیم گرفتند که بھر نحو شده وحید را از بین ببرند از مشاهدهء فصاحت و قوّت بیان و شجاعتی که جناب وحید در تبلیغ امر الله بخرج میدادند آتش کینه در قلب دشمنانشان مشتعل شد و بمخالفت آنجناب تصمیم گرفتند از همان روز اساس آن تصمیم گذاشته شد و منجر بحدوث نتیجهء حزن آوری گشت که شامل انواع اذیّت و بلا بود مقصود اصلی دشمنان جناب وحید آن بود که ایشان را از میان بردارند و نیست و نابود کنند. در روز عید نوروز بین اعیان و مشاهیر شهر یزد اعمّ از علما و زمامداران امور کشوری دشمنان چنین شهرت دادند که سیّد یحیی دارابی با نهایت تهور و بدون ملاحظه تعالیم و احکام سیّد باب را بھمه ابلاغ نمود و باستناد آیات قرآن و احادیث اسلامیّه صحّت گفتار خود را ثابت و مدلل ساخت با اینکه عدّه ای از مجتهدین عالیمقام نزد او حاضر بودند و سخنان او را میشنیدند هیچکدام جرأت نکردند جوابی باو بدهند و بیانات او را ردّ نمایند سکوت علما سبب شده که سیّد دارابی مورد توجّه عموم قرار گرفته

نصف مردم شهر مطیع او شده‌اند و نصف دیگر هم طولی نمیکشد که باطاعت او در خواهند آمد.

این بیانات که دشمنان در هر گوشه و کنار میگفتند بسرعت برق در اطراف شهر یزد و جهات مجاوره آن منتشر شد از طرفی انتشار این اخبار سبب شد که جمعی بجرگه اهل ایمان در آمدند و امر مبارک را قبول کردند و جمعی دیگر هم آتش بغض و عداوت در قلبشان مشتعل شد از اردکان و منشا و سایر نقاط دور و نزدیک دسته دسته بیزد وارد میشدند و برای شنیدن تعالیم امر جدید بمنزل جناب وحید روی میآوردند و میپرسیدند ما چه کاری باید بکنیم بفرمائید ببینیم بچه وسیله میتوانیم ایمان و خلوص خود را نسبت بامر مبارک اثبات کنیم. جناب وحید از صبح تا غروب مشکلات نفوس را حل میفرمودند و طریق خدمت بامر مبارک را بآنها نشان میدادند این شور و ولوله مدّت چهل روز در میان مؤمنین ثابت و غیور از زن و مرد استمرار داشت افراد اهل ایمان مرکز اجتماعشان منزل جناب وحید بود.

نوّاب رضوی این شور و غوغا و هیاهو را دستاویز ساخت و برای شکایت نزد حاکم شهر رفت و از جناب وحید بدگویی کرد حاکم جوانی کم تجربه بود و در تنظیم امور دولتی مهارتی نداشت نوّاب رضوی از بس بدگویی کرد حاکم گفت من اینک گروه مسلّحی را میفرستم تا منزل وحید را محاصره کنند و جمعی از سربازان مسلّح را فرستاد همانطور که سربازها میرفتند جمعی از اشرار و نفوس ولگرد نیز بتحرّیک نوّاب رضوی دنبال سربازها بجانب خانه وحید توجه نمودند. جناب وحید با اصحاب مشغول مذاکره بودند و به تحریص و تشویق آنها پرداخته برخی از مسائل مشکله را برای آنها شرح میدادند اصحاب وحید وقتیکه دیدند سربازان مسلّح و اشرار و ارادل شهر مستعدّ هجوم و حمله هستند از جناب وحید

کسب تکلیف نمودند. جناب وحید در طبقه بالا کنار پنجره نشسته بودند باصحاب فرمودند این شمشیری که جلو من می بینید همان شمشیری است که حضرت قائم خودشان بمن مرحمت فرمودند خدا میداند که اگر آنحضرت مرا مأمور بجهاد میفرمودند یگه و تنها بدون یار و یاور میرفتم و این جمعیت را پریشان میساختم و همه را متفرق میکردم لکن آن حضرت بمن اجازه داده اند که در امثال اینگونه وقایع دفاع کنم. حسن نوکر جناب وحید اسب آن بزرگوار را زین و یراق کرده بدر منزل بسته بود جناب وحید بآن اسب نگاه کرده و گفتند این همان اسبی است که محمد شاه مرحوم برای من فرستاده تا بشیراز بروم و درباره امر سید باب تحقیق بکنم و نتیجه را شخصاً باو خبر بدهم زیرا از میان علمای طهران فقط بمن اطمینان داشت منم قبول کردم و تصمیم گرفتم که با کمال دقت بامر باب رسیدگی کنم. پیش خودم اینطور قرار دادم که بشیراز میروم دلائل و براهین آن سید را رد میکنم و او را وادار میکنم که از این فکرها دست بردارد و بریاست من اعتراف کند آنوقت او را با خود بطهران بیاورم تا همه به بینند که چطور او را مطیع خود کرده ام اینها خیالاتی بود که با خود میکردم. وقتیکه وارد شیراز شدم و بحضور مبارک رفتم و بیانات مبارک را شنیدم برخلاف انتظار من واقع شد مجلس اول که بحضور مبارک مشرف شدم دچار خجلت و شرمساری گشتم مرتبه دوم خود را در مقابل آن بزرگوار عاجز و مانند کودکی بی مقدار یافتم مرتبه سوم دیدم که از خاک پای او پست ترم از آن بعد دیگر از خیالات سابقی که درباره آن حضرت میکردم اثری نماند آن بزرگوار در نظر من مظهر الهی و محل تجلی روح قدسی ربانی بود از آن بعد تصمیم گرفتم که با کمال شوق جان خود را فدای او کنم. حالا هم خیلی خوشحالم زیرا می بینم آنساعتی را که با نهایت بی صبری منتظرش هستم نزدیک میشود. جناب وحید دیدند اصحاب خیلی مضطرب هستند آنها را

باطمینان و خونسردی و متانت دلالت کردند فرمودند مطمئن باشید  
ید غیبی صفوف دشمنانی را که بمخالفت احبّاء برخاسته‌اند در هم  
خواهد شکست.

در این بین‌ها خبر آوردند که شخصی موسوم بمحمّد عبدالله با جمعی  
از اصحاب که در گوشه ای پنهان شده بودند ناگهانی از پناهگاه بیرون آمده  
فریاد یا صاحب الزّمان بلند کردند و باعدا و مخالفین حمله برده همه را

پراکنده ساختند حملهء محمد عبد الله بقدری شدید بود که مهاجمین اسلحهء خود را ریخته و با حاکم فرار اختیار کرده بقلعهء نارین پناه بردند. در همان شب محمد عبد الله برای ملاقات جناب وحید روان شد و درخواست کرد. باو اجازهء تشریف بدهند ایمان خود را بامر مبارک با قید تأکید اظهار کرد جناب وحید باو فرمودند اگر چه قیام و اقدام تو دشمنان را پراکنده ساخت و منزل مرا از خطر محفوظ داشت ولی بدان که تا کنون دشمنی و مخالفت این قوم در اطراف امر صاحب الزّمان از حدود مجادلهء لسانی تجاوز نکرده است ولی طولی نخواهد کشید که نواب مردم را بر علیه ما خواهد شورانید و چنین منتشر خواهد ساخت که وحید دارابی طالب سلطنت است و میخواهد تمام ایران را مسخر کند اینک بتو لازم است که فوراً از شهر بیرون بروی مطمئن باش که دشمنان نمیتوانند تا وقت مقدر و مقرر کوچکترین اذیتی بما برسانند. محمد عبد الله پس از استماع بیانات جناب وحید تصمیم گرفت که مطابق دستور ایشان رفتار نکند هنگامیکه از حضور وحید خارج میشد میگفت من اگر رفقای خودم را در چنگال اعدای خونخوار و ستمکار بگذارم و بروم خیلی جبان و ترسو هستم در اینصورت بین من و اشخاصی که حضرت سید الشهداء را در روز عاشورا تنها و بی یار و یاور در میدان کربلا گذاشتند و رفتند چه فرقی خواهد بود خدا مهربان است مرا خواهد آمرزید و از تقصیر من خواهد گذشت. پس از این کلمات بجانب قلعهء نارین پیش رفت و سربازهایی را که محافظ قلعه بودند با هجوم و حملهء خود مجبور کرد بقلعه پناهنده شدند بدینگونه حاکم و پیروانش را در قلعه محاصره کرد و نمی گذاشت از خارج هیچگونه کمکی برای حاکم برسد.

نواب رضوی در این بین ها بیکار ننشسته بود و مردم را به هیجان و شورش آورده بود میخواستند بمنزل وحید هجوم کنند جناب وحید سید

عبد العظیم خوئی را که سید خالدار معروف بود احضار فرمودند این شخص چند روزی در قلعه طبرسی با اصحاب بدفاع مشغول بود خیلی سیمای موّقر و جاذبی داشت و باین جهت در اطراف و اکناف معروف شده بود باو فرمودند بر اسب سوار شو و علناً در کوچه و بازار شهر مردم را بامر مبارک صاحب الزّمان دعوت کن و بآنها بگو که وحید نمیخواهد با شما جهاد کند از قول من بمردم بگو اگر منزل مرا محاصره کنند و حرمت و مقام مرا حفظ نکنند و بهجوم خود ادامه بدهند آنوقت مجبور خواهم شد دفاع کنم ناچار بمقاومت آنها قیام خواهم کرد و جمعشان را پریشان خواهم ساخت اگر نصیحت مرا نشنوند و فریب نواب مکار را بخورند هفت نفر از پیروان خودم را امر میکنم جلو آنها را بگیرند امید آنها را نا امید کنند و با نهایت خبیثت و خسران آنها را برگردانند و متفرّق سازند.

سید خالدار برخاست و بر اسب سوار شد و با چهار نفر دیگر از مؤمنین که خودش انتخاب کرد میان بازار رفت و با کمال عظمت و جلال بیانات جناب وحید را بمردم ابلاغ نمود و بعلاوه از پیش خودش هم مطالبی را که خیال میکرد در حصول مقصود مؤثر است اضافه کرد فریاد کشید و گفت: "ای مردم اگر مولای ما را تحقیر کنید بعداب شدید مبتلا خواهید شد من بشما میگویم یک فریاد خود من کافی است که دیوارهای قلعه‌های شما را متزلزل کند قوّت بازوی من بتنهائی کافی است که درهای قلعه‌ها را بکند سید خالدار که با صدای مؤثر و فریاد عجیبی این کلمات را میگفت مثل رعد غرّش میکرد. مردم که شنیدند ترسیدند همه متّفقاً حاضر شدند اسلحه‌های خود را بریزند و بجناب وحید اذیتی نکنند و قول دادند رتبه و مقام ایشانرا محترم بدارند.

نواب وقتی دید که مردم حاضر نیستند بجناب وحید اذیتی برسانند آنها را وادار کرد که بطرف قلعه نارین بروند و محمّد عبدالله و یارانش را

مورد هجوم قرار دهند مردم بآنطرف متوجه شدند و بمحمد عبدالله هجوم کردند حاکم هم که میان قلعه مراقب بود بسربازان خود دستور داد بر علیه محمد عبدالله با مهاجمین کمک کنند محمد عبدالله که مشغول دفع هجوم مردم شهر بود در بین آن هنگامه ملتفت شد که سربازان حاکم هم از قلعه باو تیر اندازی میکنند.

در این بین گلوله ای پیاپی او رسید محمد عبدالله بزمین افتاد و عده‌ای از همراهانش مجروح شدند برادرش او را از میان هنگامه بمحلّ امنی رسانید و از آنجا بمنزل جناب وحید برد دشمنان دنبال او شتافتند تا بمنزل وحید رسیدند میخواستند محمد عبدالله را بگیرند و بکشند. دور منزل وحید هیاهوی شدیدی بر پا شد جناب وحید بملاً محمد رضای منشادی که از بزرگترین علمای منشاد بود و عمامهء خود را برداشته بود و بدریانی منزل وحید مشغول شده بود امر فرمودند که با شش نفر از مؤمنین که خودش انتخاب میکنند برود و مردم را پراکنده کند بآنها فرمودند هر کدام از شما هفت مرتبه بصوت بلند الله اکبر بگوید و در تکبیر هفتم هر هفت نفر با هم باشرار و مهاجمین حمله کنید.

ملاً محمد رضا که حضرت بهاءالله او را رضا الروح نامیده‌اند با همراهان خویش برای اجرای اوامر جناب وحید روان شدند هر چند همراهان او از حیث قوای جسمانی ضعیف بودند و در فنون جنگ مهارتی نداشتند لکن روحهای توانا و قلبهای مشتعل بنار ایمان آنها سبب شد که دشمنان از آنها ترسیدند در آن روز که بیست و هفتم جمادی الثانی بود هفت نفر از خونخوارترین دشمنان بقتل رسیدند.

ملاً محمد رضا چنین حکایت کرده که ما چون دشمنان را پراکنده کردیم و بمنزل جناب وحید برگشتیم دیدیم محمد عبد الله با بدن مجروح جلو راه ما افتاده او را برداشتیم نزد رئیس خودمان بردیم در حضور وحید مقداری غذا خورد بعد او را بمحلّی بردیم و پناهش دادیم در آنجا بود تا زخمش خوب

شد پس از آن گرفتار چنگ دشمن شد و او را بقتل رساندند. در آن شب جناب وحید پیروان خویش فرمودند که متفرق شوند و کوشش کنند که با سلامتی و تندرستی مظفر و منصور گردند و بزوجه خویش امر فرمودند فرزندان خود را با جمیع متعلقات خویش بردارند و بمنزل پدرش بروند و آنچه را که مال حضرت وحید است با خود نبرد و بجا بگذارد و باو فرمودند " من این منزل شاهانه را برای آن بنا کردم که در راه خدا خراب شود این اسباب و اثاث پر قیمت را از آن جهت خریداری کردم که در راه نصرت محبوب فدا شود تا دوست و دشمن بدانند که صاحب این منزل نظر بسیار بلندی دارد مال و دولت دنیا و قصرهای عالی و اثاث قیمتی و فرشهای گرانبها را اهمیتی نمیدهد ثروت دنیا را مانند توده ای از استخوانهای پوسیده میدانند که مورد توجه سگها و طرف التفات کلاب ارض است شاید دشمنان این فداکاری مرا به بینند و متنبه شوند، چشم خود را باز کنند، بر اثر اقدام کسبیکه محلّ تجلّی چنین روحی است مشی نمایند. نیمه همان شب جناب وحید جمیع آثار حضرت باب را و همچنین نوشتجات خود را جمع آوری فرمودند و بنوکر خود حسن تحویل دادند و باو فرمودند بخارج شهر میروی تا بسر دو راهی میرسی که یک راه بجانب مهریز می رود در آنجا منتظر باش تا من بیایم مبادا بر خلاف دستور من عمل کنی زیرا در صورت مخالفت دیگر بملاقات من فائز نخواهی شد. حسن بر اسب سوار شد و براه افتاد در این بین صدای سربازهایی را که بر در قلعه ایستاده بودند شنید از ترس اینکه مبادا سربازها او را بگیرند و امانت های گرانبهای جناب وحید را بغارت ببرند تصمیم گرفت از راه دیگری که بنظرش سالم می رسید برود از این جهت از راهیکه جناب وحید فرموده بودند نرفت و راه دیگر پیش گرفت نزدیک قلعه که رسید پاسبانان او را شناختند اسبش را زدند و خودش را دستگیر کردند.



جناب وحید برای خروج از یزد آماده شدند و پسر خود سید اسمعیل و سید علی محمد را نزد زوجه خویش گذاشتند و با دو پسر دیگر خویش سید احمد و سید مهدی عزیمت سفر کردند دو نفر از اصحاب که اهل یزد بودند از جناب وحید درخواست کردند که در خدمت ایشان باشند یکی اسمش غلامرضا بود که مردی شجاع و در سختی‌ها پیشقدم بود دیگری غلامرضای کوچک نامداشت که در نشان زدن مهارت تامی دارا بود این دو نفر هم با جناب وحید همراه شدند وحید از همان راهی که بنوکر خود نشان داده بودند تشریف بردند تا بوعده گاه رسیدند و چون حسن را در آنجا ندیدند دانستند که از راه دیگر رفته و بچنگ دشمنان گرفتار شده خیلی افسوس خوردند که چرا مخالفت کرد و فرمودند محمد عبد الله هم چون مخالفت کرد بآن بلا گرفتار شد صبح روز بعد شنیدند که حسن را بدهان توپ بسته‌اند و نیز شنیدند شخص دیگری را که میرزا حسن نام داشته است و بسیار پرهیزکار بوده دستگیر ساخته‌اند و مانند رفیقش حسن او را هم بدهن توپ بسته‌اند.

دشمنان وقتی دیدند جناب وحید از یزد خارج شده‌اند بر جسارتشان افزوده گشت دست بتعدی گشودند بمنزل جناب وحید هجوم کردند هر چه را یافتند بغارت بردند و منزل را خراب کردند جناب وحید در آن بین در راه نیریز تشریف میبردند با آنکه پیاده رفتن عادت نداشتند در آن شب هفت فرسخ راه را پیاده پیمودند آن دو نفر که همراه ایشان بودند گاهی دو فرزند جناب وحید را بدوش گرفته میبردند روز بعد در میان کوهی که در آن نزدیکی بود پنهان شدند برادر ایشان که در آن نزدیکی ها سکونت داشت و نهایت محبت را بجناب وحید دارا بود وقتیکه فهمید ایشان در آن نزدیکی تشریف دارند پنهانی مقداری خوراک و لوازم دیگر فرستاد همانروز چند نفر سوار از طرف حکومت که دنبال جناب وحید آمده بودند

وارد قریه ای که برادرشان در آن سکونت داشت شدند و منزل او را تفتیش کردند خیال میکردند جناب وحید در آنجا پنهان شده و مال و دولت زیادی هم همراه آورده است وقتی جناب وحید را آنجا نیافتند بیزد برگشتند.

جناب وحید در بین کوهها طی مسافت میفرمودند تا به بوانات فارس رسیدند بیشتر مردم آن حدود از پیروان جناب وحید بودند و بامر مبارک مؤمن شدند از جمله شیخ الاسلام بوانات بود که موسوم بحاجی سیّد اسمعیل بود بسیاری از اهالی آنحدود با جناب وحید که بجانب فسا تشریف میبردند همراه شدند و لکن مردم فسا بامر مبارک اقبال نکردند در میان راه جناب وحید بقریه و آبادی که میرسیدند از اسب پیاده میشدند و بمسجد میرفتند و مردم را بامر مبارک دعوت مینمودند خستگی راه و رنج مسافت ایشانرا از ابلاغ امر باز نمیداشت روی منبر که تشریف میبردند همه چیز را فراموش میکردند خستگی خود را اهمیّت نمیدادند بدون خوف و بیم مردم را تبلیغ مینمودند در هر نقطه که بیانات ایشان بمردم مؤثر میشد و چند نفری مؤمن میشدند یک شب با آنها بسر میبردند روز بعد از آنها جدا میشدند و اگر در نقطه ای کسی مؤمن نمیشد در آنجا نمیماندند و با کسی معاشرت نمیکردند و میفرمودند من بقریه جائیکه وارد میشوم و امر مبارک را ابلاغ میکنم اگر کسی بنفحات ایمان منجذب نشود نمیتوانم در آن نقطه بمانم و از آب و طعام آنجا چیزی تناول کنم.

چون جناب وحید بقریه نیریز نزدیک فسا رسیدند چند روز توقّف فرمودند تا امر مبارک را تبلیغ کنند و ندای الهی را بمردم برسانند مردم نیریز وقتی شنیدند که جناب وحید تشریف میآورند از محله چنار سوخته جمعی برای ملاقات ایشان عازم شدند از سایر محلات هم عدهای رفتند بیشتر این مردم شبانه رو براه نهادند که مبدا حاکم نیریز آنها را ممانعت کند از محله چنار سوخته صد نفر بیشتر از نیریز برای ملاقات

جناب وحید رفتند رئیس این جمع حاجی شیخ عبد العلی بود که از اشخاص معروف و با وحید نسبت داشت جمعی از اعیان نیریز هم برای استقبال جناب وحید رفته بودند از محله چنار سوخته ملاً عبد الحسین پیر مرد هشتاد ساله با جمعیت همراه بود این شخص در علم و تقوی شهرت بسیار داشت ملاً باقر پیش نماز چنار سوخته و میرزا حسین قطب کدخدای بازار محله با تمام خویشاوندانش و میرزا ابو القاسم که از خویشان حاکم بود و حاج محمد تقی ملقب با یوب که حضرت بهاء الله او را باین لقب نامیدند و میرزا نورا و میرزا علی رضا از محله سادات نیریز که با حاجی محمد تقی نسبت داشتند جزو جمعیت استقبال کنندگان بودند.

باری همه اینها بعضی شبانه و بعضی روز روشن از نیریز بیرون رفتند و تا قریه رونیز جناب وحید را استقبال کردند و باین واسطه ایمان و خلوص خود را آشکار ساختند مؤمنین نیریز تا آن ایام از احکام و اصول و تعالیم حضرت باب بیخبر بودند جناب وحید مأمور بودند که مؤمنین نیریز را با احکام و تعالیم امر جدید آشنا فرمایند حاکم نیریز زین العابدین خان بود وقتیکه فهمید جمعی باستقبال وحید شتافته اند مخصوصاً یکنفر را از طرف خود فرستاد تا بانها بگوید هر کس که باطاعت وحید بگراید حاکم او را مقتول خواهد ساخت و اهل و عیالش را اسیر خواهد کرد و املاکش را مصادره خواهد نمود شخص مأمور پیغام حاکم را باهل نیریز که در محضر جناب وحید بودند ابلاغ نمود ولی کسی اعتنائی باین حرفها نکرد بلکه ارادت و محبتشان نسبت بجناب وحید بعد از استماع این پیغام زیادتر شد.

وقتیکه حاکم فهمید مردم به پیغام او اعتنائی نکردند و از دور جناب وحید پراکنده نشدند خیلی ترسید و متحیر شد چه بکند از ترس اینکه مبادا مورد هجوم مردم قرار بگیرد محل اقامت خود را در هشت

فرسخی در قریهء قطره که مسکن اصلی او بود قرار داد چون این قریه در جوار قلعهء محکمی قرار گرفته بود از اینجهت آنجا را انتخاب کرد که در هنگام خطر بتواند بآن قلعه پناهنده شود و مطمئن بود که مردم نیریز در تیر اندازی مهارت دارند و در هنگام دفاع میتوانند بآنها اطمینان کند.

جناب وحید از قریهء رونیز بمقبرهء پیر مراد که در خارج اصطهبانات واقع است تشریف برده بودند علمای اصطهبانات مردم را تحذیر کرده بودند و سفارش نموده بودند که مردم نگذارند جناب وحید وارد آنجا بشوند با این همه قریب بیست نفر از مردم اصطهبانات بخدمت جناب وحید شتافتند و همراه ایشان به نیریز رفتند روز پانزدهم رجب نزدیک غروب جناب وحید و همراهان وارد نیریز شدند و در محلهء چنار سوخته بمسجد تشریف بردند و مردم را بامر مبارک تبلیغ نمودند پیش از آنکه بمنزل خود بروند بلافاصله بعد از ورود با همان گرد و غبار سفر بالای منبر رفتند و با فصاحت و بلاغت جاذبی حاضرین را مجذوب بیانات خویش ساختند قریب هزار نفر پای منبر ایشان حاضر بودند و همه از محلهء چنار سوخته و پانصد نفر دیگر هم از سایر محلههای نیریز فریاد برآوردند " سَمِعْنَا وَ اطَّعْنَا "

و دسته دسته با کمال فرح و سرور نزد جناب وحید میآمدند و محبت و خلوص خود را اظهار میداشتند بیانات جناب وحید تأثیر شدیدی در آنها کرده بود که اهالی نیریز مانند آنرا پیش از آن بیاد نداشتند بعد از آنکه هیاهوی حاضرین تسکین یافت و سر و صدای مردم خوابید جناب وحید فرمودند من برای ابلاغ امر الهی باین شهر آمده‌ام خدا را شکر میکنم که مرا بتبلیغ امر خویش موفق داشت و تأیید فرمود تا ندای الهی را بشما ابلاغ نمودم دیگر پیش از این لزومی ندارد که در این شهر بمانم زیرا میترسم حاکم این شهر به خاطر من با شما بد رفتاری کند و از شیراز کمک بطلبد خانه‌های شما را خراب کند و بشما اذیت و آزار برساند همه حاضرین بیک صدا گفتند ما هرگز راضی نمیشویم که شما باین زودی تشریف ببرید میخواهیم مدتی خدمت شما باشیم برای هرگونه گرفتاری و مصیبتی حاضر هستیم توکل ما بخداست، خداوند مهربان است و در هنگام نزول بلایا ما را مشمول رحمت خویش قرار میدهد آنگاه زن و مرد با هم جناب وحید را بمنزلشان بردند همه منجذب بودند سرور و نشاط عجیبی آنها را احاطه کرده بود دور جناب وحید را گرفته بودند و با سلام و صلوات تا در منزل با ایشان همراه شدند جناب وحید هم بدون هیچگونه ترس و ملاحظه ای با کمال فصاحت هر روز در مسجد تعالیم امر مبارک را برای مردم شرح و بسط میدادند هر روز بر عده جمعیّت میافزود.

زین العابدین خان چون این امور را مشاهده کرد آتش عداوتش شعله ور شد هر روز حيله ای میاندیشید و تدبیری میکرد تا لشکری جمع کند و جناب وحید را از بین بردارد بالاخره هزار نفر سرباز سواره و پیاده که در جنگ ماهر بودند فراهم کرد وسائل و مصارف بسیاری تهیه دیده بود و میخواست بی خبر هجوم کند و جناب وحید را دستگیر نماید.

جناب وحید بآن بیست نفر شخصی که از اصطهبانات با ایشان همراه

شده بودند فرمودند بروید و در قلعهء خواجه که نزدیک چنار سوخته است پناهنده شوید شیخ هادی پسر شیخ محسن را رئیس این بیست نفر قرار داد و به پیروان خود که در چنار سوخته ساکن بودند دستور دادند که مراقب درها و برجها و دیوارهای قلعه باشند.

حاکم نیریز بمحلّهء بازار کوچ کرد و با لشکریان خود در قلعهء مجاور آنجا جای گرفت برجها و دیوارهای این قلعه مشرف بشهر نیریز بود حاکم، سیّد ابوطالب کدخدای بازار را که از پیروان جناب وحید بود مجبور کرد منزل خویش را تخلیه کند آنگاه باستحکام آن پرداخت و جمعی از سربازان خود را بریاست محمد علی خان پشت بام آنخانه گماشت و فرمان داد باصحاب وحید تیر اندازی کنند اول کسی که هدف گلوله قرار گرفت پیر مردی بود موسوم بملا عبد الحسین که پیاده برای ملاقات جناب وحید آمده بود این شخص روی پشت بام منزل خودش مشغول نماز بود ناگهان تیر پپای راست او خورد جناب وحید از این پیش آمد بی اندازه متأثر شدند و مراسله ای برای مشاّزلیه نوشتند و حزن و اندوه خویش را از این پیش

آمد نگاشتند و باو بشارت دادند که  
اول شهید راه خدا محسوب است  
این حمله ناگهانی و نزول بالای  
غیر منتظر سبب شد که بعضی  
از نفوسیکه اظهار ایمان می کردند  
متزلزل شدند و از مؤمنین خود را  
جدا ساختند و شبانه از قلعه خارج  
شده بدشمنان پیوستند. جناب وحید  
چون بیوفائی آنها را شنیدند صبح  
زود بر اسب سوار شده با جمعی از  
اصحاب از منزل خویش بقلعهء خواجه  
رفتند و در آنجا مقر گرفتند.

زین العابدین خان برادر بزرگ

خود علی اصغر خان را با هزار سرباز مسلح و جنگجو برای محاصرهء قلعهء  
خواجه که هفتاد و دو نفر در آن پناهنده بودند فرستاد وقت طلوع آفتاب

چند نفر از اصحاب به اشاره جناب وحید از قلعه بیرون تاخته لشکر دشمن را متفرق ساختند در این واقعه سه نفر از احباء شهادت رسیدند یکی تاج الدین بود که بشجاعت و پردلی شهرت داشت و بتجارت کلاه پشمی مشغول بود دیگری زینل پسر اسکندر بود که شغلش زراعت بود سومی یکی از اعیان موسوم بمیرزا ابوالقاسم بود.

خبر شکست یافتن دشمنان اصحاب چون بفیروز میرزای نصرت الدوله حاکم فارس رسید افکارش پریشان شد و بی اندازه ترسید فرمان سخت بزین العابدین خان فرستاد که پناهندگان قلعه را متفرق کند و فتنه را ریشه کن سازد. زین العابدین خان یکی از گماشتگان شاهزاده را نزد جناب وحید فرستاد و پیغام داد که خواهش میکنم از نیریز تشریف ببرید شاید این آتش خاموش شود. جناب وحید بآن شخص فرمودند بحاکم بگو همراهان من دو پسر من و دو نفر دیگر هستند اگر توقف من در این شهر سبب این هیجان و آشوب است من حاضریم که از این شهر بروم دیگر چرا آب را بروی ما بسته‌اید و ما را محاصره کرده‌اید و مورد هجوم و حمله خود ساخته‌اید آیا از فرزند رسول اینطور پذیرائی میکنند بحاکم بگو اگر آب و نان را بروی ما ببندد و نگذارد بما چیزی برسد من هفت نفر از همین نفوسی که در نظر او اهمیتی ندارند میفرستم که تمام لشکر او را متفرق کنند و قوای او را شکست بدهند زین العابدین خان به پیغام جناب وحید اهمیتی نداد بنا بر این ایشان بچند نفر از مؤمنین امر کردند از قلعه خارج شوند و بلشکر دشمن هجوم کنند چند نفر جوان باجرای امر جناب وحید پرداختند و با آنکه از فنون حربیه اطلاعی نداشتند بقوت ایمان و شجاعت خویش لشکر حاکم را شکست دادند. علی اصغر خان در جنگ کشته شد دو پسر او گرفتار شدند زین العابدین خان با کمال ذلت و خواری بهمراهی عده‌ای از سربازان شکست خورده‌اش به قطره رفت و جریان



واقعه را بشاهزاده فیروز میرزا اطلاع داد و از او کمک طلبید و مخصوصاً سفارش کرد که توپهای سنگین و عدّه زیادی سواره و پیاده بفرستد. جناب وحید چون دیدند که دشمنان همت گماشته‌اند که اصحاب قلعه را از بین ببرند دستور دادند تجهیزات لازمه را برای دفاع از قلعه مهیا کنند و در میان قلعه برای آب چاهی بکنند و چادرهایی را که از دشمنان گرفته‌اند نصب نمایند و در همان روز برای هر یک از مؤمنین وظیفه و تکلیفی معین فرمودند.

کربلایی میرزا محمد را دربان قلعه قرار دادند شیخ یوسف را بحفظ و حراست اموال گماشتند کربلایی محمد پسر شمس الدین را بمراقبت باغهایی که در جنب قلعه قرار داشت مأمور کردند میرزا احمد دائی علی سردار را بمحافظت برج آسیاب چنار که در مجاور قلعه بود گماشتند شیخ گیوه کش را منصب میر غضبی دادند میرزا محمد جعفر پسر عموی زین العابدین خان را منشی و وقایع نگار قرار دادند و میرزا فضل الله را خواننده نامه‌ها معین نمودند مشهدی تقی بقال را زندانبان قرار دادند حاجی محمد تقی را رئیس احصائیه و غلامرضای یزدی را رئیس قوی نامیدند اضافه بر هفتاد و دو نفر اصحاب و بیست نفریکه از اصطهبانات همراه شده بودند جناب وحید عدّه ای از ساکنین محله بازار را با جمعی از خویشاوندان آنها بر حسب درخواست سید جعفر یزدی که از علمای مشهور بود و تقاضای شیخ عبد العلی که از منسوبین جناب وحید بود بساکنین قلعه افزودند.

زین العابدین خان مجدداً از شاهزاده کمک طلبید و تأکید کرد که هر چه زودتر اقدام شود و مبلغ پنجهزار تومان برسم پیش کشی با نامه خود برای شاهزاده فیروز میرزا فرستاد نامه و پول را بملا باقر که محل اعتمادش بود سپرد و باو دستور داد که نامه و مبلغ را بدست خودش بشاهزاده بدهد اسب مخصوص خود را هم بملا باقر داد تا سوار شود. این ملا باقر شخصی

خوش گفتار و فصیح و مورد اطمینان حاکم بود ملاً باقر از راه غیر معمولی روان شد بعد از یک شبانه روز بمحلی موسوم به هذشتک رسید در آنجا قلعه ای بود که طایفه ای از فیوج و غربتی ها در اطراف آن قلعه منزل کرده بودند و چادر زده بودند ملاً باقر دم یکی از چادرها پیاده شد و با شخصی بصحبت مشغول بود. در این بین حاجی سیّد اسمعیل شیخ الاسلام بوانات که از جناب وحید اجازه گرفته بود برای کار مهمی بقریه خود برود و فوراً به نیریز برگردد ب همان نقطه رسید بعد از صرف غذا شیخ الاسلام دید اسبی مزین و آراسته دم یکی از چادرها بسته است بعد از تحقیق فهمید که این اسب مال یکی از گماشتگان زین العابدین خان است که از نیریز آمده بشیراز می‌رود. حاج سیّد اسمعیل شیخ الاسلام که دارای شجاعت و قوت قلب بود جلو آمد و بر اسب سوار شد شمشیر خود را کشید آنگاه بصاحب خیمه که با ملاً باقر حرف می‌زد گفت این شخص پست رذل را که از حضرت صاحب الزّمان فرار کرده بگیر دستهای او را ببند و بمن بده صاحب خیمه و همراهانش که از حاج ملاً اسمعیل خیلی ترسیده بودند فوراً ملاً باقر را گرفتند و دستهایش را با ریسمان بستند و سر ریسمان را بشیخ الاسلام دادند شیخ الاسلام سر ریسمان اسیر خود را گرفت و بجانب نیریز عزیمت نمود و اسیرش از دنبال اسبش راه می‌پیمود تا بقریه رستاق رسیدند شیخ الاسلام اسیر را بحاجی اکبر کدخدا داد و باو تأکید کرد که فوراً او را نزد جناب وحید ببرد.

چون ملاً باقر بحضور حضرت وحید رسید از مقصد او سؤال کردند و پرسیدند برای چه کاری بشیراز می‌رفتی ملاً باقر تفصیل وقایع را عرض کرد جناب وحید مایل بودند او را رها کنند ولی چون ملاً باقر آدم بدرفتاری بود اصحاب جناب وحید او را بقتل رسانیدند. زین العابدین خان پشت سر هم از شیراز کمک می‌خواست در مرتبه اخیر درخواست خود را

برای کمک با تأکید شدید پیغام داد باین هم اکتفا نکرد چندین نفر از معتمدین خود را با هدایا نزد شاهزاده بشیراز فرستاد که هر چه زودتر برای او کمک بفرستند از طرف دیگر نامه ای چند بچند نفر از علماء و سادات معروف شیراز فرستاد در آن نامه‌ها بجناب وحید نسبت‌ها داد و خیلی مفصّل شرح داد که وحید در این حدود سبب فتنه و آشوب گردیده، از شما خواهش میکنم بروید و شاهزاده را وادار کنید تا کمک برای من بفرستد.

بالاخره شاهزاده عبد الله خان شجاع الملک را با فوج همدانی و سیلا خوری و توپ و سایر لوازم بکمک زین العابدین خان بنیریز فرستاد و دستور داد تا از نقاط مجاوره مانند اصطهبانات و ایزج و پنج معادن و قطره و بشنه و دهچاه و مشکان و رستاق سرباز بگیرند بعلاوه شاهزاده قبیله و یسبک‌کرّیه را فرمان داد که بکمک زین العابدین خان بروند. باری جمعیت بسیار و لشکر جزّاری غفلتاً قلعه را که جناب وحید و اصحابش در آن بودند محاصره کردند در اطراف قلعه دشمنان خندق‌ها کردند و سنگرها بستند و پس از تهیه وسائل محصورین را گلوله باران نمودند یکی از پیروان جناب وحید که مأمور محافظت در قلعه بود و بر اسب سوار بود اسبش هدف گلوله شد گلوله دیگری برج روی در قلعه را خراب کرد یکی از احبّ صاحب منصب توپخانه را هدف گلوله ساخت و او را بقتل رسانید در نتیجه صدای تفنگها خاموش شد و دشمنان برگشتند در میان خندق‌ها پنهان شدند در آن شب هیچیک از اصحاب و نیز هیچیک از اعدا و دشمنان از پناهگاه خود بیرون نیامدند.

شب دوّم جناب وحید غلامرضای یزدی را احضار فرمودند و باو دستور دادند که با چهارده نفر از اصحاب از قلعه خارج شوند و دشمن را پراکنده سازند این چهارده نفر اغلب از اشخاص پیر و کثیر السنّ بودند و هیچکدام خیال نمیکردند که بتوانند از عهده این محاربه شدید بیرون بیایند یکی از

آنها کفّاشی بود که نود سال داشت این پیر مرد دارای شجاعت و قوّتی بود که در جواهرها نظیر آن دیده نمیشد بقیّه نسبت باو جوانتر بودند ولی هیچکدام در فنون جنگ سابقه نداشتند و لکن بقوّت ایمان هر مشکلی در نظر آنان آسان بود سنّ و سال در نظر اینها مهم نبود زیر اینها نفوسی بودند که با استقامت شدیدی باعلاء امر مبارک اقدام کرده بودند این عدّه مأمور بودند که بمجرّد خروج از قلعه همه با هم فریاد به الله اکبر بلند کنند و بمیان لشکر دشمن رو نهاده حمله نمایند حسب الامر این جمع تفنگ برداشته بر اسبها سوار شده و خود را مسلّح ساختند از قلعه بیرون آمدند و بقلب لشکر حمله بردند بگلوله‌های توپ و تفنگ که مانند باران بر آنها میبارید اعتنائی نداشتند جنگ هشت ساعت ادامه داشت از شجاعت این پیروان دلباخته امر الهی رؤسای لشکر دشمن حیران شدند از نیریز پشت سر هم برای مساعدت این عدّه قلیل که در مقابل دشمنان با کمال شجاعت در آن مدّت طولانی پایداری نموده بودند کمک میرسید هر وقت که کار جنگ و جدال بالا می‌گرفت زنهای نیریز از جمیع جهات از بالای پشت بامها با صدای بلند اصحاب را بشجاعت و اقدام تشویق مینمودند و از مشاهده جانفشانی آنها هلله میکردند صدای زنها و صدای گلوله‌های توپ و فریاد الله اکبر اصحاب در بین جنگ و جدال بهم آمیخته میشد و بر فریاد زنها و استقامت مردها در مقابل هجوم اعدا میافزود.

بالاخره لشکر دشمن شکست خورد اصحاب مظفر و منصور بقلعه مراجعت کردند و زخمی‌ها را با خود بقلعه بردند و قریب شصت نفر بقتل رسیدند که اسامی بعضی از اینقرار است.

اول غلام رضای یزدی ( این غیر از آن غلام رضایی است که رئیس لشکر اصحاب بود)

برادر غلام رضای یزدی	دوم
علی ( پسر خیر الله )	سوم
خواجه حسین قنّاد ( پسر خواجه غنی )	چهارم
اصغر پسر ملا مهدی	پنجم
کربلائی عبد الکریم	ششم
حسین ( پسر مشهدی محمد )	هفتم
زین العابدین ( پسر مشهدی باقر صباغ )	هشتم
ملا جعفر مذّهب	نهم
عبد الله ( پسر ملا موسی )	دهم
محمد ( پسر مشهدی رجب آهنگر )	یازدهم
کربلائی حسن ( پسر کربلائی شمس الدین ملکی دوز )	دوازدهم
کربلائی میرزا محمد زارع	سیزدهم
کربلائی باقر کفش دوز	چهاردهم
میرزا احمد ( پسر حسین کاشی ساز )	پانزدهم
ملا حسن پسر ملا عبد الله	شانزدهم
مشهدی حاجی محمد	هفدهم
ابو طالب ( پسر میر احمد نخود بریز )	هیجدهم
اکبر ( پسر محمد عاشور )	نوزدهم
تقی یزدی	بیستم
ملا علی ( پسر ملا جعفر )	بیست و یکم
کربلائی میرزا حسین	بیست و دوم
حسین خان ( پسر شریف )	بیست و سوم
کربلائی قربان	بیست و چهارم
خواجه کاظم ( پسر خواجه علی )	بیست و پنجم

بیست و ششم آقا ( پسر حاجی علی )

بیست و هفتم میرزا نوراء ( پسر میرزا معینا )

زین العابدین خان و یارانش که در این مرتبه هم شکست خوردند یقین کردند که از راه جنگ و جدال ممکن نیست اصحاب قلعه و یاران جناب وحید را از پا در آورند ناچار ب فکر دیگر افتادند و مانند شاهزاده مهدیقلی میرزا که در واقعه قلعه شیخ طبرسی چون از غلبه بر اصحاب عاجز شد بدامن خدعه و فریب چنگ زد زین العابدین خان و یارانش هم در نظر گرفتند بهمین وسیله متشبث شوند و بسلاح مردمان ضعیف و عاجز متوسل گردند تا بتوانند حریف خود را از راه خدعه و مکر مغلوب سازند با آنکه زین العابدین خان بجمع آن نواحی حکومت داشت و از شیراز هم برای او مساعدت و کمک میرسید با این همه از مغلوب ساختن جمعی از اصحاب که در نظر او مشتئی اشخاص ضعیف و بی خبر از فنون جنگ و جدال و غیر قابل توجه بودند خود را عاجز و قاصر مشاهده کرد و اطمینان یافته بود که در میان قلعه بر خلاف انتظار وی مردان شجاع توانائی هستند که نمیشود آنها را مغلوب کرد و نه میتوان با آنها در جنگ مقابله نمود حتی باین معنی رجال و همدستان زین العابدین خان هم اقرار و اعتراف داشتند چاره‌ای جز این ندیدند که آن رجال پاک طینت خوش قلب یعنی اصحاب قلعه را فریب بدهند باین معنی که بدروغ درخواست صلح و آشتی کنند و باین اسم غفلتاً بر آنها بتازند. از اینجهت چند روز دست از هجوم و حمله کشیدند و جنگ و جدال را موقوف کردند و نامه مفصلی باصحاب قلعه نگاشتند خلاصه آن نامه از اینقرار بود .

(ما تا کنون نمیدانستیم که شما دارای ایمان هستید و بحقیقت دین و آئین شما پی نبرده بودیم خیال میکردیم که هر یک از شما مخالف دین مبین اسلام است و چنان مینداشتیم که حرمت قواعد اسلام را مراعات نمیکنید

از اینجهت بمخالفت شما قیام کردیم و میخواستیم دین و آئین شما را از بین ببریم در این اواخر فهمیدیم که شما مقصود سیاسی ندارید و هیچکدام مایل نیستید که بر خلاف قوانین دولت رفتار کنید و از طرفی هم فهمیدیم که دین و آئین شما با تعالیم و احکام اسلامی چندان مخالفتی ندارد فقط عقیده شما اینست که میگوئید شخصی ظاهر شده که از طرف خدا باو وحی میرسد و بیانات او جمیعاً راست و درست است و بر جمیع مسلمین واجب است که بحقیقت او اعتراف کنند و بنصرت او قیام نمایند ولی ما نمیتوانیم بصدق این ادّعی شما اقرار کنیم مگر اینکه چند نفر از شما از قلعه خارج شوند و بلشکرگاه بیایند و با ما ملاقات کنند تا در مدّت چند روز آنچه را میگوئید تحقیق کنیم و از روی یقین بصدق ادّعی شما اعتراف نمائیم ما حاضریم از روی تحقیق آئین شما را بپذیریم زیرا ما دشمن حقّ نیستیم و با حقّ و حقیقت مخالفتی نداریم همهء ما اقرار میکنیم که رئیس محبوب شما از بزرگترین دانشمندان و تواناترین علمای اسلام هستند ایشان در نظر ما هادی و راهنما میباشند برای اینکه بصدق گفتار ما اطمینان پیدا کنید این قرآن مجید را همهء ما مهر کردیم و برای شما فرستادیم اگر شما در ادّعی خود صادق باشید یا نباشید قرآن مجید بین ما و شما حکم باشد و اگر ما بخواهیم که شما را فریب بدهیم مستوجب غضب و خشم خدا و رسولش باشیم اگر شما دعوت مرا بپذیرید تمام لشکر ما از تفرقه و هلاکت نجات خواهد یافت سوگند یاد میکنیم که اگر بعد از تحقیق بصدق ادّعی شما برای ما ثابت شد با کمال شجاعت و خلوص با شما همراهی خواهیم کرد آنوقت هر که را شما دوست بدارید ما هم دوست خواهیم داشت و هر که را شما دشمن بدارید ما هم دشمن خواهیم داشت و آنچه را پیشوای شما بفرماید قسم یاد میکنیم که اطاعت خواهیم کرد و بر عکس اگر نتوانستید صحّت ادّعی خود را ثابت کنید ما بهیچوجه بشما

اذیتی نخواهیم کرد شما سالم بقلعه خود بر میگردید آنوقت جنگ را از سر میگیریم حال بیائید دست از خونریزی بردارید و ابتدا با دلائل و براهین صحّت ادّعی خود را برای ما ثابت کنید).

مکتوب و قرآن را برای اصحاب فرستادند جناب وحید قرآن را با کمال احترام گرفتند و بوسیدند و فرمودند: " ساعت موعود و مقرر که برای ما تعیین شده رسیده است ما دعوت آنها را قبول میکنیم تا آنها از خدعه و فریب خود شرمسار و بیستی و حقارت راهی که در نظر گرفته‌اند آگاه شوند بعد باصحاب فرمودند من کاملاً میدانم که اینها راست نمیگویند میخواهند ما را فریب بدهند و لکن بر خود واجب میدانم که دعوت آنها را قبول کنم و مرتبه دیگر فرصت را غنیمت شمرده حقیقت امر الهی را برای آنها واضح و آشکار سازم " بعد باصحاب فرمودند که تکالیف لازمه خود را انجام بدهند و هیچ وجه بدشمنان اطمینان نکنند و باظهارات آنها فریفته نشوند و تا دستور ثانی بچنگ و جدال اقدام ننمایند پس از این کلمات با اصحاب خویش وداع فرمودند و با پنج نفر از پیروان خود که از جمله ملاً علی مذهب و حاجی سید عابد خیانتکار بود بلشکرگاه دشمن روی نهادند زین العابدین خان و شجاع الملک و جمیع امرا از جناب وحید استقبال کردند و ایشان را با کمال احترام بچادری که مخصوص ایشان زده بودند وارد نمودند. جناب وحید روی صندلی نشستند سایرین همه در مقابل ایشان ایستاده بودند زین العابدین خان و شجاع الملک و یکنفر دیگر را جناب وحید اجازه فرمودند بنشینند بقیّه همانطور ایستادند بیانات حضرت وحید در قلوب حاضرین تأثیر عجیبی کرد و بقدری مؤثر بود که حتی بسنگ هم اثر میکرد حضرت بهاءالله در سورة الصبر بیانات مؤثره جناب وحید اشاره فرموده اند و مقاصد وحید را در ضمن لوح مزبور تبیین فرموده‌اند که تا ابد باقی و برقرار خواهد بود. از جمله جناب وحید فرمودند:



"مولای من بمن وعده داده‌اند که در راه نصرت امرش شهید خواهم شد. مگر من از اولاد پغمبر شما نیستم چرا بمخالفت من قیام کرده‌اید؟ چرا می‌خواهید مرا بکشید؟ بچه جهت مرا محکوم بقتل کرده‌اید؟ چرا ملاحظه‌ء حسب شریف و شرف انتساب مرا بحضرت رسول الله نمی‌نمائید و مراعات احترام نمی‌کنید؟" آنهایی که حاضر بودند و بیانات جناب وحید را شنیدند از استماع عبارات مؤثره و مشاهده وقار و جلال جناب وحید خیلی متأثر شدند سه شب و سه روز از جناب وحید پذیرائی کردند نهایت احترام را نسبت بایشان مراعات مینمودند در نماز بجناب وحید اقتدا میکردند و بمواعظ و نصایح ایشان گوش میدادند ولی اینها همه در ظاهر بود در باطن و نمان نقشه میکشیدند که آن حضرت را بقتل برسانند و سایر اصحاب را از بین ببرند میدانستند که اگر قبل از از بین بردن اصحاب بجناب وحید اذیتی وارد کنند خودشان را در خطر شدیدی خواهند افکند زیرا اصحاب قلعه آرام نخواهند گرفت از شجاعت و مهارت اصحاب قلعه و از شورش و هیجان زهای آنها خیلی میترسیدند و یقین داشتند که با همه این قوت و قدرتی که دارند نمیتوانند جمعی از جوانها و پیرمردهایی را که در قلعه هستند مغلوب کنند و جز از راه حيله و فریب قادر نیستند بآنها دست یابند. زین العابدین خان پیوسته لشکریان خود را تحریض میکرد و آتش عداوت و کینه‌ء اصحاب را که در قلوب آنها موجود بود دامن میزد زیرا میدانست که بیانات جناب وحید بی‌اثر نیست ممکن است با فصاحت و سحر بیان خویش آنها را بطرف خود جلب نماید و باطاعت خویش وادار کند. بالاخره زین العابدین خان و همراهانش اینطور تصمیم گرفتند که از جناب وحید درخواست نمایند با دست خود باصحاب قلعه مکتوبی نوشته بفرستند باین مضمون که اختلاف بین ما و لشکریان دولتی مرتفع شده و کار بصلح و مسالمت کشیده شد اگر خواسته باشید میتوانید



به لشکرگاه نزد من بیائید و میتوانید بمنزلهای خود برگردید. جناب وحید هر چند قلباً مایل نبودند که این مطلب را قبول کنند ولی چون مجبور شدند نامه ای بمضمون فوق برای اصحاب فرستادند و ضمناً نامه دیگری هم باصحاب نوشتند که مبادا فریب دشمنان را بخورید از مکر دشمنان بر حذر باشید هر دو نامه را بحاجی سید عابد دادند و باو فرمودند نامه اول را که از راه اجبار نوشتهام پاره کن و نامه ثانی را که دشمنان از آن بی خبرند باصحاب بده و بآنها بگو که چند نفر از مردان شجاع شبانه از قلعه خارج شوند و لشکر دشمن را پراکنده و متفرق سازند.

حاجی سید عابد چون از خدمت جناب وحید مرخص شد راه خیانت سپرده و یکسره نزد زین العابدین خان رفت و دستوری را که جناب وحید بوسیله او باصحاب داده بودند همه را برای زین العابدین خان نقل کرد زین العابدین خان او را تشویق کرد و وادار نمود که نامه اول را باصحاب قلعه بدهد و بآنها از قول جناب وحید بگوید که همه متفرق شوند و گفت اگر این مأموریت را خوب انجام دادی پاداش بسزائی خواهی داشت سید خائن نامه اول را باصحاب داد و بآنها گفت جناب وحید همه لشکریان را بامر مبارک تبلیغ فرمودند و تمام مجذوب امر مبارک شدند از این جهت شما ها از قلعه بیرون رفته بمنزلهای خود مراجعت کنید اصحاب از شنیدن این پیغام در شک و تردید افتادند از طرفی هم میترسیدند که فرمان جناب وحید را مخالفت کنند ناچار با نهایت تردید متفرق شدند و مطابق نامه جناب وحید اسلحههای خود را ریختند و بنیریز مراجعت کردند چون زین العابدین خان میدانست که قلعه بزودی تخلیه خواهد شد یک فوج از لشکر خود را مأمور کرد که بروند و نگذارند اصحاب از قلعه که خارج میشوند بشهر وارد شوند حضرات اصحاب که خود را در محاصره لشکر دیدند نهایت کوشش را مینمودند که هجوم دشمن را جلوگیری کنند و

هر طور هست بزودی خود را بمسجد برسانند هنوز بعضی از اصحاب اسلحه و تفنگ و بعضی چوب دستی همراه داشتند با استعمال اسلحه و بضرب سنگ و چوب میخواستند بشهر وارد بشوند و فریاد الله اکبر بلند کردند هنگامه این مرتبه از مراتب سابقه شدید تر بود در نتیجه این زد و خورد بعضی بشهادت رسیدند و بقیه بمسجد جامع پناهنده شدند ولی بیشتر مجروح و خسته بودند زیرا برای دشمنانشان پشت سر هم کمک میرسید. ملا حسن پسر ملا محمد علی که یکی از صاحب منصبان لشکر زین العابدین خان بود خود را قبل از اصحاب میان مسجد انداخت و در یکی از مناره‌های مسجد پنهان شد و بانتظار ورود اصحاب نشست بمحض اینکه اصحاب پراکنده و پریشان وارد مسجد شدند آنها را هدف گلوله قرار میداد ملا حسین که یکی از اصحاب بود او را شناخت و با فریاد الله اکبر بالای مناره رفت و آن صاحب منصب خائن را هدف گلوله ساخت مشاؤه الیه مجروح شد و روی زمین افتاد چند نفر آمدند او را بجای امنی بردند تا زخمش را مرهم بنهند اصحاب چون دیدند که پناهنده شدن بمسجد فایده ندارد هر یک خود را در محلی که ممکن بود پنهان ساختند و منتظر شدند ببینند عاقبت کار جناب وحید بکجا خواهد کشید میخواستند بفهمند که آن حضرت کجاست تا آنچه را بفرماید انجام دهند نمیدانستند بر سر آن حضرت چه آمده و میترسیدند که دشمنان ایشانرا بقتل رسانیده باشند.

چون زین العابدین خان و همراهانش مطمئن شدند که اصحاب جناب وحید پراکنده و پریشان شده‌اند با هم مشورت کردند که چه بکنند و از چه راهی سوگندی را که خورده‌اند مراعات نکنند و جناب وحید را بقتل برسانند زیرا مدتها بود آرزوی قتل وحید را داشتند ولی هر چه فکر میکردند که راهی پیدا کنند که بتوانند بان وسیله سوگند خود را بشکنند ممکن نشد ناگهان شخصی موسوم بعباسقلی خان که مردی ستمکار و سنگین

دل بود بزین العابدین خان و سایرین گفت اگر شما قسم خورده‌اید نمیتوانید سوگند خود را بشکنید من که قسم نخورده‌ام و سوگند یاد نکرده‌ام از اینجهت حاضر کاری را که شما نمیتوانید بکنید انجام بدهم آنگاه با نهایت خشم و غضب گفت من حاضر هر کس که مخالف دین اسلام باشد او را بگیرم و بکشم آنگاه فریاد کرد و اشخاصی را که خویشاوندانشان در جنگ کشته شده بودند دور خود جمع نمود تا جناب وحید را بقتل برسانند.

اول کسی که دعوت او را اجابت کرد ملا رضا بود زیرا شیخ الاسلام بوانات برادرش ملا باقر را در بین راه شیراز دستگیر کرده بود شخص دیگری موسوم به صفر که برادرش شعبان در جنگ کشته شده بود نیز قدم پیش نهاد آقاخان پسر علی اصغر خان نیز باین جمع پیوست زیرا پدرش علی اصغر خان که برادر بزرگ زین العابدین خان بود در جنگ کشته شده بود این سه نفر دور عباس قلی خان را گرفتند و حاضر شدند که جناب وحید را بفرمان عباس قلی خان بقتل برسانند نزد جناب وحید رفتند عمّامه ایشانرا از سرشان برداشته و بگردن آن بزرگوار پیچیدند آنگاه ایشانرا باسب بستند و بآن کیفیت در جمیع کوچه و بازارها گرداندند مردم از مشاهده این واقعه گرفتاری حضرت امام حسین علیه السلام را بیاد آوردند که چگونه آن بزرگوار بدن مطهرش از ظلم دشمنان پامال سم ستوران گشت زهای نیریز دور جناب وحید جمع شدند و از حصول غلبه و نصرت لشکر دشمن و گرفتاری آن حضرت در دست دشمنان خونخوار اظهار فرح و سرور میکردند همانطورکه دور ایشانرا گرفته بودند با صدای طبل و دایره زها میرقصیدند و جناب وحید را مسخره و استهزاء میکردند حضرت وحید در آن حین بیاناتی میفرمودند شبیه به بیانات حضرت سید الشهداء علیه السلام که در هنگام گرفتاری در چنگال



دشمنان میفرمود از جمله سخنان جناب وحید این بود که میفرمود: "ای محبوب من تو میدانی که من در راه محبت تو از جهان گذشتم و بر تو توکل کردم با کمال بی صبری آرزو دارم که بساحت قدس تو مشرف شوم زیرا من جمال و رخسار خداوندی ترا زیارت کرده‌ام خدایا تو بینا و آگاهی که این شخص خونخوار شریر با من چگونه رفتار کرد من هیچوقت بمیل او رفتار نکردم و هرگز بیعت نخواهم نمود. دوران حیات جناب وحید که سر بسر با شرافت و شجاعت آمیخته بود بدینگونه پایان رسید حقیقتاً دوره حیات تابناکی که مملوّ از حوادث باشد و بوسعت علم و بلند نظری و همت کامل و فداکاری بیمثل و نظیر ممتاز باشد سزاوار است که باینگونه تاج شهادتی مکمل و مزین گردد.

چون آن بزرگوار بشهادت رسید پیروان و دوستداران آن حضرت بیلای شدید مبتلا گشتند پنجهزار نفر مأمور شدند که پیروان حضرت را اعم از زن و مرد و اطفال دستگیر کنند این عده خونخوار مردم را میگرفتند و بزنجیر میکشیدند و اذیت بسیار میکردند و آخر کار بقتل می‌رساندند نسبت بزنها و اطفال طوری رفتار کردند که قلم از وصفش عاجز است املاک همه را مصادره کردند خانه همه را غارت کردند منزلشان را ویران نمودند قلعه خواجه را خراب و با خاک یکسان نمودند عده‌ای از مردان را بشیراز فرستادند همه آنها مغلول بودند در شیراز همه را بقتل رساندند و بشدیدترین وضعی بخیاتشان خاتمه دادند زین العابدین خان چند نفر از آنها را که ممکن بود پولی از آنها بگیرد پیش خود نگاهداشت و در سردابهای تاریک زیر زمینی محبوس ساخت پس از آنکه مقدار زیادی از هر یک پول گرفت آنها را بدست میر غضبها سپرد تا بانواع و اقسام باذیت و آزارشان پردازند میر غضبها آنها را در میان کوچه ها و بازارهای نیریز میبردند و هر چه میتوانستند آنها را اذیت میکردند و بقیه دارائی آنها را

میگرفتند و آخر کار آنان را بقتل میرساندند بعضی را با آتش داغ میکردند ناخن‌های آنها را میکندند تازیانه‌شان میزدند، مهارشان میکردند دست و پای آنها را میخ میکوبیدند و با این حالت در وسط بازار نگاهشان میداشتند تا مردم آنها را تمسخر و استهزا کنند.

از جمله این نفوس که رنج بسیار دید جناب سید جعفر یزدی بود مشاّر الیه در اوائل حال نزد همهء مردم محترم بود حتی زین العابدین خان او را همیشه بر خود مقدم میداشت و نسبت باو احترام بسیار میکرد وقتیکه گرفتار شد زین العابدین خان حکم کرد عمّامهء او را که نشانهء سیادت بود از سرش برداشته پامال ساختند و بعد در آتش انداختند و او را بدون علامت سیادت در مقابل جمعیت می‌بردند مردم باستهزا و دشنام می‌پرداختند.



از جمله این نفوس حاجی محمد تقی بود این شخص در میان مردم بامانت و انصاف و عدالت معروف بود اگر در نزد حکام شرع شهادتی میداد یا قضاوتی میکرد همه قبول داشتند بالای حرف او کسی حرفی نمیزد این بزرگوار را در شدت سرمای زمستان برهنه کردند و در میان حوض آب انداختند و تازیانه بیدنش زدند. جناب سید جعفر و شیخ عبد العلی پدر زن جناب وحید که بزرگترین علمای تبریز و از مشاهیر حکام شرع بود و همچنین جناب سید حسین که از اعیان تبریز بود گرفتار اعدا شدند اینها در حین گرفتاری که از شدت سرما میلرزیدند مورد اذیت و آزار مردم قرار گرفته بودند جمعی از اشخاص فقیر و بی بضاعت را اجیر کرده بودند که بروند و آن نفوس مقدسه را اذیت کنند و آزار برسانند و در مقابل پولی بگیرند بعضی از پست فطرتان باین عمل راضی شدند ولی بعضی دیگر با آنکه فقیر و بی بضاعت بودند وقتی از کیفیت حال با خبر شدند چشم از پول پوشیدند و بچنان کاری اقدام نکردند و لسان بسب و لعن نسبت باشخاصی که سب اینگونه اعمال شده بودند گشودند.

شهادت جناب وحید در روز هیجدهم ماه شعبان سال ۱۲۶۶ هجری اتفاق افتاد ده روز بعد از این واقعه حضرت اعلی در تبریز بشهادت رسیدند.

## فصل بیست و سوم

## شهادت حضرت باب

داستان واقعه نیریز در سراسر مملکت منتشر شد هر کس می شنید با خوف و تعجب هدم میگشت زمامداران امور کشور متحیر بودند چه بکنند یأس و ناامیدی بر آنها مسلط شده بود صدر اعظم ناصر الدین شاه، امیر نظام از مشاهده وقوع این وقایع پی در پی و قوت ایمان اصحاب باب به بیم و هراس دچار شده بود اگر چه در هر واقعه ای غلبه با قوای دولتی بود و ملاً حسین و وحید در مازندران و نیریز بدست لشکریان دولت بقتل رسیده بودند لکن در نظر زمامداران امور که در طهران بمکر و خدعه اشتغال

داشتند هنوز سبب اصلی این وقایع معلوم نشده بود و کسی که این شجاعت بی‌مانند را در قلوب پیروان خود ایجاد میکرد از بین نرفته بود زیرا افراد مؤمنین که در هر گوشه و کنار بودند اوامر مولای محبوب خود را که در حبس آذربایجان بود اطاعت میکردند هنوز امر مبارک از بین نرفته بود و شکستی بمرکز اصلی وارد نیامده بود بلکه ممانعت مخالفین سبب اشتعال نار محبت و اخلاص پیروان امر جدید شده و پیشرفتش بیش از پیش گذشته بود و تعلق پیروان حضرت باب بآن بزرگوار زیادتر گردیده بود گذشته از اینها کسی که روح شجاعت و ایمان را در پیروانش تقویت میکرد هنوز زنده بود و با آنکه یار و یآوری نداشت یک تنه نفوذ بی‌نهایتی از خویش ابراز مینمود اقدامات مستمره دولت نمیتوانست از این امواج شدید که بر بلاد مستولی شده بود جلوگیری کند رئیس الوزرای ناصر الدین شاه چنین خیال میکرد که تا حضرت باب در جهان باشد این آتش خاموش شدنی نیست زیرا سید باب در حقیقت قوه محرکه ای بود این قوه محرکه اگر از بین میرفت امیر نظام خیال میکرد که پس از آن آتش خاموش خواهد شد و آن نور منطقی خواهد گشت این فکری بود که رئیس الوزرای ناصر الدین شاه میکرد از اینجهت وزیر نادان چنین پنداشت که بهترین وسیله برای خلاصی مملکت از این حوادث و وقایع همانا کشتن سید باب است لذا مشاورین خود را دعوت کرده فکر خویش را با آنها در میان نهاد و تصمیم خود را شرح داد و بآنها گفت ببینید سید علی محمد باب چه هنگامه ای پیاورده چطور قلوب مردم را مسحّر ساخته من معتقدم که فتنه و آشوب مملکت بواسطه قتل سید باب تسکین خواهد یافت ببینید چقدر از سربازهای ما در واقعه شیخ طبرسی کشته شد چقدر زحمت کشیدیم تا فتنه مازندران را خاموش کردیم ناگهان شعله ای که در مازندران خاموش شده بود از خطه فارس زبانه کشید و فتنه دیگری بر پا خاست مردم بلا

و عذاب سختی مبتلا شدند هنوز شعلهء جنوب را خاموش نساخته‌ایم که اینک از شمال آتش فتنه زبانه کشیده و زنجان و اطرافش را فرا گرفته درست فکر کنید هر علاجی بنظرتان می‌رسد برای دفع این مرض بمن بگوئید یگانه مقصود من اینست که فتنه و فساد از مملکت ایران بر افتد و امنیت و آرامش حصول پذیرد هیچیک از حاضرین جوابی بصدر اعظم ندادند فقط میرزا آقاخان نوری وزیر جنگ بصدر اعظم گفت اگر بعضی از شورش طلبان در گوشه و کنار مرتکب کارهایی شده‌اند و فتنه و فساد بر پا کرده‌اند بسید باب چه ربطی دارد؟ من خیال می‌کنم کشتن سیدی که گرفتار و محبوس است ظلمی ظاهر و ستمی آشکار است مرحوم محمد شاه هیچوقت بسرخنان دشمنان سید باب گوش نمیداد و هر کس از سید باب بدگوئی میکرد محمد شاه اعتنائی نمیکرد امیر نظام از جواب وزیر جنگ اوقاتش تلخ شد و گفت این حرفها با حالت امروزی ما مناسبتی ندارد امروز مصالح حکومت در خطر است نباید گذاشت این انقلابات پی در پی حاصل شود مگر کشته شدن حضرت امام حسین بواسطهء چه بود غیر از این بود که برای حفظ مصالح مملکت بود آلهائی که حضرت امام حسین را شهید کردند نفوسی بودند که بچشم خود دیده بودند آن بزرگوار در نظر جدش رسول الله چه مقامی داشت و تا چه اندازه پیغمبر اکرم نسبت بآنحضرت اظهار محبت میفرمود معذک وقتیکه مسئلهء حفظ مصالح ملک و دولت بمیان آمد چشم از همهء مقامات و احترامات آن حضرت پوشیدند و بکشتنش اقدام کردند حالا هم همانطور است ما تا سید باب را از بین نبریم نمیتوانیم این فتنه و فساد را خاموش کنیم و بمقصود خویش که صلح و آرامش است نائل شویم.

آنگاه امیر نظام بدون آنکه اعتنائی بنصیحت وزیر جنگ بنماید بحاکم آذربایجان نواب حمزه میرزا فرمان داد که حضرت باب را به تبریز

احضار نماید ولی بشاهزاده اظهار نکرد که از آوردن حضرت باب به تبریز چه منظوری دارد حمزه میرزا شخصی بود بی نهایت خوش رفتار و رقیق القلب و قتیکه فرمان امیر نظام باو رسید خیال کرد که مقصود از آوردن حضرت باب به تبریز آنست که آن بزرگوار را از حبس خلاص کنند و بمحلّ و منزلشان برگردانند از اینجهت فرمان امیر نظام را اجرا کرد و شخص طرف اعتمادی را با مأمورین چند فرستاد تا حضرت اعلی را از محبس چهریق بتبریز بیاورند و به مأمورین سفارش کرد که آن حضرت را از هر جهت مورد احترام قرار بدهند.

چهل روز پیش از آنکه مأمورین مزبور بچهریق وارد شوند حضرت باب جمیع الواح و نوشتجات خود را جمع آوری فرمودند و همه را بضمیمه قلمدان و انگشتر های عقیق و مهرهای خود را در جعبه ای نهادند و بملا باقر حرف حیّ دادند و بضمیمه نامه ای بعنوان میرزا احمد کاتب که کلید جعبه را هم در آن نامه گذاشته بودند بملا باقر سپردند و فرمودند این امانتها را درست نگاهداری کن آنچه در این جعبه قرار داده ام اشیاء مقدّس و نفیسی هستند غیر از میرزا احمد نباید کسی از محتویات این جعبه اطلاع پیدا کند باید بروی این امانت را بمیرزا احمد برسانی ملا باقر فوراً براه افتاد و بعد از هیجده روز بقزوین رسید در آنجا دانست که میرزا احمد از قزوین بجانب قم مسافرت کرده ملا باقر بطرف قم رهسپار گشت و در نیمه ماه شعبان وارد شد من در آن ایام با صادق تبریزی در شهر قم بودم منزل من با میرزا احمد در محله باغ پنبه قم بود هر دو با هم در یک منزل بودیم صادق تبریزی را میرزا احمد بزرند فرستادند که مرا با خودش بقم برگرداند من از زرد بقم آمدم و چنانچه گفته شد با میرزا احمد هم منزل شدم شیخ عظیم و سید اسمعیل و عدّه بسیاری از احباب در آن ایام در شهر قم بسر میبردند و قتیکه ملا باقر وارد قم شد و امانت را بمیرزا احمد تسلیم کرد



شیخ عظیم از میرزا احمد درخواست نمود که جعبه را بگشاید میرزا احمد هم بر حسب در خواست عظیم جعبه را باز کرد اشیائی که در میان جعبه بود همه را زیارت کردیم محتویات جعبه ورقه ای بود که ما را بخود جلب کرد این ورقه لوله کاغذ آبی بود و جنس آن از بهترین انواع کاغذها و لطیف‌ترین اقسام آن بود حضرت باب با خط شکسته بهیئت هیکل انسان قریب پانصد اشتقاق از کلمهء بهاء مرقوم فرموده بودند و آن را ملفوف ساخته بودند که در نهایت نظافت و ظرافت محفوظ مانده بود انسان که اول چشمش بآن ورقه میافتاد خیال میکرد چایی است خطی نیست با خط خیلی ریز نوشته شده بود و از دور چنان بنظر میرسید که مرگب روی کاغذ مالیده‌اند ما خیلی از مشاهده این ورقه تعجب کردیم زیرا هیچ کاتبی نمی‌توانست مانند آن ورقه بنگارد ورقه را بمیرزا احمد برگرداندیم آنرا در جعبه نهاد و همانروز از قم بطهران عزیمت نمود وقتیکه میخواست برود بما گفت از مطالب مراسلهء حضرت اعلی آنچه را میتوانم بشما بگویم اینست که فرموده‌اند این امانت را در طهران بدست جناب بهاء بدهم آنگاه بمن گفت فوراً بزنند مراجعت کن زیرا پدرت با نهایت بی‌صبری منتظر ورود تو میباشد.

باری آن مأمور در کمال ادب و احترام طلعت اعلی را از چهریق حرکت داده وارد تبریز بلاانگیز گردانید و حمزه میرزا در محل یکی از مقرّبان خود ایشانرا وارد گردانید و امر نمود که بکمال احترام با ایشان حرکت نمایند. تا بعد از سه روز از ورودشان فرمان دیگر از امیر باسم نواب حمزه میرزا رسید که محض ورود فرمان سید باب را با مریدانی که اصرار بارادتش دارند بدار زن و فوج ارامنهء ارومیّه را که سرتیپشان سام خان است فرمان داده در سربازخانهء میان شهر تیر بارانش نمایند. چون نواب حمزه میرزا بر ما فی الضمیر امیر مطلع گردید بحامل فرمان که برادر

امیر، میرزا حسن خان وزیر نظام بود گفت امیر باید بمن خدمت‌های بزرگ رجوع نماید مانند محاربهء با روم و روس و اینگونه کارها را که شغل او باش است باهش رجوع کند من نه ابن زیادم و نه ابن سعد که فرزند رسول خدا را بدون جرم بقتل برسانم. میرزا حسن خان مذکور هم آنچه از نواب حمزه میرزا شنیده بود برای برادرش میرزا تقیخان امیر کبیر نوشت او هم بتعجیل جواب فرستاد و فرمان دیگر داد که خودت مباشر این کار شو، بهمان نوع که در فرمان سابق بود عمل کن و بمه رمضان داخل نشده ما را از این خیال آسوده کن تا با دل درست، در ماه رمضان روزه بگیریم. میرزا حسن خان فرمان تازه را برد که بنواب حمزه میرزا نشان بدهد دربان نگذاشت و گفت سرکار شاهزاده ناخوش احوال اند و فرموده‌اند احدی را بخدمتشان راه ندهیم لذا میرزا حسن خان، فرزندش خود را فرستاد که برو و سیّد باب را با هر کس که با اوست بسربازخانه بزرگی که در میان شهر است بیاور در یکی از حجره‌های آن منزل ده و بسربازهای فوج ارامنهء ساخان بگو که ده نفر بر در آن حجره چاقمه زنند و در سر ساعت عوض شوند تا فردا صبح. فرزندش نیز بحکم او عمل نمود و طلعت اعلی را بدون عمامه و شال کمر که علامت سیادت بود با جناب آقا سیّد حسین حرکت داد از اجتماع ناس رستخیز عظیم در آنروز بر پا شد تا بنزدیک سربازخانه رسیدند بغتةً جناب میرزا محمد علی زنوزی سر و پا برهنه، دوان دوان خود را بایشان رسانید و سر بقدم مبارک نهاد و دامانشان را گرفت که مرا از خود جدا نفرمائید فرمودند تو با ما هستی تا فردا چه مقدر شود و دو نفر دیگر هم اظهار خضوع نمودند آنها را نیز گرفتند و هر چهار را با آن منبع عظمت و وقار در حجره ای از حجرات سربازخانه منزل دادند و فوج ارامنه را بکشیک و نگهبانی آن حجره مأمور گردانیدند و در آنشب از قراریکه جناب آقا سیّد حسین تقریر نموده بودند سروری در



طلعت اعلی بوده که در هیچ وقتی از اوقات نبوده با حاضرین محضرشان فرمایشات میفرمودند و در نهایت بهجت و بشاشت صحبت میداشتند از جمله میفرمودند شگی نیست که فردا امر به قتل خواهند نمود اگر از دست شماها باشد بهتر است و گواراتر یکی از شماها برخیزد و بحیات من خاتمه دهد همگی گریستیم و از این عمل و تصوّر چنین امری که با دست خود بحیات نفس چنان ذات مقدّسی خاتمه دهیم تخاصی نموده سکوت اختیار کردیم میرزا محمد علی زنوزی برخاست و عرض کرد بھر نحو که بفرمائید عمل مینمایم طلعت اعلی در اثنای اینکه ما دست میرزا محمد علی را گرفتیم و ممانعت نمودیم فرمودند " همین جوان که قیام باجابت ارادهء من نموده با من شهید خواهد شد و من او را اختیار نمودم تا در وصول باین تاج افتخار با من سهیم گردد. " و چون صبح شد میرزا حسن خان، فرّاشباشی خود را فرستاد که ایشان را بخانه‌های مجتهدین برند و از آنها حکم قتل بگیرند و چون عازم شدند آقا سیّد حسین معروض داشت که تکلیف من چیست فرمودند بهتر اینست تو اقرار نکنی و کشته نشوی تا بعضی امور را که جز تو احدی مطلع نیست در وقت خود باهلهش اظهار داری.

طلعت اعلی با جناب سیّد حسین بنجوی مشغول بیانات بودند که فرّاشباشی آمد دست آقا سیّد حسین را کشیده، بدست یک فرّاش داده گفت امروز روز نجوی نیست طلعت اعلی فرمودند که تا من این صحبتها را که با او میداشتم تمام نکنم اگر جمیع عالم با تیر و شمشیر بر من حمله نمایند موئی از سر من کم نخواهد شد فرّاشباشی متحیر شده جوابی نداد پس امر نمود آقا سیّد حسین بدنبال او برود.

همینکه جناب میرزا محمد علی را پیش مجتهدین بردند مردم بسیار اصرار داشتند که بزبان او بگذارند کلمه ئی را که سبب استخلاصش باشد بجهت مراعات آقا سیّد علی زنوزی که زوج والده شان بود و او فریاد میزد

و میگفت دین من آن حضرت است و ایمان من اوست بهشت من اوست کوثر و جنت من اوست ملاً محمد ممقانی بایشان گفت این حرفها دالّ بر جنون تست و بر مجنون حرجی نیست جواب داد که ای آخوند تو دیوانه ای که حکم بقتل قائم آل محمد میدهی من عاقلم که در راهش جان نثار مینمایم و دین را بدنیا نمیفروشم بعد از این کلام حکم قتل او را داد.

باری اول طلعت اعلی را نزد ملاً محمد ممقانی بردند تا از دور دید حکم قتلی را که از پیش نوشته بود بدست آدمش داد و گفت بفراشباشی بده و بگو پیش من آوردن لازم نیست این حکم قتل را من همان یوم که او را در مجلس ولیعهد دیدم نوشتم و حال هم همان شخص است و حرف همان بعد از آن بدر خانء میرزا باقر پسر میرزا احمد بردند که تازه بجای پدرش بریاست نشسته بود دیدند آدمش پیش در ایستاده حکم قتل در دست اوست و بفراشباشی داد و گفت مجتهد میگوید دیدن من لازم نیست پدرم در حقّ او حکم قتل نموده بود و بر من ثابت شد مجتهد سوّم ملاً مرتضی قلی بود او هم بآن دو مجتهد تأسی نمود و حکم قتل را از پیش فرستاد و راضی بملاقات نشد فراشباشی با سه حکم قتل آن مظهر معبود را بسربازخانه برگردانید

و بدست ساخمان ارمنی سپرد که این سه حکم قتل از سه مجتهد اعلم تبریز است که در دین اسلام قتل این شخص لازم و واجب است حال تو هم از دولت مأموری هم از ملت و بر تو باسی نیست.

پس فرّاشباشی جناب آقا سیّد حسین را در همان حجره که شب در خدمت بودند حبس نمود میرزا محمد علی را خواست که در آن حجره حبس نماید او جزع و فزع نمود قسم داد که مرا ببر پیش محبوبم ناچار او را نیز برد و بدست ساخمان سپرده گفت اگر تا آخر پشیمان نشد این را هم با او مصلوب کن و چون ساخمان وضع امور را مشاهده نمود بر قلبش رعب الهی وارد و در کمال ادب خدمت حضرت اعلیٰ معروض داشت که من مسیحی هستم و عداوتی با شما ندارم شما را بخدای لاشریک له قسم میدهم که اگر حقّی در نزد شما هست کاری بکنید که من داخل در خون شما نشوم فرمودند تو بآنچه مأموری مشغول باش اگر نیّت تو خالص است حقّ ترا از این ورطه نجات خواهد داد ساخمان حکم کرد که در پیش همان حجره که جناب آقا سیّد حسین محبوس بودند نردبام نهادند و بر پایه ای که ما بین دو حجره بود میخ آهنی کوبیدند و دو ریسمان بآن میخ بستند که با یکی طلعت اعلیٰ را و با دیگری حضرت میرزا محمد علی را بیاویزند.

میرزا محمد علی از آنها استدعا نمود که مرا رو بایشان ببندید تا هدف بلایای ایشان شوم چنان او را بستند که رأسش بر سینهء مبارک واقع شد و بعد از آن سه صف سرباز ایستادند هر صف دویست و پنجاه نفر بصف اوّل حکم شلیک دادند شلیک کرده نشستند و بلافاصله صف ثانی مأمور به شلیک شدند آنها هم شلیک نموده نشستند صف سوّم بدون فاصله شلیک نمودند و از دود باروت روز روشن نیمهء روز مثل نیمهء شب تاریک شد و بقدر ده هزار نفر در پشت بام سربازخانه و بامهائیکه مشرف بسربازخانه بود ایستاده تماشا میکردند چون دود فرو نشست حضرت



میرزا محمد علی انیس را دیدند ایستاده و اصلاً اثری از جراحت در بدنشان نیست حتی قبای سفید تازه‌ای که پوشیده بودند غباری بر آن ننشسته بود و لکن طلعت اعلی را غائب دیدند و همگی ندا نمودند که سید باب غائب شد و چون تفحص نمودند ایشان را در حجره ای که آقا سید حسین محبوس بود یافتند و همان فرّاشباشی دید که در کمال اطمینان و آرام نشسته‌اند و با آقا سید حسین صحبت می‌دارند بفرّاشباشی فرمودند: " من صحبت خود را تمام نمودم حال هر چه می‌خواهید بکنید که بمقصود خواهید رسید" فرّاشباشی از همانجا عازم خانه خود شد و از آن شغل استعفا داد و با آقا میرزا سید محسن مرحوم که از اعیان بود و همسایه ایشان این واقعه را ذکر نمود و همین سبب تصدیق و ایمان آقا میرزا سید محسن شده بود و این عبد در تبریز ایشان را دیدم و با بنده بآن سرباز خانه آمده محلی را که میخ صلیب نصب بوده و آن حجره را که طلعت اعلی را با آقا سید حسین در آن یافتند نشان دادند.

باری ساخنان از دیدن این امر عظیم فوج خود را برداشت و از سربازخانه بیرون رفت و گفت اگر مرا بند از بند جدا کنند که مرتکب چنین امری شوم هرگز نخواهم شد و فی الفور آقا جان خان سرتیپ فوج خمسه حاضر شد و فوج خود را که بفوج خاصّه ناصری موسوم بود حرکت داد که اینکار را من میکنم و این ثواب را من میبرم پس ب همان ترتیب و تفصیل اول بستند و حکم بشلیک دادند بر عکس اول که فقط یک تیر بطناب خورده هر دو بدون آسیب بزمین آمده بودند ایندفعه دیدند که آن دو هیکل از شدت ضرب یک هیکل شده بیکدیگر ملصق گردیدند و در همان وقت بادی حرکت نمود سیاه و چنان باد و خاک سیاه روز را تاریک نمود که مردم منزل خود را نمیافتند و از ظهر تا شب آن طوفان و باد و خاک سیاه باقی بود و بشدت تاریک و اهل تبریز که بغیرت و غریب نوازی و حبّ سادات معروف

آفاق بودند در چنان وقتی بآنحالت و آن قدرت که ساخنان نصرانی متذکر شد و فراشباشی از آن عمل استعفا نمود بیدار نشدند با آنکه در مرتبه ثانی که خواستند آن حضرت را بدار بزنند در پای دار، بندای بلند میفرمودند ای مردم اگر مرا میشناختید مثل این جوان که اجلّ از شماست در این سبیل قربان میشدید من آن ظهور موعودی هستم که آسمان کمتر مثل او را دیده سیصد و سیزده تن از نقباء خود را فدای من کردند این بیانات را اغلب مردم میشنیدند معهدا ایستاده تماشا مینمودند و آن واقعه عظیمه در ظهر یوم الاحد از بیست و هشتم شعبان سنه ۱۲۶۶ هجری واقع شد و در آنوقت از سنین قمری از سنّ مبارکشان سی و یکسال و هفت ماه و بیست و هفت روز گذشته بود و اما از سنین شمسی سی سال و شش ماه بود و از ظهورشان از سنین قمری شش سال و سه ماه و بیست روز گذشته بود و از سنین شمسی شش سال و چهل و چهار یوم گذشته بود. در عصر همانروز (مقصود روز شهادت هیکل مبارکست) جسم مطهر باب و میرزا محمد علی زنوزی از میان میدان بکنار خندق در بیرون دروازه شهر انتقال یافت و عده‌ای برای محافظت و مراقبت آن جسد پاک معین شدند صبح روز بعد از شهادت قونسول روس در تبریز با نقاشی ماهر بکنار خندق رفته و نقشه آن دو جسد مطهر را که در کنار خندق افتاده بود برداشت حاجی علی عسگر برای من حکایت کرد و گفت که یکی از اعضای قونسول خانه روس که با من رابطه و نسبت داشت آن نقشه را در همان روزی که کشیده شده بود بمن نشان داد آن نقشه با نهایت مهارت کشیده شده بود و من چون در آن دقت کردم دیدم هیچ گلوله به پیشانی مبارک اصابت ننموده رخساره زیبا و لبهای مبارک نیز از آسیب گلوله محفوظ مانده و آثار تبسم لطیفی هنوز در بشره مبارک آشکار بود ولی بدن مبارک پاره پاره شده بود بازوها و سر میرزا محمد علی زنوزی نیز واضح و

مشهود بود و مانند آن بود که محبوب خود را تنگ در آغوش گرفته و خود را سپر بلای حضرت مقصود ساخته من از مشاهده آن نقش از خود بیخود شدم بی اختیار صورتم را برگرداندم و دل در برم میطپید بمنزل مراجعت کردم و در بروی خود بستم و تا سه روز و سه شب نه چیزی خوردم و نه خواب بچشمم در آمد درباره دوره کوتاه زندگانی آن بزرگوار که مملو از بلیات و آفات و غم و اندوه و نفی و حبس بود و بالاخره بدینگونه خاتمه یافت فکر میکردم این منظره‌ها در خیال من موجود و مقابل چشمم مشهود بود همانطور که در رختخواب افتاده بودم از شدت غم و اندوه گریه میکردم و ناله مینمودم و بدوره زندگانی سر بسر محنت آن حضرت فکر میکردم.

یک روز بعد از شهادت حضرت باب هنگام عصر حاجی سلیمان خان پسر یحیی خان به باغ میشی تبریز وارد شد و بمنزل کلانتر که یکی از دوستان او بود و نهایت اطمینان را باو داشت میهمان گشت کلانتر شخصی درویش و صوفی مسلک بود سلیمان خان از طهران بقصد اینکه حضرت اعلی را از حبس خلاص کند بتبریز آمده بود و از واقعه شهادت آن حضرت خبری نداشت وقتیکه کلانتر جریان حوادث و احوال و شهادت حضرت اعلی را برای سلیمان خان نقل کرد مشاژ الیه فوراً برخاست که برود و آن دو جسد شریف را بھر نحوی شده بردارد بیاورد هر چند جانس هم در خطر باشد کلانتر باو گفت کمی صبر کن تا چاره بیندیشم زیرا اگر آلان باین خیال بروی حتماً کشته خواهی شد آنگاه بسلیمان خان گفت محلّ اقامت خویش را منزل دیگر قرار بده و در آنجا منتظر باش هنگام شب من حاجی اللّهیّار را نزد تو میفرستم مشاژ الیه این مشکل را انجام خواهد داد در ساعت معین حاجی اللّهیّار بملاقات حاجی سلیمان خان رفت و نیمه شب آن دو جسد شریف را از کنار خندق بکارخانه حریر یکی از اجبای میلان

انتقال داد روز بعد هر دو جسد را در صندوق چوبی نهاد این صندوق را مخصوصاً برای همین منظور ساخته بود و بدرخواست حاجی سلیمان خان از کارخانهء حریر بمحلّ امنی منتقل ساخت پاسبانان شهرت دادند که آندو جسد را درندگان خورده‌اند و گفتند ما خوابیده بودیم چنین کار بوقوع پیوست و باین بهانه خود را از سهل انگاری در محافظت آن دو جسد تبرئه کردند رؤسای آنها هم برای حفظ شرف خویش حقیقت را پنهان داشتند و بزمامداران امور اصل مطلب را اظهار نکردند.

حاج سلیمان خان جریان موضوع را بحضور حضرت بهاءالله که در طهران تشریف داشتند نگاشت حضرت بهاءالله بجناب کلیم دستور دادند که یک نفر را بفرستد تا آن دو جسد مقدّس را از تبریز بطهران انتقال دهد وقوع این مطلب بر حسب میل و رغبت خود حضرت باب بود اوقاتیکه حضرت باب از نزدیک طهران عبور فرمودند که بجناب تبریز بروند لوحی بعنوان زیارت نامهء شاه عبد العظیم از قلم مبارک نازل شد حضرت باب آن لوح را میرزا سلیمان خطیب دادند و باو فرمودند با چند نفر دیگر از احبّاء بشاه عبد العظیم برو و در میان حرم این زیارتنامه را بخوان در ضمن فقرات اخیرهء این لوح بیانی باین مضمون خطاب به عبد العظیم نازل شده میفرمایند: "خوشا بحال تو که در ری مدفون شده‌ای و در زیر سایهء محبوب من قرار گرفته‌ای کاش منم در آن سرزمین مقدّس مدفون میگشتم."

وقتیکه آن دو جسد مقدّس بطهران رسید من در خدمت میرزا احمد در طهران بسر میبردم حضرت بهاءالله در آنوقت بر حسب اشارهء امیر نظام بکربلا تشریف برده بودند جناب کلیم و میرزا احمد آن دو جسد مقدّس را از امامزاده حسن که تا آنوقت مدفن آن دو جسد مبارک بود بجای دیگری که جز خود آنها کسی نمیدانست انتقال دادند آن دو رمس مبارک در همان نقطه



که بر همه مستور بود باقی ماند تا وقتیکه حضرت بهاءالله بادرنه وارد شدند در ادرنه بجناب کلیم امر فرمودند که منیر را که یکی از احبّا بود بنقطهء اختفای آن دو جسد آگاه سازد منیر خیلی جستجو کرد ولی موفق به پیدا کردن محلّ نشد اخیراً جمال که یکی از قدماء احبّا بود بنقطهء اصلی پی برد و هنوز حضرت بهاءالله در ادرنه بودند که محلّ اختفا را پیدا کرد آن محلّ تا امروز همانطور مخفی و پنهان است و احبّا نمیدانند کجاست و معلوم نیست که از آن نقطه آن دو رمس مبارک بکجا انتقال داده خواهد شد.

راجع به مقام اعلیّ اوّل کسبیکه در طهران بعد از امیر نظام داستان شهادت حضرت باب را شنید میرزا آقاخان نوری بود در اوقاتیکه حضرت باب از شهر کاشان عبور میفرمودند میرزا آقاخان نوری در آن شهر بود زیرا محمد شاه مشاّر الیه را بکاشان تبعید کرده بود حاجی میرزا جانی کاشانی با میرزا آقاخان دربارهء امر مبارک مذاکره کرده بود میرزا آقا خان گفت اگر ایمان من باین امر سبب شود که من دو مرتبه بطهران برگردم و بشغل سابق خود منصوب شوم پیوسته سعی خواهم کرد که باحبّا ظلمی

وارد نشود همیشه مراقب حال آنها خواهم بود و در سلامتی و راحتی آنها خواهم کوشید حاجی میرزا جانی بحضور مبارک حضرت اعلیٰ عرایض میرزا آقاخان را عرض کرد فرمودند بمیرزا آقاخان اطمینان بده که بزودی شاه او را بطهران خواهد خواست و دارای رتبه و مقام خواهد شد و شخص دوّم مملکت خواهد گردید و بمقامی خواهد رسید که جز شخص شاه کسی بالاتر از او نخواهد بود بعد فرمودند باو بگو مبادا وعده خود را فراموش کند و آنچه را که در عهده گرفته انجام ندهد میرزا آقاخان خیلی خوشحال شد و عهد و پیمان خود را تجدید کرد.

وقتی خبر شهادت حضرت اعلیٰ باو رسید میرزا آقاخان ترقّی کرده بود و ملقب باعتماد الدوله شده بود و آرزو داشت که رئیس الوزرا بشود و فوراً وقایع جاریه را بحضور حضرت بهاءالله که نسبت بایشان ارادت میورزید اخبار نمود و عرض کرد که چنان بنظر میرسد که آتش فتنه و نزول مصائب خاموش شده است حضرت بهاءالله باو فرمودند اینطور نیست آتش مصیبت و بلا خاموش نشده عنقریب بشدّتی شعله ور خواهد شد که تمام زمامداران مملکت از خاموش کردن آن عاجز خواهند شد طولی نکشید که میرزا آقاخان بصدق بیانات حضرت بهاءالله اقرار کرد زیرا وقتیکه آنسخنان را بحضور مبارک عرض کرد خیال نمیکرد که بعد از شهادت حضرت باب دنبالهء مطلب کشیده شود و امر حضرت باب بعد از شهادت آن بزرگوار در جهان باقی ماند وقتیکه دید پیشرفت امر بیشتر شد و نارش مشتعل تر گردید بصدق گفتار حضرت بهاءالله اعتراف نمود میرزا آقاخان یک مرتبه بشدّت مریض شد و همهء اطّبا از علاج او عاجز شدند و بصحّت او امیدی نداشتند حضرت بهاءالله او را از آن مرض شفا بخشیدند و از خطر رهانیدند.

یکروز نظام الملک پسر میرزا آقاخان نوری از پدرش پرسید بنظر شما

بهاءالله که از اولاد وزیر مرحوم میباشد و این همه کفایت و قدرت از خود بروز داده آیا قبول میکند که مانند پدرش منصبی اتخاذ کند یا آنکه باین امور اقبالی ندارد و در این خصوص امیدی باو نمیتوان داشت میرزا آقا خان گفت: " ای پسر تو خیال میکنی این فرزند از پدرش کمتر است هرگز اینطور نیست بدان که تمام آمال و آرزوهای دنیوی هیچ است قدر و قیمتی ندارد و هر منصب و مقامی بفرار رسیدن مرگ محو و نابود میشود و در دوران حیات تا انسان بخواهد بآرزوهای دنیوی خویش برسد هزاران مانع و حایل در کار است بر فرض که ما در دنیا بمقاصد خود رسیدیم از کجا که نام ما بزشتی در عالم نماند و مورد لعنت و نفرین قرار نگیریم زحمات ما بهدر نرود و هیچ و پوچ نشود و از کجا همین اشخاصی که امروز دوستان لسانی ما هستند و از ما تعریف میکنند باطناً از ما بیزار نباشند و نفرین نکنند ما اگر مطابق میل این دوستان ظاهری خود رفتار نکنیم همه با ما دشمن میشوند و قلباً از ما متنفر خواهند بود این جریان زندگانی ماست ولی حضرت بهاءالله طور دیگر است او را نمیشود در ردیف سایرین قرار داد جمیع بزرگان و مشاهیر جهان از هر طایفه و ملت با او برابر نیستند بهاءالله در نزد همه محبوب است محبت او از قلوب هرگز زائل نخواهد شد هیچ دشمنی نمیتواند نام نیک او را از بین ببرد پس از مرگ هم سلطنت و سطوت او باقی و برقرار خواهد بود زبان اشخاص حسود ارکان عظمتش را متزلزل نخواهد ساخت قوت و نفوذ بهاءالله بدرجه ایست که پیروان او بیک اشاره هر چه را بفرماید از دل و جان اطاعت میکنند و بقدری او را دوست میدارند که هرگز مخالفت اوامر را بخيال خود هم راه نمیدهند حتی در نیمه شب هم هیچ کدام از پیروانش یک لحظه خیال مخالفت اوامر او بقلبش خطور نمیکند دوستانش پیوسته رو باز دیداند محبت او در قلوب پیروانش هر ساعت بیشتر میشود و هرگز کم نمیگردد بلکه از نسلی بنسل

دیگر منتقل میشود تا صیت عظمتش در جمیع جهان منتشر شود." اقدام دشمن ستمکار حضرت باب باذیت و آزار آن بزرگوار و قیام آن خونخوار بشهادت آن حضرت سبب شد که بفاصله کمی ایران و ایرانیان گرفتار شدائد و مصائب گشتند نفوسی که متصدی وقوع آن همه ظلم و جور

نسبت بآن بزرگوار بودند همه گرفتار مصائب شدید گشتند و آنهائیکه میتوانستند جلو این مظلّم را بگیرند و نگرفتند بورطه هولناکی گرفتار شدند که هیچ کس قادر نبود آنها را نجات بدهد عواصف مصائب و بلاها چنان بشدّت بر آنها وزید که اساس سعادت مادّیه آنها را متزلزل ساخت از روزیکه دست اعداء بمخالفت امر باب و اذیت آن بزرگوار بلند شد آفات و بلیّات از جمیع جهات بر ستمکاران مسلّط گشت و روح شریر آنها را دچار هلاکت و انعدام نمود از طرفی امراض مختلفه مانند طاعون و غیره در نهایت سختی بر ستمکاران مسلّط گشت و آنها را پامال نمود، هر جا رسید ویران ساخت شبیه و نظیر آن امراض شدید را کسی بخاطر نداشت و در صفحات تواریخ هم بندرت قبل از آن ایّام حدوث چنان مصائب شدید را میتوان یافت مرض طاعون جمیع طبقات را مقهور ساخت و همه مردم را در قبضه قدرت خود اسیر کرد خیلی دوران تسلّط آن مرض طول کشید مردم ستمکار مدّتها مبتلای سیل امراض بودند از طرفی مرض تب بسر زمین گیلان مسلّط شد غضب الهی نه تنها اولاد آدم را فراگرفت بلکه دامنه آن بحیوانات و نباتات نیز شامل شد انسان و حیوان جمیعاً گرفتار بلا بودند از طرف دیگر قحطی با نهایت شدّت بروز کرد مردم تدریجاً جام مرگ دردناکی را مینوشیدند ولی از علّت اصلی گرفتاری خودشان باین عذابها غافل بودند نمیدانستند کدام دست تواناست که اینگونه آنها را مسخّر کرده و کدام شخص بزرگوارایست که بواسطه هتک حرمت او باین بدبختیها دچار شدند.

حسینخان حاکم شیراز که اوّلین شخصی بود که نسبت بحضرت باب اذیت و آزار روا داشت و باکمال خشونت رفتار کرد سبب شد هزاران نفر از افراد رعیت بهلاکت رسیدند این شخص به مصیبتهای بسیاری گرفتار شد مرض طاعون بقلمرو حکومت او تسلّط یافت آنسرزمین را خراب کرد و

خطهء فارس را بصحرای بی آب و علفی مبدل ساخت انسان و حیوان را مقهور نمود حسینخان از شدت گرفتاری و نزول بلا بفریاد و فغان آمد و دانست که جمیع زحماتش هدر رفته ولی چاره‌ای نداشت خطهء فارس از شدت بیچارگی دست مساعدت بیلاذ مجاور خود دراز میکرد حاکم خونخوار در اواخر ایام خود مبعوض و مورد تنفر دوست و دشمن گشت با نهایت حسرت مرد، دوستان و دشمنانش همه او را فراموش کردند این بود عاقبت حال اول کسی که باذیت حضرت باب قیام نمود.

دومین شخصی که با حضرت باب مخالفت کرد و بعداوت قیام نمود حاجی میرزا آقاسی بود این شخص پست فطرت برای حصول مقاصد بی‌اهمیت خویش و بجهت آنکه رضایت پیشوایان پست فطرت دوران خود را جلب کند، از تشرّف محمد شاه بحضور حضرت باب ممانعت کرد و اقدام نمود که حضرت باب را بنقاط دور دست آذربایجان محبوس سازند و پس از حبس و گرفتاری مراقبت شدید از آن حضرت مینمود حضرت اعلی در زندان لوحی بعنوان او نازل فرمودند در ضمن آن لوح مبارک بعاقبت سوء مشاّر الیه اشاره نمودند از وقتیکه حضرت اعلی نزدیک طهران رسیدند یکسال و نیم بیشتر نگذشت که غضب الهی بر وزیر نادان نازل شد از سریر عزت بجاک ذلت افتاد بالاخره بجوار شاه عبد العظیم پناهنده شد و باین وسیله خود را از چنگال خشم و غضب مردم بمکان امنی کشانید از شاه عبد العظیم ید قدرت الهی و دست منتقم قهار او را بخارج از حدود ایران تبعید کرد و در دریای مصائب و آلام غوطه ورش ساخت تا آنکه در نهایت ذلت و بینوائی جان تسلیم کرد.

سربازانیکه بامر آقاجان بیک خمسه ای هیکل مطهر حضرت باب را هدف گلوله ساختند، جمیعاً بنحوی عجیب بسزای عمل خویش رسیدند دوپست و پنجاه نفر آنها در همان سال با صاحب منصبان خود بر اثر زلزلهء

سختی هلاک شدند این جمع در بین اردبیل و تبریز در ایام تابستان هنگام ظهر که در سایه دیواری پناه برده و بر رغم حرارت هوا بلهو و لعب سرگرم بودند بغتةً بر اثر زلزله سختی زیر آوار مانده کلّ هلاک شدند پانصد نفر دیگر از آنها سه سال بعد از شهادت حضرت باب بواسطه طغیان و سرکشی که مرتکب شده بودند بفرمان و امر میرزا صادق خان نوری همگی تیرباران شدند و مخصوصاً برای آنکه احدی از آنها باقی نماند فرمان داد دو مرتبه بانها شلیک نمودند و امر کرد ابدان آنان را با نیزه و شمشیر پاره پاره نمودند این واقعه در تبریز اتفاق افتاد و برای عبرت مردم ابدان پاره پاره آنها را در معرض تماشای مردم شهر قرار دادند. این مطلب در بین مردم سبب شگفتی بود و همه میگفتند عجبا که همان عدّه ای که باب را هدف گلوله ساختند این گونه بسزای عمل خود رسیدند این حرف بر سر زبانها بود و ولوله غریبی در بین مردم افتاده بود تا بسمع علمای بی انصاف رسید فتوی دادند تا هر کس که اینگونه سخنان بگوید مورد اذیت و زجر واقع گردد بعضی مردم را بفتوای علما زدند و بعضی را جریمه نموده محبوس ساختند.

امیر نظام رئیس الوزرا که سبب شهادت حضرت اعلی گشت و برادرش وزیر نظام که با او در این جریمه شرکت داشت پس از دو سال بجزای عمل خویش رسیدند و بعداب الیم مبتلا گشتند دیوار حّام فین کاشان از خون امیر نظام صدر اعظم رنگین گشت هنوز هم آن خون باقی است و بر ظلم و ستمی که از دست امیر نظام بوقوع پیوسته شاهدهی صادق و گواهی راستگو و ناطق است.

## فصل بیست و چهارم

## واقعهء زنجان

در اواخر ایام حضرت اعلیٰ اضطراب زنجان رو بشدّت نهاد عواملی که باعث حصول اضطراب و هیجان در مازندران و نیریز بود زنجان را در تحت تسلّط خویش در آورد در آن اوقات پی در پی اخبار حزن‌انگیز بحضور مبارک عرض میشد پس از وصول اخبار واقعه شهادت اصحاب در قلعهء شیخ طبرسی اخبار شهادت جناب وحید و اصحاب آن بزرگوار بساحت اقدس رسید و علّت حزن و اندوه شدید گشت قلب مبارکش دستخوش اضطراب سخت و احزان و غصّهء بی‌پایان گردید گرفتاری و بلیّات و فتنه و فساد دشمنان برای هیکل مبارک کم نبود که این اخبار حزن‌انگیز هم بدان ضمیمه میشد از یک طرف مورد هجوم اعدا بودند در مجلس ولیعهد در تبریز مخالفین با هیکل مبارک بطوریکه نوشته شد رفتار کردند از یکطرف مصائب زندان و حبس در جبال آذربایجان مشقّات بسیاری برای



حضرت باب داشت علاوه بر اینها اخبار وقایع مازندران و نیریز و شرح  
مظلومیّت و جانفشانی شهدای سبعة طهران و پس از همه اینها خبر  
گرفتاری احبّاً در زنجان غم بر غم حضرت باب افزود و هیکل مبارک را در  
اواخر ایّام دچار تشویش و اندوه فراوان ساخت واقعه زنجان از وقایع  
سابقه شدیدتر بود اینک شرح آن داستان حزن انگیز را در این اوراق ثبت  
مینمایم.

باصطلاح معروف قهرمان واقعه زنجان جناب حجّت زنجانی بودند اسم  
آن بزرگوار ملاّ محمّد علی بود در بین علما و دانشمندان معاصر مقامی

عالی داشت و بقدرت و توانائی از دیگران ممتاز بود مشاّر الیه از بزرگترین یاری کنندگان امر مبارک است پدر جناب حجّت موسوم بملاّ رحیم زنجانی از علمای آن حدود و بتقوی و علم و متانت اخلاق موصوف و نزد همه محترم بود جناب حجّت در سال ۱۲۲۷ هجری متولّد شدند از همان اوّل آثار کفایت در ناصیه‌اش پیدا بود از این جهت پدرش نهایت درجه توجّه را پیروش و تربیت فرزند خویش داشت جناب حجّت باشارهء پدر خود برای تحصیل علوم بجانب نجف روان شدند هوش و فراستی کامل داشتند و تفوّق و قدرتی کامل از خود بروز دادند یاران و دوستان او از هوش و ذکاوت و فصاحت بیان و متانت رفتار آن بزرگوار در عجب بودند همین صفات عالیّه او سبب شد که مخالفین او بهراس افتادند و دشمنانشان بوی حسادت ورزیدند پدر آن بزرگوار بایشان سفارش کرد که چون دشمنان در کمیند بزنجان سفر نکنند جناب حجّت نظر باین مطلب تصمیم گرفتند که بزنجان نروند محلّ اقامت خویش را در شهر همدان قرار دادند و با یکی از خویشاوندان خود ازدواج کرده دو سال و نیم در همدان بسر بردند در آنوقت خبر وفات پدر خود را شنیدند و مصمّم شدند که از همدان بجانب زنجان سفر کنند وقتیکه بزنجان وارد شدند علمای شهر نسبت بایشان در ظاهر نهایت احترام و تجلیل روا داشتند و در باطن نسبت باو دشمنی میورزیدند و در صدد بودند که حجّت را از میان بردارند جمعیت بسیاری در مسجد مخصوصاً برای استماع بیانات حجّت جمع شده بودند حجّت زنجانی بموعظه و نصیحت مردم پرداختند و بانها سفارش فرمودند که از متابعت نفس و هوی خود داری کنید و در هر کاری اعتدال را از دست ندهید از مفاسد و اعمال مذمومه اجتناب کنید و احکام اسلام و نصوص صریحهء قرآن را با کمال دقّت انجام دهید جناب حجّت در زنجان مجلس درسی آراستند و شاگردان خود را طوری تربیت کردند که از حیث علم و دانش بر

سایر علمای زنجان فضیلت و ترجیح یافتند مدّت هفده سال بهیمن نحو گذشت مردم شهر بواسطه جناب حجّت احکام و اوامر دین مبین را کاملاً مراعات میکردند و عقول و قلوب آنها هیچگاه متوجّه مخالفت با احکام دین نمیگشت.

جناب حجّت وقتی آوازه دعوت حضرت باب را که در شیراز مرتفع شده بود شنیدند یکی از شاگردان معتمد خویش را که ملاً اسکندر نام داشت برای رسیدگی بموضوع دعوت جدید بشیراز فرستادند این رفتار سبب شد که دشمنان و مخالفین ایشان بسیعی و کوشش خود افزودند و چون از هیچ راهی نمیتوانستند جناب حجّت را در چشم شاه و رعیت حقیر و ذلیل جلوه دهند تصمیم گرفتند که ایشانرا مروّج دعوت جدید و مخالف و مخرب دین مقدّس اسلام معرفی کنند و چون چند نفر از مخالفین ایشان با هم می نشستند بیکدیگر می گفتند ما ممکن نیست بتوانیم این شخص را در نظر مردم خوار و حقیر جلوه دهیم و این رتبه و مقام را از او بگیریم زیرا شخصی عالم و پرهیزکار و عادل است وقتیکه محمّد شاه او را بطهران احضار کرد با فصاحت بیان و سحر گفتار خود توانست محمّد شاه را بخود جلب کند طوری شد که محمّد شاه خیلی از او خوشش آمد و باو اخلاص پیدا کرد اما حالا که حجّت امر سیّد باب را قبول کرده و اینطور بی پرده مردم را دعوت میکند کار ما آسان است میتوانیم دولت را وادار کنیم که او را دستگیر کند و از زنجان بیرونش نماید مخالفین حجّت اینطور با هم قرار دادند که عریضه ای بمحمّد شاه بنویسند عریضه را نوشتند و هر چه دلشان خواست راجع بحجّت در آن عریضه شرح دادند از جمله نوشتند " حجّت در آنوقت که خودش را از پیروان اسلام میدانست شاگردانش را بتحقیق و اهانت بمقام و رتبهء علما وادار میکرد حالا که بامر سیّد باب گرویده و دو ثلث مردم زنجان را بایی کرده دیگر معلوم است که چه بلائی بسر ما خواهد

آمد جمعیتی که در خانه او جمع میشوند از عده‌ای که در مسجد حاضر میشوند براتب زیادتر است مسجد پدرش را مخصوصاً برای اجتماع پیروان خود اختصاص داده که در آنجا جمع میشوند و باو اقتدا میکنند طولی نمیکشد که نه تنها زنجان بلکه تمام دهات اطراف زنجان هم بایی خواهند شد و بنصرت او قیام خواهند کرد.

محمد شاه از مضمون مراسله علمای زنجان خیلی تعجب کرد میرزا نظر علی حکیمباشی هم که از آن عریضه خبر دار شد خیلی تعجب کرد و گفت اشخاص زیادی هستند که حجّت را دیده‌اند و همه از قدرت و استقامت او سخنانی گفته و میگویند محمد شاه تصمیم گرفت جناب حجّت و مخالفین ایشانرا به طهران احضار کند چون همه حاضر شدند حاجی میرزا آقاسی و امرای دربار و علمای مشهور طهران بامر محمد شاه در مجلسی که مخصوصاً منعقد کرده بود حاضر شدند علمای زنجان را هم در آن مجلس حاضر ساختند و قرار شد علمای زنجان با جناب حجّت در آن مجلس گفتگو نمایند زنجانی‌ها هر سؤالی که از حجّت میکردند ایشان بطوری جواب میدادند که همه مستمعین و شخص محمد شاه نیز از استماع جوابهای جناب حجّت بر پاکدامنی و بی‌گناهی ایشان یقین حاصل میکردند در خاتمه شاه از جناب حجّت اظهار رضایت کرد و خیلی از او تعریف کرد و فرمود از خوب راهی وارد شدی و تهمت‌هایی را که دشمنان بتو نسبت میدادند همه را رد کردی خلاصه خیلی از او تعریف کرد و باو فرمود شما بزنجان مراجعت کنید و بانجام امور مفیده بملک و ملت قیام نمائید منم پیوسته شما را مساعدت خواهم کرد هر وقت دشمنان و مخالفین شما اقدامی کردند فوراً بمن خبر بدهید.

جناب حجّت بزنجان برگشتند مخالفین و دشمنان حجّت که خود را شکست خورده و مغلوب مشاهده کردند بفتنه و فساد مشغول شدند و

آشوب سختی ایجاد کردند هر چه عداوت دشمنان زیادتر میشد درجهء اخلاص و محبت پیروان حجّت هم نسبت بمقتدای خودشان زیادتر میشد حجّت بدون اینکه بکسی اعتنا کند و از دشمنان خود بیندیشد بانجام وظائف خویش مشغول بود و طوری رفتار میکرد که دشمنان خود را شکست میداد و اقداماتشان را بیهوده میگذاشت مخالفین خیلی خشمناک بودند زیرا میدیدند که اقداماتشان بی نتیجه میشود و زمام امور از قبضهء قدرتشان خارج میگردد.

جناب حجّت مدّتی بود که یکی از خواصّ و معتمدین خود را که مشهدی احمد نام داشت برای تقدیم عریضه و هدایای چندی بحضور حضرت باب بشیراز فرستاده بود یک روز جناب حجّت با شاگردان خود مشغول صحبت بودند در این بین مشهدی احمد از شیراز مراجعت کرد و نامهء سر بمهری از حضرت اعلی بدست حجّت داد لوحی از حضرت اعلی بود که در ضمن آن ایشانرا ملقب بحجّت فرموده بودند و تأکید فرموده بودند که حجّت از بالای منبر خلق را مخاطب ساخته تعالیم اساسیّه امر مبارک را برای مردم شرح بدهد جناب حجّت بمحض اینکه لوح مبارک را قرائت کرد تصمیم گرفت مطابق دستوریکه باو رسیده رفتار کند فوراً درس را تعطیل کرد و شاگردان خود را مرخص نمود و بآنها فرمود از این ببعد درس نخواهم گفت و بآنها گفت *طَلَبُ الْعِلْمِ بَعْدَ حُصُولِ الْمَعْلُومِ مَذْمُومٌ*.

روز جمعه جناب حجّت بر حسب امر حضرت باب در مسجد نماز جمعه را خواندند و مردم بایشان اقتدا کردند، امام جمعه بجناب حجّت اعتراض کرد که ادای نماز جمعه حقّ من است زیرا من امام جمعه هستم اجداد من هم پیش از این همه امام جمعه بودند و در این خصوص فرمان پادشاه صادر شده هیچکس نمیتواند بجز من امام جمعه باشد پس شما چرا بادای نماز جمعه پرداختید؟ جناب حجّت بامام جمعه فرمودند اگر تو فرمان سلطان

داری که امام جمعه هستی مرا حضرت قائم علیه السّلام بادای نماز جمعه امر کرده منمهم فرمان حضرت قائم را دارم و هیچ کس نمیتواند این حق را از من بگیرد و اگر کسی با من معارضه کند و در این خصوص مقاومت نماید دفاع خواهم کرد چون جناب حجّت بدون خوف و بیم امر مبارک حضرت باب را اجرا میفرمودند از اینجهت علمای زنجان با امام جمعه همدست و همراه شدند و حاجی میرزا آقاسی شکایت کردند که حجّت بیهیچ امری اعتنا ندارد و بحقوق ما تعدّی میکند یا ما همه هر چه داریم بر میداریم و از زنجان میرویم و شهر و مردم شهر را برای حجّت میگذاریم یا آنکه محمد شاه فوراً حجّت را از این شهر اخراج فرماید زیرا یقین داریم که اگر شاه حجّت را بحال خود بگذارد و در این شهر بماند خطر شدیدی بوقوع خواهد پیوست حاجی میرزا آقاسی بالاخره مجبور شد شکایت علمای زنجان را بمحضر شاه عرض کند هر چند قلباً از نفوذ علما اندیشه داشت و نمیخواست بحرف آنها گوش بدهد محمد شاه فرمان داد حجّت از زنجان بطهران سفر کند قلیچ خان کرد از طرف محمد شاه مأمور شد که بحجّت بگوید از زنجان بطهران توجه نماید در این بینها بود که حضرت باب از نزدیک طهران عبور میفرمودند که به تبریز بروند پیش از آنکه قلیچ خان بزنجان برسد جناب حجّت یکی از پیروان خود را که بخان محمد توپچی معروف بود با عریضه ای بحضور مبارک فرستاده بود و اجازه خواسته بود که آن حضرت را از دست دشمنان بگیرد و خلاصی بخشد حضرت باب در جواب حجّت فرمودند هیچکس جز خداوند توانا نمیتواند مرا خلاص کند و برای انسان ممکن نیست که از قضای الهی فرار کند و از تقدیر خداوندی خود را خلاصی بخشد و نیز فرمودند اما درباره ملاقات من و تو با هم، این مطلب بزودی در جهان دیگر واقع خواهد شد و در عالم عزّت ابدیه با من ملاقات خواهی کرد.

همانروز که پیغام مزبور از طرف حضرت اعلیٰ بجناب حجّت رسید

قلیچ خان هم وارد زنجان شد و پیغام شاه را بحجّت گفت جناب حجّت با قلیچ خان بطهران سفر کردند وقتی بطهران رسیدند حضرت باب از قریه کلین که چند روز در آنجا توقّف فرموده بودند تشریف برده بودند زمامداران امور محلی در باطن طوری کار را ترتیب داده بودند که وقتی حضرت باب را از زنجان عبور میدهند جناب حجّت در زنجان نباشد زیرا بیم داشتند که اگر حجّت بحضور سید باب مشرف شود کار خیلی سخت خواهد شد وقتیکه جناب حجّت بطهران روانه شدند جمعی از اصحاب حاضر شده بودند که در خدمت ایشان بطهران بروند حجّت بآنها فرمودند شما بزنجان برگردید و بحضور حضرت باب مشرف بشوید و عرض کنید که همهء ما برای نجات دادن و یاری شما حاضر هستیم این نفوس وقتیکه بزنجان برمیگشتند بحضور حضرت باب مشرف شدند و خدمت خویش را عرضه کردند هیکل مبارک فرمودند من میل ندارم که هیچکس برای خلاصی من اقدامی بکند شما بروید و مؤمنین زنجان بگوئید که دور من جمع نشوند و دنبال منم نیابند مؤمنین زنجان همه خود را آماده کرده بودند که وقتی هیکل مبارک بزنجان تشریف میآورند بحضور مبارک مشرف شوند وقتیکه پیغام حضرت اعلی را شنیدند از بدبختی خود اندوهگین شدند ولی نمیتوانستند ببینند که حضرت باب بزنجان تشریف بیاورند و آنها مشرف نشوند از اینجهت بر خلاف میل مبارک رفتار کردند و برای تشرّف رفتند بمحض اینکه نزدیک موبک مبارک رسیدند مأمورین با کمال بیرحمی همهء آنها را پراکنده کردند.

چون موبک مبارک بسر دو راهی رسید برای محلّ توقّف بین محمّد بیک چاپارچی و شخص دیگری که برای مساعدت او از طهران فرستاده شده بود تا حضرت باب را به تبریز برساند مشاجره و نزاع در گرفت محمّد بیک چاپارچی میخواست حضرت اعلی را بزنجان وارد کند و شب را در

کاروانسرای میرزا معصوم طیب ( پدر میرزا محمد علی طیب که یکی از شهدای امر است ) بسر بیزند و روز بعد براه خود ادامه دهند میگفت اگر ما شب را بیرون شهر بسر بیزیم در معرض خطر خواهیم بود و دشمنان ممکن است بما آسیبی برسانند ولی رفیقش با این رأی مخالف بود بالأخره محمد بیک چاپارچی غالب شد و رفیقش را راضی کرد که حضرت باب را شب در کاروانسرا منزل بدهند از اینجهت موکب مبارک وارد شهر شد وقتیکه از میان کوچه‌های شهر میگذشتند دیدند جمعیت بسیاری برای زیارت وجه مبارک حضرت باب روی پشت بامها جمع شده‌اند کاروانسرای مزبور مال میرزا معصوم بود که چندی بود وفات کرده بود پسر بزرگ میرزا معصوم موسوم بمیرزا محمد علی که در همدان توقّف داشت و رئیس الاطّباتی آن شهر بود برای اجرای مراسم سوگواری وفات پدرش از همدان بزنجان آمده بود میرزا محمد علی در آن ایّام مؤمن نبود ولی حضرت باب را دوست میداشت و با کمال میل و مهربانی کاروانسرای خود را برای منزل کردن حضرت باب مهیا ساخت آنشب را در محضر مبارک مشرف بود و در نتیجه تشرّف بامر مبارک مؤمن شد خودش بعدها حکایت کرده و گفته است:

(در همان شبی که بامر مبارک مؤمن شدم صبح زود از خواب برخاستم چراغ را روشن کردم و با نوکر خودم بطرف کاروانسرا روی نهادم مأمورینی که مراقب بودند چون مرا میشناختند اجازه ورود بکاروانسرا دادند وقتی من بحضور مبارک مشرف شدم حضرت باب مشغول وضو گرفتن بودند اقدام آن بزرگوار بادای فرائض در من تأثیر عجیبی کرد حضرت باب که بنماز ایستادند منم بایشان اقتدا کردم در وقت ادای نماز سراپای مرا فرح و سرور احاطه کرده بود بعد از نماز خودم برخاستم و بتهیّه جای مشغول شدم چون جای آماده شد بحضور مبارک بردم هیکل



مبارک بمن فرمودند شما باید بمحمدان سفر کنید زیرا در زنجان بزودی شورش و هنگامهء بزرگی برپا خواهد شد و در کوچه‌ها خون جاری خواهد گشت من از حضور مبارک درخواست کردم که موفّق شوم در راه نصرت امرش جان خود را فدا کنم فرمودند وقت شهادت تو هنوز نرسیده توگل بر خدا کن و مطابق امر او عمل نما هنگام طلوع آفتاب که هیکل مبارک برای عزیمت به تبریز بر اسب سوار شدند از محضر مبارک رجا کردم که اجازه فرمایند تا در خدمت ایشان باشم ولی هیکل مبارک اجازه نفرمودند و دربارہء من دعا کردند. من همانطور ایستاده و نگاه میکردم تا از چشمم

پنهان شدند خیلی متأسف بودم که از حضور مبارک جدا شدم.)

چون جناب حجّت بطهران وارد شدند حاجی میرزا آقاسی ایشانرا احضار کرد و از طرف خود و محمد شاه بایشان گفت خیلی بد کاری کردید که با علمای زنجان طوری رفتار نمودید که موجب حصول عداوت شد علمای زنجان از بس بما کاغذ نوشتند و شفاهی پیغام دادند ما را بترس و هراس انداختند هر کاغذ و پیغامی که میرسید شامل شکایت از شما بود من شخصاً آنچه را علما نوشته و گفته‌اند باور نمیکنم من نمیتوانم قبول کنم که شما دین آباء و اجداد خود را ترک گفته‌اید حتی شاه هم این مطلب را باور نخواهد کرد مخصوصاً بمن دستور فرمودند که شما را بطهران بخواهم تا اینگونه افتراات که بشما نسبت داده شده زائل شود خیلی اسباب حزن من است که بشنوم شخصی مانند شما که از هر جهت بر سید باب ترجیح دارد جزو پیروان او در آمده. حجّت در جواب حاجی میرزا آقاسی گفت اینطور نیست خدا میداند اگر سید باب پست ترین کارهای منزل خود را بمن واگذار کند خود را سرافراز میدانم و آن مرحمت را بزرگترین شرافت برای خویش میشمارم و این شرافت و منزلت را از عواطف و انعام پادشاه بالاتر و بهتر میدانم. میرزا آقاسی با کمال خشم فریاد کشید هرگز اینطور نیست حجّت باو فرمودند این سید شیرازی همان نفس مقدّسی است که شما و همهء مردم دنیا با کمال شوق و اشتیاق منتظر ظهور او هستید مولای ما اوست نجات بخش موعود همین بزرگوار است.

حاجی میرزا آقاسی چون این مطالب را از جناب حجّت شنید یکسره نزد محمد شاه رفت و جریان را برای او نقل کرد و بشاه گفت من خیلی میترسم که این شخص از عنایات شخص شاه سوء استفاده نماید اگر پادشاه جلو این شخص را نگیرد و او را مانند سابق بر سایر علمای مملکت تفضیل بنهد بیم آنست که حجّت بمخالفت دولت قیام کند مصالح و حفظ سیاست

دولت ایجاب میکند که از حجّت جلوگیری شود. محمّد شاه رسمش این بود که این قبیل سخنان را درباره اشخاص نمی پذیرفت در این مورد هم خیال میکرد این نسبت هائیکه بحجّت داده میشود از روی غرض است و دشمنان او از راه حسد و کینه ای که نسبت باو دارند این حرفها را درباره او میزنند بنا بر این تصمیم گرفت که مجلسی بیاراید و علمای پایتخت را دعوت کند و حجّت را بخواهد تا در حضور علما با دلیل و برهان کامل رأی خویش را اظهار و عقیده اش را ثابت نماید چندین جلسه باین نحو منعقد شد و در هر مرتبه جناب حجّت با کمال فصاحت ایرادات مخالفین را جواب گفت و صحّت ادّعی خویش را ثابت کرد از جمله سخنانیکه در محضر علما فرمود این بود ( آیا این حدیث شریف متفقٌ علیهِ سُنّی و شیعه نیست که پیغمبر اکرم فرمودند اِنِّی تَارِكٌ فِیْكُمْ التِّقْلَیْنِ کِتَابُ اللّهِ وَ عِترَتِی مادامیکه مطابق عقیده شما عترت که یکی از دو ثقل است از بین رفته و در میان نیست ناچار ثقل دیگر باید موجود باشد و همینطور هم هست ثقل دیگر که موجود است کتاب است کتاب الهی یگانه وسیله هدایت مردم است من از شما تقاضا میکنم که کتاب الهی را در مقابل بگذارید و هادی و راهنمای خود قرار بدهید و بدستور کتاب مراجعه کنید و آنرا میزان ردّ و قبول و صحّت یا بطلان هر مطلبی و ادّعائی قرار بدهید .)

علما وقتیکه از جواب حجّت عاجز ماندند و نتوانستند دفاع کنند با کمال جسارت خارق عادت طلبیدند و گفتند اگر ادّعی شما صحیح است باید معجزه ای ظاهر شود جناب حجّت با صدای بلند فرمودند چه معجزه ای بزرگتر از این میخواهید که من یک تنه بدون یار و یاور شما علمای طهران و مجتهدین معروف روبرو شده ام و بقوّه برهان بر همه شما غالب گشته ام آیا غلبه شخص من که یک نفر بیش نیستم بر علما و مجتهدین طهران بزرگترین معجزه نیست؟ محمّد شاه چون مشاهده کرد که حجّت در

مذاکرات بر علما غلبه نمود و با دلیل و برهان ایرادات مخالفین خود را جواب گفت بینهایت بحجت اعتماد کرد و پس از آن دیگر بحرفهای دشمنان حجت گوش نداد با آنکه جمعی از علمای زنجان و عدّه بسیاری از مجتهدین طهران درباره حجت حکم بکفر کردند و فتوی بقتلش دادند محمد شاه با این همه نسبت بحجت مهربانی و محبت میکرد و او را مورد انعام و افضال خویش قرار میداد و باو فرمود که نهایت اطمینان را بمساعدت و کمک شخص شاه داشته باشد حاجی میرزا آقاسی وقتیکه دید جناب حجت مورد عنایات محمد شاه واقع شده و نمیتواند نسبت باو عداوتی در ظاهر ابراز کند ناچار شد از روی حيله و مکر بر حسب ظاهر نسبت بحجت تملق بگوید و حقد و حسد خود را پنهان کند از اینجهت هر چندی یکبار بمنزل حجت میرفت و بواسطه هدایائی که تقدیم میداشت میخواست محبت خود را نسبت باو اظهار کند با آنکه قلباً دشمن حجت بود.

جناب حجت در طهران باصطلاح حبس نظر بودند و نمیتوانستند از طهران خارج شوند و با پیروان و اصحاب خویش نمیتوانستند ملاقات و گفتگو نمایند افراد مؤمنین که در زنجان بودند از جناب حجت درخواست کردند که تعالیم امر مبارک را برای آنها مشروحاً ارسال دارند تا بتوانند مطابق اوامر الهی عمل کنند بحجت بانها دستور دادند که تعالیم و نصایح حضرت باب را از اشخاصی که من آنها را برای تحقیق بشیراز فرستادم سؤال کنید و بعضی اوامر و دستورات هم بانها دادند که با قواعد مرسومه اسلامیت مخالفت داشت و از جمله سفارشهاییکه بمردم زنجان کردند این بود که بانها پیغام دادند سید کاظم زنجانى در شیراز و اصفهان از ملازمین حضور مولای محبوب من بوده است ملا اسکندر و مشهدی احمد را هم من شخصاً برای تحقیق و تفحص بشیراز فرستادم این هر سه نفر میگویند که حضرت باب بنفس مقدس خویش دستورات و فرائضی را که

برای مؤمنین در ضمن آیات الهیّه و الواح مبارکه نازل شده مجری میفرمایند و عمل میکنند ما هم که از پیروان آن حضرت هستیم باید رفتار آن وجود مقدّس را پیروی نمائیم چون این بیانات جناب حجّت را که از طهران برای مؤمنین زنجان مرقوم شده بود اصحاب در زنجان قرائت نمودند فوراً باطاعت پرداختند و با کمال قوّت قلب احکام جدید را عمل مینمودند و تقالید و عوائد قدیمه را از بین بردند حتّی باطفال خویش تعلیم میدادند و آنها را وادار میکردند که مطابق دستور مبارک رفتار کنند باطفال خود یاد داده بودند بگویند مولای محبوب ما اوّل کسی است که باین احکام و دستورات عمل میفرماید ما که بآن بزرگوار مؤمن هستیم چرا نباید این قواعد و تعالیم را چراغ راه خویش قرار دهیم در اوقاتی که جناب حجّت در طهران محبوس بودند خبر گرفتاری اصحاب را در قلعه طبرسی شنیدند خیلی میل داشتند که بآنجا بروند و اصحاب را یاری نمایند نمی توانستند، غمگساری که برای خود اختیار نموده بودند تشرّف بحضور حضرت بهاءالله بود بر اثر حصول فیوضات مکتسبه از محضر مبارک حضرت بهاءالله بود که جناب حجّت پس از چندی در راه خدمت امر بقیام و اقدامی موفّق شدند که از حیث عظمت و بزرگی کمتر از قیام و اقدام اصحاب قلعه طبرسی نبود وقتیکه محمد شاه وفات یافت و پسرش ناصر الدّین شاه بتخت نشست جناب حجّت هنوز در طهران محبوس بودند میرزا تقی خان امیر نظام که صدر اعظم ناصر الدّین شاه بود تصمیم گرفته بود که حبس جناب حجّت را شدیدتر کند و بهانه ای بدست بیاورد که ایشان را بقتل برساند جناب حجّت وقتیکه حیات خود را در خطر دیدند از طهران خارج شدند و بزنجان که اصحاب و پیروان اشتیاق مراجعت ایشان را داشتند برگشتند پس از ورود کربلائی ولی عطار باصحاب خبر داد که جناب حجّت وارد زنجان شده اند زن و مرد بزرگ و کوچک با کمال شوق و

شعف بحضور حجّت شتافتند و از مراجعت ایشان اظهار مسرت نمودند و با کمال سرور محبت خلل ناپذیر خود را بایشان تقدیم داشتند مجد الدوله عموی ناصر الدین شاه که حاکم زنجان بود از خضوع و خشوع مردم نسبت بحجّت خوشش نیامد و خیلی اوقاتش تلخ شد که چرا زن و مرد نسبت بحجّت اظهار اطاعت و محبت میکنند از شدت خشم و غضب دستور داد زبان کربلائی ولی عطار را فوراً بریدند مجد الدوله اگر چه در باطن نسبت بحجّت عداوت شدیدی داشت و پیوسته مراقب بود که فرصتی پیدا کند و حجّت را از بین ببرد و لکن در ظاهر نسبت بجناب حجّت اظهار محبت میکرد و بدیدنشان میرفت و از ایشان احترام مینمود.

در این بینها واقعهء کوچکی حادث شد که آتش عداوت پنهانی در قلوب مخالفین حجّت بدان سبب زبانه کشید آن قضیه بی اهمیت و کوچک از اینقرار بود که دو طفل با هم نزاعشان شد یکی از آن دو تا پسر یکی از پیروان جناب حجّت بود حاکم زنجان فوراً فرمان داد طفل مزبور را گرفته محبوس ساختند احباً بحاکم مراجعه کردند و از او درخواست نمودند که طفل محبوس را رها کند و در مقابل مبلغی را که از بین خودشان جمع کرده بودند دریافت دارد حاکم زنجان حاضر نشد احباً نزد جناب حجّت رفتند و شکایت کردند جناب حجّت بحاکم نوشتند طفل صغیر که برشد نرسیده شخصاً مسئول نیست اگر شما میخواهید حتماً مجازات کنید خوبست پدرش را بجای آن طفل محبوس نمائید حاکم بنوشتهء جناب حجّت اعتنائی نکرد حجّت دو مرتبه نوشتند و نامه را بمیر جلیل که شخصی با نفوذ بود دادند و فرمودند این نامه را بدست خودت بحاکم بده میر جلیل پدر جناب سید اشرف زنجانی و یکتن از شهدای امر مبارک است وقتیکه بدار الحکومه رسید دربانان نگذاشتند داخل شود میر جلیل غضبناک شد و خواست بزور وارد شود شمشیر خود را کشید و دربانها را بیکطرف راند و نزد حاکم

رفت و خلاصی طفل را خواستار شد حاکم زنجان بدون قید و شرط مقصود  
میر جلیل را انجام داد و طفل را رها کرد علمای شهر از این رفتار حاکم  
خشمگین شدند و از مجد الدوله باز خواست کردند که چرا اینطور کردی  
چرا در مقابل تهدیدات دشمنان خویش استقامت نمودی آه و افسوس که  
چنین کاری از تو صادر شد دشمنان بواسطه این تهدیدها میخواستند ترا  
بترسانند تو هم که از آنها ترسیدی مرتبه دیگر میآیند تقاضاهای دیگر  
میکنند و تو را مجبور مینمایند که بمیل آنها رفتار کنی آن وقت طولی  
نمیکشد که زمام امور را بدست بگیرند و نمیکذارند شخص تو در هیچ  
کاری دخالت کنی تا زود است بفرست حجّت را دستگیر کن تا جلو مخالفین  
خود را باین وسیله بتوانی بگیری.

حاکم زنجان ابتدا این پیشنهاد را قبول نکرد لکن علما او را وادار  
کردند که اقدام بکند و باو اطمینان دادند که در این کار خطری پیش نخواهد  
آمد شهر بهم نخواهد خورد آنگاه دو نفر از پهلوانان مشهور ستمکار وحشی  
را علما وادار کردند که بروند جناب حجّت را دستگیر کنند و با غل  
و زنجیر نزد حکومت بیاورند این دو نفر یکی پهلوان اسد الله و دیگری  
پهلوان صفر علی بود حکومت باینها وعده داد که در مقابل اقدام به دستگیری  
حجّت، انعام خوبی بشما خواهم داد این دو نفر کلاه خود بر سر گذاشتند  
و با سلاح آراسته روان شدند جمعی از طبقات پست و اراذل ناس نیز در  
پی آنها براه افتادند علما هم در هر گوشه و کنار مردم را تحریک میکردند.  
چون آن دو نفر پهلوان بمحلّه جناب حجّت رسیدند یکی از اصحاب  
شجاع موسوم بمیر صلاح با هفت نفر دیگر از مؤمنین که مسلح بودند جلو  
این دو نفر را گرفتند میر صلاح از اسد الله پرسید کجا میخواهی بروی آن  
پهلوان بجناب حجّت جسارت کرد فوراً میر صلاح شمشیر خود را کشید  
و فریاد یا صاحب الزّمان بلند کرد و زخمی پیشانی اسد الله زد شجاعت و

جلادت و رشادت میر صلاح و غلبه او بر پهلوان مسلح سبب شد که جمعیت هر کدام از گوشه‌ای فرار کردند این اولین فریاد یا صاحب الزمانی بود که در شهر زنجان از نای میر صلاح شجاع و قویدل بلند شد سر تا سر شهر مرعوب شدند حاکم زنجان از قوت و شدت آن فریاد ترسید، پرسید این صدا چیست و از کیست مقصودش چیست؟ وقتیکه قضیه را باو گفتند خوف شدیدی او را فراگرفت زیرا باو گفتند اصحاب در ساعت خطر هر وقت میخواهند یکدیگر را برای نصرت دین و مساعدت قائم اخبار کنند فریاد یا صاحب الزمان میکشند شیخ محمد توپچی در این وقت گرفتار جنگ دشمنان شد و چون سلاحی با خود نداشت مخالفین سر او را شکستند و بدار الحکومه‌اش بردند وقتی او را جلو حکومت انداختند یکی از مجتهدین زنجان موسوم بسید ابو القاسم که در نزد حکومت بود با قلم تراش خود سینه شیخ محمد را مجروح کرد مجد الدوله حاکم هم شمشیر خود را کشید و ضربتی سخت بدهان شیخ زد سایر حضار نیز با اسلحه ای که داشتند بجان آن مظلوم افتادند او که نمیتوانست از خود دفاع کند دیگر معلوم است که دشمنان بیرحم چه کردند در حینی که از هر طرف باو ضربتی وارد می‌آمد بدون اینکه اهمیتی بدرد و رنج بدهد میگفت خدایا ترا شکر که تاج شهادت را بر سر من گذاشتی.

شیخ محمد توپچی اول کسی است که در شهر زنجان در راه امر الهی بشهادت رسید وفات آن شهید سعید در روز جمعه چهارم رجب ۱۲۶۶ هجری یعنی چهل و پنج روز پیش از شهادت جناب وحید در نیریز و پنجاه و پنج روز قبل از شهادت حضرت باب در تبریز بوقوع پیوست.

در آن روز که خون آن بی‌گناه ریخته شد آتش انتقام در قلوب دشمنان شعله کشید و در صدد برآمدند که سایر اصحاب را نیز بشهادت برسانند و چون میدانستند که حاکم با آنها همراه است تصمیم گرفتند که بدون



اجازه حکومت بھر کس دست یافتند مقتولش سازند و پیش خود این طور قرار دادند که تا آتش اصحاب حجّت را خاموش نکنند باستراحت نپردازند زیرا رویه حجّت را کفر میپنداشتند از طرفی حاکم شهر را مجبور کردند که بچارچی فرمان بدهد تا در شهر اعلان کند که هر کس پیروی حجّت نماید و به اصحاب او پیوندد جاننش در خطر است اموالش تاراج خواهد شد زن و اولادش بی پرستار و ذلیل و خوار خواهند گشت هر که براحتی و آبروی خود علاقه دارد و عائله خود را دوست میدارد باید از حجّت و اصحابش جدا شود و در سایه حمایت پادشاه در آید.

چارچی که این مطلب را اعلان کرد اهالی زنجان بدو دسته شدند یعنی دو اردوی جنگجو در مقابل هم قرار گرفتند برای بعضی از اشخاص که در قبول امر مردّد بودند این پیش آمد امتحان سختی بود و بزرگترین حوادث مؤثره محسوب گشت زیرا باین وسیله پسر از پدر و برادر از برادر جدا شد رشته خویشاوندی و محبت دنیا در آن روز بین افراد مؤمنین و غیر مؤمن گسیخته گشت نسبتهای ظاهری فراموش شد شهر زنجان دچار آشوب و پریشانی گشت فریاد و فغان عائلهها که افرادشان از هم جدا شده بودند باآسمان رسید آنهایکه بجناب حجّت پیوسته بودند و از طایفه و خویشاوندان خود گسسته بودند خیلی شادمان و مسرور بودند فریادهای فرح و شادی میکشیدند که با فریادهای یأس آمیز سایر مردم و با ندای سبّ و لعن دشمنان ممزوج و مخلوط گشته بگوش میرسید اردوگاه دشمن خود را برای هجوم و حمله به بیگناهان مهیا میساخت حاکم زنجان و مجتهدین و اعیان شهر اشخاصی را بدهات اطراف فرستاده بودند و جمعی را بکمک خواسته بودند.

جناب حجّت از این هیاهو و قیل و قال، از قیام و اقدام خود نکاستند بمنبر تشریف بردند و با صدای بلند مردم را مخاطب ساخته گفتند " دست

قدرت الهی امروز حقّ را از باطل جدا کرد و نور و ظلمت را از هم ممتاز گردانید ای مردم من نمیخواهم شما برای خاطر من بسختی و بلیّات دچار شوید یگانه مقصود حاکم و علمای زنجان آنست که مرا بگیرند و بقتل برسانند هیچ مقصودی جز این ندارند فقط بخون من تشنه هستند هیچ کدام از شماها کاری ندارند هر کس میخواهد خودش را از خطر حفظ کند هر کس جان خود را دوست میدارد و نیمخواهد در راه امر فدا کند خو بست پیش از آنکه فرصت از دست برود از اینجا خارج شود". حاکم زنجان متجاوز از سه هزار نفر اهالی دهات زنجان را برای جنگ آماده کرده بود میر صلاح و بعضی از همگنان او که اضطراب شدید اعدا را مشاهده کردند از جناب حجّت درخواست نمودند که بقلعه علی مردان خان که در جوار محله خودشان بود انتقال کنند زیرا این مطلب با احتیاط نزدیکتر بود جناب حجّت موافقت فرمودند و دستور دادند زنان و اطفال و آذوقه و مصارف لازمه را بقلعه ببرند جمعی در قلعه منزل داشتند اصحاب ساکنین قلعه را راضی کردند که از قلعه خارج شوند و در عوض منازل خویش را بآنها واگذار نمایند بنابراین اصحاب خانه‌های خود را خالی کردند و بساکنین قلعه دادند و خود بجای آنها بقلعه رفتند.

دشمنان در صدد بودند که بشدّت هجوم نمایند وقتیکه تیر اندازی شروع شد میر رضا که از سادات شجاع پر همت بود بحضور جناب حجّت مشرف شد و عرض کرد اجازه بفرمائید من بروم و حاکم را دستگیر کنم و او را بیاورم در قلعه حبس نمایم جناب حجّت موافقت فرمودند و باو گفتند نباید جان خود را در این راه از دست بدهید تصمیم میر رضا بگوش حاکم رسید و سرا پا گرفتار ترس و بیم گشت بطوریکه میخواست فوراً از زنجان خارج شود ولی یکی از سادات شهر او را از این خیال منصرف کرد و گفت اگر شما بروید انقلاب عظیمی ایجاد خواهد شد آنوقت در نظر شاه و صدر اعظم از مقام شما خواهد کاست و گفت من خودم الآن میروم و

بساکنین قلعه هجوم می‌کنم شخص مزبور با سی نفر از همگنان خود بقصد هجوم بقلعه روان شد در بین راه دو نفر از دشمنان را دید که با شمشیر برهنه بطرف او می‌آیند خیال کرد می‌خواهند با او و همراهانش هجوم کنند و بقدری ترسید که فوراً فرار کرده بمنزل خود رفت و از قولی که بحاکم زنجان داده بود بکلی صرفنظر کرد حتی فراموش کرد، در منزل را بست و تمام روز را در منزل پنهان بود سی نفر همراهان او نیز از هجوم بقلعه منصرف شدند و بعدها فهمیدند که آن دو نفر اصلاً خیال نداشته بودند که باین جمعیت هجوم کنند بلکه برای انجام مأموریتی می‌رفتند و تصادفاً بین راه باینها برخوردند. این پیش آمد شرم‌آور و خجالت افزا و چند اقدام دیگری که بعد از این واقعه از طرف حاکم و لشکریانش بوقوع پیوست جمیعاً بی نتیجه ماند هر وقت اینها بقلعه هجوم می بردند جناب حجّت چند نفر را میفرمودند تا از قلعه بیرون رفته آنها را متفرّق سازند ولی باصحاب در حین عزیمت سفارش می‌کردند که تا مجبور نشوید بخونریزی دست نزنید فقط سعی کنید هجوم دشمن را دفع نمائید و مواظب باشید که باطفال و زنها اذیتی وارد نیاید عدهء اصحاب حجّت سه هزار نفر بودند جناب حجّت باصحاب میفرمودند ما مأمور نیستیم که با کفار جهاد کنیم آنها نیتشان هر چه میخواهد باشد ما فقط باید بدفاع مشغول شویم ولی جهاد جایز نیست امور بر همین منوال میگذشت.

صدر الدوله اصفهانی که با دو فوج سرباز عازم آذربایجان بود از طرف امیر نظام مأمور شد که عزیمت بآذربایجان را بتأخیر بیندازد و بزنجان برود و با حکومت زنجان مساعدت نماید فرمان امیر کبیر در خمسه بصدر الدوله رسید امیر نظام در ضمن آن فرمان چنین نوشته بود.

" شما از طرف پادشاه مأمور شده‌اید که طایفه فتنه انگیزی را که در زنجان و اطراف آن مجتمع شده‌اند مغلوب نمائید قوای آنها را از بین ببرید

از مقاصدشان جلوگیری کنید اگر این خدمت را بخوبی انجام دادید در نظر شاه خیلی عزیز خواهید شد و مورد تجلیل و احترام سایرین خواهید گشت."

از مشاهده این فرمان آتش حرص و طمع صدر الدّوله شعله ور شد با سربازهای خود فوراً بزنجان عزیمت نمود حاکم زنجان نیز افراد و لوازم جنگی در اختیار او گذاشت صدر الدّوله فوراً باصحاب هجوم کرد و قلعه را مورد حمله خود قرار داد سه شبانه روز جنگ ادامه داشت اصحاب با کمال شجاعت بر حسب دستور جناب حجّت فقط دفاع میکردند و از هجوم اعدا ممانعت مینمودند قوای دشمن با آنکه از هر جهت کامل بود هم اسلحه داشتند و هم افراد جنگ آزموده بودند بالاخره از عهده بر نیامد که اصحاب شجاع قلعه را مغلوب سازد و آنها را وادار کند که بدون قید و شرط تسلیم شوند اصحاب از هیچ چیز نمی اندیشیدند گرسنگی و بیخوابی و توپ و تفنگ دشمنان آنها را از دفاع باز نمیداشت فریاد یا صاحب الزّمان میکشیدند این فریاد اثر سحر آسائی داشت دشمنان میترسیدند و متفرّق میشدند کار بجائی رسید که لشکر دشمن از غلبه بر اصحاب مأیوس شدند و بعجز خویش اعتراف نمودند صدر الدّوله اقرار کرد که پس از نه ماه جنگ کردن‌های بی در پی از دو فوج سربازش بجز سی نفر اشخاص بیکاره کسی باقی نمانده و اعتراف کرد که من نمیتوانم آنها را که در قلعه پناهنده شده و با چنین روح قوی و توانا مدافعه میکنند از پای در آورم در نتیجه صدر الدّوله درجه و مقامش از دست رفت و مغضوب شاه گردید جمیع آمال و آرزوهای را که با نهایت بی‌صبری منتظر بود بواسطه غلبه یافتن باصحاب قلعه تحصیل کند بناامیدی مبدّل گشت، شکست سختی خورد و رو بفرار نهاد.

مردم زنجان از فرار صدرالدّوله بهراس افتادند هیچکدام دیگر حاضر

نبودند که جان خود را در خطر بیندازند زیرا از حصول فتح و فیروزی ناامید بودند هیچکس بمیل خود بچنگ نمیرفت بعضی را مجبور میکردند که بقعه هجوم کنند فقط افواجی که از طهران بکمک میآمدند بچنگ و جدال میپرداختند سایرین از ورود در جنگ خود داری میکردند ورود افواج از طهران بزنجان سبب شد که مردم شهر مخصوصاً تاجرها منفعت بسیاری بردند از طرف دیگر اصحاب جناب حجّت که در قلعه محصور بودند از جهت خوراک و لوازم دیگر بمضیقه افتادند تهنیهء خوارکی برای اصحاب ممکن نبود گاهی بعضی از زنها بیهانههای مختلف خود را به قلعه میرساندند و بعضی چیزها که داشتند بقیمت خیلی گران باصحاب میفروختند فقط از این راه بود که گاهی اصحاب قوت غذایی پیدا میکردند ولی اینهم همیشه ممکن نبود اصحاب قلعه با آنکه گرفتار گرسنگی و دائماً مورد هجوم دشمن بودند با نهایت استقامت دفاع میکردند و چون یقین داشتند که قوای دشمن نمیتواند آنها را مغلوب کند بیست و هشت سنگر در قلعه ساختند در هر سنگری نوزده نفر از اصحاب بدفاع مشغول بودند و نوزده نفر دیگر بمراقبت دشمن پرداخته و اقدامات آنها را بمدافعین خبر میدادند.

دشمنان گاهی شخصی را میفرستادند نزدیک قلعه میآمد و جار میکشید، میگفت حاکم زنجان و رئیس لشکر از تقصیر کسیکه قلعه را رها کند و بدین اسلام برگردد میگذرند چنین شخصی میتواند سالم بھر جا که میخواهد برود هر کس اینطور کاری بکند پادشاه باو رتبه و مقام میدهد و مورد انعام خویش میسازد شاه و نمایندهء او قسم خوردهاند که بعهد خود وفا کنند بیائید ای مردم دست از حجّت بردارید و از قلعه خارج شوید فریاد جارچی که بلند میشد اصحاب قلعه او را مورد استهزاء و تحقیر قرار میدادند و هیچکس گوش باین حرفها نمیداد.

در ضمن زنهائی که در قلعه بودند زنی دهاتی موسوم بزینب بود

مشارّ الیها مسکنش در ده کوچکی نزدیک زنجان بود ایمانش باعلی درجهء قوّت و در شجاعت بی نظیر و دارای صباحت وجه بود وقتیکه دید برادران دینی او دچار مشقّات و صدمات هستند با کمال شجاعت تصمیم گرفت که بنصرت آنها قیام کند از اینجهت خود را بلباس مردان بیاراست و در هنگام هجوم اعدا با اصحاب شرکت میکرد و دشمنان را متفرّق میساخت جبّه‌ای در بر و کلاهی بر سر گذاشته بود موهای سر خود را چیده بود شمشیری حمایل داشت زرهی بر تن کرده بود و تفنگی بر دوش انداخته با این هیئت همراه اصحاب دفاع میکرد جزو جنگجویان سنگر بود همه او را مرد مینداشتند بمحض اینکه دشمنان گلوله میانداختند زینب با کمال شجاعت شمشیر خود را میکشید و بقلب لشکر دشمن هجوم کرده بانگ یا صاحب الزّمان برمیآورد و اعتنائی بصفوف لشکر نداشت دوست و دشمن از مشاهدهء شجاعت و جرأت و سرعت مشارّ الیها که بی مثل و نظیر بود متحیر بودند هر وقت بدشمنان حمله میکرد همه با نهایت خوف و بیم از جلو شمشیرش فرار میکردند و میگفتند این غضب الهی است که بر ما نازل شده با کمال ناامیدی از شمشیر زینب فرار کرده سنگرها و استحکامات خود را خالی میگذاشتند جناب حجّت از میان یکی از برجها مراقب حرکات دشمن بودند در آن بین زینب را مشاهده فرمودند که بدشمنان حمله کرده و بدفاع مشغول است سربازان دشمن را دیدند که رو بفرار نهاده‌اند و زینب آنها را تعقیب مینماید جناب حجّت او را نشناختند و از شجاعتش در عجب شده باصحاب فرمودند بگوئید برگردد و دشمنان را تعقیب نکند وقتیکه دیدند مشارّ الیها بگلوله‌هاییکه اطرافش میبارد اهمّیت نمیدهد فرمودند اینگونه اقدام و شجاعت از هیچکس و هیچ مردی تا کنون ظاهر نشده از او پرسیدند که مقصود تو از این رویه چیست؟ زینب بگریه افتاد و گفت وقتی دیدم برادران من گرفتار سختی و مشقّت

هستند از شدت اندوه و غصه قلبم مجروح شد قوه باطنیه ای مرا وادار کرد که بنصرت آنان قیام کنم نتوانستم تصمیم خود را تغییر بدهم از طرفی هم می‌ترسیدم که شما بمن اجازه ندهید که به برادران دینی خود کمک کنم جناب حجّت فرمودند تو باید زینب باشی حتماً خود او هستی عرض کرد بلی من زینب هستم و هیچکس جز شما تا کنون بحقیقت حال من اطلاع پیدا نکرده شما را بحضرت باب قسم میدهم که مرا از این موهبتی که بالاترین مواهب محسوب است بی نصیب نفرمائید یگانه آرزوی من در زندگانی اینست که بشهادت نائل شوم جناب حجّت از طرز در خواست و لهجه گفتار مشارالیها متأثر شدند فرمودند مطمئن باش من پیوسته درباره تو دعا میکنم و بواسطه شجاعت و قوت قلبی که داشت زینب را رستم علی نام نهادند و باو فرمودند امروز روز قیامت است، روز کشف اسرار است، روز آشکار شدن رموز است خداوند باعمال نظر دارد و به قلوب متوجه است بصورت ظاهر نظر نمیفرماید خواه زن باشد خواه مرد

إِنَّ اللَّهَ يَنْظُرُ إِلَى قُلُوبِكُمْ و لَا يَنْظُرُ إِلَى صُورِكُمْ اگر چه تو دختر جوان کم تجربه‌ای هستی ولی در شجاعت و قوت قلب در میان مردان هم نظائر تو قلیلند اینک برو مشغول دفاع باش و اصحاب را نصرت بکن و بر خلاف فرائض دین مبین رفتار منما ما مأمور بجهاد نیستم فقط باید از خودمان دفاع کنیم و جلو هجوم معاندین خائن را بگیریم مدّت پنج ماه رستم علی با کمال شجاعت و قوت قلب بی نظیر خود بخدمتی که باو رجوع شده بود ادامه داد نه در بند خواب بود و نه در فکر راحت و خوراک بعضی از اشخاص متردد که چنان شجاعت بی مثل و ماندی را از او مشاهده کردند متذکر شدند و بتدارک مافات قیام نمودند رستم علی همیشه شمشیرش حمایل بود گاهی که میخوابید زره بر تن داشت و شمشیرش در پهلویش بود هر یک از اصحاب موظّف بودند که در جای معینی که برای آنها تعیین

شده بود قرار بگیرند و بحراست و دفاع بپردازند ولی رستم علی جای معین نداشت هر جا میخواست میرفت مراقب بود که دشمن بکدام نقطه هجوم میکند فوراً خود را بکمک اصحاب در همان نقطه میرسانید دائماً در مقدمهء مدافعین قرار میگرفت و باصحاب نصرت میکرد در اواخر حال که چندان از عمر رستمعلی باقی نمانده بود دشمنان براز او پی برده بودند و با آنکه فهمیده بودند کسیکه با آنها حمله میکند و هجوم آنان را دفع مینماید مرد نیست زنست معذک از او خیلی میترسیدند بمحض اینکه فریاد رستمعلی بلند میشد قلب دشمنان مملوّ از خوف میگشت و همه دست و پای خود را گم میکردند.

یک روز رستمعلی مشاهده کرد که جمعی از دشمنان عدهای از اصحاب را احاطه کردهاند با نهایت سرعت بحضور جناب حجّت رفت و خود را پپای آن بزرگوار انداخت و با تضرّع و گریه عرض کرد اجازه بدهید بکمک آنها بروم من میدانم که چیزی از عمرم باقی نمانده شاید بروم بشهادت برسم از شما رجا دارم تقصیرهای مرا ببخشید و در نزد مولای محبوبیکه جان خود را برای او فدا میکنم از من شفاعت کنید جناب حجّت از شدت تأثر جوابی نفرمودند و سکوت کردند زینب سکوت جناب حجّت را علامت رضایت دانست فوراً از در بیرون رفت و هفت مرتبه فریاد یا صاحب الزّمان کشید یکی از دشمنان را که بعضی از اصحاب را بقتل رسانده بود مورد هجوم خود قرار داد و دست او را با شمشیر قطع کرد و با نهایت خشم و غضب میگفت چرا اسلام را بدنام کردهاید اگر راست میگوئید چرا با کمال ذلّت و حقارت از دم شمشیر من فرار میکنید آنگاه بی محابا بسنگرهای دشمن توجه نمود سه سنگر را خراب کرد و نگاهبانان آنها را کشت بسنگر چهارمی که وارد شد او را گلوله باران نمودند بر اثر گلوله بر زمین افتاد و جان داد هیچیک از دشمنان دربارهء طهارت ذات



و پاکی و شجاعت و دیانت و ایمان او شک و شبهه‌ای نداشتند زینب در نظر دشمنان زنی دهاتی نبود عنوان جمیع فضائل انسانیّت بود مجسمه رفتار نیک و مظهر تجلّی روح شجاعتی بود که جز در ظلّ دیانت حضرت باب چنین ارواح مقدّسه یافت نمیشد رفتارش طوری بود که پس از وفاتش قریب بیست نفر از زنهائیکه او را میشناختند بامر مبارک حضرت باب مؤمن شدند.

جناب حجّت بوسیله اشخاص معینی که حامل پیامهای او باصحاب میشدند پیروان را خبر داد و بمؤمنینی که در سنگرها بودند پیغام فرستاد که بر حسب فرموده حضرت اعلی هر شب نوزده مرتبه الله اکبر و الله اعظم و الله اجمل و الله ابهی و الله اطهر بگویند همان شبی که امر جناب حجّت باصحاب رسید همه اطاعت کردند و یک آواز جملات فوق را تکرار مینمودند صدای اصحاب بقدری بلند و شدید بود که دشمنان از خواب پریدند و با کمال ترس و بیم از اردو فرار کردند، با نهایت سرعت خود را نزدیک مسکن حاکم رسانده از منازل مجاوره آن نقطه پناه می طلبیدند بعضی از شدت ترس افتادند و مردند، مردم زنجان را یکسره ترس و بیم بقدری فراگرفت که بدهات مجاور پناهنده شدند بیشتر مردم خیال میکردند که این فریاد بلند علامت ظهور روز قیامت است بعضی خیال میکردند که این فریاد علامت آنست که جناب حجّت باصحاب خود فرمان هجوم جدیدی شدیدتر از سابق داده است.

چون جناب حجّت اضطراب و پریشانی دشمنان را مشاهده فرمودند، فرمودند اینها چه میکردند اگر مولای محبوب بما امر میفرمودند که جهاد کنید ما مأمور بدفاع هستیم نه بجهاد بما امر شده است که اصول محبت و احسان را در قلوب مردمان ثابت و پا برجای نمائیم و از هر گونه شدت و سختی برکنار باشیم مقصود من و اصحاب من اینست که رئیس و شاه خود

را اطاعت کنیم و با همه مردم بمودت و دوستی رفتار نمائیم من اگر میخواستم مثل سایر علمای زنجان رفتار کنم طوری بودم که این مردم مرا میپرستیدند و از دل و جان اطاعت میکردند ولی من هرگز قبول نمیکنم که بر خلاف امر مولای خود رفتار کنم اگر جمیع گنج و ثروت دنیا را بمن بدهند و تمام جاه و جلال جهان مال من بشود برخلاف اراده مولای خود هرگز اقدامی نخواهم کرد هنوز مردم زنجان ترس و اضطراب آن شب را فراموش نکردهاند آن حوادث دائماً در جلو چشمشان مجسم است من از شخصی شنیدم که میگفت در آنشب اردوی دشمن جولانگاه ترس و وحشت و اضطراب بود ولی اصحاب در قلعه بمناجات و دعا مشغول بودند در حینی که پیروان جناب حجّت بذکر پرداخته و هدایت و رحمت او را طالب بودند دشمنان آنها یعنی رؤسای لشکر و رجال قوم بکارهای زشت و اعمال پست سرگرم بودند اصحاب قلعه با آنکه گرسنه بودند و راه بروی آنها بسته، پیوسته مشغول مناجات و مطابق امر حضرت باب بتلاوت آیات میپرداختند اما از اردوی دشمن پی در پی صدای خنده و شتم و کلمات زشت و پست بگوش میرسید در آن شب که فریاد اصحاب بلند شد بعضی از رؤسای لشکر که بیاده گساری مشغول بودند چون صدای اصحاب را شنیدند همانطور که جام شراب در دست داشتند پا برهنه رو بفرار نهادند جامها از دستشان افتاد بعضی سر برهنه و نیمه عریان به بیابان فرار کردند در حین فرار سفره‌های قمار و جامهای شراب منطوی و سرنگون گشت بقدری ترسیدند که نتوانستند لباس خود را بپوشند بعضی از آنها بمنزل علما رفتند و آنها را از خواب بیدار کردند و در حالیکه از باده ناب مست بودند علما را بیاد لعنت و نفرین گرفتند و بآنها میگفتند خدا شما را لعنت کند که این فتنه و فساد را برپا کرده‌اید.

پس از مدتی دشمنان بسر فریاد اصحاب آگاه شدند آنوقت خوفشان

زائل شد و با نهایت شرمساری هر یک بمرکز خویش برگشتند صاحب منصب‌ها بسربازان خود دستور دادند که مراقب باشند از هر طرف که صدای اصحاب بگوش برسد آنجا را نشانه کنند هر شب جمعی از اصحاب باین نحو شهید میشدند معذک ترس و فتوری در آنها راه نمییافت تمام مصائب وارده را حقیر می‌شمردند پیوسته صدای تکبیر و تهلل آنان بلند بود تلاوت آیات و مناجات هر مشکلی را در نظر آنها آسان می‌ساخت هر چه از عده اصحاب کم میشد فریاد و صدای سایرین شدیدتر و بلندتر می‌گردید از مرگ باکی نداشتند و از یاد محبوب غفلت نمی‌مودند در همان بین ها که نائره جنگ و جدال زبانه میکشید جناب حجّت نامه ای بناصر الدین شاه نگاشتند مضمون نامه این بود:

(رعایای اعلیحضرت پادشاهی، شاه خود را فرمانفرمای جهان و بزرگترین پشتیبان دین و ایمان می‌شمارند بعدالت شاه پناهنده میشوند و برای حفظ حقوق خویش شخص شاه را بزرگترین حامی خود میدانند قضیه ما مستقیماً راجع بعلمای زنجان است بهیچوجه ارتباطی بشاه و مردم زنجان ندارد مرحوم محمد شاه مرا به طهران خواستند و فرمودند حقانیت آئین خود را اثبات نمای منم با حضور شاه مرحوم این امر را مجری کردم شاهنشاه مرحوم نسبت بمن عنایت فرمودند من از زنجان بطهران مسکن گرفتم و جز خاموش شدن آتش فتنه و فساد که علما بر افروخته بودند و درباره من سخنانی میگفتند مقصود و منظوری نداشتم هر چند اجازه داشتم که بزنجان مراجعت کنم ولی بهتر آن دیدم که در طهران در سایه عدل پادشاهی بمانم بعد از شاه مرحوم در آغاز سلطنت شما امیر نظام مرا بشرکت در واقعه مازندران متهم ساخت و تصمیم گرفت مرا بقتل برساند چون هیچکس در طهران نبود که مرا محافظت کند بزنجان فرار کردم و بارتفاع شأن و اعلای رتبه حقیقت اسلام مشغول شدم در این

بین مجد الدّوله بمخالفت من قیام کرد چند مرتبه او را متذکّر ساختم که بعدل و انصاف در باره من رفتار کند قبول نکرد علمای زنجان که از او تملّق میگفتند مشاّر الیه را بدستگیر کردن من تشویق مینمودند یاران و یاوران من خواستند از این عمل جلوگیری کنند و اقدام نمودند لیکن حاکم مردم را پیوسته بمخالفت من بر میانگیخت تا اکنون که کار باینجا رسیده

اعلیحضرت شما تا کنون درباره ما اشخاص بی گناهی که اسیر چنگال ستمکاران شده ایم سکوت فرموده اند و مساعدتی ننموده اند از طرف دیگر دشمنان ما سعی میکنند که مطلب را طور دیگر در نظر اعلیحضرت جلوه دهند و ما را دشمن سلطنت و مخالف شاه معرفی نمایند با آنکه هر منصف خبیر اقرار دارد که ما هیچوجه در فکر خیانت نبوده و نیستیم مقصود ما آنست که مصالح حکومت و مصالح رعیت را تقویت نمائیم اینک من و پیروان من حاضریم که بطهران بیائیم و بمحضر شاه مشرف شویم و با دشمنان خود رو برو گردیده صحت امر و آئین خود را اثبات نمائیم .)

آنگاه جناب حجّت برؤسای اصحاب خود هم فرمودند که هر یک نامه جداگانه بحضور شاه نوشته بفرستند و داد خواهی کنند شخصی مأمور شد که این نامه ها را بطهران برساند مأمور مزبور در بین راه دستگیر شد و او را نزد حاکم زنجان بردند حاکم از شدت غضب و خشمی که از رفتار اصحاب در وجودش حاصل شده بود امر کرد نامه ها را دریدند و پاره کردند و حامل نامه ها را بقتل رساندند و بجای آن نامه ها بامضای جناب حجّت و اصحاب نامه های دیگر مملوّ از شتم و لعنت و نفرین نگاشتند و برای شاه بطهران فرستادند ناصر الدّین شاه از مشاهده این نامه ها خیلی غضبناک شد و امر کرد فوراً دو فوج سرباز با توپ و تجهیزات کامل به زنجان بروند و فرمان داد که هیچیک از اصحاب حجّت را زنده نگذارند.

خبیر شهادت حضرت باب بوسیله سید حسن برادر سید حسین کاتب که

از آذربایجان بقروین میرفت در قلعه باصحاب جناب حجّت رسید و باعث  
 اندوه فراوان گردید این خبر در بین دشمنان هم منتشر شد از شنیدن  
 آن صدا بخنده و فقهه بلند کردند و باصحاب بنای استهزا و سخریه  
 گذاشتند و با لحن تکبر آمیزی باصحاب میگفتند چرا بیخود خودتان را  
 بکشتن می‌دهید آن کسیکه در راه او جان میدادید هدف گلولهء دشمنان  
 و مخالفین خویش گشت جسدش مفقود گردید از این بعد دیگر اینهمه  
 عناد از خود بخرج ندهید فقط میتوانید با یک کلمه خویش را خلاص کنید  
 و از جمیع آلام و مصائب برکنار شوید دشمنان هر چه از این مقوله گفتند  
 نتیجه‌ای نداد هیچیک از اصحاب را نتوانستند از امر مبارک برگردانند.  
 حتی ناتوانترین افراد هم با آنهمه تأکید دشمنان از قلعه بیرون نیامد  
 امیر نظام پیوسته شاه را وادار میکرد که سرباز بزنجان بفرستد  
 ناصر الدین شاه محمد خان امیر تومانرا با پنج فوج سرباز مسلح و مجهز  
 برای تسخیر قلعه و کشتن محصورین بزنجان فرستاد مدّت بیست روز  
 عملیات جنگی از ناحیهء دشمنان موقوف شد.

در این بین عزیزخان مکرری موسوم بسردار کلّ که بجانب ایروان توجه  
 داشت و مأمور جنگ در آن حدود بود وارد زنجان گردید و میهمان سیّد علی  
 خان شد میزبان بمیهمان خود شرح ملاقات خویش را با جناب حجّت بیان  
 کرد و چون از مقصود جناب حجّت جویا شد جناب حجّت باو خبر دادند که  
 حکومت زنجان بتقاضای من گوش نداد از تو تقاضا دارم که وسیله‌ای فراهم  
 کنی تا من باعائلهء خود از این اقلیم بیرون برویم و اگر این درخواست من  
 مورد قبول واقع نشود مجبوریم در قلعه بمانیم و از خود دفاع کنیم  
 عزیز خان بسید علیخان که واسطهء گفتگو بود اطمینان داد و گفت نهایت جدّ  
 و جهد را خواهم نمود تا زمامداران را وادار کنم که این مسئله را بزودی حلّ  
 نمایند چون سیّد علیخان بمنزل خود برگشت ناگهان یکی از فرّاشان

امیر نظام وارد شد و بعزیزخان گفت که امیر نظام فرموده‌اند فوراً علیخان را دستگیر کن و بطهران برسان مشأً الیه از شدت ترس و برای آنکه هر گونه تهمت را از خود دور کند در جلو فراش امیر نظام بلعن و طعن حجت زبان گشود و بسب و شتم آن بزرگوار پرداخت و باین وسیله خود را از خطر مرگ رهانید.

باری وقتیکه امیر تومان وارد زنجان شد آتش جنگ و جدال چنان بشدت زبانه کشید که شهر زنجان وقوع چنان حادثه‌ای را هرگز بخاطر نداشت امیر تومان بسر کردگی هفده فوج سواره و پیاده بقلعه هجوم برد و چهارده توپ بطرف قلعه برقرار کرده پنج فوج دیگر هم از جهات مجاوره آماده کرد همان شبی که وارد شد فرمان داد شیپور حمله را بنوازند و بتوپچیها امر کرد قلعه را بتوپ ببندند صدای توپها تا چهارده فرسخ میرفت اصحاب در قلعه خودشان دو توپ ساخته بودند یکی از آنها را در جای مرتفعی که باردوی امیر تومان مشرف بود نصب کردند جناب حجت فرمودند اصحاب آندو توپ را بکار بیندازند گلولهء توپ بخیمهء امیر تومان خورد و اسب او را بشدت مجروح کرد سربازان با کمال بغض و کینه قلعه را هدف گلوله کرده بودند و یقین داشتند که با این قوت و قدرت اسلحه و تجهیزات قلعه را تسخیر خواهند کرد بعد از چند روز یقین کردند که امیدشان بنا امیدی مبدل شده و تسخیر قلعه برای آنها میسر نیست فرسخ خان پسر یحیی خان و برادر حاجی سلیمان خان که یکی از سرکردگان لشکر دولت بود بھلاکت رسید امیر نظام وقتیکه این مطلب را شنید پریشان خاطر شد و به سپهسالار لشکر دولت سرزنش کرد که چرا قلعه را تسخیر نکردی و محصورین را بدون قید و شرط بتسلیم شدن وادار نمودی با این عجز و ناتوانی که از خود آشکار ساختی اسم و آوازهء مملکت ما را ننگین و بدنام کردی بزرگترین صاحب منصبان و تواناترین رؤسای

لشکر ما را بکشتن دادی و کاری کردی که سربازان قوت معنویّه خود را از دست داده‌اند اینک سعی کن که پریشانی را بنظم تبدیل کنی و آثار هر گونه فجور و اعمال زشت را از اردو محو و نابود سازی با رؤسای شهر زنجان در این خصوص مشورت کن و یقین بدان اگر از عهده این مأموریت بخوبی برنیائی فوراً تو را معزول مینمایم و اگر آن همه لشکر که در ظلّ امر و فرمان تو هستند از عهده تسخیر قلعه بر نیایند یقین بدان که خودم بزنجان خواهم آمد و امر میکنم همه اهل آن شهر را هر چه باشد و هر دینی که داشته باشد از دم تیغ بگذرانند زیرا شهری که برای شاه و رعیت اسباب ننگ و اذیت باشد مورد رحمت و عنایت شاهنشاه واقع نخواهد شد و لایق مهر و محبت نیست.

امیر تومان چون این فرمان امیر نظام را قرائت نمود از طرفی گرفتار یأس و از جهت دیگر دچار خشم و غضب گردید جمیع کدخداها و رؤسای شهر را جمع کرد و فرمان امیر نظام را برای آنها خواند و بتحریر و تخریب آنان پرداخت مردم همه بجنب و جوش آمدند روز بعد هر مردیکه توانائی داشت بلشکر امیر تومان پیوست و لشکر بسیار عظیمی در ظلّ ریاست کدخداها براه افتاد و بقلعه توجه نمود چهار فوج از قشون دولتی هم با طبل و شیپور پیشاپیش آن لشکر عظیم بقلعه هجوم بردند اصحاب جناب حجّت بدون اینکه اعتنائی بهیاهوی آن لشکر داشته باشند همه با هم یکمرتبه فریاد یا صاحب الزّمان کشیدند و از قلعه بیرون رفته بر آن لشکر جرّار هجوم نمودند این واقعه شدیدترین وقایعی بود که بین اصحاب و لشکر دولت بوقوع پیوست یاران جناب حجّت در این واقعه سختی خیلی دیدند و مشقت بسیار کشیدند چه بسیار فرزندان که مقابل چشم مادران بقتل رسیدند و سرهای آنها را دشمنان در مقابل چشم خواهران آنها بر نیزه نصب نمودند زنها دوش بدوش مردها با دشمنان روبرو شده و با فریاد و

فغان مردان خود را بیایداری و استقامت تشجیع مینمودند.

قیام و اقدام زنها در آن روز اثرات عجیبی داشت و آنها را در مقابل دشمن خونخوار پایدار میساخت فریاد زنها در مردها ایجاد شجاعت میکرد بعضی از زنها لباس مردها را میپوشیدند و بجای آنهائیکه بشهادت رسیده بودند قرار گرفته بدفاع میپرداختند عده‌ای از زنها مشکهای پر از آب بدوش میکشیدند و مردان جنگجوی را سیراب میساختند و بزخمی‌ها کمک میکردند این مطلب سبب شد که اصحاب غلبه یافتند و در لشکر دشمن شکست افتاد صفوف آنها بهم خورد همه تشنه بودند آب خیلی کم داشتند از طرفی هم خود را باصطلاح باخته بودند مانند اشخاص مغلوب می‌جنگیدند نمیتوانستند غلبه کنند و نمیتوانستند برگردند در آن معرکه قریب سیصد نفر از اصحاب جناب حجّت شربت شهادت نوشیدند یکی از اصحاب جناب حجّت موسوم بحسن صدای بسیار خوب و جالبی داشت که مانند آن نبود محسن مؤذن بود وقتیکه اذان میگفت مردمیکه در دهات مجاور بودند صدای او را میشنیدند و منجذب آن آواز میشدند بعضی از مسلمین در حین نماز که صدای محسن را میشنیدند مجذوب گشته و با خود میگفتند چطور ممکن است حجّت و پیروانش کافر باشند این حرف کم کم شهرت یافت تا بگوش مجتهد بزرگ زنجان رسید چون نمیتوانست جلو مردم را بگیرد شکایت بامیر تومان برد و از او درخواست کرد و گفت شما سعی کنید بهر وسیله که ممکن است نگذارید مردم درباره حجّت و اصحابش نظر خوبی پیدا کنند من شب و روز کوشش کردم و زحمت کشیدم تا مردم زنجان باور کردند که حجّت و پیروانش دشمن پیغمبر هستند و مخالف دین اسلام میباشند ولی صدای محسن مؤذن تمام زحمات مرا بیاد میدهد و سبب میشود که مردم شهر درباره حجّت و پیروانش نظر خوب پیدا کنند اول چیزی که لازم است شما اقدام کنید این است که وادار کنید این مؤذن



بدجنس را بقتل برسانند امیر تومان که در ابتدا نمیخواست با افکار مجتهد همراه باشد در جواب گفت شما و امثال شما هستید که این جنگ را پیاکرده‌اید و خودتان مسئول این عمل میباشید ما مأمور حکومت هستیم و فقط اوامر حکومت را اطاعت میکنیم اینکار بما مربوط نیست اگر میل دارید محسن را بکشید مهیای فداکاری بشوید مجتهد مزبور چون این حرف را از امیر تومان شنید مقصود او را فهمید فوراً بمنزل خود رفت و مبلغ صد تومان برسم پیشکشی برای امیر تومان فرستاد امیر تومان بچند نفر از تیر اندازان ماهر خود دستور داد که مواظب باشند و در بین اینکه محسن اذان میگوید از کمینگاه او را هدف گلوله نمایند هنگام طلوع فجر که محسن اذان میگفت در حین ادای جملهء لا اِلهَ اِلَّا اللهُ گلوله‌ای بدھانش خورد و فوراً بشهادت رسید چون جناب حجّت شنیدند که دشمنان باین عمل وحشیانه اقدام کرده‌اند فرمودند دیگری برود و اذنا که محسن شروع کرده بود تمام کند دیگری رفت اذنا تمام کرد هر چند این شخص در بین اذان کشته نشد ولی بعدها با سایر برادران دینی خود در نهایت سختی و رنج شربت شهادت نوشید.

جناب حجّت وقتیکه دیدند نزدیک است کار محاصره تمام شود برای هر جوانی که تأهل اختیار نکرده بود زوجه‌ای انتخاب فرمودند و مجالس عروسی متعددی تشکیل دادند و خرج عروسی همه را از خودشان دادند جواهر زوجه‌ای خویش را فروختند و صرف عروسی جوانان اصحاب نمودند. جشنهای عروسی مدّت سه ماه ادامه داشت این جشنها آمیخته بمصائب و بلیّات مختلفه بود که بواسطهء حملهء دشمن بقلعه آشکار میشد چه بسیار دامادها که در هنگام ورود حمله مجبور میشدند برای دفاع بروند بمحض اینکه فریاد یا صاحب الزّمان بلند میشد داماد از نزد عروس فوراً بیرون میرفت و بمقابلهء دشمنان پرداخته آرزو داشت که بشهادت نایل شود عروس

که شوهر خود را آماده شهادت میدید دست بدامن او میزد و میگفت چند دقیقه دیگر صبر کن داماد میگفت وقت ندارم باید بروم تاج افتخار ابدی را برای خود تحصیل کنم من و تو باز با هم در جهان ابدی ملاقات خواهیم کرد در آنجا دیگر زحمت و عذابی نیست جدائی و مفارقتی وجود ندارد سراسر نعیم است و فوز بحیات جاودانی".

خلاصه در آن ایام مصیبت بار دویست نفر از جوانان عروسی کردند بعضی چند ماه با زوجه خود بسر بردند بعضی چند هفته بسر بردند بعضی چند دقیقه بیشتر با هم نبودند هیچیک از آنها نبود که صدای طبل را بشنوند و بدفاع نپردازد بالاخره همه این نفوس مقدّسه جان خود را فدای محبوب خویش نمودند و تمامی جام شهادت را نوشیدند. بنابر این وقایع که گفته شد تعجّبی نیست که حضرت اعلیٰ چنین سرزمینی را که محلّ وقوع سخت‌ترین مصائب و مشهد فدای پیروان با وفا و مخلص گردیده ارض اعلیٰ نامیدند این لقب که حضرت اعلیٰ بشهر زنجان داده‌اند همیشه باقی خواهد ماند و کلمه زنجان و ارض اعلیٰ دائماً در یک ردیف مذکور خواهد گردید.

در بین اصحاب جناب حجّت شخصی بود موسوم بکربلائی عبد الباقی این شخص هفت پسر داشت پنج پسرش را جناب حجّت متأهل ساخته بودند بمحض اینکه جشن عروسی تمام شد فریاد یا صاحب الزّمان اصحاب بگوش رسید و علامت این بود که دشمنان هجوم نموده‌اند بمحض استماع ندا همه برخاستند و عروسهای خود را بجا گذاشته برای جلوگیری دشمنان شتافتند هر پنج نفر داماد در آن معرکه بشهادت رسیدند بزرگتر از همه آنها که جوانی بود دارای ذکاوت و شجاعت بی نظیر گرفتار دشمنان گشت او را نزد امیر تومان بردند امیر با نهایت خشم فریاد کشید او را بزمین بیندازید و سینه‌اش را که پر از محبّت حجّت است بسوزانید آن جوان جواب داد ای مرد نانجیب نوکرهای تو هر آتشی بیفروزند نمیتوانند

محبّتی را که در قلب من موجود است بسوزانند این جوان تا آخرین دقیقه  
 حیات بمدح و ستایش مولای محبوب خویش ناطق و گویا بود.  
 از جمله زنهائیکه دارای ایمان قوی بودند و واقعهء زنجان را مشاهده  
 کرده‌اند یکی امّ اشرف است. مشاّر الیها در قلعه بود که پسرش اشرف دنیا  
 آمد و با فرزندش از بقیّة السّیف زنجان محسوب است. پس از چند سال که  
 فرزندش بسن بلوغ رسید ایمانی عجیب و عرفانی عالی پیدا کرد دشمنان  
 هر چه کوشش نمودند که او را بتبری از امر وادار کنند ممکن نشد بالاخره  
 فرستادند مادر آن جوان را که همان امّ اشرف بود آوردند که پسرش را  
 نصیحت کند شاید از امر تبری نماید و از قتل خلاصی یابد. وقتیکه امّ  
 اشرف چشمش بصورت پسرش افتاد فریاد برآورد اگر گوش بحرف این  
 اشخاص شریر بدهی و از امر حقّ اعراض نمائی پسر من نیستی. جناب  
 اشرف با کمال اطمینان و استقامت در میدان فدا بشهادت رسید و از  
 امر الله تبری ننمود امّ اشرف با آنکه بچشم خود میدید پسرش گرفتار ستم  
 و ظلم اعداست با این همه جزع و بی‌تابی نکرد و حتّی اشک از چشمش جاری

نشد زیرا پسرش در راه خدا جان میداد. در آن روز از امّ اشرف چنان شجاعت و صبر و ثباتی ظاهر شد که دشمنان و مأمورین کشتار پسرش هم بتعجب و حیرت افتادند و قتیکه چشم امّ اشرف بجسد بی جان پسرش افتاد گفت ای پسر روزیکه بدنیا آمدی من جزو اصحاب در قلعهء علی مردان خان محبوس بودم و همانروز با خدا عهد کردم که ترا در راه او فدا کنم الآن چقدر مسرور هستم که میبینم یگانه پسری که خدا بمن داده در راهش فدا کردهام و بنذر و پیمان خود وفا نمودهام.

باری من هر چه بخوام آنطوریکه باید و شاید درباره شجاعت اصحاب و جانفشانی آنها چیزی بنویسم خود را عاجز و قاصر مشاهده میکنم هر چند طوفان ظلم و ستم اعدا در نهایت شدت بود ولی نمیتوانست آتش ایمان و شجاعت اصحاب با وفا را خاموش کند هر چه دشمنان بخرابی قلعه همت میگماشتند اصحاب قلعه، زن و مرد بتعمیر و تقویت استحکامات قلعه میپرداختند در اوقات فراغت از کار بدعا و نماز مشغول میشدند تمام همت خود را بر این گماشته بودند که پناه و قلعهء محکم خود را از هجوم اعدا نگهداری کنند قیام و اقدام زنها کمتر از مردها نبود همه از پیر و جوان وضع و شریف با مردها شرکت داشتند لباس میدوختند نان می پختند مریضها را پرستاری میکردند بزخمیها رسیدگی مینمودند بمواقف استحکامی رسیدگی میکردند و از گوشه و کنار گلولهها و تیرهایی را که دشمنان انداخته بودند جمع میکردند استحکامات را ترمیم مینمودند مردان را در حین دفاع پایداری و استقامت وادار مینمودند اطفال قلعه نیز در اینگونه مساعدتها شرکت داشتند و مانند مادران و پدران خود بانجام امور میپرداختند بواسطه این روح مساعدت و یگانگی که در بین آنها حکم فرما بود دشمنان خیال میکردند که عدد اصحاب قلعه بده هزار نفر میرسد مطلب دیگری که باعث تعجب بود این بود که از راه غیر معلومی پیوسته

زاد و توشه باصحاب میرسید و از نیریز و خراسان و تبریز بکمک آنها میآمدند و چنین بنظر میرسید که این قلعه را هیچوقت نمی شود تسخیر کرد.

از طهران پشت سر هم توییح و سرزنش بود که برای امیر تومان میرسید و از اینجهت خیلی خشمناک شده بود و نمیدانست چه بکند آخر کار تصمیم گرفت که از راه حيله و خدعه اصحاب قلعه را از پای در آورد و یقین داشت اگر بخدعه و فریب متمسک نشود از راه جنگ و جدال نمیتواند باصحاب قلعه غلبه کند از اینجهت جنگ را موقوف کرد و چنین شهرت داد که اعلیحضرت پادشاه فرموده اند جنگ موقوف شود و فرموده اند که من از اول بوقوع اینگونه محاربات و فرستادن سرباز و قوا بمازندران و نیریز مایل نبودم این عمل ناشی از اشتباه بود و خیلی متأسفم که اینقدر خون ریخته شد این مطلب که انتشار پیدا کرد مردم زنجان و دهات مجاور خیال کردند که ناصر الدین شاه بامیر تومان فرمان داده که با جناب حجّت صلح کند و هر چه زودتر آن هیاهو را بخواباند امیر تومان چندی صبر کرد تا همهء مردم باور کردند که این مطلب صحّت دارد آنوقت از راه مکر و خدعه نامه (ای) باصحاب قلعه نوشت و آنها را بصلح دعوت کرد و بجناب حجّت اطمینان داد که در نیت خویش صادق است و برای حصول اطمینان قرآنی را مهر کرد و با نامه بقلعه فرستاد و بجناب حجّت پیغام داد که شاه شما را بخشیده است و من باین قرآن قسم میخورم که شما و اصحابتان در حفظ و حمایت پادشاه هستید این کتاب خدا شاهد و گواه است که هر کس از قلعه خارج شود هیچگونه اذیتی باو نمیرسد و از خطر ایمن و محفوظ خواهد بود جناب حجّت با کمال احترام قرآن را از نماینده امیر گرفتند و چون نامه را خواندند بحامل نامه فرمودند بامیر بگو صبح زود بشما جواب خواهیم داد آنگاه شبانه اصحاب خود را احضار فرمودند و پس

از ذکر وصول نامه بضمیمه قرآن باصحاب گفتند من نمیتوانم اظهارات دشمنان را تصدیق کنم خیانت‌های اینها که در مازندران و نیریز مرتکب شدند هنوز در افکار باقی است همان معامله را که با اصحاب نیریز و مازندران کردند حال میخواهند با ما بکنند لکن برای حفظ احترام قرآن ما مطابق میل آنها رفتار میکنیم و چند نفر از اصحاب را باردو میفرستیم تا خدعه و فریب آنها آشکار شود.

استاد مهر علی حدّاد که از بقیّة السیف زنجان بود برای من چنین حکایت کرد که جناب حجّت جمعی از اصحاب را بعد از وصول نامه امیر باردوگاه فرستادند نه نفر پسر دهساله هم با آن جمعیت همراه نمودند من یکی از آن نه طفل بودم سایرین که بزرگ بودند ستّشان از هشتاد تجاوز میکرد از جمله کربلایی مولا قلی و آقا داداش و درویش صلاح و محمّد رحیم و محمّد نامی بودند درویش صلاح شخصی بود دارای هیبت و وقار و شمایل جمیل و قامتی بلند و محاسنی سفید داشت بواسطه نیک رفتاری و پرهیزکاری نزد همه محترم بود قبل از تصدیق امر در نزد اولیای امور احترام داشت و پس از تصدیق بامر مبارک از همه مقامات و فضل و بخششی که درباره او میکردند چشم پوشید و بیاری اصحاب پیوست و جزو مدافعین قلعه در آمد درویش صلاح قرآنی را که امیر مهر کرده بود برداشته روان شدیم و بمحضر امیر تومان وارد گشتیم داخل چادر شدیم و منتظر دستور بودیم وقتیکه وارد شدیم سلام کردیم امیر جوابی بما نداد و بنظر حقارت بما نگریست نیمساعت گذشت همانطور ایستاده بودیم آنگاه امیر تومان با لحنی شدید و حقارت انگیز ما را مخاطب داشته گفت من تا کنون مثل شما اشخاصی نانجیب و پست ندیده‌ام آنوقت شروع بستم و بدگویی نمود در این بین یکی از اصحاب که از همه بزرگتر و از حیث قوی ضعیف‌تر بود قدم پیش گذاشت و از امیر تومان اجازه خواست چند

کلمه بگوید این شخص اگر چه بی سواد بود ولی طوری سخن گفت که اسباب تعجب حاضرین شد از جمله مطالبی که گفت این بود:

( خدا میداند ما نهایت محبت و صداقت را نسبت بشاهنشاه خود داریم و از این بعد هم خواهیم داشت هیچ مقصودی و منظوری جز صلاح دولت و رعیت نداریم و لکن دشمنان بمخالفت ما قیام کردند و بما تهمت ها زدند و بر خلاف واقع ما را معرفی کردند. از اطرافیان شاهنشاه هیچکس پیدا نشد که با ما مساعدت کند و به حرف ما گوش بدهد و از ما در نزد شاه دفاع کند. چند مرتبه هم شکایت کردیم ولی بجائی نرسید مثل اینکه گوش پادشاه از شنیدن تظلم ما عاجز بود. دشمنان ما وقتیکه دیدند شاه بما توجهی ندارد جسور شدند از هر طرف بما حمله کردند. هر چه داشتیم غارت کردند بختک نوامیس ما پرداختند اطفال ما را دستگیر کردند ما هم وقتی دیدیم پشت و پناهی نداریم حکومت از ما حمایت نمیکند و دشمنان از هر طرف ما را احاطه کرده اند ناچار شدیم جلو دشمنان را بگیریم و از خود دفاع کنیم ).

امیر تومان به یاور لشکر خود توجه کرده و باو گفت من که نمیتوانم جواب این مرد را بدهم هر گاه من قلباً متدین بودم بدون درنگ این امر را قبول میکردم حال بنظر تو چه میرسد یاور جواب داد جواب اینها را فقط شمشیر میدهد جز بواسطه شمشیر نمیتوانیم از دست اینها خلاص شویم. درویش صلاح گفت قرآنی را که مهر کرده اید و اقراری را که نوشته اید و ما را بانوسيله نزد خود آورده اید الآن در نزد من است، آیا ما را اینجا آوردید که اینطور با ما رفتار کنید؟ امیر تومان خیلی برافروخته شد فرمان داد محاسن درویش صلاح را کنندند و او را با سایر اصحاب در زیر زمینی افکندند من با اطفال دیگر که این قضیه را مشاهده کردیم بهراس افتادیم خواستیم فرار کنیم و فریاد یا صاحب الزمان کشیدیم و با کمال سرعت بطرف قلعه دویدیم در ضمن دویدن شخصی از دنبال من رسید

و دامن لباس مرا گرفت من فوراً لباس را کندم و خود را دوان دوان بدر قلعه رساندم و قتیکه آنجا رسیدم خیلی بیحال شده بودم ترس من وقتی شدت یافت که دیدم امامقلی را که یکی از اصحاب بود دشمنان با نهایت درندگی پاره پاره کرده‌اند وقتی این را دیدم خیلی ترسیدم با آنکه امیر تومان شهرت داده بود که می‌خواهد با اصحاب صلح کند و جنگ و جدال را موقوف سازد معذک اینگونه اعمال جابرانه از آنها بروز میکرد بعداً فهمیدم که برادر امامقلی بهانه‌ء اینکه می‌خواهد با او حرفی بزند مشاراً الیه را فریب داده و از بین اصحاب بیرون برده و با نهایت ستمکاری بدست دشمنان گرفتار ساخته است. من فوراً بحضور جناب حجّت رفتم خیلی بمن محبت کردند گرد و خاک از صورت من پاک کردند لباس نو بمن پوشاندند و مرا پهلوی خود نشانیده از جریان امور سؤال فرمودند من جمیع وقایع را بحضور جناب حجّت عرض کردم فرمودند آن صیحه روز قیامت است صیحه‌ای است که چشم عالم هرگز مثل آن را ندیده امروز همان روزی است که خدا در قرآن (۸۰: ۳۵-۳۷) میفرماید "يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ وَأُمِّهِ وَأَبِيهِ وَصَاحِبَتِهِ وَبَنِيهِ" امروز همان روزی است که نه تنها انسان باید دست از برادر خود بردارد بلکه برای ریختن خون نزدیکترین خویشان خود باید مال خود را فدا کند امروز همان روزی است که خداوند در قرآن فرموده (۳: ۲۲) "يَوْمَ تَرَوْهَا تَدَاهِلُ كُلُّ مُرْضِعَةٍ عَمَّا أَرْضَعَتْ وَ تَضَعُ كُلُّ ذَاتِ حَمْلٍ حَمْلَهَا وَ تَرَى النَّاسَ سُكَارَى وَ مَا هُمْ بِسُكَارَى وَ لَكِنَّ عَذَابَ اللَّهِ شَدِيدٌ".

جناب حجّت در وسط میدان قلعه نشسته بودند اصحاب خود را احضار کردند و با آنها فرمودند برادران من از استقامت شما خیلی مسرورم دشمنان ما تصمیم گرفته‌اند که ما را محو و نابود کنند مقصودی جز این ندارند می‌خواهند شما را فریب بدهند و با حيله و خدعه از قلعه خارج کنند و آن



طوری‌که میل دارند شما را بقتل برسانند حال که فهمیدند رازشان آشکار شده و خدعه شان مکشوف گردیده بحبس بزرگ و کوچک اقدام نمودند چنین مینماید تا شما را نکشند و قلعه را تسخیر نکنند دست از جنگ برنمیدارند شما اگر بیشتر از این در قلعه بمانید حتماً بدست دشمن گرفتار خواهید شد همهء شما را اسیر خواهند کرد اطفال شما را خواهند کشت هتک حرمت ناموس شما خواهند نمود بهتر آنست که شبانه زن و بچهء خود را بردارید و فرار کنید و پیش از آنکه گرفتار شوید خود را بمحلّ امنی برسانید من خودم حاضرم تنها بمانم و گرفتار دشمنان بشوم چقدر خوب میشد اگر دشمنان بکشتن من اکتفا میکردند و بجای اذیت و قتل شما مرا رنج میدادند و بقتل میرساندند قلوب اصحاب از شنیدن سخنان جناب حجّت غمگین شد و همه متأثر شدند اشک از چشمشان جاری گشت و بحضور حجّت عرض کردند ما هیچوقت حاضر نمیشویم که شما را تنها در چنگال دشمن خونخوار بگذاریم جان ما بیشتر از جان شما ارزش و قیمت ندارد و عائله‌های ما از عائله و بستگان شما محترمتر و شریف‌تر نیستند ما حاضریم هر بلائی را در خدمت شما باکمال خوشحالی تحمّل نمائیم.

اصحاب حجّت بااستثنای چند نفر ضعیف القلب همه در خدمتش باقی ماندند فقط آن چند نفر چون در خود طاقت تحمّل سختی اوضاع قلعه را نداشتند بنا بفرمودهء جناب حجّت از قلعه خارج شدند و خود را بمحلّ امنی رساندند امیر تومان که در نهایت درجهء ناامیدی بود بتمام اقویا که در زنجان بودند فرمان داد در جوار اردوی او مجتمع شوند آنگاه قوای خود را مرتّب کرده رؤسای لشکر را معین نمود و اشخاصی که تازه در زنجان سرباز شده بودند جزو قوای امیر تومان در آمدند امیر تومان فرمان داد که شانزده فوج با ده عزّادهء توپ بنوبت قلعه را مورد هجوم خود قرار بدهند هشت فوج پیش از ظهر و هشت فوج بعد از ظهر تا اوّل شب بچنگ ادامه دهند خود

امیر بمیدان جنگ وارد شد و ریاست افواج پیش از ظهر را بعهدہ داشت آنها را تشویق میکرد و وعده میداد کہ انعام خوبی بآنها بدهد بآنها میگفت اگر فتح کنید مکافات خوبی خواهید یافت و اگر شکست بخورید مورد مجازات شاهنشاه قرار خواهید گرفت این هجوم و حملہ و کشتار بهمین نحو مدّت یکماه طول کشید روزها کہ جنگ میکردند بجای خود گاهی شبانه ہم بقلعه هجوم مینمودند پیوسته از اطراف بامیر تومان کمک میرسید ولی اصحاب قلعه روز بروز بر سختی و شدتشان میافزود و در تنگنای حصار با نهایت گرسنگی و شدّت جوع میگذرانند در این بین امیر نظام تصمیم گرفت کہ حسنعلی خان گروسی را با دو فوج از سربازهای سنی برای کمک امیر تومان بزنجان بفرستد.

پس از ورود این دو فوج توپخانه اردوی امیر تومان قلعه را گلوله باران نمود تا بکلی ویران و خراب نماید قلعهء اصحاب چند روز در مقابل گلوله‌های توپ مقاومت کرد و اصحاب باوفا در آن ایام چنان شجاعتی از خود آشکار نمودند کہ خونخوارترین دشمنان آنها از پایداری و شجاعتشان متعجب شدند یکروز گلوله ببازوی راست جناب حجّت اصابت نمود ایشان مشغول نماز خواندن بودند کہ مجروح شدند فوراً بنوکر خویش سپردند کہ این مطلب را از زوجهء ایشان مستور بدارد لیکن آن شخص بقدری دست و پای خود را گم کرده بود و بطوری متأثر شده بود کہ سرّ ضمیرش از رنگ رخسارش مکشوف گشت و گریه‌اش راز پنهان را آشکار نمود چون زوجهء جناب حجّت از واقعه خبر یافت با کمال اندوه بخدمت ایشان شتافت دید جناب حجّت مشغول نماز هستند و با آنکہ خون بسیاری از زخمشان جاری است با کمال اطمینان توجّه بحق نموده‌اند و در آن حال میگفتند:

" خدایا این مردم را بیامرز زیرا اینها نمیدانند چه میکنند، خدایا باین مردم رحم کن زیرا اینها مسؤل نیستند اصلی این اعمال آنهایی

هستند که این مردم را گمراه کرده‌اند و مقاصد زشت خویش را بدست این مردم انجام می‌دهند."

زوجهء جناب حجّت و خویشان ایشان از مشاهدهء خونیکه از زخم جاری بود و تمام بدن ایشان آلوده شده بود بنای بیتابی و ناله و فریاد را گذاشتند جناب حجّت در صدد برآمدند که آنها را دلداری بدهند بآنها فرمودند شادمان باشید من هنوز با شما هستم می‌خواهم شما بخداوند توکل کنید و بارادهء او راضی باشید اینکه چیزی نیست اهمیتی ندارد زیرا مصائب و بلیاتی که در وقت وفات من برای من مقدر شده خیلی بیشتر از اینهاست آنچه واقع شد مانند قطره است و آنچه بوقوع خواهد پیوست مانند دریاست بهتر اینست بقضای الهی راضی باشیم اصحاب باوفا که شنیدند جناب حجّت مجروح شده‌اند اسلحهء خود را رها کرده و بحضور ایشان شتافتند.

لشکر دشمن این فرصت را غنیمت شمردند و چون اصحاب را در مقابل خود ندیدند با نهایت شدّت هجوم کرده بقلعه وارد شدند و قریب صد زن و بچه را اسیر کردند و دارائی آنها را تاراج نمودند آن ایام فصل زمستان بود شدّت سرما بدرجه ای بود که تا آنوقت در زنجان چنان سرمائی بندرت اتفاق افتاده بود زنان و اطفال اسیر مدّت پانزده روز بدون لباس در آن سرمای شدید گذرانند مختصر لباس نازکی هر کدام داشتند نه مأمنی برای آنها بود و نه بالا پوشی داشتند همه گرسنه بودند و بعضی‌ها که چارقند داشتند میخواستند خود را با آن گرم کنند سرما خیلی شدید بود و برف میبارید باد سردی میوزید هر چه میخواستند خودشانرا گرم کنند میسر نبود دور آن بی‌نوایان را عده‌ای از زهای شهر و دهات احاطه کرده بودند و زبان بلعن و طعن آنها گشوده دیوانه وار دور آن اسرا میرقصیدند و استهزا میکردند و میگفتند خدای شما خوب مکافاتی بشما

داد آن خدائی را که میپرستیدید اکنون بشما جزا داده است از اطراف بصورت اسرا آب دهان میانداختند و سبّ و لعن می نمودند.

هر چند سربازان دشمن بقلعه دست یافتند و بیشتر از وسائل دفاع اصحاب و دارائی آنها را بردند و عدّهء زنها و اطفال را اسیر کردند ولی اصحاب حجّت از پای ننشستند همه با زنها و اطفالیکه باقی مانده بودند نزدیک مسکن جناب حجّت جمع شدند و به پنج فرقهء نوزده نفری خود را تقسیم نمودند و از میان آن پنج فرقه نوزده نفر برای دفاع و ممانعت دشمن حاضر میشدند و فریاد یا صاحب الزّمان کشیده خود را میان صفوف دشمنان میافکندند و آنها را متفرّق و پریشان میساختند این نود و پنج نفر اصحاب وقتیکه فریاد میکشیدند دشمنان را بلرزه میافکندند و مرعوب میساختند .

چند روز هینطورها گذشت و خسارت زیادی بدشمنان رسید عدّهء بسیاری از لشکر دشمن کشته شدند امیدها بناامیدی بدل شد بیشتری از رؤسای لشکر دست از کار کشیدند تویچی ها از تیراندازی دست برداشتند صفوف دشمن پریشان بود قوای اعدا بتحلیل رفته بود.

امیر تومان نمیدانست چه بکند که لشکر خود را از پریشانی و ناامیدی نجات بدهد و بجنگ و جدال وادار کند مجبور شد با رؤسای لشکری که باقی مانده بودند مشورت کند و برای حفظ حیات خود اولاً، محافظت اهالی زنجان ثانیاً، علاجی بیندیشد چون رؤسای لشکر جمع شدند امیر تومان بانها گفت من دیگر خسته شده ام و از مقاومت اصحاب حجّت بتنگ آمده ام هیچوقت ممکن نیست شجاعت و قوّت روحی که اصحاب حجّت دارند در لشکر شاه پیدا شود هیچیک از افراد لشکر ما حاضر نیست که مانند اصحاب حجّت از روی خلوص و وفاداری فداکاری کند لشکر ما نا امید شده است ممکن نیست آنها را از نا امیدى نجات داد زیرا عقیده ای پیدا کرده اند که

اگر غلبه هم بیابند دچار هلاکت ابدی میباشند بعد از مشورت قرار بر این دادند که از خارج قلعه تا زیر منزل جناب حجّت نقب بزنند و باین واسطه اصحاب را مجبور کنند که بدون قید و شرط تسلیم گردند یک ماه هم بانجام این مهمّ پرداختند و مصمّم شدند که در نقبها مواد منفجره قرار بدهند و بواسطه انفجار منازل اصحاب قلعه را که هنوز خراب نشده خراب کنند امیر تومان بصاحب منصبان توپخانه خود فرمان داد که پس از خرابی منازلی که بین اردو و مسکن جناب حجّت قرار گرفته است منزل حجّت را هدف توپ سازند و قلعه را با خاک یکسان کنند این امور بوقوع پیوست وقتیکه زوجه جناب حجّت مسماة بخدیجه طفل خود موسوم به هادی را بغل گرفته بود و جناب حجّت با مشارّ الیها سخن میگفتند یک قسمت از منزل ایشان خراب شد جناب حجّت باو میفرمودند که تو عنقریب با این طفل اسیر خواهی شد خود را آماده کن. مشارّ الیها که از شنیدن آن سخن بیتابی و جزع مینمود ناگهان هدف گلوله گشت و فوراً جان داد فرزندش هادی هم در میان آتشی که بر افروخته بود افتاد و پس از قلیل مدّتی بواسطه جراحت بسیار در منزل میرزا ابوالقاسم مجتهد زنجان وفات یافت جناب حجّت با آنکه از مشاهده این پیش آمد خیل متأثر بودند لکن شجاعت و متانت خود را حفظ کرده و با لحن مناجات میگفتند:

" خدایا از روزیکه بعرفان حضرت موعود موفّق شدم و محبوب دل و جان خود را یافتم میدانستم که این مصائب و بلیّات بمن خواهد رسید هر چند مصائب من شدید است و حزن من بسیار ولی در راه نصرت امر تو برای تحمّل بیش از این حاضر و آماده هستم این همه بلیّات و آفاتی که بمن رسید زوجهام از دست رفت پسر من از بین رفت اصحابم شهید شدند بستگانم وفات یافتند همهء اینها در مقابل نعمت ایمان و موهبت عرفانی که بمن عنایت کرده ای قابل ذکر نیست اگر هزار جان داشتم و تمام دنیا پر از

طلا و مال بود و بر جمیع جهان ریاست داشتم همه را در راه تو فدا  
 میکردم و با کمال فرح و سرور هر مشکلی را تحمّل مینمودم."

اصحاب باوفای جناب حجّت از وفات زوجهء مشاّر الیه و پسرش و  
 زخم بازوی رئیس محبوب خود خیلی غضبان بودند و همه مصمّم شدند که  
 تا جان در بدن دارند از یاری جناب حجّت دست نکشند و تصمیم گرفته  
 بودند که انتقام برادران دینی شهید خود را از دشمنان بگیرند و لکن جناب  
 حجّت آنها را نصیحت فرمودند و گفتند مبدا چنین کاری بکنید و آتش  
 جنگ را دامن بزنید بخدا توکل کنید بقضای او راضی باشید منتظر ساعت  
 آخر باشید و با کمال سکون و ثبات مترصد باشید اگر چه خیلی طول بکشد.  
 هر روز از عدّهء اصحاب کاسته میشد و بر مصائبشان افزوده میگشت  
 و از مساحت زمینی که مأمّن آنها بود کاسته میگردد بالاخره صبح روز  
 پنجم ماه ربیع الاول سال ۱۲۶۷ هجری جناب حجّت پس از آنکه نوزده روز  
 از جراحت بازوی خویش رنج شدید کشیدند در حین ادای نماز که بسجده  
 افتاده بودند وفات فرمودند.

اصحاب و بستگان ایشان از وفات حجّت خیلی محزون شدند دو نفر  
 از اصحاب دین محمد وزیر و میر رضای سردار در صدد بر آمدند که فوراً  
 جسد جناب حجّت را بدون اینکه هیچیک از اصحاب و خویشان ایشان با  
 خبر بشوند در محلی دفن کنند و قبل از اینکه دشمنان از وفات جناب  
 حجّت مطلع گردند این عمل را انجام دهند شبانه جسد جناب حجّت را  
 برداشتند و باطاق دین محمد وزیر بردند و در آنجا دفن کردند و آن اطاق را  
 فوراً خراب کردند که کسی پی نبرد مدفن جناب حجّت کجاست زیرا  
 دشمنان اگر اطلاع مییافتند بدن را بیرون میآوردند و مورد اهانت و  
 جسارت قرار میدادند.

پس از وفات حجّت پانصد نفر زن برای سوگواری در منزل جناب

حجّت جمع شدند اصحاب باوفا بمقابله اعدا و دفاع پرداختند از اصحاب  
حجّت بجز دویست نفر مرد قوی باقی نمانده بود سایرین یا شهید شده  
بودند یا بواسطه زخم و جراحی که داشتند از کار افتاده بودند دشمنان  
چون از وفات جناب حجّت مطلع شدند هجوم شدیدی نمودند تا قلعه را خراب  
و اصحاب را از بین ببرند طبل و شیپور میزدند صدای سرور و فریاد  
خوشحالی از لشکریان بلند بود باصحاب حمله کردند و همت گماشتند که  
تا همه را از بین نبرند آسوده ننشینند اصحاب که چنین دیدند فریاد  
یا صاحب الزّمان کشیدند و بدون ترس و بیم بدفاع پرداختند جنگ همچنان  
ادامه داشت تا آنکه دشمنان بر اصحاب غالب شدند جمعی از اصحاب  
بشهادت رسیدند و جمعی اسیر و گرفتار گشتند دشمنان دست بغارت  
گشودند و مانند درندگان بکشتار اصحاب پرداختند .

امیر تومان فرمان داد که لشکر بمنزل حجّت نروند و دارائی ایشان را غارت نکنند و با بستگان حجّت بدرفتاری ننمایند اگر امیر تومان این فرمان را نداده بود خدا میداند که آن مردم خونخوار چه میکردند مقصود امیر تومان این بود که شرح واقعه را بطهران خیر بدهد و منتظر دستور باشد اما نتوانست جلو مردم را بگیرد بخصوص که علمای زنجان بواسطه حصول این فتح و فیروزی مردم را بشرارت و خونخوارگی تحریض میکردند و باذیت اسرا وادار مینمودند و بحتک حرمت تحریک میکردند از این جهت تاراج و غارت شروع شد مردم مأمورینی را که مراقب منزل حجّت بودند مورد هجوم ساختند و با لشکریان بقتل اشخاصی که باقی مانده بودند پرداختند اهالی زنجان بقدری وحشی و بی باک شده بودند که امیر تومان و حاکم زنجان از جلوگیری عاجز بودند رشتهء نظم از هم گسیخته بود مردم هر چه میخواستند انجام میدادند حاکم زنجان رؤسای لشکر را راضی کرد که اسرا را در منزل حاجی غلام محافظت کنند تا دستور از طهران برسد اسرائی که در آن محلّ مجتمع شده بودند مانند اغنام مظلوم در معرض سرمای شدید قرار داشتند زیرا آن محلّ نه سقف داشت و نه فرش و اثاثی دارا بود چند روز گرسنه گذراندند آنگاه زنها را از آنجا بمنزل میرزا ابوالقاسم مجتهد بردند که شاید بتواند آنها را بدین اسلام برگرداند و باین وسیله از حبس آزاد شوند این مجتهد طمّاع حریص زنان و بستگان و دختران خود را وادار کرد که از زهای اسپر جواهر و زینت آلات هر چه داشتند گرفتند حتی لباسهای آنها را هم بیرون آوردند و لباسهای پاره و کهنه بآنها پوشاندند بعد باین زنها اجازه دادند که بمنازل خویشان بروند و عدّه‌ای را هم بدهات اطراف فرستادند ساکنین دهات بر خلاف مردم زنجان با این زهای مظلوم بکمال احترام و خوشروئی رفتار نموده و از آنها پذیرائی کردند عائلهء جناب حجّت در زنجان تحت



مراقبت قرار گرفتند تا از طهران دستور برسد مجروحین نیز باقی ماندند تا از پایتخت درباره آنها امری صادر شود لیکن شدت سرما در ظرف چند روز و بد رفتاری و درندگی مأمورین از طرف دیگر بحیات آن بیچارگان خاتمه داد و جمیعاً با نهایت مظلومیت وفات یافتند.

باقی اسرا از طرف امیر تومان بفوج گروسی و خمسه و فوج عراقی تسلیم شدند و آنها را با طبل و شیپور بارود بردند افواج مزبور نسبت بآن بیچارگان در نهایت درندگی و خونخواری رفتار کردند جمعی با شمشیر و نیزه بجان آن گروه مظلوم که باقیماندهء اصحاب قلعه بودند و بهفتاد و شش نفر بالغ میشدند افتادند بدنهای آنها را پاره پاره کردند هر فوجی در رذالت و شرارت سعی میکردند که از دیگران جلوتر بیفتند. در ضمن جریان این خون خواری و درندگی دشمنان حاجی محمد حسین پدر ابا بصیر که جزو اصحاب مظلوم بود برخاست و مشغول اذان گفتن شد صدای او همه را بترس انداخت این شخص با آنکه ساعت وفاتش نزدیک بود چنان با عظمت و قدرت ندای الله اکبر بلند کرد که فوج عراقی از شنیدن آن ندا از اعمال شرم آور خود خجل شدند و فریاد یا علی برکشیدند اسلحهء خود را انداختند و دست از فجایع برداشتند دیگر اذیتی باصحاب نکردند و راه خود را گرفته رفتند و با هم میگفتند خدا لعنت کند امیر تومان را که ما را فریب داد با کمال شیطنت و بدجنسی بما گفت که این اشخاص دشمن حضرت امیر و ائمهء اطهار هستند خدا لعنتش کند بعد از این اگر ما را قطعه قطعه کنند دیگر بحرفش گوش نمیدهیم و باینگونه اعمال زشت دست نمیگشاییم.

خلاصه بعضی از اسرا را بتوپ بستند بعضی را برهنه کردند و آب یخ روی آنها ریختند و تازیانه زدند بدن بعضی را شیره مالیدند و روی برف انداختند تا بمیرند ولی اصحاب باوفا با آن همه بلیات و آفات که تحمل

نمودند تا آخرین مرحله بر ایمان خویش ثابت بودند لب بتبری نگشودند و کلمه‌ای  
 مشعر بر جزع نگفتند و آثار حزن و اندوه در چهره‌ء هیچکدام دیده نشد.  
 چون لشکریان خونخوار اعمال شرم آور خود را پایان بردند در صدد  
 بر آمدند که جسد جناب حجّت را پیدا کنند بعضی از اصحاب را مورد اذیت  
 و آزار قرار دادند تا مدفن جناب حجّت را نشان بدهند ولی بمقصود  
 نرسیدند حاکم هم هر چه جستجو کرد موقّق نشد مدفن جناب حجّت را پیدا  
 کند بالاخره حسین هفت ساله پسر جناب حجّت را فرمان داد نزد او آوردند  
 با کمال ملاحظت و مهربانی بآن طفل گفت من خیلی محزون و غمگینم زیرا  
 میدانم پدر تو چه مصائبی را تحمل کرده‌اند ولی تقصیر من نیست من  
 مسئول نیستم علمای زنجان مسئولند و علّت وقوع این اعمال مذمومه آنها  
 بوده‌اند حال میخواهم جسد پدرت را پیدا کنم و در محلّ معینی بخاک  
 بسپارم و با نهایت احترام این عمل را انجام بدهم تا تلافی اقدامات مذمومه‌ء  
 سابقه باین وسیله بشود.

آنقدر از این حرفها زد که آن طفل را فریفت و بمقصود خود رسید چند  
 نفر مأمور با آن طفل فرستاد که بروند و جسد جناب حجّت را بیرون  
 بیاورند مأمورین رفتند و آن بدن مقدّس را نزد حاکم آوردند حاکم ظالم  
 فرمان داد تا آن بدن را بریسمان بستند و با طبل و شیپور در کوچه  
 و بازار زنجان کشیدند سه روز و سه شب آن بدن مقدّس در معرض هتک  
 و حرمت و جسارت اشرار بود دیگر وصف آن ممکن نیست آن بدن مقدّس را  
 بالاخره در میان میدان برای تماشای مردم انداختند گویند شب سوّم چند نفر  
 سوار آمدند و آن جسد پاک را بقزوین برده بمحلّ امنی نهادند.  
 پس از چندی از طهران دستور رسید که بستگان جناب حجّت را  
 بشیراز ببرند بعد از ورود بشیراز آنها را بحاکم سپردند حاکم شیراز  
 هر چه که برای آنها باقی مانده بود گرفت و اسرا را در منزل ویرانی جای

داد همه بفقر و بینوایی مبتلا شدند مهدی پسر کوچک جناب حجّت از شدّت رنج و زحمت وفات یافت و در همان منزل خراب مدفون گشت.

من نه سال بعد از واقعهء زنجان وارد این شهر شدم و محلّ آن هنگامهء عجیب را دیدم قلعهء علی مردان خان را که تل خاکی بود با کمال حزن و اندوه زیارت کردم و بسر زمینی که بخون اصحاب باوفا که زنده جاوید هستند سیراب شده بود قدم نهادم ابواب و بروج قلعه را که دشمنان خراب کرده بودند دیدم و سنگهایی را که بمنزلهء سنگر بکار رفته بود و خون بسیاری بر آنها ریخته بود مشاهده کردم.

عدّهء شهدای زنجان تا کنون معلوم نیست قدر مسلم اینست که این واقعه مدّت مدیدی طول کشیده است و عدّهء زیادی در آن واقعه شرکت کردند من نتوانستم اسامی شهدا را بتمامهم بدست بیاورم اسم الله المیم و اسم الله الاسد اسامی بعضی از شهدای زنجان را یاد داشت کرده اند خوانندگان گرامی بآن یاد داشت مراجعه کنند در عدد اصحاب حجّت و عدد شهدای زنجان اختلاف است بعضی بچند هزار نفر عدّهء شهدا را بالغ میدانند بعضی هم بیشتر از اینها گفته اند شنیدم یکی از اصحاب حجّت اسامی شهدا را

یاد داشت میکرده و یاد داشتی از او باقی مانده که در آن قبل از وفات جناب حجّت هزار و پانصد و نود و هشت نفر را که بشهادت رسیده‌اند نگاشته است و آنهاییکه بعد از جناب حجّت شهید شده اند دویست و دو نفر بوده‌اند. در تنظیم و نگارش واقعهء زنجان جناب میرزا محمد علی طیب زنجانی و ابا بصیر و سید اشرف که همه از شهدای امر مبارک هستند بمن خیلی مساعدت فرمودند من این نفوس مقدّسه را کاملاً میشناسم برخی از مطالب را هم از نوشتجات ملا حسین زنجانی اقتباس کردم ملا حسین مزبور وقایع را از مصادر مختلفه جمع آوری کرده بود و بحضور مبارک حضرت بهاءالله فرستاده بود اسناد من در نقل وقایع زنجان متکی باینها بود که گفتم. اما وقایع مازندران را که قبلاً نگاشتم از نوشتجات سید ابوطالب شه میرزادی که بارض مقدّس فرستاده بود و از نوشتجات مختصری که میرزا حیدر علی

اردستانی نگاشته بود اقتباس کردم برخی از مطالب آن واقعه را هم از نفوسیکه در قلعه طبرسی بوده اند مانند ملا محمد صادق مقدّس، ملا میرزا محمد فروغی، حاجی عبدالمجید پدر جناب بدیع که یکی از شهدای امر محبوب است بدست آوردم درباره وقایع نیریز آنچه را نگاشتم مستند بگفته‌های جناب رضی‌الروح بود که از اصحاب خاصّ حضرت وحید بوده است وقایع و حوادث اخیره نیریز را از نوشتجات یکی از احباء موسوم بملا شفیع که بارض مقدّس فرستاده بود و در نهایت تفصیل واقعه نیریز را نوشته بود نقل کردم ملا شفیع در موضوع حوادث اخیره نیریز بحث فراوانی نمود نتیجه معلومات خود را بحضور حضرت بهاءالله فرستاد اما وقایعی که از قلم من افتاده است و در این مجموعه ذکر نشده آیندگان خواهند نوشت و جمع آوری خواهند کرد اگر خوانندگان گرامی نقصی در این تاریخ که من نوشته‌ام مشاهده کنند رجا دارم مرا معذور دارند زیرا آیندگان بزودی خواهند آمد و تاریخ مفصّل امر مبارک را خواهند نوشت و چنانچه باید و شاید حقّ نگارش حوادث عجیبه امر مبارک را که ما بقدر استطاعت و توانائی خود باهمیت آن پی برده ایم ادا خواهند کرد.

## فصل بیست و پنجم

## مسافرت حضرت بهاءالله بکربلا

از آغاز شروع نوشتن باین تاریخ مقصود من این بود که باضافهء حوادث تاریخی آنچه را از حضرت بهاءالله استماع نمودم ضمیمهء این تاریخ سازم گاهی تنها و گاهی با سایر اصحاب مشرف میشدم و وقایع تاریخی را میفرمودند که من در این تاریخ نگاشته‌ام از جمله واقعهء بدشت بود که از قبل نگارش یافت و بیانات مبارکه در این خصوص زینت تاریخ من شد. چون واقعهء زنجان را پایان رساندم با بعضی از احبّاء دو دفعه بر حسب اجازهء حضرت بهاءالله بحضور مبارک مشرف شدیم در اینوقت هیکل مبارک در منزل برادرشان حضرت کلیم بودند در شب دوّم و چهارم توقّفشان در منزل جناب کلیم که ورودشان بآنجا مطابق بود با هفتم جمادی الاول سال ۱۳۰۶ هجری (نوزدهم بنایر(ژانویه) سال ۱۸۸۹) بحضور مبارک مشرف شدیم جمعی از احبّای سروستان و فاران نیز مشرف بودند بعضی از طائفین حول هم حضور داشتند بیانات مبارک در دلّهای ما چنان نقش بست که زوالی برای آن ممکن نیست در این مقام بهتر آن دیدم که قارئین محترم را نیز در لذّت بیانات مبارکه با خود شریک کنم این است مضمون بیانات مبارکه:

حمد خدا را که برای مؤمنین در این امر مبارک آنچه لازم بود نازل فرمود فرائض و واجبات را معین و اعمال لازمه را بکمال وضوح در کتاب ذکر کرد اینک تکلیف کلّ آنست که قیام بخدمت کنند و اوامر الهی را عمل نمایند مؤمنین باید مطابق آنچه بآنها نصیحت کنیم عمل کنند مبدا از حدّ اعتدال تجاوز نمایند و از نصایح و مواعظ اعراض کنند در لوح حاجی میرزا موسی قمی چنین فرموده‌ایم باید طوری رفتار کنی که اگر از چشمه‌های ایمان و ایقان و دریا‌های علم و عرفان سیراب شوی لب‌های تو بچیچکس چه

دوست و چه بیگانه این راز را کشف ننماید و از اسراری که پی برده‌ای چیزی اظهار نکند و اگر قلبت بآتش محبت الله بر افروخت بر حذر باش که کسی از راز دلت آگاه نشود و اگر روح تو مانند دریای زخار موج زند نباید آشکار گردد خدا داناست که خودمان را هیچوقت مخفی و مستور نداشتیم و در خدمت امر تهاون ننمودیم با آنکه در لباس اهل علم نبودیم کراراً با علما در نور و مازندران مذاکرات کردیم و حقانیت امر را با آنها ثابت نمودیم در عزم خود وهن و سستی روا نداشتیم هر جا طالبی یافته شد بسوی او شتافتیم و با هر کس مذاکره کردیم ندای الهی را پذیرفت و در جمع اهل ایمان داخل شد اگر اعمال ناقضین نبود نور و مازندران امروز از مراکز مهم امری شمرده میشد و اهل آن عموماً مؤمن بودند در اوقاتی که شاهزاده مهدی قلی میرزا قلعهء طبرسی را محاصره کرده بود ما از نور برای نصرت اصحاب خارج شدیم و عبد الوهاب را که یکی از خدام بود قبلاً فرستادیم تا اهل قلعه را از آمدن ما اخبار نماید با آنکه دشمنان اطراف ما را گرفته بودند همت گماشتیم که بنصرت اصحاب پردازیم خطرهای گوناگون ما را از این مقصود باز نداشت لیکن دست قدرت الهی در مقابل این منظور موانعی ایجاد کرد و ما را از نصرت اصحاب باز داشت حکمت خدا چنین اقتضا کرد که بعضی از اهالی نور که از عزیمت ما بجانب قلعهء طبرسی باخبر شده بودند میرزا تقی حاکم آمل را از این منظور با خبر ساخته پیش از اینکه ما بقلعه برسیم عده‌ای از مأمورین میرزا تقی بما رسیدند در بین اینکه ما باستراحت مشغول بودیم و چای مینوشیدیم جمعی از سواران ریخته اثاث و اسبهای ما را گرفتند و ما را اسیر ساختند برای سواری من بعد از آنکه اسبم را بردند اسب ضعیف ناتوانی معین کردند زین و برگ این اسب هم از کار افتاده بود باقی همراهان ما را بزنجیر کشیدند و نزد حاکم آمل بردند میرزا تقی ما را از چنگال اذیت و

آزار علما نجات داد و در منزل خویش از ما پذیرائی کرد علمای شهر برای این عمل او را تهدید بسیار نمودند او یقین داشت نمیتواند ما را از اذیت علما نگاهداری کند ما در منزل میرزا تقی بودیم که سردار که در لشکر مازندران بود به آمل مراجعت کرد چون از قضایای ما مطلع شد میرزا تقی را توییح بسیار نمود و باو گفت چرا باید از تهدیدهای این علماء نادان بترسی و از هیاهوی آنها بیم کنی خوب بود این جمع را پراکنده میساختی و حاضرین را بطهران مراجعت میدادی باری دفعه دیگر در شهر ساری گرفتار اذیت و آزار مردم شدیم با آنکه بیشتر از اعیان این شهر از آشنایان ما بودند و اغلب در طهران با آنها ملاقات کرده بودیم با این همه چون در کوچه و بازار با قدّوس عبور میکردیم از هر طرف ما را مورد طعنه قرار داده و بصدای بلند فریاد میزدند (بابی - بابی) و ما نمیتوانستیم خود را از رفتار زشت آنان برکنار سازیم در طهران دو مرتبه حبس شدیم زیرا بمعاونت مظلومین قیام کرده بودیم اول مرتبه که حبس شده بودیم بعد از قضیه قتل ملا تقی قزوینی بود زیرا با متهمین که بدون گناه گرفتار شکنجه شده بودند همراهی میکردیم مرتبه دوم در قضیه تیر زدن به ناصر الدین شاه گرفتار حبس شدیم همین واقعه سبب شد که ما را ببغداد نفی کردند بعد از مدتی قلیل بکوههای کردستان رفتیم و مدتی را بعزلت گذرانندیم محل ما در قلّه کوهی بود که بمسافت سه روز راه از آبادی بود و وسائل راحتی بکلی برای ما مفقود بود تا آنکه شیخ اسمعیل بحال ما اطلاع یافت و غذا و طعام برای ما مهیا میکرد. چون به بغداد برگشتیم مشاهده شد که از امر باب اثری باقی نمانده و آن اساس بکلی فراموش گشته همّت گماشتیم تا امر حضرتش را از نو حیات تازه بخشیم و از زاویه فراموشی نجاتش دهیم و در منظر عمومی حقایق و معارف الهی را بگذاریم. در آنوقت جمیع اصحاب و مؤمنین را خوف و اضطراب فرا گرفته بود فریداً و وحیداً بر اظهار حقایق امر



باب قیام نمودیم و با عزم و ثباتی محکم اهل نفاق و فتور را مخاطب ساختیم که ای بیخبران کمر همت محکم بندید و بر نصرت اهل حق قیام نمائید و دین فراموش شده را ثانیاً زنده کنید جمیع اهل عالم را دعوت نموده که بانوار مشرقه از افق امر ناظر باشند. پس از آنکه از ادرنه خارج شدیم متصدیان امور حکومتی اسلامبول درباره ما مطلبی چند در نظر گرفتند و آخر کار قرار بر این شد که ما و یاران را غرقه دریای فنا سازند و در بحر اندازند این اخبار بطهران رسید و در بین یاران شهرت یافت که حکومت اسلامبول ما و یاران را بدریا انداخته مؤمنین خراسان را از استماع این خبر وحشت و اضطراب فرو گرفت میرزا احمد ازغندی چون این خبر شنید اظهار داشت که من این واقعه را نمیتوانم تصدیق کنم زیرا اگر این قضیه راست باشد ناچار ادعای سید باب و امر او باطل خواهد بود. پس از مدتی که خبر سلامتی ما در سجن عگا باحبای خراسان رسید همه شاد و مسرور شدند و از متانت ایمان و ایقان میرزا احمد ازغندی شگفتی نمودند. از سجن اعظم بملوک و سلاطین عالم خطابات مهمه و الواح عدیده ارسال شد و کل را بر نصرت امر الهی دعوت نمودیم بواسطه جناب بدیع لوح سلطان را بشاه ایران فرستادیم بدیع در مقابل جمعی از مردان لوح را بشاه تسلیم نمود و توجه او را بتفکر در اطراف مندرجات آن جلب کرد سایر الواح نیز بسایر ملوک رسید جواب لوح ناپلئون سوم بوسیله سفیر فرانسه بما رسید اصل آن جواب در نزد غصن اعظم محفوظ است ما در لوح امپراطور فرانسه این آیات را نازل نموده بودیم " یا مَلِکَ پارِیسَ نَبِیِّ القِیسِیِّسِ اَنْ لا یُدَقَّ النِّوَاقِیسَ الخ " اما لوح پادشاهی روس تا کنون بدست او نرسیده و عنقریب باو خواهد رسید و لکن الواح دیگری باو رسیده آنها را خوانده است. شکر کن خدا را که ترا بمعرفت امرش موقف نمود زیرا هر کس بمعرفت ایمان رسید از نفوس مقدسه محسوب است و مسلماً قبل از ایمان و عرفان

مصدر اعمال خیریه بوده هر چند آنها را در نظر نداشته زیرا اعمال خیریه تنها وسیله ای است که خداوند بواسطه او ایمان و عرفان را ببندگان خود عطا میفرماید آنگاهیکه از ایمان بمظهر امر بی نصیبند سبب آنست که مصدر اعمال شنیعه هستند. امیدوارم انشاء الله تو حال که بنور الهی فائز شدی بخدمت امرش قیام نمائی و نهایت جدّیت را ابراز کنی تا ظلمات تقلید و کفر را از بین مردم محو و زائل سازی اعمال تو باید بر ایمانت شهادت دهد و گمراهان را براه راست هدایت کند امشب را هرگز فراموش مکن امیدوارم که ذکر امشب تا ابد در سر زیانها باقی مانده و داستانش هیچ وقت از صفحه عالم محو نشود انشاء الله .

هفتمین نوروز بعد از اظهار امر حضرت اعلی مطابق با روز شانزدهم ماه جمادی الاولی سال ۱۲۶۷ هجری بود که از واقعه زنجان یکماه و نیم گذشته بود در همین سال در اواخر بهار که مطابق با اوائل ماه شعبان بود حضرت بهاءالله از طهران بکربلا عزیمت فرمودند ( نبیل ) در آنوقت در کرمانشاه ساکن بودم و با میرزا احمد کاتب باب معاشر و مجالس، حضرت بهاءالله بمیرزا احمد فرموده بودند که آثار حضرت اعلی را که در دسترس او بود جمع آوری و استنساخ نماید و او باین کار مشغول بود. وقتیکه شهادت شهدای سبعة طهران بوقوع پیوست من در منزل پدرم در قریه زرنده بودم پس از چندی از زرنده بشهر قم رفتم ببهانه زیارت مقامات متبرکه، ولی مقصود اصلی ملاقات میرزا احمد بود لکن بقلای او موفّق نشدم. حاجی میرزا موسی قمی بمن گفت یگانه کسی که میتواند ترا بمحلّ میرزا احمد دلالت کند. جناب عظیم است نظر بگفتار او از کاشان بقم آمده در آنجا سیّد ابوالقاسم علاقبند اصفهانی را دیدم که سابقاً با میرزا احمد بکرمانشاه رفته بود عظیم به ابوالقاسم گفت تا مرا بشهری که میرزا احمد است دلالت کند سیّد ابو القاسم وسائل سفر مرا بهمدان فراهم نمود و بمن

گفت میرزا احمد علی طیب زنجانی ممکن است ترا بمکان میرزا احمد دلالت نماید من بر حسب اشاره او رفتار کردم و بدلالت میرزا محمد علی طیب زنجانی بکرمانشاه رفتم و بوسیله غلام حسین شوشتری که از تجار کرمانشاه بود و طیب زنجانی او را بمن معرفی کرده بود بملاقات میرزا احمد کاتب نائل شدم. بعد از چند روز میرزا احمد بمن گفت در ایامی که در قم بودم ایلدرم میرزا برادر خانلر میرزا را تبلیغ کردم و قصد دارم یک نسخه از کتاب دلائل سبعة حضرت اعلی را برسم یادگار برای او بفرستم از تو خواهش دارم که این خدمت را انجام دهی. ایلدرم میرزا در آن ایام حکومت خرم آباد لرستان را داشت و مرکز سپاهش در کوههای خاوه ولشتر بود. من از این مأموریت بینهایت خوشحال شدم و فوراً سفر اختیار کردم بمرامی یکنفر کرد از کوهها و جنگلها گذشتم و پس از شش شبانه روز باردوگاه ایلدرم میرزا رسیدم و امانت میرزا احمد را باو دادم حاکم جوایی بمیرزا احمد نوشت و از اظهار لطف او ابراز ممنونیت کرد من آن جواب را گرفته بکرمانشاه برگشتم. بمحض ورود میرزا احمد بمن مژده داد که حضرت بهاءالله وارد شدند ماه رمضان بود که در کرمانشاه بحضور مبارک مشرف شدم حضرت بهاءالله مشغول خواندن قرآن بودند از استماع نغمه مبارک که در نهایت ملاحظت تلاوت قرآن میفرمود لذت بسیاری بردم من نامه ای را که ایلدرم میرزا بمیرزا احمد نوشته بود بحضور مبارک تقدیم کردم فرمودند:

" ایمان اولاد قاجار قابل اعتماد نیست این شخص در اظهار ایمان کاذب است زیرا بواسطه آن اظهار ایمان میکند که شاید روزی بابیها شاه را بقتل رسانند و او را بر تخت سلطنت بنشانند از اینجهت اظهار ایمان میکند و بس."

چند ماه بعد صدق کلمات بهاءالله ظاهر شد و ایلدرم میرزا امر کرد

سید بصیر هندی را که از بزرگترین یاوران امر الله بود بقتل رسانند در این موقع چنین بنظر رسید که بمناسبت، ذکر شهادت سید بصیر را بنگارم و داستان ایمان و تصدیق او را شرح دهم.

در اوائل ظهور سید باب هر یک از حروف حیّ مأمور شدند که بشهری مسافرت نمایند و مژدهء ظهور را بمردم بدهند شیخ سعید هندی که از حروف حیّ بود بامر مبارک بهندوستان مسافرت نمود و چون بشهر مولتان رسید سید بصیر هندی که مردی دانشمند بود ندای ظهور جدید را از وی شنید و بدلاّت فطرت اصلیه بامر مبارک مؤمن شد علم و دانش بجای آنکه حجاب او شود رهبر او گردید زینت ریاست را از خود دور ساخت و خیل مریدان را از دور خود پریشان نمود و بخدمت امر قیام نمود اول قدمی که برداشت این بود که بشیراز عزیمت کرد و با آن که نایبنا بود تحمل صدمات نمود چون بشیراز رسید دانست که حضرت اعلی بامر شاه در کوه آذربایجان محبوس است فوراً از شیراز بطهران آمد و از آنجا به نور سفر کرد و بملاقات حضرت بهاءالله فائز گردید این ملاقات تلافی مافات کرد و قلب تشنه او را از آب وصال سیراب ساخت بی اختیار بهدایت مردم از هر کیش و مذهب پرداخت.

شیخ شهید مارگانی برای من چنین روایت کرد که من در اواخر تابستان سید بصیر را در قمصر ملاقات کردم اعیان کاشان برای بیلاق همه ساله بقمصر میآیند بصیر شب و روز با اشخاصی که به بیلاق آمده بودند مذاکرات مینمود و هیچکس را یارای مقابله با او نبود اغلب گمان میکردند که سید بصیر بقوهء سحر چنین تسلطی در حقایق اسلام و اقامهء دلایل پیدا کرده از اینجهت بیمناک بودند که مبدا سحر وی در بر انداختن ریاست و مقام آنها مؤثر باشد.

ملاً ابراهیم ملقب بملاً باشی که از شهدای سلطان آباد است دربارهء

سید بصیر برای من حکایت کرد که سید در اواخر حیات خود در سلطان آباد بود در آن شهر بملاقات او نائل شدم با بزرگان علما بمذاکره مشغول بود و کسی را یارای مقاومت او نبود برای اثبات مطالب خود آیات قرآن و احادیث وارده در کتاب اصول کافی و بحار الانوار استدلال میکرد و هر آیه و حدیث را از روی قرآن و کتاب بآنها نشان میداد بیانی فصیح داشت و گفتاری بلیغ پس از چندی بصیر از سلطان آباد بمرستان رفت و باردوگاه ایلدرم میرزا ورود فرمود شاهزاده از او احترام بسیار نمود روزی در اثناء مذاکرات سید راجع بمحمد شاه کلمه ای گفت که موجب خشم شاهزاده گردید فرمان داد تا زبان سید را از پشت سر کشیدند سید با شجاعت تمام این رفتار بیرحمانه را تحمل نمود بعد از مدتی قلیل از اثر آن عذاب وفات فرمود. در همان هفته مخالفتی از ایلدرم میرزا نسبت ببرادرش خانلر میرزا سرزد خانلر بشاه شکایت کرد شاه باو اجازت داد تا ایلدرم را تنبیه نماید خانلر امر کرد برادرش ایلدرم را برهنه کرده بزنجیر کشیدند و باردبیل برده محبوسش ساختند ایلدرم در زندان بود تا وفات نمود.

حضرت بهاءالله بیشتر ماه رمضان را در کرمانشاه بسر بردند پس از چندی بهمراهی شکر الله نوری که یکی از خویشان آن حضرت بود و بمصاحبت میرزا محمد مازندرانی که از بقیة السیف قلعه طبرسی بود بکربلا توجه فرمودند حضرت بهاءالله علّت مسافرت خود را از طهران بکربلا برای من چنین حکایت فرمودند.

" امیر نظام یکروز ما را بمنزل خود دعوت کرد و با نهایت احترام از ما پذیرائی نمود و گفت سبب ملاقات شما این بود که اکنون میگویم من بیقین مبین میدانم که اگر مساعدت و تدبیر و اقدامات مهمهء شخص شما نبود هرگز ملا حسین و یارانش که از جنگ جوئی بهیچ وجه اطلاعی نداشتند نمیتوانستند مدت هفت ماه در مقابل اردوی شاهنشاهی پایداری نمایند من

از مهارت و زیر دستی شخص شما که اینگونه دستورات عجیبه میدهد بسیار متعجبم ولی تا کنون نتوانسته‌ام نشانه ای که اشتراک شما را در این شورش‌ها ثابت کند بدست بیاورم خیلی متأسفم که امثال شما اشخاص مدبر چرا باید بشاه و وطن خود خدمت نکرده و از دربار برکنار باشند اینک از شما تقاضا دارم در این ایام که شاه عازم اصفهان است موقتاً بکربلا عزیمت کنید و در نظر دارم که چون شاه مراجعت کند برای شما منصب امیر دیوانی را از شاه تقاضا نمایم زیرا کسی دیگر مانند شما برای این منصب لایق نیست ما ادعاهای او را با نهایت قوت رد کردیم و برای قبول منصب نیز حاضر نشدیم و بعد از چند هفته از طهران بکربلا آمدم ."

حضرت بهاءالله در کرمانشاه بمیرزا احمد و من امر فرمود که بطهران برویم و مرا مأمور نمودند که بمحض ورود بطهران بمراهی میرزا یحیی بقلعه ذوالفقار خان که نزدیک شاهرود است برویم و در آنجا بمانیم تا بهاءالله بطهران مراجعت نماید و بمیرزا احمد فرمود که در طهران بماند تا از کربلا مراجعت نماید یک جعبه شیرینی بضمیمه مراسم ای باسم جناب کلیم بمیرزا احمد دادند و فرمودند شیرینی را برای غصن اعظم و مادرشان بمازندران بفرستند من چون بطهران رسیدم و امر مبارک را بمیرزا یحیی ابلاغ نمودم برای اجرای امر و مسافرت از طهران بشاهرود حاضر نشد از این گذشته مرا هم مجبور کرد بقزوین بروم و نامه ای چند برای یارانم بزم پس از مراجعت از قزوین نظر باصرار چند نفر از خویشان مجبور شدم بزنند بروم میرزا احمد بمن وعده داد که وسائل مراجعت مرا بطهران فراهم کند و باین وعده وفا کرد بعد از دو ماه بطهران آمدم و با میرزا احمد در کاروانسرای که بیرون دروازه نو است زمستان را بسر بردم میرزا احمد اوقات خود را بنوشتن کتاب مبارک بیان فارسی و کتاب دلائل سبعة میگذرانید دو نسخه از کتاب دلائل سبعة بمن داد که از طرف او

بمستوفی الممالک آشتیانی و میرزا سید علی تفرشی مجد الاشراف بدهم.

مستوفی الممالک بعد از خواندن آن کتاب مؤمن شد اما مجد الاشراف از ایمان بی نصیب ماند. روزی در محضر آقای کلیم مجد الاشراف چنین گفت که طایفه بایه در انتشار آئین خود کوشش بسیار و جدیت بیشمار ابراز میدارند حتی جوانی چند روز قبل برای من کتابی آورد عبارت آن کتاب طوری است که مردم بیسواد را میفریبد آقای کلیم در ضمن بیانات او فهمید که کتاب را میرزا احمد بوسیله من برای او فرستاده است در همان روز جناب کلیم مرا نصیحت فرمود که هر چه زودتر بزنند بروم و بمیرزا احمد هم بگویم که بقم عزیمت نماید و فرمود شما هر دو در معرض خطری عظیم واقع شده اید میرزا احمد هم بمن فرمود که بفرمویم که کتاب را از مجد الاشراف پس بگیرم من بفرمویم که کتاب را از سید پس گرفتم و بعد از مدتی قلیل میرزا احمد عازم قم شد من او را تا شاه عبد العظیم مشایعت کردم و خود بطرف زرنده روانه شدم.

حضرت بهاءالله بکربلا عزیمت فرمودند آن ایام مطابق با ماه شوال ۱۲۶۷ هجری بود چند روزی هم در بغداد توقف فرمودند بغداد همان شهری است که در سفر ثانی بهاءالله را پذیرفت و دعوت حضرتش در این شهر بگوش نزدیک و دور رسید چون بکربلا رسیدند مشاهده فرمودند که سید علاو عراقی دام فریب گسترده و مدعی شده که روح القدس در هیکل او مجسم است جمعی از مشاهیر اصحاب هم مانند شیخ سلطان کربلائی و حاجی سید جواد فریب او را خورده‌اند و بدامش گرفتار شده‌اند شیخ سلطان را عقیده این بود که از بزرگترین شاگردان سید علاو است و بعد از او ریاست بوی منتقل خواهد شد حضرت بهاءالله او را نصیحت فرمودند که خود را بدام اینگونه نفوس گمراه نیندازد و از قید بندگی آنان خویش را رها سازد و او را وادار کردند که بخدمت امر باب قیام نماید این نصیحت

سبب شد که آتش محبت الله در قلب شیخ سلطان مشتعل شده از دام اهریمن برست و بیزدان پیوست شاگردان سید علاو چون مشاهده نمودند که شیخ سلطان از ارادت علاو کاسته آنان نیز بمتابعت او قیام نمودند سید علاو که خود را تنها و بی مرید مشاهده نمود چاره‌ای ندید جز آنکه بعظمت مقام و کثرت علم و طهارت ذات حضرت بهاءالله اقرار نماید و در نزد کلّ اعتراف کرد که از ادّعی بیجای خود پشیمان است و سوگند یاد نمود که بعد از این لب باین قسم یاوه گوئیم نگشاید.

حضرت بهاءالله روزی در کربلا با شیخ حسن زنوزی ملاقات فرمودند و حقیقت نورانیّه خود را باو آشکار نمودند و این مژده‌ای بود که حضرت اعلی به شیخ حسن داده بودند شرح حال شیخ حسن زنوزی را در سابق اشاره کردیم اگر حضرت بهاءالله شیخ حسن را منع نفرموده بودند از شدت اشتعال و کثرت انجذاب ندای ظهور موعود را اعلان مینمود و بشارت رجعت حسینی را ب مردم میداد.

از جمله اشخاصی که بعظمت رتبه بهاءالله آگاه بود میرزا محمد علی طبیب زنجانی بود حضرت بهاءالله در قلب او بذریع ایمان را چنان کاشتند که بفاصله قلیلی سر سبز و بارور گردید جناب طبیب را آخر کار جام شهادت نصیب شد و از جمله اشخاصی که مجذوب طلعت مبارک بود عبد الوهّاب شیرازی پسر حاج عبد المجید بود که در کربلا دکانی داشت و بکسب مشغول بود چون در کربلا بحضور مبارک مشرف شد تصمیم گرفت که ترک کسب و تجارت کند و بملازمت حضرت بهاءالله قیام نماید هیکل مبارک او را امر بصبر فرمودند و نقدینه باو عطا کردند تا کمک کسب و کارش شود چون بطهران عزیمت فرمودند عبد الوهّاب را جام صبر لبریز گشت و بی اختیار در پی محبوب روان شد چون بطهران رسید گرفتار چنگال معرضین گردید و با سایر اصحاب در سیاه چال محبوس شد تا بدرجه شهادت رسید شیخ



علی میرزای شیرازی نیز از جمله نفوسی بود که مجذوب طلعت عظمت شد و تا آخر زندگانی بخدمت امر قائم بود آثار عجیبه و تأثیرات غریبه که در ملاقات با بهاءالله مشاهده کرده بود پیوسته برای یار و اغیار حکایت میکرد.

## فصل بیست و ششم

## داستان تیر اندازی بشاه و نجات او

در هشتمین نوروز بعد از اظهار امر باب که مطابق بود با ۲۷ جمادی  
 الاوّل ۱۲۶۸ هجری حضرت بهاءالله در عراق بنشر تعالیم الهی مشغول بودند  
 اصحاب باب که از واقعهء مولای خود هراسان و از صدمات و بلیّات اصحاب  
 و مؤمنین بگوشه و کنار متفرّق و پریشان شده بودند بواسطهء قیام و  
 اقدام حضرت بهاءالله روحی جدید یافتند و از زوایای خمول بمیدان خدمت  
 شتافتند حضرت بهاءالله روح شجاعت و استقامت را در آنان دمیدند و از  
 وقایع تازه و مصائب متعدّده ئی که بعداً واقع شد آنها را مطّلع فرمودند و  
 خود بی پرده و حجاب بنشر تعالیم باب در ایران و عراق مبادرت نمودند در  
 بهار این سال میرزا تقی خان امیر نظام که صدر اعظم ایران بود بمقرّ اصلی  
 خود شتافت و در حمّام فین کاشان بقتل رسید امیر نظام در مدّت سه سال  
 صدارت خود با تمام قوی کوشید تا نور الهی را خاموش نماید و امر باب را  
 از روی زمین محو و نابود سازد برای نیل باین مقصود اقدام بظلمی عجیب  
 کرد و آن امر بقتل سیّد باب بود که بفرمان او انجام گرفت ولی عاقبت جز  
 خسران ثمری از رفتار ناهنجار خویش نگرفت در سال اوّل صدارت خود  
 برای خاموش کردن امر الهی لشکر به مازندران فرستاد و بقتل قدّوس و  
 باب الباب و سایر اصحاب فرمانی اکید صادر کرد و سیصد و سیزده نفر از  
 نفوس مقدّسه و بیگناه را از دم تیغ گذرانید در سال دوّم شهدای سبعة  
 طهران بفرمان او شربت شهادت نوشیدند جناب وحید و اصحابش در نیریز  
 بامر آن وزیر خونریز جان برایگان در راه امر یزدان ایثار نمودند این وقایع  
 سبب شد که مردم در هر شهر و بلد اقتدا بوزیر شریر نموده باذیت و آزار  
 اهل ایمان پرداختند در این سال واقعهء حزن‌انگیزی بفرمان این وزیر بی

تدبیر ضمیمهء جرائم اعمال او شد در زنجان جناب حجّت و قریب هزار و هشتصد نفر از اصحابش بدون هیچ گناهی بشهادت رسیدند سال اوّل حکومت این وزیر بظلم و طغیان آغاز شد و سال آخرش بجزر و عدوان نسبت باهل ایمان انجام یافت پس از میرزا تقی خان امیر کبیر میرزا آقا جان نوری اعتماد الدّوله بصدارت عظمی منصوب گردید در آغاز جلوس خود تصمیم گرفت که بین دولت و حضرت بهاءالله را که رئیس بایان بودند آشتی و التیام دهد لذا نامه ای بحضرت بهاءالله نگاشت و حضرتش را بطهران دعوت کرد.

حضرت بهاءالله که قبل از وصول مکتوب وزیر تصمیم مراجعت بطهران داشتند پس از وصول نامه عازم پایتخت گردیده و در ماه رجب وارد طهران شدند میرزا آقاخان برادر خود جعفر قلی خان را مخصوصاً به پیش باز حضرت بهاءالله فرستاد و تبریک ورود تقدیم نمود حضرت بهاءالله پس از ورود بطهران یک ماه تمام در منزل برادر وزیر اعظم مهمان بودند صدر اعظم جعفر قلی خان برادر خود را مأمور پذیرائی آن حضرت نموده بود پیوسته اعیان شهر و بزرگان دربار بملاقات حضرتش شتافته پس از یک ماه حضرت بهاءالله بشمیران انتقال فرمودند آقای کلیم میفرمودند که جناب عظیم در این اثنا با حضرت بهاءالله ملاقات نمود و پس از مدّتی طولانی که شوق دیدار آن حضرت را داشت بمقصود رسید در ضمن ملاقات جناب عظیم خیالی را که مدّتها بود در فکر خود پرورش میداد بحضور مبارک عرض کرد حضرت بهاءالله او را از اجرای آن خیال فاسد منع نمودند و از عواقب وخیمهء آن تحذیر فرمودند که این عمل جلب بلائی تازه نماید و سبب زحمت بی اندازه گردد.

حضرت بهاءالله بلواسان تشریف بردند و در قریهء افجه که از مستملکات جناب وزیر بود توقّف نمودند جعفر قلی خان همچنان در مهمان



داری پایدار بود. در لواسان بحضرت بهاءالله خبر رسید که دو نفر از بایبان سبک مغز قصد حیات شاه نمودند و در وقتی که شاه با اردوی خود بشمیران عازم بودند آن دو جوان نادان بشاه حمله بردند یکی را نام صادق تبریزی و دیگری را فتح الله قمی بود که برای گرفتن انتقام همکیشان مظلوم خویش بشاه هجوم کردند. مطلبی که دلیل بر سادگی و جهالت آن دو جوان است اینست که بجای استعمال اسلحهء مؤثری که مقصود را فوراً حاصل کند ساچمه استعمال کردند که اندک خراشی در جسد شاه تولید کرد و اگر این دو نفر از طرف شخص مدبر و رئیس خود مأمور این کار بودند البته بجای ساچمه گلوله استعمال میکردند استعمال ساچمه دلیل است که این دو جوان بی مشورت دیگران بفکر ناقص خویش بچنین کار ناهنجاری اقدام نمودند.

این عمل زشت که در آخر شوال ۱۲۶۸ هجری از این دو نادان سر زد جلب مصیبت تازه نسبت بیاران نمود اصحابی که از بلایای قبل نجات یافته بودند در این غائله گرفتار شدند و به انواع عذاب و مشقات دچار گشتند. حضرت بهاءالله نیز با جمعی از بزرگان اصحاب بتهمت شرکت در این جرم بجنس سیاه چال گرفتار و در زیر زنجیری که مخصوص خطرناکترین مقصرین بود مغلول گشتند اثر زنجیری که مدت چهار ماه در سیاه چال زحمت افزای هیکل مبارک بود تا آخر عمر در گردن حضرتش باقی بود. از استماع این واقعه رؤسای دربار و علمای اسلام بینهایت ترسیدند و همت گماشتند که عاملین را هر چه زودتر سیاست کنند. با وجود نصیحتهای مؤکده که باهل ایمان شده بود تا در مقابل اذیت و آزار مخالفین دست بانتقام نگشایند اقدام آن دو نادان باین عمل زشت سبب شد که رؤسای کشور و علماء دین بایبان را دشمن مملکت و دین دانستند و اعلان عمومی بجلوگیری از هجوم و حمله بایبان صادر شد. جعفر قلی خان که در

شمیران بود این واقعه را بحضرت بهاءالله پیغام داد و بحضرتش نگاشت که مادر شاه از این واقعه سر تا پا آتش گرفته و در نزد امرای دربار حضرتت را بهمراهی میرزا آقاخان صدر اعظم محرک اصلی و قاتل حقیقی شاه معرفی کرده است صلاح آنست که مدتی در محلی مخفی بسر برید تا این هیاهو و غوغا تسکین یابد این نامه را با شخص امین و پیر با تجربه بحضور مبارک بافجه فرستاد و باو تأکید کرد که در خدمت حضرت بهاءالله بماند و بھر جا که انتخاب کنند در خدمتش عازم شود.

حضرت بهاءالله پیشنهاد جعفر قلی خان را نپذیرفتند و روز دیگر سواره به اردوی شاه که در نیاوران بود رفتند در بین راه بسفارت روس که در زرگنده نزدیک نیاوران بود رسیده میرزا مجید منشی سفارت روس از آن حضرت مهمانی کرد و پذیرائی نمود جمعی از خادمین حاجی علیخان حاجب الدوله حضرت بهاءالله را شناختند و او را از توقّف حضرت بهاءالله در منزل منشی سفارت روس آگاه ساختند حاجب الدوله فوراً مراتب را

بعرض شاه رسانید رؤسای دربار از ورود حضرت بهاءالله بجوار اردوی شاه بهراس و تعجب افتادند ناصر الدین شاه هم بی اندازه متعجب شد که چگونه شخص متهم باین گونه تهمت بزرگی جرأت کرده خود را در معرض انظار قرار دهد و فوراً مأموری فرستاد تا حضرت بهاءالله را از سفارت روس تحویل گرفته بنزد شاه بیاورد سفیر روس از تسلیم حضرت بهاءالله بمأمور شاه امتناع ورزید و بان حضرت گفت که بمنزل صدر اعظم بروید و کاغذی بصدر اعظم نوشت که باید حضرت بهاءالله را از طرف من پذیرائی کنی و در حفظ این امانت بسیار کوشش نمائی و اگر آسیبی به بهاءالله برسد و حادثه ای رخ دهد شخص تو مسئول سفارت روس خواهی بود میرزا آقاخان با آنکه نسبت بحضرت بهاءالله ابراز مساعدت مینمود در این واقعه از خوف جان و بیم زوال ریاست و مقام از مساعدت خود داری نمود و قتیکه حضرت بهاءالله از زرگنده عازم شدند دختر سفیر روس از مخاطراتیکه حضرت بهاءالله را تهدید میکرد چنان پریشان خاطر بود که اشک از چشمش میریخت و پدر خود را مخاطب ساخته گفت ای پدر اگر نتوانی این مهمان خود را از خطر برهانی و محافظت کنی نتیجه این ریاست و قدرت تو چه خواهد بود سفیر روس که بینهایت دختر خود را دوست میداشت از گریه او متأثر شده و باو قول داد که در حفظ حضرت بهاءالله سعی بلیغ مبذول دارد و لکن از عهده این قول بر نیامد زیرا مأمورین شاه در بین نیاوران و طهران حضرت بهاءالله را دستگیر کردند و آنچه داشتند گرفته و آن حضرت را با سر و پای برهنه پیاده بطهران بردند در بین راه از شدت حرارت آفتاب تابستان زحمت بسیار به وجود مبارک رسید مردم بسبب و لعن حضرت بهاءالله پرداختند و از هر طرف سنگ می انداختند زیرا آن حضرت را بفتوای علما یگانه دشمن وطن و دین و شاه میشمردند چون بسپاه چال رسیدند پیر زنی با چشمانی شرر بار نفرین

کنان و لعنت گویان جلو آمده سنگی در دست داشت میخواست آن را بصورت حضرت بهاءالله بزند مأمورین مانع شدند پیر زن گفت شما را بسید الشهداء قسم میدهم که بگذارید این سنگ را بزنم حضرت بهاءالله فرمودند او را ممانعت نکنید زیرا بخيال خود کار ثوابی را می خواهد انجام دهد.

سیاه چالی که حضرت بهاءالله در آن محبوس بودند اصلاً در قدیم خزینهء حمام بود که بزدان تبدیل شده بود تاریکی و عفونت آن محل و کثرت حشرات و کراهت هوایش بتحریر نگنجد زنجیریکه حضرت بهاءالله را بان مغلول ساخته بودند قره کهر نام داشت که از زنجیرهای معروف است سه روز و سه شب هیچ کس آب و نان برای حضرت بهاءالله نیاورد یکی از مأمورین دلش بحال هیکل مبارک سوخت و هر چه خواست از حضور مبارک اجازه بگیرد که پنهانی ظرف چای را در زیر لباس پنهان کند و بمحضر مبارک آورده تقدیم نماید قبول فرمودند عائلهء مبارکه بر اثر جدیت موفق شدند که مأمورین را راضی نمایند تا غذائی را که از منزل میآورند بحضور مبارک ببرند مأمورین در اول همراهی نمینمودند ولی بالاخره



راضی شدند ولی حضرت بهاءالله غذا میل نمیفرمودند زیرا یاران و پیروان محبوس خود را گرسنه مشاهده میفرمودند و ممکن نبود آنها گرسنه باشند هیکل مبارک طعام گوارا میل نمایند حقیقۀ این محبوسین بی‌گناه بر اثر خشم شاه نهایت سختی و مشقت را تحمل کردند.

از نفوسی که قصد حیات شاه نموده بودند اول صادق تبریزی گرفتار شد صادق اول کسی بود که با شمشیر برهنه بشاه حمله کرده او را از اسب کشید فوراً شاطر باشی و نوکران مستوفی الممالک او را بدون اینکه بشناسند کیست بقتل رسانیده بدنش را دو پاره ساختند یک پاره را بدروازه شمران و پاره دیگر را بدروازه عبد العظیم آویختند دوم نفر فتح الله حکاک قمی بود که گرفتار شد هر چه اصرار کردند و آزارش نمودند تا همدستان خود را معرفی کند جز سکوت جوابی نشنیدند و بعضی یقین کردند که گنگ و لال است عاقبت بعد از اذیت بسیار سرب گداخته در حلقش ریختند سوم حاجی قاسم نیریزی بود که دستگیر شد در روزیکه حاجی سلیمان خان را در طهران شمع آجین کردند حاجی قاسم نیریزی را هم در همان روز در شمیران شمع آجین کرده بشهادت رسانیدند در هر ساعت یکی دو تن از بابیان را گرفته بجرم اشتراک در واقعه شاه بانواع و اقسام اذیت و آزار بقتل می‌رسانیدند با آنکه هیچیک را تقصیری و گناهی نبود هر ساعت مأمور مخصوص وارد سیاه چال شده یک نفر را بصدای بلند اسم میبرد و او را از زندان بیرون آورده در هنگام ورود بقتلگاه مردم می‌ریختند و بدن او را زخم میزدند چنانکه هیچ عضوی از اعضای متهم بحال طبیعی خود باقی نمیماند و ظلم باندازه‌ای شدید بود که میرغضبها با آنکه معتاد بخون ریزی بودند از اقدام باینگونه ستمکاری ابا و امتناع داشتند .

از جمله نفوسی که در این واقعه بشهادت رسید جناب حاجی سلیمان خان بود مشاژ الیه پسر یحیی خان است پدرش در لشکر نایب السلطنه پدر

محمد شاه صاحب رتبه و منصب بود و در زمان محمد شاه نیز منصب و مقام و اهمیتی داشت سلیمان خان طبعاً اعتنائی بمنصب دربار نداشت و بعد از تصدیق بامر باب و آشنا شدن بمعارف حقیقی از اعمال و افعال اطرافیان خویش بیزار و از داشتن منصب و خدم و مقام برکنار بود قبل از تصدیق از طهران بکربلا رفت و در محضر درس سید کاظم رشتی وارد شد اوقات را بعبادت و عزلت میگذرانید در کربلا بود تا وقتیکه ندای امر را از ملا یوسف اردبیلی و ملا مهدی خوئی شنید لذا تصمیم گرفت که پس از حصول ایمان بخدمت امر پردازد و چون خبر قلعه طبرسی را شنید خواست از کربلا خود را بدآنجا رساند و بنصرت اصحاب پردازد لکن وقتی بطهران رسید که واقعه طبرسی خاتمه یافته بود لذا بمعاشرت یاران و مصاحبت بقیة السیف اصحاب مازندران مشغول شد لباسش در طهران همان لباس مردم کربلا بود یعنی عمامه کوچک بر سر و عبای سیاهی بر دوش داشت که زیر آن قبای سفیدی میپوشید میرزا تقیخان امیر نظام او را وادار کرد که تبدیل لباس نماید و میگفت من از این لباس که میپوشی خوشم نمی آید سلیمان خان از این ببعد بجای عمامه مانند پدرش کلاه بر سر نهاد و لکن با اصرار زیاد

میرزا تقی خان از قبول منصب در دربار امتناع ورزید سلیمان خان در نزد مردم و امراء دربار احترام بسیار داشت با آنکه در واقعه شهدای سبعة طهران در پایتخت بود کسی را یارای آن نبود که او را اذیتی نماید و آزاری برساند بعد از شهادت حضرت باب به تبریز رفت و مقصودش آن بود که مولای خود را از چنگ اعدا مستخلص سازد و لکن دیر رسید احدی را جرأت نبود که نسبت باو تعرض نماید و دستی بگشاید امیر نظام با آنکه میدانست سلیمان خان از فدائیان باب است با اینهمه تجاهر مینمود و نسبت باو و پدرش اهانتی روا نمیداشت بعد از شهادت ملا زین العابدین یزدی چنین شهرت یافت که حکومت در نظر دارد طاهره و سید حسین کاتب یزدی را که در حبس هستند رها سازد و معروف بود که بعد از شهادت باب خوف و اضطراب سراپای امیر کبیر را فرا گرفته و از کرده پشیمان شده و چون وفات خود را نزدیک دید گفته است که من هر چند برای مصلحت حکومت و حفظ سیاست دولت بقتل سید باب و اصحابش اقدام نمودم

و لکن این عمل ناشی از سوء تدبیر بود و من اینک باشتباه خود اقرار دارم من میتوانستم غوغاء مردم را که بر علیه سید باب بود مرتفع نمایم و تسکین دهم و لکن از سوء تدبیر موفق نشدم با آنکه حفظ باب و اصحابش برای مصالح مملکت بی اندازه مفید بود امیر کبیر بسزای عمل خود رسید.

جانشینش میرزا آقاخان نوری برای حفظ مقام خویش در اول میخواست میانہ اصحاب باب و دولت صلح و آشتی بر قرار سازد و لکن واقعه تیر اندازی بشاه مانع مقصود او شد و پایتخت را دچار اضطراب شدیدی نمود حضرت غصن اعظم که در آن تاریخ طفلی هشت ساله بوده‌اند مشاهدات خود را برای من چنین حکایت کردند فرمودند:

" در آن زمان ترس و بیم ساکنین طهران را احاطه کرده بود و محلّ توقّف ما در خانه عموی ما میرزا اسمعیل بود هر وقت میخواستیم از خانه بیرون بیایم بمحض اینکه پام بکوچه میرسید بچه های کوچه گرد فریاد می زدند ( بابی ، بابی ) من هم ملاحظه میکردم و کمتر بیرون میرفتم روزی از بازار بخانه بر میگشتم جمعی اطفال ولگرد مرا تعقیب کردند و زبان بدشنام گشوده و آجر بجانب من پرتاب مینمودند مصلحت دیدم آنها را بترسام تا سالم بمنزل برسم همانطور که میرفتم برگشته بآنها حمله ور شدم و با کمال شجاعت و استقامت آنها را تعقیب کردم همه آنها ترسیدند و رو بفرار نهادند و چون دور شدند شنیدم بیکدیگر میگفتند زود فرار کنید که این بابی کوچک آلان میاید و همه ما را بقتل میرساند وقتیکه فرار کردند من بمنزل برگشتم شخصی که تماشای این حال میکرد با کمال تعجب بمن گفت آفرین بر شجاعت تو من هرگز طفلی بسنّ و سال تو با این شجاعت ندیده‌ام از آن ببعد هیچ کس جرأت نمیکرد نسبت بمن جسارتی نماید."

از جمله اشخاصی که در آن ایام گرفتار شد و بشهادت رسید حاجی سلیمان خان سابق الذکر است شرح شهادت او را من شخصاً تحقیق کرده‌ام

و بطوریکه از جناب کلیم شنیدم در این اوراق مینگارم جناب کلیم فرمود من در روز شهادت حاجی سلیمان خان در طهران در مجلسی بودم میرزا عبد المجید و جمعی از اعیان طهران نیز حضور داشتند حاجی ملاً محمود نظام العلماء در آن مجلس رو بکلانتر کرده گفت داستان قتل سلیمان خان را بیان کن کلانتر اشاره بمیرزا تقی کدخدا کرده گفت این شخص سلیمان خان را از محبس تا مقتلش برده حاضرین از میرزا تقی درخواست کردند که واقعه را بیان کند میرزا تقی گفت حکومت بمن امر کرده بود که (۹) نه عدد شمع تهیه کرده و نه محلّ بدن سلیمان خان را سوراخ کرده در هر سوراخی شمعی فرو برم ناصر الدّین شاه بحاجب الدّو گفته بود که دربارهء اّهام سلیمان خان تحقیق کامل نماید و پس از اقرار او را وادار کند که از محبّت باب تبرّی نماید و در صورت امتناع او را بنحویکه خودش میخواهد بقتل برساند سلیمان خان گفته بود مرا شمع آجین کنید و با طبل و نی در بازار بگردانید و آخر کار بدن مرا شقّه کنید همین عمل دربارهء او مجرا شد و هر نیمه از بدن او را بطرفی از دروازه نو آویختند میرزا تقی گفت چون شمعها را آوردیم و خواستیم در بدن او فرو بریم میر غضب در وقت سوراخ کردن بدنش دستش میلرزید سلیمان خان کارد را از دست میر غضب گرفته بدن خود فرو برد و سوراخ کرد و بمیر غضب گفت چرا دستت می لرزد اینطور بدن مرا سوراخ کن من ترسیدم سلیمان خان بمأمورین و فراشان حمله کند اشاره کردم تا دستهای او را از عقب ببندند سلیمانخان گفت هر جا را من اشاره کردم سوراخ کنید باشارهء سلیمان خان دو شمع در سینهء او دو تا روی دوشهایش و یکی در زیر گردن و چهار تا در پشتش روشن کردند صدای هیاهوی مردم و ریختن خون از زخمها او را مضطرب نساخت با کمال شجاعت و استقامت باطراف نظر میکرد چون کار شمع آجین تمام شد سلیمان خان از جا برخاست با قامتی راست مانند سرو خرامان براه افتاد از

میان صفوف جمعیت میگذشت هر چند قدم میایستاد و بمردم میگفت شکر خدا را که بآرزوی دل و جان رسیدم و تاج شهادت بر سر نهادم ببینید محبت باب چه آتشی در دل من افروخته و دست قدرت او چگونه فدائیان خود را بمیدان جانبازی میفرستد یکی از شمع ها که نزدیک بود تمام شود نظر سلیمان خان را جلب کرد بصدای بلند گفت آنکه این آتش را در قلب من افروخته کاش اینجا حاضر بود و مرا میدید.

آنکه دائم هوس سوختن ما میکرد کاش میآمد و از دور تماشا میکرد خیال نکنید من از بادهء اینجهانی مست شدهام محبت محبوب بیهمتا سراپای مرا گرفته روح مرا تسخیر نموده و این توانائی و قدرت را بمن عطا کرده که جمیع سلاطین و ملوک آرزوی چنین موهبتی را دارند و بحال من غبطه میخورند گاهی هم با کمال خلوص و محبت از غلبهء شوق فریاد میکشید و میگفت در دوران گذشته حضرت ابراهیم خلیل را وقتی بآتش افکندند از خداوند درخواست نمود که آلام و مصائب او را تخفیف عطا کند و روح و قلبش را منتعش سازد این بود که از مکنن غیب این ندا را شنید "یا نازگونی برداً و سلاماً علی ابراهیم" (قرآن ۲۱: ۷۰) و لکن این سلیمان از اعماق قلب سوزان خود فریاد میزند و میگوید "خدایا خدایا آتش محبت خود را پیوسته در قلب من مشتعل فرما تا سرا پای وجود من از شعلهء سوزان آن محترق گردد.

میرزا تقی گفت من نمیتوانم تمام سخنانی را که سلیمانخان گفت بگویم و تأثیر عجیب بیانات او را در مردم شرح دهم وقتیکه وارد بازار شد مرور نسیم بر اشتعال شمعها افزود یکی از آنها که رو بتمامی گذاشته بود شعله اش بزخم رسید و گوشت بدنش را سوزانید اشتعال عاشقانه سلیمانخان افزوده گشت و شمع را مخاطب ساخته گفت ای شمع سوزان بالاخره از کار فرو ماندی و تأثیر خود را از دست دادی دیگر شعلهء تو در من

تأثیر ندارد هر چه میتوانی بکوش زیرا من از زبان شعله‌های تو مزده ای  
 میشنوم و آوازی بگوشم میرسد که مرا بکوی محبوب میخواند و محبت  
 او را در قلبم زیاد میسازد.

سلیمان خان در میان جمع میرفت و مانند سردار فاتحی در بین قشون  
 خود راه میپیمود بدن مشتعل او مانند چراغی تابان در ظلمتی بی پایان  
 نور افشانی مینمود و چون بمقتل رسید مردم را مخاطب ساخته گفت همه  
 میدانید که این سلیمان دارای حشمتی بی پایان بود فکر نمیکنید برای چه  
 از آنمه نعمت و جلال دست کشید و به مشهد فدا میشتابد؟ این نیست  
 مگر از محبت محبوب بی همتا آنگاه رو بامزاده حسن کرد و کلماتی چند  
 بعربی گفت که معنی آنرا ندانستم بعد بمیر غضب اشاره کرد که بمأموریت  
 خود مشغول باش میر غضب بدن او را شقه میکرد و او تا جان در بدن داشت  
 بمدح و ثنای محبوب خود ناطق بود حکایت میرزا تقی در حاضرین اثری  
 عجیب نمود محمود نظام العلماء را از شنیدن این قصه لرزه بر اندام افتاد و

بی اختیار گفت " چه امر عجیبی !" و بدون آنکه کلمه ای دیگر بر زبان راند برخاست و از مجلس بیرون رفت.

و از جمله نفوسی که در این سال بشهادت کبری فائز شد زنی دلیر و پر شجاعت است که در امر مبارک بطاهره معروف است قسمتی از شرح حال او از قبل نگاشته شد در سال واقعهء شهدای سبعة طهران جناب طاهره گرفتار گردید و در منزل کلانتر محبوس بود زنجای اعیان طهران اغلب بدیدن او آمده و از محضرش استفاده مینمودند همگی شیفتهء او بودند تا زمانیکه شهادت طاهره واقع شد طاهره در منزل کلانتر بود من داستان شهادت او را بطوریکه زوجهء محمود خان کلانتر برای بعضی از دوستان خود نقل کرده در این اوراق مینگارم.

( یکشب از اوقاتیکه طاهره در منزل ما بود مرا بنزد خود احضار کرده چون بخدمتش شتافتم دیدم خود را کاملاً آرایش کرده و لباسی از ابریشم سفید در بر نموده اطاق خود را با عطرهاى ممتاز معطر کرده این



منظره مرا متعجب ساخت طاهره بمن فرمود من خود را برای ملاقات محبوبم حاضر کردم و شما از زحمت من خلاص خواهید شد وقتیکه این را شنیدم لرزیدم و از ترس پیش آمد جدائی از او بگریه افتادم با صدای اطمینان بخشی بمن گفت گریه نکن من میخواهم چند تقاضا از تو بکنم زیرا ساعتی که برای شهادت من مقرر شده نزدیک است از تو تمنا دارم پسرت را با من بفرستی که در منظره جان دادن من حاضر باشد و مخصوصاً باو بسپار که مراقب باشد اشخاصی که مرا شهید میکنند لباس مرا از بدن من بیرون نیاورند تقاضای دیگر دارم باو بگوئید که بدن مرا بعد از قتل بگوید در میان چاهی بیندازند و آنرا با خاک و سنگ انباشته سازند سه روز بعد از قتل من زنی بنزد تو میآید این بسته را که اینک بتو میدهم باو بسپار رجای دیگر من از تو اینست که از این ساعت ببعد کسی را نگذاری وارد اطاق من بشود تا وقتیکه ساعت مرگ من برسد هیچ کس را نگذار که توجه مرا از بین ببرد و حواس مرا پریشان کند من بنماز مشغول خواهم شد و نیت روزه دارم و تا بحضور محبوب خود برسم روزه خود را نخواهم گشود آنگاه مرا امر کرد در اطاق را بروی او قفل نمایم و بمن گفت در ساعت مفارقت در را خواهم کوبید و از تو تمنا دارم که خبر شهادت خود را که بتو داده‌ام از همه کس پنهان داری تا زمانیکه دشمنان من خودشان آنرا انتشار دهند. من در اطاق را قفل کردم و باطاق خود برگشتم محزون و غمگین در بستر خود دراز کشیدم خواب از چشمم فرار کرد فکر نزدیک بودن شهادت او در قلب من میگذشت با خدا مناجات میکردم و در حق او دعا میکردم.

آن شب و روز چند مرتبه از جا برخاستم و آهسته بدر اطاق او رفتم و با کمال سکوت پشت در ایستادم مقصودم این بود راز و نیاز او را بشنوم طاهره با نغمه شیرینی برآز و نیاز با محبوب خود مشغول بود. باری

چهار ساعت بعد از غروب آفتاب شنیدم در را میزنند با عجله نزد پسر خود رفتم و درخواست‌های طاهره را باو گفتم او انجام آنرا بعهده گرفت از قضا شوهر من در خانه نبود پسر من در را باز کرد و گفت فرّاشهای عزیزخان سردار برای بردن طاهره آمده‌اند این خبر مرا بلرز در آورد بطرف اطاق طاهره رفتم و با دست لرزانی قفل را از در اطاق باز کردم دیدم طاهره چادر بسر کرده و برای بیرون آمدن از اطاق مهیا است وقتی که من وارد اطاق شدم دیدم در میان اطاق قدم میزند بمحض اینکه مرا دید بطرف من آمد مرا بوسید و صندوقچه خود را با کلید دان در دست من گذاشته بمن گفت: "این صندوقچه را برسم یادگار بتو میدهم هر وقت او را باز کردی و اشیائیکه در آن هست دیدی مرا بخاطر بیاور".

بعد از آن با من خداحافظی کرد و با پسر من روان شد کم کم از چشم من محو گردید چه حالی در آن موقع داشتم خدا میداند طاهره بر اسبی که سردار فرستاده بود سوار شد و با پسر من و سایر فرّاشها رفتند سه ساعت طول کشید تا پسر من آمد اشک از چشمش میریخت و لعنت و نفرین بسردار و فرّاشهای او میفرستاد او را پهلوی خود نشاندم و شرح قضیه را از او پرسیدم گفت مادر آنچه را بچشم دیدم نمی‌توانم شرح دهم همین قدر میدانم ما از اینجا رفتیم بی‌باغ ایلخانی که بیرون شهر است در آنجا سردار و نوکر و سربازانش را دیدم که در نهایت مستی بلهو و لعب مشغولند و صدای قهقهه و خنده آنها بلند است وقتی که بدر بباغ رسیدیم حضرت طاهره پیاده شده بمن فرمود من نمیخواهم با سردار رو برو شوم تو واسطه بین من و سردار باش از قراری که می‌بینم آنها میخواهند مرا خفه کنند چندی قبل برای همین مقصد و چنین وقتی دستمال ابریشمی تمیّه کرده‌ام، آنرا بتو میدهم و رجا دارم بروی و آن مست مدهوش را راضی کنی که مرا با این دستمال خفه کند. من نزد سردار رفتم دیدم در نهایت

درجهء مستی است چون مرا دید فریاد کشید خوشی ما را از بین میر و عیش  
ما را مکدر مساز برو بگو آن زن بدبخت را ببرند خفه کنند و در میان  
چاه بیندازند. من از شنیدن این سخن و صدور این فرمان حیرت کردم و  
دیدم دیگر جای گفتگو نیست لذا نزد دو نفر از نوکرهای سردار که با آنها  
آشنا بودم رفتم و دستمال طاهره را بآنها دادم آن دو نفر مطابق میل  
طاهره رفتار کردند همان دستمال را دور گردنش پیچیدند و او را خفه  
کردند فوراً نزد باغبان رفتم و برای دفن جسد طاهره محلی از او خواستم  
گفت چاهی تازه کنده‌ایم و هنوز تمام نشده و برای این منظور خوبست  
فوراً با کمک دیگران جسد طاهره را در آن چاه افکندیم و آنرا همانطور که  
گفته بود با خاک و سنگ انباشتیم. سپس آن جمع متفرق و پراکنده شدند و  
رمس مطهر نفس مقدسی را که مملکت آنان را بنورائیت جاودانی سرافراز  
کرده بود در زیر خاک و سنگ گذاشته رفتند.

من از شنیدن آن واقعه که پسر من برایم نقل کرد گریان شدم و از شدت تأثر بیهوش روی زمین افتادم چون بهوش آمدم دیدم پسر من مانند من متأثر است و در بستر خود افتاده گریه میکند و چون مرا بشدت متأثر دید گفت گریه نکن اگر پدرم گریه ترا ببیند ممکنست برای حفظ مقام و رتبه خود ما را ترک کند و قطع رابطه نماید و در نزد شاه مرا و تو را متهم کند و گرفتار دشمن خونخوار شویم و شاه باعدم ما فرمان دهد مادام که ما بایی نیستیم و بامر باب ایمان نداریم چرا خود را بهلاکت و مصیبت بیندازیم فقط من و تو باید سعی کنیم که هر کس از طاهره بدگویی کرد دفاع کنیم و محبت او را در قلب خود مستور داریم. سخنان پسر من سبب شد که هیجان قلبم تسکین یافت آنگاه جعبه ای را که حضرت طاهره بمن داده بود باز کردم در میان آن شیشهء عطر کوچکی یافتم و در پهلوی آن تسبیحی و گردن بندی از مرجان و سه عدد انگشتری از فیروزه و عقیق و یاقوت بود.

سه روز بعد از این واقعه زنی آمده امانت طاهره را از من گرفت و

من پیش از آن او را ندیده بودم و بعد از آنهم دیگر او را ندیدم. حضرت طاهره وقتی شهید شدند ۳۶ سال داشتند.) انتهی

اسم طاهره فاطمه بوده است که پدر و مادرش او را باین اسم میخواندند و کنیه او امّ السّلمه و لقبش زکّیه بوده است ولادت حضرت طاهره در ۱۲۳۳ هجری واقع شد که سال تولّد حضرت بهاءالله است این بود مختصری از تاریخ شهادت حضرت طاهره شاید مورّخین آینده تاریخ حیات او را تمام و کامل تحقیق کرده بنگارند و خدماتی را که در راه آزادی هموطنان خود نموده شرح دهند بر عهدهء مؤمنین آینده است که رفتار او را سرمشق خود قرار دهند و بجمع آثار و نوشتجاتش پردازند و اسم او را برای ابد زنده و مشهور قرار دهند.

از جمله اشخاصی که در این سال بشهادت رسید سید حسین یزدی کاتب وحی بود که در حبس ماه کو و چهریق در حضور مبارک بود اطلاعات او دربارهء تعالیم و اسرار امر باب زیاد بود حضرت اعلی در توقیع یحیی ازل او را مأمور فرمودند که از سید حسین کاتب که حامل جواهر علم الهی است آنچه را نمیداند پرسد کاتب وحی که در روز شهادت حضرت اعلی از جام شهادت بی نصیب شد پیوسته منتظر بود که روزی جان خود را در راه محبوب فدا نماید در این سال در طهران گرفتار شد و مدّتی در سیاه چال باقی ماند حضرت بهاءالله هر ماه برای او ما یحتاج و مصارف لازمه را میفرستادند تا روز شهادتش رسید من کیفیت شهادت او را نمیخواهم بتفصیل ذکر کنم مختصراً میگویم که عزیزخان سردار قاتل حضرت طاهره کاتب وحی باب را نیز بشهادت رسانید.

در خصوص سایر اشخاصی که با حضرت بهاءالله در سیاه چال محبوس بودند مطالب ذیل را از حضرت بهاءالله شنیدم فرمودند:  
نفوسی که در آن سال در آن سامان بشهادت رسیدند با من در سیاه

چال محبوس بودند هوای آن زندان بی اندازه متعفن و سنگین و زمینش مرطوب و کثیف و مملو از حشرات موزیّه و فضایش تاریک و نور آفتاب را بهیچ وجه در آن راهی نبود جمیع ما را در یک محلّ محبوس نمودند پای ما در زنجیر و گردن ما در اغلال بود ما در دو صف رو بروی هم نشسته بودیم نزدیک طلوع فجر در هر شب ذکر می‌گفتیم که صدای بلند میخواندند صف اول میگفتند **قُلِ اللّٰهُ يَكْفِيْ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ صَفِ دِيْگَرِ جَوَابِ مِيْداَدَنْد وَ عَلٰى اللّٰهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُوْنَ** (قرآن ۱۶:۱۴) زندان بقصر شاه نزدیک بود صدای اذکار مؤمنین بگوش ناصر الدّین شاه میرسید و با وحشت می‌پرسید این صدا چیست و از کیست؟ میگفتند صدای ذکر بایان است که در سیاه چال محبوسند روزی از طرف ناصر الدّین شاه مقدار زیادی کباب گوشت گوسفند برای زندانیان آوردند همه منتظر اجازه ما بودند ما اظهار داشتیم که اصحاب دست بآن نیالایند همه اطاعت کردند بجز سیّد حسین قمی که از آن کباب تناول نمود زندانبانان از این قضیه خوشحال شدند زیرا پس از آنکه ما ردّ کردیم آنها آنرا تناول نمودند هر روز فراشان می‌آمدند و یکی دو تن از اصحاب را با سم و رسم صدا زده بمیدان

شهادتش میخواندند چون زنجیر از گردنشان بر میداشتند با نهایت فرح نزد ما میآمدند ما آنها را بنعمای الهی در عالم ملکوت مستبشر میساختیم آنگاه با سایر اصحاب بترتیب معانقه و وداع نموده بمیدان فدا میشتافتند فراشان شرح جانبازی هر یک را برای ما نقل میکردند همه مسرور بودند و زبان بشکرانه میگشودند مصائب زندان هیچ یک را از روحانیت باز نمیداشت شبی نزدیک فجر بیدار شدیم عبد الوهّاب شیرازی که از کاظمین برای ملاقات ما بطهران آمده بود و در سیاهچال گرفتار شده بود و با ما در یک زنجیر بود بیدار شد و گفت خوابی دیدم که در فضای نورانی لایتناهی با کمال نشاط و راحتی بهر طرف که میخواهم پرواز میکنم گفتیم تعبیرش آنست که امروز ترا بشهادت میرسانند باید صابر و ثابت باشی خیلی خوشحال شد چند ساعت بعد میرغضب آمده زنجیر از گردنش برداشت عبد الوهّاب با جمیع احباب وداع نمود بعد نزد ما آمده ما را سخت در آغوش گرفت و بقلب خود فشرد بهیچ وجه آثار اضطرابی در او نبود ما او را بصبر و شجاعت سفارش کردیم بمیدان فدا رفت بعداً جلّاد شرح شهادت و جلادت او را برای ما نقل کرد خدا را شکر کردیم که اصحاب

باب چنان جانبازی میکنند که حتی زبان جلاد هم بشنای آنها ناطق است  
مادر ناصر الدین شاه را آتش بغض و کینه با وجود کشته شدن اینهمه نفوس  
بیگناه فرو نشست دائماً گریه میکرد و فریاد میزد و رؤسای دربار را  
عتاب و خطاب مینمود که بروید بھاءالله را بقتل برسانید محرک اصلی و  
سبب واقعی در قضیہ پسر بھاءالله است سایرین آلت هستند دشمن



حقیقی پسر اوست تا او را نکشید قلب من آرام نمیگیرد و مملکت هم آرام نمیشود.

مادر شاه با آنهمه اقدامات بالاخره آرزوی خود را بگور برد حضرت بهاءالله از حبس بیرون آمدند و از قعر چاه باوج ماه رسیدند مأمورین حکومتی در آن ایام در جستجوی اتباع باب بودند عباس نوکر سلیمان خان را که جوانی مؤمن و با شجاعت بود مجبور کردند و بوعده و وعید وادارش ساختند تا با فرّاشان حکومتی در کوچه و بازار طهران گردش کند و اتباع باب را بآنها معرفی نماید عباس که خود را مجبور دید بجای بایان سایر نفوس را معرفی مینمود مأمورین آن بیچارهها را میگرفتند نزد حکومت میبردند و چون مؤمن نبودند از امر تبری مینمودند و بعد از پرداختن مبلغی برسم جریمه مرخص میشدند رفته رفته کار بجائی رسید که مأمورین هر صاحب ثروت و مکتبی را میدیدند عباس را وادار میکردند تا او را بابی معرفی نماید و اگر عباس امتناع میورزید او را مجبور میساختند و باین وسیله مبلغ بسیاری از یار و اغیار میگرفتند .

چون مادر شاه در قتل حضرت بهاءالله اصرار داشت چندین مرتبه عباس را بسپاه چال بردند و در مقابل حضرت بهاءالله حاضر ساختند تا اگر او را در زمره بایان دیده اظهار نماید در هر مرتبه عباس که بحضور مبارک میرسید دقیقه ای چند بصورت حضرت بهاءالله نگاه میکرد و بعد میگفت من او را تا کنون ندیده و نمیشناسم چون از این راه هم بدخواهان بمقصود نرسیدند خواستند بوسیله زهر حضرت را بقتل رسانند چند مرتبه در شام و نهاریکه از منزل حضرت بهاءالله برای حضرتش میآوردند مأمورین زندان زهر ریختند ولی بمقصود نرسیدند زیرا زهر حضرت بهاءالله را هلاک نساخت نهایت سبب افسردگی و ضعف جسم هیکل مبارک گردید. چون از اضرار بهاءالله مأیوس شدند برای تحصیل رضایت مادر شاه در

صدد بر آمدند شیخ علی عظیم را مسبب اصلی خیانت بشاه معرفی کنند و باین بهانه او را بقتل رسانیدند و با عذابی شدید شهید کردند.

قنسول روس که از دور و نزدیک مراقب احوال بود و از گرفتاری حضرت بهاءالله خبر داشت پیغامی شدید بصدر اعظم فرستاد و از او خواست که با حضور نماینده قنسول روس و حکومت ایران تحقیقات کامل درباره حضرت بهاءالله بعمل آید و شرح اقدامات و سؤال و جوابها که بوسیله نمایندگان بعمل میآید در ورقه ای نگاشته شود و حکم نهائی درباره آن محبوس بزرگوار اظهار گردد صدر اعظم بنماینده قنسول وعده داد و گفت در آتیۀ نزدیکی باین کار اقدام خواهد کرد و آنگاه وقتی معین نمود که نماینده قنسول روس با حاجب الدوله و نماینده دولت بسپاه چال بروند مقدمه جناب عظیم را طلب داشتند و از محرک اصلی و رئیس واقعی سؤال کردند جناب عظیم گفتند رئیس بایه همان سید باب بود که او را در تبریز مصلوب ساختید من خودم این خیال را مدتهاست در سر داشتم که انتقام باب را بگیرم محرک اصلی خود من هستم اما صادق تبریزی که شاه را از اسب کشید شاگرد شیرینی فروشی بیش نبود که شیرینی میساخت و

میفروخت و دو سال بود که نوکر من بود و خواست که انتقام مولای خود را بگیرد ولی موفق نشد چون این اقرار را از عظیم شنیدند نماینده قنسول و نماینده حکومت اقرار او را نوشته بمیرزا آقاخان خیر دادند و در نتیجه حضرت بهاءالله از حبس خلاص شدند و جناب عظیم را به علما تسلیمش کردند همه فتوای قتل دادند مگر میرزا ابوالقاسم امام جمعه که در فتوی تردید داشت چون ماه محرم نزدیک بود حاجب الدوله به علما پیغام داد که در قتل جناب عظیم تسریع نمایند روزی علما با امام جمعه بنا بدعوت حاجب الدوله حاضر شدند عظیم را نیز حاضر کردند امام جمعه در فتوی همچنان تردید داشت ولی حاجب الدوله بحیله و نیرنگ فتوای قتل عظیم را گرفت ابتدا سیدی شیر با عصائی که در دست داشت بمغز جناب عظیم نواخت مردم از اطراف هجوم کرده آجر و سنگ باو پرتاب مینمودند و سب و لعنش میفرستادند تا عاقبت با خنجر و شمشیر بدنش را پاره پاره ساختند بعد از این واقعه حضرت بهاءالله از تهمت تبرئه شدند و از حبس خلاصی یافتند.

از جمله نفوسی که در این واقعه بشهادت رسیدند حاجی میرزا جانی

کاشانی معروف به (پریا) بود چون وزیر میل نداشت که او اعدام شود و بقتل رسد مأمورین او را سرّاً بقتل رسانیدند ناصر الدّین شاه جمیع دارائی و مستملکات حضرت بهاءالله را در مازندران تصرف کرد و عده‌ای از مؤمنین در هر نقطه و دیار دچار اشرار گشتند از جمله در نور مازندران دو نفر از اصحاب باوفا یکی محمد تقی خان و دیگری عبد الوهّاب در این ضمن بشهادت رسیدند تمامی بدخواهان و اقدامات مفسدانه دشمنان نسبت بحضرت بهاءالله پس از آنکه از حبس خلاص شدند سبب شد که غضب شاه را تحریک نماید بدخواهان از نادانی میرزا یحیی استفاده کرده و آن نادان بامید رسیدن بمنصب و مقامی با بدخواهان همراه شد و اخبار دهشتناکی بآمدستی او از حضرت بهاءالله بشاه میدادند.

ناصر الدّین شاه از وزیر کبیر بشدّت مؤاخذه کرد که چرا تا این حدّ در حصول امنیت مملکت تکاهل میکنید و ریشهء فساد را قطع نمی‌نمایید صدر اعظم از این توییح متأثر شده تصمیم گرفت که آنچه را شاه باو امر نماید مجری دارد شاه فرمود فوراً لشکری جرّار باقلیم نور اعزام سازد و اساس ناامنی را بر اندازد ناچار بریاست علی خان شاهسون سربازان شاهسون را بقریهء تاکر فرستاد و ریاست را بپسر عمّش میرزا ابو طالب واگذار کرد که با برادر حضرت بهاءالله یعنی میرزا حسن که از مادر با حضرت بهاءالله جدا بودند نسبت داشت و باو نصیحت کرد که با اهالی تاکر با محبّت رفتار کند و مبادا خواهر خود و میرزا حسن شوهر خواهرش را گرفتار اذیت نماید و برای احتیاط حسین علی خان را محرمانه مراقب اعمال میرزا ابوطالب نمود که او را از تعرّض و تطاول ممانعت نماید میرزا ابوطالب چون بتاکر رسید بر خلاف نصایح وزیر فرمان غارت عمومی داد ممانعت حسین علی خان و میرزا حسن شوهر خواهر میرزا ابو طالب مفید نیفتاد. میرزا ابو طالب میگفت شاه مرا امر کرده جمیع

مردان را مقتول و زنان را اسیر و آبادی را با خاک یکسان کنم فقط زنهائی که بخانهء میرزا حسن پناه میبرند محفوظند. خلاصه مردم تا کر هر چه داشتند گذاشتند و بکوه و دشت گریختند میرزا ابوطالب امر بتاراج داد مسکن حضرت بهاءالله را خراب کرد و سقف بیت را فرو ریختند و هر چه از نفائس و اثاث موجود بود بیغما بردند و آنچه را نمیتوانستند ببرند شکسته و ضایع ساختند. پس از آن بغارت خانههای مردم پرداخته و پس از تاراج همه را آتش زده و با خاک یکسان نمودند و چون میرزا ابو طالب دیگر کسی را نیافت که اسیر سازد بجستجو در اطراف پرداخت و جمعی از شبانان و

پیرمردان را که تاب فرار نداشتند دستگیر ساخت و بعضی را با گلوله بقتل رسانید و ضمناً بجستجوی دیگران مشغول بود. مأمورین در بین جستجو در دامنه کوه بکنار گودال آبی از دور برق اسلحه دیدند و در آن طرف گودال آب دو نفر را خفته یافتند گلوله بطرف آنها انداختند اولی که عبد الوهّاب بود فوراً جان سپرد و دومی که محمد تقی خان بود مجروح شد میرزا ابوطالب امر کرد جراحات او را مرهم نهند تا او را بطهران ببرد و گرفتار کردن چنان سوار دلیری را سبب افتخار خود سازد ولی باین مقصود نرسید زیرا بعد از دو روز محمد تقی خان وفات یافت بقیّه جماعت اسرا را که معدودی بودند در سیاه چال طهران بردند و بزنجیر بستند ملاً علی بابا که از نفوس مقدّسه بود با سایرین در سیاه چال صعود کرد. سال بعد میرزا ابو طالب گرفتار طاعون شد او را بشمیران بردند همه خویشان و یاران از او دور شدند فقط میرزا حسن از او تفقّد مینمود و با آنکه در غارت نور از میرزا ابوطالب سختی و فشار و تکبّر بسیار دیده بود زخمهای او را مرهم مینهاد. روزی صدر اعظم بدیدن او آمد و او را تنها و بی پرستار دید و فقط میرزا حسن در بالینش بود میرزا ابو طالب با کمال حسرت و افسوس آرزوهای خود را بگور برد.

دامنه فتنه طهران و مازندران بسر تا سر ایران و مخصوصاً در یزد و نیریز آتش فتنه بالا گرفت مأمورین حکومت برای تحصیل رضایت شاه و بدست آوردن غنا و ثروت هر کس را میدیدند بیای میساختند و از او جریمه و تاوان زیاد میگرفتند. اما قضیه نیریز و فتنه و آشوب آنسامان از همه جا شدیدتر بود. جوانی در نیریز بود موسوم بمیرزا علی نسبت بفقرا و مساکین و بازماندگان شهدای نیریز از دروه حضرت وحید بی اندازه تفقّد مینمود و حتی شبهای تار طعام و غذا بدوش خود گرفته برای فقرای احبّاً میبرد. جمعی دور او گرد آمده و برای انتقام گرفتن از

زین العابدین خان که هنوز در نیریز بود همت گماشتند و بمعیت میرزا علی که لقب سردار باو داده بودند در حمّام بزین العابدین تاختند و کارش را ساختند. زوجهء زین العابدین بمیرزا نعیم که در شیراز بود و بتازگی حکومت نیریز را باو داده بودند متوسّل شد و وعده داد که اگر انتقام شوهر مرا بگیری آنچه از جواهر و نفائس و املاک دارم بتو میدهم میرزا نعیم بنیریز آمد و جمیع را دستگیر نمود و عدّه ای را مقتول ساخت شرح واقعه را بواسطهء وزیر اعظم بشاه نگاشت شاه او را طرف عنایت قرار داد و فرمان کرد تا محبوسین را بطهران بفرستد. من نمیخواهم تمام وقایع را شرح دهم خوانندگانرا بمطالعہء تاریخ میرزا شفیع نیریزی توصیه مینمایم.

صد و هشت نفر اسیر و همین قدرها هم مجروح بودند و از این جمله بطهران نرسید مگر ۲۸ نفر که ۱۵ نفر آنها را بمحض ورود به طهران اعدام نمودند و بقیه را در حبس انداختند و بعد از دو سال عده قلیلی از آنها که از حبس خارج شدند عازم وطن خود شده آنها هم باستثنای چند نفر در بین راه وفات یافتند. طهماسب میرزا در شیراز عده ای را شهید کرد و ۲۰۰ نفر از آن مؤمنین را سر برید و آنها را بر نیزه کرده بطهران فرستاد چون بآباد رسیدند بامر شاه سرها را در آنجا دفن کردند ۶۰۰ نفر از زنها را گرفته بودند ۳۰۰ نفر آنها را در نیزه گذاشتند و ۳۰۰ نفر را دو تا دو تا بر مرکبهای برهنه سوار کرده بشیراز بردند در آنجا بعضی مردند و بعضی قبل از خلاصی بعداب شدید گرفتار شدند تا جان سپردند قلم از نگارش این وقایع عاجز است.

بعد از مصیبت های بسیار و اقرار عظیم در نزد ارباب دولت ثابت شد که حضرت بهاء الله را در واقعه شاه بهیچ وجه دخالتی نبود. وزیر اعظم میرزا آقا خان نماینده خود حاجی علی را بسپاه چال فرستاد تا حضرت بهاء الله را مستخلص سازد و بیگناهی آن حضرت را اعلام نماید. حاجی علی چون وارد سپاه چال شد از مشاهده حال حضرت بهاء الله بگریه آمد زیرا آن حضرت را دید که زنجیر بر پا و میخ زنجیرها را بزمین کوبیده اند گوشت های گردن حضرت در زیر زنجیر مجروح و در آن هوای متعفن بسختی نفس میکشیدند. چون چنین دید فریاد برآورد خدا لعنت کند میرزا آقا خان را هرگز خیال نمیکردم که بچنین ظلمی اقدام کند و بیگناهی را باین نحو بیازارد حاجی علی عباى خود را از دوش برداشت و از حضرت بهاء الله خواهش کرد که آنها بپوشند و بمحضر وزیر شتابند حضرت بهاء الله قبول نفرمودند و با لباس زندانیان نزد وزیر رفتند. صدر اعظم چون حضرت بهاء الله را دید گفت اگر نصیحت مرا قبول میکردید و دست از



محبت باب بر میداشتید باین روز نمی افتادید. حضرت بهاءالله فرمودند  
اگر تو هم نصیحت مرا میشنیدی مملکت را دچار این بدبختی و هرج و مرج  
نمیکردی. صدر اعظم را بیاد آمد از مذاکراتی که چندی قبل بین او  
و حضرت بهاءالله گذشته بود که از قبل نگاشتیم با شرمندگی زیاد پرسید  
اکنون نصیحت شما چیست تا مجری سازم فرمودند بجمیع بلاد فوراً اعلان  
کن که دست از اذیت و آزار پیروان باب بردارند وزیر اعظم قبول کرد و  
فوراً امر بصدور این فرمان نمود. حکومت ایران بعد از مشورت بحضرت

بهاءالله امر کرد که تا یکماه دیگر ایران را ترک نماید و بیغداد سفر کنند. قنسول روس چون این خیر شنید از حضرت بهاءالله تقاضا کرد که بروسیّه بروند و دولت روس از آن حضرت پذیرائی خواهند نمود. حضرت بهاءالله قبول فرمودند و توجّه بعراق را ترجیح دادند و در روز اوّل ماه ربیع الثانی ۱۲۶۹ هجری بیغداد عزیمت فرمودند مأمورین دولت ایران و نمایندگان قنسول روس تا بغداد با حضرتش همراه بودند. فاصلهء این سفر با مراجعت از سفر اوّل که بکربلا فرموده بودند نه ماه بود افراد عائلهء مبارکه و حضرت غصن اعظم و آقای کلیم و ورقهء علیا نیز همراه همیکل مبارک بودند.